

مکتبہ اسلامیہ

عالمیان را مرثیه یاد و جهانیان را نوید

که کتاب بی نظیر و نسخه دلپذیر که مرثیه جهان نما و آئینه اسرار گشت
تالیف فخرزانه فروزیده منش و یگانه نگوهر سپیده کشف
مولانا سید عبداللطیف خان بهادر شوشتری مرحوم و مغفور موسوم به

تحفه العالم

بفرمان تقدیس ایشان صدر سرای اعزاز آریکه آرا و سوده امست یاز
ارسطو سکندر اقبال احصاف فریدون اجلال وزیر صواب
تدبیر و ستوده فرخ مستور ملک آصفیه نواب شجاع الدوله مختار الملک
میرزا ابوالعنان سالار جنگ بهادر و بتجلیل ارشاد امیر نامور
هنر پرور سردار فرخنده افسر میر یاور علیخان شهاب جنگ بهادر
صدر المصالح عماد مقرر قاتل سرکار عالی زید اللہ اقبال هم برآ
استعمال سر رشته تعلیم در بلده فرخنده بنیاد حیدر آباد با تمام
محمد مسیح الزمان و حسن یک هزاره و دو صد و نو و چهار هجری سنه
رواق الطبع پذیرفت

قصیدۃ تاریخ کتاب

و درج نواب مستطاب سپهر کاب مالک رقاب وزیر سبب نظیر ارسطو تیسیر
چراغ دو دمان خاتم السبیین سراج الدوله و سراج الملک الملک والای
امیر الامه اسید عالم علی خان جیس در شیر جنگ وزیر مملکت دکن

و اسم اجلالهم و اقبالهم و دولتهم
من افکار خرم کاشانی

کلمک نقاش ازل آورد هر نقش بکار
تخفها در عالم آورد از کتاب حکمش
آسمان سفل و آبا و علوی آفرید
قدرتش چار سطر قس و او با هم مترنج
رای افشا جسته تا اجبیت آن اعرف ز غیب
چشم بکشا در گلستان بین که چون آرد برین
بین عقیق آسا گلستان از نسیم صمیم
همچو زلف لبان سبیل بین در هیچ کتاب
تاج دارا گشته در مرآت اسکندر پید
بین بستان سر و قمری میزند هر صفیر

تا شود بر خلق عالم قدرت او آشکار
چون بین آسمان سال می و لیل نهار
نام و لید ثلاث اندر جهان گیر و قرار
وزو و حرف کن نمود ایجاد عالم زان
تاج کریمنا شدی بر فرق انسان ستم
برگ سبز از چوب خشک سرخ گل از بطن خار
بین زمره و گون چین از نکسته باد و بار
دیدن ترگس چه چشم یار از خواب خار
ز انکاس لاله کوئی در کنار مجو بیار
بین بطرف گلستان بلبل لغو خوان صید هزار



من که همچون چند بودم مدتی سرزیر پر
رفت طاعت و خیالم بر فرمان نه سپهر
خواست تا کلمه نگار در دفتری درویش
کاتب اگر گردد ملک و فز اگر گردد فلک
ذکر مدحش که بیاید در قلم از صد کلمه
آصف دوران سراج الملک المله که چرخ
آنکه نعل آید همیش اندر تگاپو چون جعد
در مصاف بارگه باشد بجای بزم و رزم
شعله تیغش اگر گردد و عیان در روز زار
آتش افتد بر تن کند آواران از مصفا
قهرمان قهر او گریختگان را شد عین
کبک باشا من شود همچو اب در یک آشیان
زیر دستان را اگر تطفش و در یک خطه
عاج نماید باز در پرواز از کبک ضعیف
روشنی افزا امهر و برتری جواز سپهر
شمسه ایوان قدر و کاف جاه و رفعتش

این زمان شاهین طبعم باز شد بی اختیار
آمدی غنقا مدحم بر خدیو سی نادر
عقل گفتا تو کجا و منج همچون گامگار
گرداد و در قلم کردند اشجار و بحار
حرف لغتش کی رقم گردد و کی از صد هزار
هر که آید برورش گویند نبود گاه بار
زال گردون میکند بر شترافت گوشوار
کیقباد درستم و کیخسرو و اسفندیار
برق محش که شود ظاهر بجای کارزار
آب گردد زهر شیر او ز نان در گیر و آ
پاسبان لال و گویا جزان گشت یار
که با ضمیم شود همسایه در یک مرغزار
چیرستان را اگر تمش کند یک لجه خوار
بره گردد و گرگ افکن کور گردد شیر خوار
عسکر بر پادشاه و بهتر بر شهریار
پاسبان آستان چاکر خدمت گذار

قطعه

قطعه

پیش فکر صائبش فکر اسطونار سا	پیش آرشش خوشید باشد و آ
گاه خونریزی بود تیش چو برق از غما	کاهه ز ریاستی بود و شش جابر اندر بها
بحر از کشتی بگیرد کاسه چو بین بکفت	روز بخشش دست جو شش چو شش گوشتار
ریزه خوار سفره اش بر سر فقیر و مستمند	طعمه یایق لعلش بر جاغریب و لعلکار
ای بلند اختر فلک گفت که درگاه کرم	پیش دست همت ز روانه قدر و نه عیار
خرم کاشانی اندر رحمت گهسان خدیو	دفر فکرت بکفت صبح و سایل و نه بار
هر کسی را تحفه نباشد بجالم لیک من	تحفه ام محبت تا عالم ماند یادگار
رخش همت چون بیدان مدحیت ختم	بوالعجب گرشوم بر توسن دولت سواد
گر نگردد محنتم از چون وزیر می محنتم	پس نژاد محنتم رو بر که آرد شمسار
تا زنده ملک قضا بر دفتر دولت رقم	تا بود منشی عطار و بر سپهر کجدار
راست آید خط بخت اندر کتاب دولت	نور صبرت تحفه عالم شود نور شایدار
شکر بند کاین کتاب مطاب از دولت	یافت تطبیق کنون دارد بناست شایدار
نهادم تاریخ اتمامش ز پیر عقل گفت	کز جل خواهی اگر یکدم بحر فم گوش دار

روجل باب هزار و دویست و شصت و سه گیر

کاینچنین تاریخ نشنیده است گوش روزگار

عدد الفیصل باب هزار و دویست و شصت و سه

هُوَ الْعَالِمُ بِحَقَائِقِ الْعَالَمِ

چون درین آوان سعادت نشان بواسطه تفسیر دوران و تصریف
 زمان کتب اخبار اندر اسرار و آثار الظالمین یافته و احوال سلاطین
 عظام و چگونگی حالات و ذرا و حکام کرام و حکمای عالی مقام که موجب
 عبرت ناظرین است و در پرده اندام مسخ مخفی و مستور مانده بنابراین
 کتاب تحفه العالم که الحق تحفه الیست عالم و عالمیان را و هر سطر و شرطش
 سیصد بلاغت را اختصری است تا بان و وقایع عالم را از سلاطین انگلستان
 و هندوستان و حکام مملکت اقتران و حکما و درایت بنیان
 و شعرا و بلاغت لسان و حوادث و دوران بخوایجاز شامل و گدازش
 هر یک را بار عایت اختصار کاف است حسب فرمان قضا جراین قدر
 توانان کیوان و دبان مشتری فرمان فهرست فرقان بود و احسان
 و سیر لوح دیوان بذل و استنان شیرازه بند کتاب عظمت و اجلال
 و ناظم ادراک پریشان فضل و کمال آنکه از صیقل عدلش صفحه سپیده
 باز بر کبک و عصافد آیه رحمت است و از پاس خفتش بنشیند شیر بر
 غزال و کور مهد راحت ابد و در بار از کفش بخشی است و محضر زپاش
 از پنجه اش نقشه بسط بر نری بومی خلتش شامه و مانع ضعیفان لیریزه جبر

انبساط و بهشت گرمی تپش آئینه خاطر غمزدگان پذیرای صورت
 شادمان و نشاط نوابستان پیر کاب خورشید اشتاب شمس آسمان
 سماحت و بلند اختری و شمس ایوان نبالت و سعادت گستری بر ازنده
 اورنگ وزارت و مهتری و طرازنده مسند ایالت و بهتری رونق
 افزای دین مبین و شمع شبستان سید المرسلین سراج الدوله
 سراج الملک و المله و الدین سد آن خداوند جوان بختی که چرخ را
 پیش طبع هوشمندش قوت گفتار نیست به آن قضا عزم و قدر حزمی که
 هنگام وفا به شیر گردن راز و چش طاق رقتار نیست به اعنی وزیر
 بن وزیر امیر الامه اسید عالم علیخان بهادر شیر جنگ خلد الله الرحمن
 ملکه و دولته الی آخر الزمان وزیر ممالک کن در درگاه کرمه بمبسی بحسن
 اهتمام عالی جاه معلی جایگاه عظمت و شوکت اجلال و دستگاه شمت
 و دولت و رفعت پناه فحامت و نجابت اکتناه عمده الخواص العظام
 سرکار میرزا علی محمد خان صاحب شوشتی و امم مسمره و ظله العالی
 اقل بندگان حضرت سبحا میرزا زین العابدین کرمانی از روی نسخه
 اصل خط مولف مرحوم نقل نموده در مطبع اسلامبولیور طبع آراست و در مطبع
 و مقابل آن کمال اهتمام بعمل آمد و منه التوفیق و علیه التکلیل انتم

فهرست رساله تحفه العالم بعد صفحات

صفحه	صفحه	صفحه	صفحه
۱۰	۶	۵	۵
۱۵	۱۲	۱۱	۱۱
۲۳	۲۱	۱۰	۱۰
۲۹	۲۴	۲۲	۲۲
۳۶	۳۴	۳۲	۳۲
۴۵	۴۲	۴۰	۴۰
۵۵	۵۲	۴۹	۴۹
۶۹	۶۵	۶۱	۶۱
۸۲	۸۳	۷۰	۷۰
۱۲۳	۹۴	۸۰	۸۰
۱۵۰	۱۵۳	۱۲۶	۱۲۶
۱۶۳	۱۶۳	۱۵۹	۱۵۹
۱۷۱	۱۶۹	۱۷۴	۱۷۴
۱۹۶	۱۹۵	۱۸۲	۱۸۲
مقاله انگلیسیه در احکام نجوم	بنامی شوش و شوشتر	سلاطین پیشدادی	بنامی شوش و شوشتر
سلاطین سکیان	سرکه در کلته می آید	مشیت تدوین چهار	سرکه در کلته می آید
تدوین شوش و ساسانیان	بنده قصیر	حد و شوش و ساسانیان	بنده قصیر
آب و هوای شوشتر	حصان فرنگیان و شوشتر	معجون مفرح	حصان فرنگیان و شوشتر
محلات شوشتر	اوضاع مردم شوشتر	فردول اربعه شوشتر	اوضاع مردم شوشتر
جماعت صابیه	عسکر کرم و عرض طول شوشتر	قلعه سلاسل	عسکر کرم و عرض طول شوشتر
مسجد جامع شوشتر	احوال و زوکل	احوال اهواز	احوال و زوکل
تألیف سرحد	فتح شوشتر و سلاطین	احوال ماین	فتح شوشتر و سلاطین
در سبب سادات نوری	احوال سادات نوری شوشتر	بقعات شوشتر	احوال سادات نوری شوشتر
محاصر و محصور	موقوفات سید نفیث الله	در احوال سید نفیث الله	موقوفات سید نفیث الله
در عشق میر عالم	در احوال میر عالم بهادر	تضمین من راک	در احوال میر عالم بهادر
مخاربه انگلیسیه و نظام علیخان	سبب خطاب میر عالم	سبب عروج میر عالم	مخاربه انگلیسیه و نظام علیخان
میر و دوران	اشاره بمشیر الملک	سبب تنزل میر عالم	میر و دوران
احوال ارستان فیله	برآمدن از شوشتر	شرح احوال مولف	احوال ارستان فیله

صفحه ۱۹۹	کرمات شهبان	صفحه ۱۹۹	بروچسره	صفحه ۱۹۹	گشتن اسدخان سته شیرا
۲۸۱	سداوا	۲۱۰	بصره	۲۰۹	فلاحیه
۲۱۵	میرزا محمدی شهرستان	۲۱۳	آقا محمد باقر بهرانی	۲۱۳	حله و مسجد شمس عباد
۲۲۳	سیرشتاق	۲۱۹	سید محمد مهدی طباطبائی	۲۱۷	قصیده حزین
۲۲۷	ملاحسین رفیق	۲۲۰	آقا محمد عاشق	۲۲۶	حاجی لطف علی بگ آذر
۲۵۰	آقا سید محمد باقر	۲۲۶	حاجی سلیمان صباغی	۲۲۳	میرزا طوفان هزار جریبی
۲۵۵	احوال حاجی خلیل خان	۲۵۲	درویش مجید طالقانی	۲۵۱	احمد میرزای نیکو
۲۶۰	در مقام علم	۲۵۹	احوال مسقط	۲۵۹	مسافرت بنگال
۲۶۳	دریا سهند	۲۶۳	تکون بحار	۲۶۲	مجموعه بندر
۲۶۶	حکایت اسکندر در دنیا طلبی	۲۶۷	آدم آب	۲۶۳	درغریبات دریا
۲۷۰	کیفیت شمس نزدیک قطب	۲۶۹	تقسیم عالم موافق آراء حکما	۲۶۹	احوال فرنگستان
۲۷۳	علت وجود و دانه و بارندگی	۲۷۱	در تکون حیوانات	۲۷۱	در پدید آمدن جزایر مدیحا
۲۷۸	تقدیر شدن فرانس مصر	۲۷۵	اوضاع فرنگ	۲۷۴	احوال چین و مروج آن
۲۸۱	دعای انگلیسیه ایشان در دنیا	۲۸۲	طریقه سلطنت پاپا	۲۸۱	احوال پاپا
۲۸۴	پوشه پانی سلطان فرانس	۲۸۶	حقایق تازه فرانیسان	۲۸۴	مجاریه انگلیسیه با پاپا
۲۸۹	جنگ روس با هم		داو اوضاع ملک ایشان		دوران دادن پاپا

صفحه		صفحه		صفحه	
۲۹۴	احوال لندن	۲۹۲	احوال انگلستان	۲۹۱	احوال فریبین
۳۰۰	تبدیل هند	۲۹۹	خانه رقص	۲۹۷	چهار کتابها
۳۰۴	زناشوی فرانس	۳۰۲	برآمدن تنباکو و آبله	۲۹۲	عدم مزاحمت زنان
۳۰۲	کد خدای انگلیسیه		و آشک از آمریکا		از جیشش با سر و بیگانه
۳۰۵	وضع داک	۳۰۵	سلام زنان	۳۰۴	وضع میز و اکل و رنگین
۳۱۰	طریقه دخالت انگریزیه	۳۱۰	سلطه انگلیسیه	۳۰۷	سبب سلطه انگلیسیه
	در سرکار اعظم هند		به بهنگاله		هندوستان
۳۱۶	طریقه مشورت با یکدیگر	۳۱۵	طریقه سلطنت	۳۱۴	یکسان بودن مردم
	در امور عظیم		انگلیسیه		در انگلند و هند و زنان
۳۱۹	وضع خانه عدالت و	۳۱۹	رأی حکماست حال	۳۱۸	ولیعهد نوین پادشاه
	قوامین آن		در باب واجب القتل		انگلستان
۳۲۴	طریقه گفتگوی متخاصمین	۳۲۲	وضع زندان خانه	۳۲۰	طریقه و آزارن
۳۲۸	پیدا کردن ارض جدید که	۳۲۶	وضع بنای محلات و خانه	۳۲۴	طریق طلبیدن شاه و فرشت
	مسیحی با آمریکا است		در انگلند و در آلمان و در روسیه		تفصیلا میان فرق مختلفه
۳۳۲	وضع ریا و شعو	۳۳۱	معزول شدن احمدی	۳۳۰	دواحوال کسبیه
			از خدایه که دارد		

صفحه	•	صفحه	صفحه
۵۱۶	سومناات	۵۱۵	مناجن
۵۱۵	جونپور	۵۱۴	مسجد بنارس
۵۱۴	احوال لکنؤ و خرفخانه	۵۱۳	گل کوره و درخت بر
۵۱۳	چاهائی که در شاهجهان آباد	۵۱۲	ساختن برف و یخ بتبیر
۵۱۲	بخت سگ و آب ساخته اند	۵۱۱	باغات لکنؤ
۵۱۱	درختان کوچک مثمر	۵۱۰	گل گلاب و همیشه بهار
۵۱۰	احوال بی بی پور	۵۰۹	رسیدن کورنر بڑاک
۵۰۹	نصب سعادت علیخان	۵۰۸	از کاکته بکمنو
۵۰۸	شاهجهان آباد و احوال ایشان	۵۰۷	احوال قاضی شریعتی
۵۰۷	تقریر داری پور	۵۰۶	احوال رایان راج پوت
۵۰۶	برآمدن ناکت شاهپیان	۵۰۵	احوال طائفه سکک
۵۰۵	بادعاسلانت	۵۰۴	بر ناکت شاه مشویدانه
۵۰۴	احوال کورنر و لزی آباد	۵۰۳	در عشق و سوز و گداز بیکار
۵۰۳	پناه جستن وزیرعلیخان	۵۰۲	کشته شدن مستر جری پوت
۵۰۲	بجاعت راج پوت	۵۰۱	وزیر علیخان
۵۰۱	احوال بگرنات	۵۰۰	آهن از بنگاله بدکن بڑاک
			مبارک انگلیسیه یا پیروسلطان
			ولامیسعدیه

صفحه	صفحه	صفحه	صفحه
۵۴۳	۵۴۲	۵۴۱	۵۴۰
خودن هند وئی گوشتند	احوال جماعتی از هند	احوال حسن نفس	احوال حسن نفس
زنده را دکنند	که از آله بکارت نکشند	۵۴۰	۵۳۹
۵۴۱	۵۴۰	۵۳۹	۵۳۸
احوال مشیر الملک	احوال حیدرآباد	دفعه دوم	دفعه دوم
۵۴۲	۵۴۱	۵۴۰	۵۳۹
احوال رایان هند	فریب اوان مشیر الملک	حقوق میر عالم بر	حقوق میر عالم بر
قبل از اسلام	سیر عالم	مشیر الملک	مشیر الملک
۵۴۳	۵۴۲	۵۴۱	۵۴۰
سبب توجه نادر شاه	احوال سلاطین بابر	آدم سام نریان و	آدم سام نریان و
هندوستان	و تسلط بابر پادشاه هند	رستم و رستم و رستم	رستم و رستم و رستم
	محاربه نادر شاه با محمد شاه		
	۵۴۱		
فهرست رساله مسی بذیل التحقیق			
۶	۵	۳	۲
ارتحال میر دوران	ورود به بهستی	حرکت از حیدرآباد	حرکت از حیدرآباد
۷	۶	۴	۳
جلوس سکندر جاہ	ارتحال نظام علیخان بهادر	درود چلو	درود چلو
۱۲	۹	۸	۷
خبر تاخیر و نابی	احوال بسبی	خبر جلوس میر عالم	خبر جلوس میر عالم
بکسر بلا سلا	رساله شیخ عبدالوہاب	بوند ارث و رفتن	بوند ارث و رفتن
۲۰	۱۵		
سفارت حاجی خلیفان بهندوستان	در اعتقاد است	سید آباد کن	سید آباد کن

مُوَ اللّٰهُ الْمُسْتَعَانُ

نقد الحجة والمنكر لشيخه وليه ميرزا تاليف سيد عبد اللطيف خان شيرازي



در بلدة همدان آباد فرخنده بنياد باهتمام مجتهد الزمان مستر دارالطبع

سرکار علی طبع کردید

بسم الله الرحمن الرحيم

و لکش صفیر کے کہ عند لیب دستان سرای خامہ نغمہ پر دازے
 و روان پرور کلاچی کہ قلم واسطی نثر اد صفیہ طرازے نمایہ ستایش
 پرور و گار بست ذوالمنن کہ از بدایع قدرت او افراختن نیلگون سپهر
 و برا فروختن ماه و مہر است ہبیا آدرند و لیالی و ایام و رابطہ سلسلہ
 شہر و اعیان و دور و بی قیاس نثار کرایس عرش حماس
 والا جہر ہے ہست کہ طلوع مہر غرہ ایش روشن گساحت غلانی
 اصناف انام و آغاز خمور شش فطرت انبیاء سائن را انجام
 خازن جواہر حکم و افصح عرب و عجم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

سیما علی ابن عمه و وصیّه خلیفه الله فی العالم و علی من آسن به
 و آسّم ما تعاقبت الوجود و العدم و تراوحت الانوار و الظلم
 اتّا لیس چون اطلاع بر آثار سلف را نسبت بطبقات انام علی قدر
 مراتبهم فواید بیشتر است و اثرین است که گریه است از خردمندان و
 قدر وقت شناسان بر تنی از اوقات را حضرت داشتند تاریخ نموده اند
 بی طرفتر عبد الطیف بن ابی طالب الموسوی الشوشتری رسید که
 منجلی از اوضاع شوشتر و شتمه از محاسن فضایل اجداد و احام و بنی اعلم
 فضایل استرا که در آن بلده نطق داشته اند و در سلک شجر بر کشم
 و بحضور انواب کامیاب عمرزاده عالیجناب سپید ابد القاسم بن سید رضی
 مخاطب به میر عالم بهادر ادام الله فله بطریق تحقیق دارستان گذاریم
 اما از آن بلده بهشت ثمال و احوال و اوضاع آن نواح آنجناب را اطلاع
 وافی حاصل آید و آنحضرت را یادگار رسیده و آیندگان را تذکری باشد
 قبول طبع نقاد و منظور نظر ادلی الالبصار باد و منتهی به تحقیق العالم
 بنام نامه آنحضرت نمودم و من الله الاستیعان
 فصل جمهور مورخین از پیوند نصاری و اسلامی را رای اینست
 که در قضیه طوفان نوح عالم غرق آب و همواره زمین خراب و بجزر محدود

ازان در طه نجات نیافتند کما شهد به کک کریمه فحشیه و احکاب
 الشفیه خلافاً للسنود که باعث داد آنها طوفانی نبوده است
 و برقت یر اینکه واقع شده باشد ممکن که بعض از بلاد عالم دون
 بعض رسیده باشد و در هندوستان صدمه آن طوفان نرسیده
 و ابتداء خلقت عالم را از قرنهای بسیار و سالهای بسیار
 نگاشته اند و آدم خلیفه الله را بنهی که در شریعت غر او ارد و گریه
 از بلتین و بنور خین در دفاتر ثبت نموده اند همه را منکر اند و نشانه
 که عمر دنیا به حال را از لکوک بگذرانند و علی تقدیر الادی
 بعد و دے که ازان گرداب بکنار رسیدند روزگاری به پیشانی
 و بے اوضاع داشتند تا اینکه بمورد و هور توالد و تناسل نمودند
 و کثرت در افراد انسانی پیدا آمد هر چه و مرج و جهال و نزع
 که از لوازم کثرت اند در میان آنها پیدا شد و ضعفا از ظلم و بید و اقویا
 همواره در رنج و بلا بودند و انبایان را به اطر رسید که یکدیگر را بر خود پاشند
 و صاحب اختیار نمایند که در محاکمات و مراجعات همگی فرمان او را مطاع
 و مسلم دارند کسی از رای رزین او تجاوز ننماید و نظام امور کافیه رعایا
 و برابرا منوط بقضیه اختیار او باشد بعد از شوری و مشورت کیو مرث
 الهیسه انچه انچه

بنور مایه البری
 بنامه بنی

بن آدم را که بعقل و سن و رشد و تمیز از همه ممتاز بود اختیار و سرکب از
 رعایا مبلغ معین قبول نمودند که هر ساله برسم خراج بپادشاه
 رسانند و از براس او تاجی مرقب نمودند که در بارگاه بان علامت شناخته
 و در کیومرث پیشدادی گویند و پیشداد جمع را گویند که در آغاز دنیا بنا
 سلطنت را گذاشتند و بداد مردم رسیدند و مجوس را آدم محفی دانند و گویند
 ابوالبشر اوست و ابتدا خلقت عالم و حرکت که اکبر را از عهد او گیسورد
 و بهر حال و نخستین کسی است که سلطنت نشست اول پیشدادیان اوست
 و ایشان بر وایت اصحاب سیزده تن اند اول کیومرث دوم بهوشنگ بن
 سیامک بن کیومرث سوم طهورش بن بهوشنگ ملقب بدیوبند چهارم
 جمشید بن طهورش که پادشاه مقتدری بود چه جمعی پادشاه بزرگ و شیشه
 روشنی و نور آفتاب را گویند منقولست که روزی در آذربایجان بر تخت صبح
 نشست تاجی مکتل بر سر نهاد نور آفتاب که بران تخت و تاج افتاد تمامی ست
 مجلس روشن گردید و رزان روز جمشید ملقب شد بمسح پادشاه بزرگ
 نورانی پنجم ضحاک ماران که قصه او و کاهه آهنگر مشهورست ششم فریدون
 هفتم منوچهر ششم نوزدهم ذاب و نهم کرشاسب و بعد از کیومرث نوبت پادشاه
 بخویند که گذشت بهوشنگ که پسر زاده یار و دختر زاده یار و زاده او بنابرین

اقبال بود رسید و او مردی بود زیر عقل آراسته و بعد از او پسر است
 رعایا در زمان آن پادشاه نیکو سیرت و در عهد امن و امان بودند و تا آن زمان
 عمارت گلین متداول نبود و مردم بختگاه پاکیزه که از چوب و فی ترتیب
 میدادند و مغارها و سایه درختان بسری بودند و زمی بعضی از رعایا از آن سبب
 سباع بخصوص شاهنظم نموده فرمان واجب الاذعان صدور یافت که مردم خانه پاک
 گلین بسازند و خانه بار متصل یکدیگر بنمایند و برگرد خانه با حصارهای عالی
 ترتیب دهند که تمام خانه با حکم یکجا به سرساند کارکنان حسب الحکم بساختن
 عمارات گلین شروع شدند و باینکه زمانی شهری عالی برپا شد و مردم در آن
 خانه با سکونت مشغول و خایه و اوقات و مواشی را در مخازن و محارز نهند
 و از آن سبب که از دو سباع آسودند و این وضع آنها را خوش آمده آن شهر را
 شوش گفتند بخت قدیم یعنی خوب و اکنون از آن شهر آثاری باقی نیست
 مگر بعضی آجرها و آبنیه اماکن خرابه که بازین یکسانند و آن در پنج فرسخ
 شوش بطرف شمال واقع است و گویند شهر شوش بشکل بنا ساخته شده بود و در
 بهوشنگ تقریب کار و تفرج با طرف شهر شوش سیر می کرد و حوالی رودخانه
 کرین مکانی وسیع الفضا با نزهت و صفا بنظر او درآمد بزبان الهام بیان
 فرمودند که اینجا شوشتر است یعنی بنامی این سرزمین از برای یکا شهر بهتر است

مای شوش

شوشتر

پس بهند سان کار از موده حکم فرمود که طرح شهر سے عالی در انجا بنیستند
 و بکار کردن مشغول شدند گویند روزی هوشنگ بر سر عمارت کارکنان حاضر بود
 و دید که سیکه از سیاه که با مردم رام بود از شهر بیرون رفته پانده گوشت شکاری
 برهن گرفته و چهل شهر شده و در انجا مشغول بخوردن آن گردید پادشاه این حرکت
 نظیر نموده از مشاهده این حال گرد طال بر رخسار احوال او نشسته طول گردید
 یک آن در را تقطیس اینچنین نموده بزبان نیاز مند عرض نمود که از حرکت این جانور
 خبری بخاطر افسوس نشیند خدایا که مردم این شهر را دخل بیومی بخارج یومی وفا
 نماید و محتاج باشند که بیشتر از خازنی دیگر تحصیل کنند و در اینجا صرف
 نمایند و مقتضی تربت این ولایت فقر و درویشی قناعت کیشی باشد و مردم
 کمتر بپسند و مویدا اینچنین کلام صاحب تربت القلوب است که در خواص القلوب
 آورده که خاک شوشتر تقضی فقر و پریشانی و بی اوضاعی است مستوفی
 این اوراق گوید که بحسب عقل سلیم حرکت آن جانور و کلام صاحب تربت القلوب
 در پریشانی و بی اوضاعی مردم شوشتر دلیل را سخ و بر لانی مسلم
 نیست چه آبادی و چه بیابانی و بلاد و مکررین ارباب دول در هر شهر و
 دیار موقوف است بر اجرائ سیکه از چند چیز اول بلدی که پانته سیکه از
 سلاطین و اولا العزم است که از اطراف مملکت باج و خراج هر ساله برسد

و دران شهر مصروف آن مردم در آید مانند اصفهان و شاه جهان آباد و سلطانیه که
 با اسلامبول مشهور است و بعضی از بلدان فرنگ که مقرر دولت سلاطین اند
 پس در مثل این بلاد عظیمه مردان صاحب دولت و ثروت بوفور خواهند بود
 خاصه هرگاه سلطنت را اندازی بهم رسید و از معادن طلا و نقره دران نواح
 بهم باشد مانند اسلامبول که پای تخت سلاطین عثمانی است بآن عظمت و
 بزرگی و ثروت ارباب دولت انبوهی ناز و نعمت و کثرت عمارات عالیه جهان
 در ریح مسکون نشان نداده اند و هم در مملکتی که برف و باران همیشه بوقت
 برسد که آنهم آب را در زمستان زمین جذب نماید و در تابستان و بهار از چشمه زار
 بر آید و از آن شلوط و انهار عظیم جاری گردد و بزمین بسفید و مردم آن
 مملکت در زمستان بکشت و زرع شتوی و در تابستان بمزارع صیفی بکوشند
 بعدی که در بلاد دیگر از انجا غلات را نقل نمایند در مثل این شهر مانند ارباب
 ثروت بسیار خواهد بود مانند مصر و عراق عجم و فارس و سر دسیرات
 ایران سوم بندری است از بنا در که در ساحل دریای شور واقع شده باشد
 که با مستقانت کشتی اموال اطراف بد آنجا رسند و از اطراف عالم مردم برای
 خرید اجناس با آنجا در آیند مانند چین و بعضی از فرنگ بصوه و جده و بعضی نادر
 فارس چهارم مملکتی که دران در تابستان باران ببارد و قطع نظر از فو

غلبه جات پنبه و ابریشم که مصدر جمیع اجناس اند لعل آید و از اندا اجناس
 نفیس تر تب سازند و با طراف عالم برند مانند هندوستان و زیر بادات
 در مثل این اماکن نیز مردم صاحب ثروت بسیار اند و باقی اماکن که ازین
 اسباب در انجا نباشد همه مثل شوشتر و از شوشتر بسے بدتر اند و درین جزو
 زمان احوال شوشتر بخوبی که هست شاید جانی دیگر نباشد همیشه با لم قحط و غلا
 گرفتار اند چنانکه ذکر آن احوال بمقام خود خواهد آمد و بالجمله باروی آن شخص اول
 باروی است ازین یاد غلبه که بعد از طوفان لوح بنا شده است و لفظ شوشتر بخوبی که
 سابقا قمر و کلاک و قایق نگار گردید بزبان قدیم یعنی خوبتر است و بعضی شوشتر بدوین
 معنی گفته اند و اعراب بقایه عربیت آنرا شستر خوانند و بعضی از مؤرخین گفته اند
 که شتر نامی از بنی عجل آنرا مفتوح نموده بنام او مشهور شد و اکنون بعضی از آریا
 فهم که شوشتر بشینین و یا شستر بر وزن جناب می نویسند قول اول محسن است
 که انی القاموس و در طالع شوشتر اختلاف است بعضی از قدمایح جزا را نوشته اند
 و مولانا جلال الدین محمد بن عبد الله یزدی در کتاب تحفه المنجمین سلطان گفته است
 فایده حکمای اسلامی و اغلب الشمندان ملیتون و غیر هم خواهد جماعت را
 که سابقا عبده نجوم بوده اند در تاثیرات کوکب اعتقاد می عظیم است بحدیکه هر چه
 درین عالم کون و فساد حادث گردد و همه را از تاثیرات نجوم میدانند خلافا

لای انگلیسیه حکمای آنها را اعتقاد می بنمایند که کتب بخوبی که حکماست ما تقدم
 نوشته اند نیست و حق اینست که قدما را دلیل و تجربه نیست و در اثباتها
 خطا افتاده و احاطه بر جمیع جزئیات نجوم و تجربه بهم رساندن و عاود این عالم را
 با نظرات کواکب مطابق نمودن و در نهایت دشواری است و از نیست که همه جاد
 شریعت غر آنکه سبب تخمین وار شده است و اگر نقایده قدما بر اصل احصیه
 قایم گردد و کلام مولانا که سلطان را طالع نوشته است بصواب اقرب است
 چه مشاهد اخلاق و او خدای مردم آن ولایت بر این مطلب فایده و لایقی تمام دارد
 و هرگاه یکی از قرانات عظیم یا خسوف یا کسوف در برج سلطان واقع شود و در
 شهر اثری عظیم دارد و در آن ساله ای که که قران تخمین در سلطان واقع
 شده است آیا بران و بار از خرابی و ویرانی چه بگذرد **وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ**
وَيُجِبُكَ مَا تَرِيدُ سخن بدینجا که رسید استظهار لازم افتاد که بعضی از نقایده
 حکمای انگلیسیه و قدما را بقدم مشکین رقم بر نگارم تا ناظران را انتظار در کلام
 نماید زیرا که حکمای انگلیسیه یا با حکما هم تخمین سلف اعتنائی نیست و مقالات
 قدما را که فلان برج خانه فلان کواکب است و در اینجا قوسی حال است و نظر ثلث
 نظر دو ستی است و تربیع دشمنی است و هرگاه قرانی چنین اتفاق افتد
 چنان خواهد شد و سوگو و اگر بطالع فلان است و له شود و یا چه طالع اگر چه قسم باشد

انگلیسیه
 بر

عمر او دراز یا کوتاه سخنی یافتنی خواهد بود و ساعت سعد را ملاحظه نمودن ضروری
 و از ساعت نحس احتراز لازم است بشرح بسطی که همچنین در مؤلفات خود
 نوشته اند و در اینجا مقام ذکر آنها نیست همه را از قبیل کلمات مهمله می گذارند
 آری معظم تاثیرات آبابی علوی را با اعتدات سفلی منکر نیستند مثل اینکه اگر
 آفتاب نباشد وجود آتش را در عالم نیست و بجز عالم آب و برین چیزه
 دیگر پدیدارند و سبزه از زمین روئیده نمی شود و معادن بکمال نمیرسند
 هرگاه در جانی کمتر از آنچه باید نور آن تابد و در تربیت این انسان و حیوان
 و تکمیل نفس نیز آنرا مدخلی عظیم است چنانکه از بعض ثقات این فرقه شنیدیم
 که چهار از ایشان بیکه از جزایر شمالی افتاد که آفتاب بآن جزیره کمتر می تاب
 جماعتی از آدمیان در آن جزیره یافتند که قامت آنها از سینه و جبهه زیاده
 نبود و علت نامحلی خلقت در آنها همان کمی تابش آفتاب را بیان می نمودند
 و چنین است حال قمر که در نظام عالم و تربیت انهار و اشجار و ابدان انسانی
 و حیوانی تا ثیری تمام دارد و از احوال مد و جزر سبکی که در بحار واقع می شود
 یا ندک تا قلی بر هر ذی حیث معلوم میشود که قمر را درین عالم اثری بین است
 و حکما را در حقیقت مد و جزر اختلافت یونانیان و سن تبع ایشان را رای اینست
 که در قمر دریاسنگ صخور بسیاری است که چون قمر بمجاذات قمر بحر رسد

و اشراق خود در انجا افکند شعاع آن بدان اجزاء رسد و آن اجزاء تراجم متعکس گردد
 و آب را تشمین کند و چون آب گرم و لطیف گردد و متخلخل بیدار کند و غلیان نماید
 پس مکانی فراخ تر از مکان اول خواهد و اینست حالت ندر و در آنوقت آب
 رو و خانه با و نهر با که بدریا میریزند متر ارجع شوند تا قمر توسط التماس رسد این
 غلیان ساکن شود و آب رو و خانه با بحالت اصلی باز آید و اینست حالت جزیر
 که اقالیمی المعلامه سید محمد الله طالب نراه فی کتاب الموسوم بطلسم طاهی من بر
 مؤلفاته و اما جماعت انگلیسیه درین باب می اینست که هر کره که از کره دیگر اعظم
 باشد هرگاه بمجاوات مرکز بیکدیگر رسند کره اعظم کره اصغر را بطرف خود کشد
 و چنینست حال اجزای هر کره نسبت به مرکز و کره چنانکه از میل آتش به اسط
 و میل آبهای انهار به مجار و اجزای ارضی بفضل واضح میگردد و کره قمر اعظم
 از کره آب است پس هرگاه قمر بمجاواتی کره آب رسد آنرا بخود کشد و آب نهند
 قبه بلند شود و این حالت جزیره است و هرگاه قمر از مجاوی آن گذشت آبی
 که قبه شده است ناگاه فرو ریزد و انهار تراجم گردند و اینست حالت ندر
 مؤلف گوید راجع انگلیسیه در جزایر قوی و در غایت مشانت و قول یونانیان
 و تبعه ایشان در نهایت پریشانی و شرافتست چه آفتاب بزعم ایشان یکی از ستار
 و در حرارت بخاری است که بر زمین چپک از افراد انسان حیوان پوشیده میست

چرا اشعه آن آب را بغلیان نمی آورد و اختصاص قمر را به تخمین آب چه در حمان
 و بر تقدیر تسلیم در نور ماه حرارتی نیست که بسبب اشعه آن بر صخور و احجار
 و تراجم آن آب را تخمین نماید بلکه بعکس در آن برو دت چنانکه از نشستن
 در بوسه تابستان برو دت آن مثل حرارت شمس بدیهی است و اگر در آن حرارتی
 بود شعاع آن که بر جبال و اراضی و عمارات این عالم متینافت بطریق اولی می باشد
 نفل آفتاب گرم باشد و اثر آن بر عالمیان ظاهر شود چه در قعر دریا با وجود عالم آن
 آنقدر تخمین می نماید که بحر محیط را بغلیان می آورد و در زمین آنقدر گرم می دارد
 که احدی را محسوس گردد و از خلف و اگر معترضی گوید که حرارت شمس بدیهی و اکتفا
 قمر نور و ضیاء از آن نیز مستلزم البرهان پس عدم حرارت نور قمری و برو دت
 آنرا چه باعث و کدام سبب است جواب اینست که قمر گردی و نور آفتاب هرگاه
 بر اجسام لطیفه که سطح یا مقعر باشند تا بد حرارت آن یکجا مجتمع شود و از آن
 جسم بر آید و بدایت گرم تر از آن نور گردد بخلاف جسم محدد که در آن نور پراش
 شود و حرارتی که در آنست کمتر گردد و قمر چون گروی است و محدب آفتاب
 بر آن نماید و عکس آن زمین افتد برو دت بدید چنانکه بر گاه شیشه بشکل سپهر
 اگر طرف بقیع آنرا و مقابل آفتاب نگه دارند نور آن مانند آتش سوزنده گردد و اگر
 طرف قبه آنرا بجانب شمس گیرند نور آن سرد گردد و انگلیسیه آلات و ادوات

که دارند دقت بسیاری نموده اند شاید شاید از حرارت و نور قمر مستند باشند
 نیافته اند و ذکر این همه مراتب مفصلاً بمقام خود خواهد آمد و اما در باب مدح حاصله
 که در کلکته دیده شده در بلادی دیگر مثل بصره و بوشهر و بنادر فارس و عمان و غیره
 دیده نشده است چه در کلکته در اوایل اواسط و او اخر ماه جمادی و شدت دارد
 که اکثر جهازات بزرگ را غلطایده است و هندیان اینجالت را در اینجا سترو با
 گویند چه جمعی تنه می آید که هیچ تیر سببان نمیرسد و فصل زمستان نسبت
 بایام تابستان و باران سرگرمی آید و گاه باشد که در تمام فصل زمستان دیده
 نشود و از جمعی معتبرین بنگاله شنیدم که همگی متفق اللفظ بیان نمودند که هر قضا
 سال قبل ازین این سروبان نبود و مثل سایه بنادر در میشد تا اینکه در سنه یکصد
 و چهل و هجری یاد و سه سال پس و پیش که ضبط آنرا درستند شسته خشک سالی بمر
 شد که در آن سال قطره از آسمان بر زمین نیامد و آب و دخانه گنگ که از یک طرف
 میگذرد و در نیامی پیوندد یا لمره خشک شد که در او قطره نماند بیکه مردم از تیر
 رودخانه خاک شوی میکردند و هر کس را چیری بیست می آمد چند روز حال بدین می نمود
 بگذشت که ناگاه از دریا شور این سر شروع آمدن کرد و در آن اشخاص
 از دریا برخاست که در تمامی بدن بنگاله علی قد رسافتهم آن صدای پیچید و همان وقت
 نیز هر رسید که بقدر رویت سیصد کس که بطول رودخانه خاک شوی

لشتمی آید

در این وقت

میگویند غرقه بحر فنگه دیدند و در وقت آمدن بلندی آب را بقدر دوسه یوزه
 بیان می نمودند و از آن روز این سرسره آید دیگر سبب عقلی این معلوم نشد
 و از این نشاندان نیز چیزی نشنیدم و اما آنچه بخاطر قاهر میرسد این است که چون
 در کلکته بمحلات سایر بنا در عرب و فارس بیشتر هوای جنوبی و مشرقی است
 و هوای مغربی نیست مگر در رستگان و اغلب هوای مشرقی و جنوبی بشت
 می آید و دریا بصمت جنوب کلکته واقع شده است و ران اوقات آب برفت چو
 بیشتر تندرست بیاید چنانکه در بصره و بنا در فارس که بندرت هوای مشرقی از دریا
 می آید آنروزه از سایر ایام زیاده تر است و شاید در سال زن بهم همین نحو
 بوده است و حکایت معتبرین بنگاله افسانه سخنی باشد و ازین است که در رستگان
 نیست **وَاللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ** فصل سلاطین کیان را بعضی از اصحاب پیغمبر تن
 شمارند و بر سر اسکندر رومی را که از بطن ناهید دختر فیلقوس رومی و از در
 دارا بوجود آمد نیز از کیان گیرند و ذرات حساب میکنند گویند دارا دختر فیلقوس را
 که در جباله او بود بسبب گنده و هن نزد پدر فرستاد و او حامله بود و اظهار
 نکرد و در روم علاج و هن او را با سکنده روس که بفارسی میرا گویند کردند
 و بعد از آن فرزند بوجود آمد و باین سبب او را اسکندر نامیدند که مخفف اسکندر است
 باشد و ویان او را اکت ثنزد گویند و گویند اسکندر مصریانست و سبب آمدگی

پیشانی از دو طرف عربان و از اذو القربین گفتند و یونانیان هم گفتند و یلیقوس
 بنام جدا داری او گویند و یلیقوسش نیز خوانند و بعضی بسیار دانایان و براداران ایشان
 پادشاه سفاک بی باکی بود و عالم را مستخر نمود و آنچه اول گویانان کیقباد و شیر
 منوچهر پیشادری است و کی یعنی پادشاه بزرگ مرتبه باشد و دوم کی کا و سس بن
 کیقباد و سوم کی منور و چهارم لهر اسپ و پنجم گشت اسپ بن لهر اسپ و ششم بهمن بن
 اسفندیار و هفتم بهای و هشتم بهمن و نهم داراب بن بهمن و دهم داراب و یازدهم اسکندر
 بن دارا بنوخو که گذشت و او از روم آمده و از ارباب غلب و مقتول و کیان را
 مستأصل و خود مدتی در ایران سلطنت نمود و بعد از مدتی دیگر در میان و یونانیان
 فرمان فرما بودند تا ظهور از و شیر ساسانی و گویانان را بجا رست شوشتر
 اتفاقی بود و چون آب کرن بکار زراعت نمی آمد قنات بسیاری از کلوک و
 احداث نمودند که آب آنها بدو قریه از قرای بعید شوشتر گشتند و چون بزرگ
 و مزارعان آب آن قنات در آن قری زراعت صیفی بعمل می آوردند و در
 حال شهر باغ و بوستان نبود و در دهانه از حوالی شهر شمشیرانیم فرسخ دور
 بود و مردم قری و قوا را کبشتی از دهانه عبور می نمودند و باین سبب رحمت
 بسیاری می کشیدند تا اینکه دارایی که نه واریان را ابتدا نموده فرصت اتمام
 نیافت و لهذا این دارا با تمام آن که کشید و آب از میان شهر بصحرای عسکر

غزل
 تر

جاری ساخت و این قبل از ظهور اکندر و در آخرین بوده است و در آن ایام
 بنحویکه احوال آن شهر را نوشته اند از تماسی بلدان عراق و فارس
 ممتاز بوده است تا اینکه بمرد و پور و ده خانه عمیق و آب از نهر منقطع گردید
 و باین سبب مزایع فایابی سو قوت و آن قنات بهم بایر گردیدند و
 بحال آنها التفات ننموده و قحط و غلاستولی شده و سکنه متفارق گردیدند
 و احدی از ایشان باقی نماند و سالهاست دراز بدین منوال خراب
 و ویران بود حتی بخشی الارض بخت نموده و در شوش و در اغلب از سکنه
 به بی آبی گذرشته و میگذرد و مرغ غلات گران و اطعمه گیاه و مدار زراعت
 به باران که در اکثر سنین نیز خشک سالی است و قوت مردم مختصر است بآنچه
 از بلاد قریبه یا بخارج جلب نمایند مانند خرما از بصره و برنج از خوزنه و رام هرگز
 و گندم و جو از در قول و خشک سالی و اگر آب بهر سده که نرسد مای توانند کرد
 گندم و برنج و سایر حبوبات بیکو بعل آید و در زراعت برکت و برنج بسیار است
 و زمین آنجا بحدی سبک است که یک کاه و تخم توان کرد و در آنکه مانند انگور و خربزه
 و انار و مرکبات و سایر ثمار از فواکه عراق بجمع است و از تمامی عراق عرب
 و بعضی بلدان فارس بهتر اند و قسمت از خواص آنجا است که در شهری گیر
 نمی شود و در تمام عالم که قلم بمصر است میرسد از آنجا می برند و اینکه در آنجا شهر را

و زبان زد مردم قلم و اسبی است و آسپا شهر است بوده است قریب بشتر
 و بعضی بر آنند که همان شوش است و بعضی واسط را از مضافات اهورا که
 سه منزلی شوشتر است میدانند و بعضی میان کوفه و بصره گفته اند و این بصیر
 اقرب است و نمک شوشتر از نمک اکثر ممالک ممتاز است بنایت لطیف و شور
 که در تلخی نیست اگر در طعام زیاده ریزند شور گردد بخلاف نمک سایر ممالک
 که اگر زیاده از آنچه باید در طعامی ریزند آن طعام تلخ گردد و ماهیت نمک
 شوشتر کف آب است که هرگاه از رود سه آب گرفتند در عرض یک است
 مانند سنگ سخت گردد و مکرر کوبیده آن بقعه مکرر مشته شده است
فصل شوشتر از بلاد عظیمه و کما بیش دو از ده هزار خانه دارد در آن
 ساکن اند و در اعصار سابقه ازین بیشتر بوده است از جانب مشرق
 متصل است بحبال بختیار و از جانب مغرب بعراق عرب
 و خوزستان و از جانب شمال بعراق عجم و از جانب جنوب بفارس
 می پیوندد و مانده طرف زرد در وسط این بلاد بهشت بنیاد واقع شده است
 و چون آب کرن از ابتدا الی الآن همیشه فاصله میان عراق عجم
 و فارس است و در عهد ملوک طوائف سلاطین عراق و فارس همین آب
 کرن را بین الملکتین فاصله داشته اند و در عهد سلاطین کیان و بعد از آن

بشتر

که رودخانه بطرف مغرب شهر نجاصله بعید می جایی بود اصل شهر داخل فارس
 بوده است و اکنون که رودخانه بطرف مشرقی شهر افتاده است اصل شهر
 داخل عراق عجم است و شهر را اکنون پنج دروازه است دروازه کرکر
 دروازه وزفول دروازه عسکر دروازه مافاریان دروازه اودینه
 و لول شهر از قلعه سلاسل است الی مقامی که مشهور است بامام زاده عبدالله
 و عرض آن از دروازه اودینه است الی دروازه کرکر که دگر هر یک از اینها
 بمقام خود خواهد آمد و سابقا قمر و کلک قایم نگار گردید که مدت
 شوشتر خراب و ویران و غیر مسکون بود تا ظهور دولت ساسانیان
 ساسان پرویزن آسان که او که همیشه را گویند و چون نسب ایشان
 بساسان بن بهمن بن هفنه یار کیانی می پیوندند و او را جمعی از ورویشان
 بزرگ کرده بودند بساسانیان مشهور شدند و نخستین ایشان اردشیر است
 که بابک نامی از آنرا اردوان او را پرورش کرد و بنام او مشهور شد
 و اردشیر در سن ۹۶ پنجاه و شش و نود و شش بهیوستی خسرو مج کرد
 دوم شاپور بن اردشیر سوم هر فر بن شاپور چهارم بهرام بن هر فر پنجم
 شاپور بن هر فر ملقب بذوی الکثاف ششم یزدجرد از احفاد شاپور
 هفتم بهرام بن یزدجرد ملقب به بهرام گور هشتم یزدجرد بن بهرام نهم

فیروز بن یزدجرد دهم قباد بن فیروز یازدهم کسری انوشیروان لقب بجا
 داد دهم هرگز بن نوشیروان سیزدهم بهرام چوین چهاردهم خسرو پرویز بن
 یازدهم آذری دخت بنت خسرو پرویز شانزدهم یزدجرد بن شهریار آخرین
 ایشان بود که در طلوع طلعه لوی اسلام دولت او سرنگون و منتقض
 گردید و اردشیر بابک بن ساسان که بر تخت سلطنت قرار گرفت او را که
 بهمت بر فتح ملک طوالت است و ملایط طرح ریخته مقر سلطنت کرد و ایشان
 مقهور گردانید و بعد از آن بفرستید بنای شوشتراقتاد و از نه جانی جمعی با آنجا
 کوچانیده حکم فرمود تا خانه بسازند و درین باب تشدد بسیار نمود و در اندک
 زمانی عمارت در هیچ باروی شهر با تمام رسیدند و مرکوز او چنین بود که پان
 دهنه دارین که الحال زیر پل و زفرل واقع است بعضی رودخانه شادروان
 بنامند تا آب مرتفع گردد و بهر دارین جاری شود از اجل فرصت نیافت
 و در گذشت بازمردم بهمان مشقت و یقرب روزگاری بسر میبردند و درین
 قرة اعراب از بادیه حرکت کرده آسند و درالی خراسان بناختند و انواع خرا
 و ران بلاد نمودند کسی نبود که از جوار اعراب بسته نیامده باشد و قیصر نیز
 فرصت یافته بر بعضی بلاد ایران تاخت آورد و از خرابی و ویرانی آنچه
 توانست کرد تا اینکه نسیره اردشیر شاپور که در صغر سن سلطنت

قیصر بنامند از

شاپور شاپور

ظهور کرد و او پادشاهی بود ضابط و صاحب عزم بلند اولاً بر سر اعراب را
 و در هر تراخت و شجون خلقی عرضه تیغ بلا و شمشیر کشید و بسیار میکرد و اسیر از ایشان
 سواران کرده و در دو بر ایمان بر یکدیگر می بست و بهمه در آرد و میگردد و آید
 و باین سبب عرب او را ذوی الاکتاف گویند و بعد از قلع و قمع اعراب بجز
 قیس که بسته او را مغلوب یسیر کرد و بایران مقید داشت و پس از او اخذ
 و صادره باد و فرمود که اگر نجات خود را میخواسته ممالکی را که از قلمر و سن خراب
 کرده بساز و چون شاه پیور را بعارت و آبادی شوشتر رغبتی موفور بود بقیصر
 الشرام فرمود که ابتدا شاور و ان شوشتر را بساز و چنان کن که در حالی شهر زریح با
 تو اند کرد قیصر چون بر جان خود امین گشت و بعد از ده جان بخشی نوید تیغ بخشی
 نیز ششام نموده بفرمود تا مهندسان و معماران دانشمند با فرزندک از روم
 و فرنگ بیامند و مالی و خزاین بسیاری برای این کار بیاورند و مهندسان
 بعد از آنکه ترازو سس آب را بر آورده نمودند و دیدند که بسبب بسیاری از رودخانه
 و شدت جریان آب ساختن شاور و ان محال و زمین رودخانه را سنگست
 نمودن که دیگر باری عمیق نشود ممکن نیست مگر اینکه آب را اولاً بطرفی
 دیگر جابجایی نمایند که آب از تزه و خانه منقطع گردد و بعد از ساختن زمین
 رودخانه و شاور و ان باز آب را باین طرف سر دهند و آن رخنه را به بند بند آ

وانشندان فرنگی روم باین قرار گرفت که از زیر کوهی که بقعه سید محمد خواجه
 واقع است و آب رودخانه از زیر آن کوه بطرف مغرب به شهر حار سه پود
 رخنه نمایند که رودخانه بطرف جنوب میل نماید و چنان کردند که از زیر کوه
 مذکور آبی بند قیصر که دوازده فرسخ کامل است بکنند برینند و آب را بدان
 طرف سر دادند تا شادروان و بند نیز آن تمام شد و هنوز آثار کلند در اطراف
 رودخانه آبی بند قیصر نمایانست و این اول خطائی بود از مهندسان نخستین
 قدری از زمین میان بایر ایشان پس مردمان قیصر شروع بکار نمودند و قیصر
 بمردم که از خاک روم بودند می هزار گوسفند و شبی هزار گوسفند روانه نمایند
 که در کردن هر یک بقدر طاقت آن قدری از طلا یا نقره یا مس یا آهن باشد
 که هر صبح و شام دو هزار گوسفند می رسید و بشیر آنها نوزده و یک و کل تر
 میکردند و بکار می بردند گویند شاهپور بقیصر فرمود کلی که درین کار
 بجهت می رسید می باید از خاک قسطنطنیه باشد قیصر بفرمود تا بعباده آنقدر
 خاک بیاوردند و در خارج شهر بخیستند که تا حال تکه اعظم از آنها هست
 و کوزه گران از آن خاک ظرف کلی می سازند و در روزگار آن باقی خواهد بود
 باطله نوزده و یک را بشیر گوسفند خیر کرده سنگهای بزرگ گران که بجز الشقیل
 بکار میبردند و در بطوق آهنین بکند گریسته از دهنه ماخاریان آبی زیر

بیک ترازو فرش کردند و بسرب آب کرده رختهای سنگها را استوار کردند
 و باین سبب آنرا بند میزان گویند و شادروانی بهین اساس بعضی رودخانه
 کشیدند و خیلی عظیم بالاسی شادروان برای سهولت تردد انسان و حیوان
 و نهایت استواری بساختند و آن رختهای را که از زیر قعنه سید محمد کرده بودند
 از بهین نوره باشیر گوسفند و سرب بهمان دستور مسدود نمودند و آب را باین
 طرف با اعمال سرداوند و چنان کردند که چهار دانگ آب بترود قدیم از زیر پل
 میگشت و دو دانگ آب برودخانه که کرکر از بعضی فرجهای قیصری برای
 مصرف باغات بطرف جنوبی شهر جاری بود لهذا دهی را که بر رود قدیم بود
 چهار دانگ و دهی را که بر این رود بود دو دانگ نام نهادند و باغات و بیشه
 بعل آورند و زرع صیفی آنقدر بعل آمد که تا بلاد بعیده از شوشتر میرفت
 و چنان آباد شد که صحرای عسکر و اراضی داریان را بزمین مینو تشبیه نمودند
 و تا حال بهمان اسم مشهور است و حق اینست که بند میزان قیصری عجب بنا
 مستحکم است که تا حال خطی بآن راه نیافته است و مورتخان در صفت شادروان
 شوشتر و بند میزان مبالغه بسیاری ننمودند و گویند در عالم بناسی
 از آن محکم تر نیست شادروان بضم دال اسجد سر برده و فرش منقش
 بساط گرانا میرا گویند و چون زمین رودخانه را بزینابی از سنگ رخام فرش

کرده بودند شادروان گفتند و معنی جدول و راه رو آب هم بنظر آمده است
 مشهور است که کار پروازان قیصر بعد از آنکه برآورده و خارج شادروان و ساختن
 زمین رودخانه را نمودند و دیدند که خزاین قیصر و فایا تمام آن کار نمی نمایند و از
 کار پرازد است هر موزه در که یک روز کار کرد و روز دیگر طاقت کار کردن
 نداشت و هر چه اجرت را زیاده می نمودند سودی نمی بخشید عقلای روم را
 بخاطر رسید که معجزی تقوی شفرج مرکب از خاک و اجزای حیوانی و نباتی برای
 تحریک دواعی کارکنان ترتیب دهند که آن کار باسانی و صرفه با تمام رسد
 و عجم عالی مقدار علامه سید عبداللہ طاب ثراه بدین نحو نسخه نوشته است
 برگ گل خسار یک طبق گل شمشیر ابرو و و شاخه بادام چشم و دودانه زنبق بینی
 یک جزو یا قوت تر تانی لب و دودانه بسته خندان دمان یک دانه مر و اریه یا سفینه
 و دندان بست و پشت دانه عنبر است و خال لا اقل یک جزو شرج عنبر یک جزو
 سنبل الطیب زلف و دو دسته آنارین پستان و دودانه صدق سینه یک لوح
 حمیر صندل شکم یک قرص نافه مشکین ناف یک جزو گل غنچه ناز یک جزو
 یا سمن سحرین یک بغل ماهی سفید ساق و ساعد چهار جسم
 فسیله از دیرینه انگشتان بست عقد عناب سر انگشتان بست دانه قندگر
 عشوه آنقدر که اجزای شیرین کنند انبتی کلامه رحمة اللہ علیہ

تألیف

قیصر را نیز این را بمی سخن افتاده فرمان داد که همچون تمام اجزای از سیم شمشیر
 فرنگی گلزار و شاهان رومی مهر طلعت سحر و زلفار و نظایان خوش آواز
 بار بگردان با باده نایب و نقل و مزه و طعامهای خوش گوار بر سر کار حاضر
 و آماده داشتند و صلا در دادند که هر کس درین کار زحمات روز را بر خود
 هموار نماید شب بیهال این قمر طلقان و هم آغوشی این سفر قاتلان
 مسرور خواهد گردید و آخرت را نیز مضاعف نمودند مردم از اطراف و جنوب
 آنقدر بمزدور سینه آمدند که باندک زمانی آن کار پر آزار را با انجام رسید و از
 خزاین قیصر هم چندان خرج نشد چه بهر چه در روز عمل و کارکنان برسم
 اجرت باز یافتند و شب بآن غارتگران عقل و هوش میدادند
 و بعضی باز آن زر بزرگ قیصر می رسید و بجمع آن قمر طلقان کنار رودخانه بود
 و باین سبب آن رود را رود ما سپارگان گفتند و کنون از کثرت استقامت
 به ما فاریان رسیده است و لفظ ما فاریان معرب ماه پارگان است
 موافق ضابطه عربیت که پ و کاف فارسی در عربی نیست الْعِظْمَةُ لِلَّهِ
 روزی احوال فرنگ آن بوده است و کنون عظمت و شوکتی که در محروسه
 هندوستان خاصه در مملکت بنگاله این فرقه را بهم رسیده است خلاصه
 آن بر مشتبهان اخبار پوشیده نیست بعیت کسی را رسد کبریا و منی

که تلکش قدیم است و دانش غنی و جملاً اینکه بعد از اتمام بند و شیار دروان
 و قبل شاهپور قیصر را نوازش نموده رخصت انصاف داد و در میان بادطان
 خود مراجعت نمودند بعضی را از آب و هوای شوشتر خوش آمده از قیصر اجازت
 خواسته در اینجا ماندند و از آنها کارهای غریبه و آثار عجیب به نظر رسید
 از آنجمله قریب بچشمه آب که مک که چشمه ایست در مدور فاعلی شهر بطرف شمال
 و آب آن چشمه بسبب مجاورت کوکریا سببی دیگر از اسباب اتم گرم میماند معدن
 نقره پیدا کرده بودند که در سالی بمبلغ بعل می آمد و جمعی معتقد به بسراکشا پور
 میدادند و خود در میان هم صاحب دولت و ثروت گردیدند اما اجدادی از
 فارسین را بآن کارخانه راه نمیدادند و خود همه کار را بنفس خود متوجه بودند
 و کنون آن مکان و طریق بهر آوردن بر کسی معلوم نیست دیگر در اینجا
 شوشتری که از پنبه جو زق قلیلب بعل می آوردند و قلیلب درختی است که
 بهندی آنرا آگه میگوبند در اراضی بنارس و کهنه دیده ام اطبای سیه
 هندوستان کل آنرا در بعض مجامین و نمکهای مرکبه که از براسه قوت
 باختر و دفع ثقل و گرانی معده مضرب باشد داخل نمایند و در حرارت آن
 سبانه بسیاری مینمایند و معمول اطبای ایران نیست مگر شیرینی که از آن
 در وقت شکستن ساقه آن بعل می آید اصحاب کیمیا و شیمیست

یان

از برای شستن بعض فلوات آنرا بکار می برند و مشهورست که منبه قلب را
 در میان با بعض ادویه طبع پیدا کند که بر شستن می آید و اکنون آن نیز منسوخ
 و کسی علاج رشتن آنرا نمیداند و اما دیبا پارچه بود که از خمر خالص بر ارباب نرم تر
 آنرا بر زو سیم و نقوش به لیه و لکش می بافتند و در آن زمان مخصوص ستار
 ملوک و سلاطین بود و بخوبی آن پارچه مثل زرد و هم جا بکفا و شتری شیرین
 هر چیز را که خواسته اند در تعریف و زیبایی آن مبالغه نمایند تشبیه بدیبا
 شوشتری کرده اند و عبدالواسع جبلی که شاعری اندازگان بوده است در
 قصایدی که بهج سلطان سحر و دیگران گفته است در اکثر مواضع خوبی را بر
 یار و طراوت و رنگینی بهار و مجلس بزم پادشاه و آلات شکار تشبیه بدیبا
 شوشتری کرده است چنانکه در مدح سلطان عبدالصمد گوید بیت
 گوید در آفرین تو هر روز مدتی به آهسته بگونه دیبا می شوشتری به در حاجی گیر
 در مدح معشوق که بیان رخساره و زلفین او را میکند گوید بیت که از سنبل
 حجابی بر فراز پریشان پوشد به که از عنبر نقابی بر طراز شوشتر بندند و فقها
 امامیه رضوان الله علیهم لفظ سابر به را که در بعض احادیث اهل بیت
 صلوات الله علیهم وارد شده است به ثیاب منسوبه ایشا همیور تفسیر نموده اند
 ظاهر اینکه همین دیبا شوشتری است چه اختراع این پارچه بخو که گذشت

از رومیان در عهد شاه پور واقع شد و دیگر دولاب رومی است که چرخ
 آب نیز گویند که بسهولت و آسانی بی اعانت آدم و میوان آب را از قعر زمین
 با وج برین میسراند و تا آوانی که این خاکسار از آن بلده برآدم مسعود از آن
 دولاها در بعض باغات طرف کرکر بود حایا شنیدم که آنها هم بلره با پروا اثر
 از آن نیست و دیگر عمل آتش بازی است که رومیان را رسم بود در شب اول
 تشرین الاول که ابتدای سال آنهاست هر کس در خانه خود علی قدر
 مراتبم بر پشت باهما آتش بازی می کردند فارسیان نیز به متبع آنها
 در شب اول فروردین ماه قدیم آن رسم را جاری داشتند و حال یونین همچنان
 قانون در شب نوزده که تحویل آفتاب بجل است هر کس در خانه خود بر پشت بام
 چراغان و آتش بازی دارد و این پل قصیر همچنان بحال خود برقرار بوده تا اینکه
 در عهد دولت بنی امیه شبیب خارجی خروج نمود و شوشتر را مقرر سلطنت
 خود گردانید مگر عساکر از دمشق و شام بکنگ او آمدند و مغلوب گردیدند
 تا اینکه نوبت دولت بعبد الملک بن مروان بن الحکم رسید و حجاج بن یوسف
 ثقفی را از جانب خود والی عراقین و خراسان گردانید و حجاج بالشکری
 انبوه بر او انداخته شبیب تاب تقابل او نیاورده محصور شد و هر روزه با سپاه
 خود پیشتر برآمد و با حجاج محاربه می کرد و شب بشهر بر میگشت

روز سه بعد از مهرداد آخر روز از جنگ گاه بر میگشت و در آن روزها
 آب رودخانه طغیان نموده بود شبیب بتماشای سیلاب بکنار پل اسپ
 میراند سیکه از حمله برآمدیانی سوار پیش روی شبیب میرفت اسپ شبیب
 بان ملایان رغبت نمود او بدین اسپ نزدیک میان میل کشیده مرد و مرکب
 چو در رودخانه پریدند و غرقه بجز فنا گردیدند صبحی حجاج داخل شهر گردید و سپاه
 جاجانگاه داشت که مردم ولایت مفسده برپاکنند انگاه مردم با جاجان
 و اعانت شبیب معاتب کرد و حایا بزبان نیاز مندی عرض کردند که ما را
 از شبیب آندن او خبری نبود در نیم شب خود با سپاه بیحد و منراگاه داخل
 ولایت شد و ما قدرت محاربه و بیرون کردن او نبود حجاج این معتد را
 قبول نمود و بفرمود تا پل را خراب کنند و مردم بدستور قدیم کشتی
 عبور نمایند تا دیگر کسی بهیچر داخل ولایت نگیرد و فرمان بران بدان نحو کرد
 و آنچه آن خراب بود تا فتح علیخان آنرا تعمیر نمود چنانکه در محل خود ذکر آن خواهد آمد
 فصل در بیان آب و هوای شوشتر حق اینست که آن آب و هوارا
 مقامی و منزهت دیگر است که هر چه ادبهم قلم در آن وادی تیز غنائی و پی سپهر
 کند و در خاصین جمیع آن اطناب نماید ناگفته بماند اما چون این بی مقدار را
 موطن آن بلده فاخره است از اطناب احتراز نمودم که ستم ظریفان حمل

بر مبالغه و حب الوطن و اخلاص این خاکساز نمایند بر دانایان اخبار و سیر
 و راه بود و آن ممالک محروم بر بهر تعلیم و استقرار پوشیده و مخفی نیست که قطعه
 ایران که در وسط اقلیم رابع افتاده است یا لذات اشرف و عادل و بالعرض
 احسن و اتمل معموره عالم است بیان خوبی آن قطعه بیشت نشان گذشته
 از آنست که بحر بر آید و عراق بحجم نسبت بمالکی دیگر از آن سرزمین تجویبی آب
 هوا ممتاز است و مکر صاحبان امراض فرسوده را که اطباء از معالجه آنها عاجز می باشند
 از عراق بحجم بشوشر نقل کرده اند و بعد از چند بی دوا و حالیه تشفایافته اند
 پس ازین حیثیت بهتر از عراق بحجم است بهرگاه این مقدمات را تسلیم داشتیم
 بدلیل تنزهی آب و هوای شوش و حفظ صحت و زوال مرض بهتر از تمام
 جهان خواهد بود و الحقی آن سرزمین را در تکمیل نفوس ابدان اثر می تمام است
 و کسی تا مشاهده نکند تصدیق این مقدمات برود و شواهد هوایی بآن فضا
 و نزاکت اعتدال آیه بآن عدویت و گوارائی در کسرت بلده از بلاد
 ایران توان یافت چه هوا جنوبی و مشرقی را در حریم حرم آن شهر را بی
 نیست و بجز هوای شمالی و مغربی هوای دیگر نمی آید و بیک نسبت
 می و زو از بار بار می تند و طوفان نام و نشانی نه فصول از بعضی مضبوط
 بخدی است که در روز اول هر فصل از فصول بر هر وضع و شریف و انا و نادان

تغیر فصل واضح می گردد و بالخاصه هوا نشاط آفرین و در تمام عمر
سکنه آن دیار بهر حال که باشند خوشوقت و شادمان و طرب انگیزند
و موافقت هوا با مزاج غریب از هر دیار که وارد شوند و مردمان سکنه و بلو
یکسان است بیماری تب و امراض معمولی بقلّت و امراض مزمنه خبیثه معدوم
و نایاب اند بسیار معتمدین و مردمان کهن سال دیده شد که نام خاکنشی را بلویش
نشنیده اند اگر احوالناحمیات سهله العلاج عارض گردند بجز و مفارقت تب
و زوال مرض در عرصه سه چهار روز مزاج بقوت اصلی برمی گردد و با و طاعون
کسے ندیده و نشنیده است و در تواریخ نیز بنظر نرسیده است که طاعون یا د
در شوشتر شده باشد یا از بلاد قریبه در آنجا سرایت کرده باشد همیشه اغذیه
قویه ثقیله غذای آن مردم است و بی اعتدالی که سکنه آن بلد در غذای نمایند
در خور حوصله مردم هیچ مملکتی نیست و بسبب نیکوئی آب و هوا باعث
انحراف مزاج از اعتدال نمی گردد و جوهر هوای گرم و تر که بهر دو کیفیت
موافق رطوبت حیوانی است و آب کرن که مردم از آن می آشامند سرچشمه آن
یکی از جبال مجتبیاری است حوالی زاینده رود و اصفهان و همه جانات شوشتر
میان جبال کوه کیلویه و مجتبیاری بر کوه و کمر بشت جاری است و بهر جن
اطباء در تعریف آب نوشته اند از بعد منبع و کثرت و غزارت و شدت

جریان برصخور و جبال و صفای کون و سبک و زن و سردی در آب شوشتر
 همه موجود اند و هر قدر که از خوردن غذا اگرانی بهر سیده باشد آبشامیدن
 یکجرحه آب زایل میشود و معمولست که در تابستان بسیار گرم و در آخر روز
 آبهارا بکوزهای سفالین کرده بر پشت باهما میگذارند که آفتاب آنها را
 زیاده تطیفی نماید بحد غروب آفتاب و رسیدن نسیم شمالی بهر تنه سردی شود
 که بیکجرحه سیر نتوان خورد و سلاح و آهن هر چند افتاده بماند موربانه بآنها
 کارگر نیست اگر چه در زیر زمین مدفون باشند و نمک کوبیده در هیچ فصلی نم
 بر نمیدارد و فصل بهار شوشتر در خوبی و رنگینی طاق دور السه و افواه شحرار
 و ادب عالم مثل زدا فاق است کما قال الشاعر بیت همه عالم بهار شوشترئی
 سیرگاه تدر و و لیک دری از شروع فصل بهار تا آخر موسم بهای نشاط
 انگیز و زمین میگوید که فرج و سر و بے اختیار بر مزاج هر شیخ و شاب از
 خواص عوام مستولی میگردد و تمام آن ایام را بباغ روی و سیر بهر میگذرانند
 و حرکات طفلانه چند از ریش سفیدان و محرمین بحکم طبیعت سر میزنند که در سایر
 اوقات از مثل آن حرکات کمال تماشایی دارند در دویار و زمین اطراف شهر
 فرسخ در فرسخ از گل ترگس و شقایق و زنبق و لاله و سنبله و بنفشه و خد آفرین
 رشک نگارستان چین است و جانوران شکاری را از چرنده و پرند

دوران سبزه زار بهشت آثار مست و مدیهوش و مرقعات خوش الحان از
 جوش گل و ریحان در جوش و خروش بی شائبه اغراق ناظر را چنان بنظر می آید
 که دوران وشت هر قدر که چشم کار کند تا این گشتیری گسترده اند نسیم سحری بمیر آید
 و غنچه افشان و دوران سبزه و ضعیف و شریف بی موده ناب سرخوش و پای کوبان
 نظم سحر گاهان نیم آهسته خیزد، چنان که بزرگ گل شبنم نریزد، و چندان
 اگر آینه آب، از ان جنبش نیفتد عکس از تاب، بوی گل سوری بهار نارنج
 و باغ فلک را سطر گردانیده و ابر بهاری مانند دایه مهربان با پستانهای نریش
 بر سبز اطفال چمن سایه گسترانیده است نظم چمن را ابر آزار سوزان و بوی
 بیارانی که خاکش گل نسازد و ترشح مایه ابراز بر کناری بود و چند آنکه بنشانند غبار
 افسوس افسوس چه درستم که کار باین شکستگه و در ماندگی که اکنون کشیده است
 خدا کشید و جسم و جان خو گرفته بآن هوا و آب را باین آب و هوای دوزخ مثال
 کلکته و حیدر آباد و باین زهر ناکامی بایدش ساخت و کلکته که بلا تکلف
 شهر است همین فرزند برهوت بلکه اسفل درک هجیم پرورده کنار اوست چکنم
 بیست نه دست اینکه با گردون ستیزم نه پاسبانکه از دوران گریزم نه
 معارض با قضا و معترض با تقدیر نیم قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لکن
 خودستم آب ببارش باد کلامی کلکته و شمه از خصایص آن شهر را بر نگارم چون

بموقع خود می آید و اینجا عثان خامه را تا بیدم با لجه اگر بهوشند ز یک جهان دیده
 آفاق گردیده دران بلده رسیدی و از اهل فرصت یافتنی هر آینه به خصوصیات
 وجهات رداوت آن بر کل جهان و تمامی ریح کمشوف آگاه گشتی و نعم ماقال
 بهیت چکد از آب و هوایش همه ستم از قم به و دوازده خاکش همه دایم تدویر
 کنون باز بر سر سخن نخستین روم تا دماغ ناظرین را معطر و روح مستمعین را تازه
 و تر گردانم کما قبل بیت *أَعِدْ ذِكْرُنْهَانِ لَنَا إِنِّي ذِكْرُهُ هُوَ الْمُسْتَقَرُّ*
 ماکر ذکر کن که بهینصوتی به فصل تابستان شوشتر از یکپاس و نگذشته بهواشروع
 بگری میکند تا دو ساعت از شب گذشته که نسیم روان برور شمالی بسری بسیار
 نازکی بجنبش می آید که به چادر شب که بر روی بکشد کس را خواب نمی آید
 و در بعض سنوات گرمی روز با فراط میرسد و در ازمنه سابقه معمول چنین بود
 که از باب وول خانهای گلین مرتفع که اطراف آن کشاده باشند و آفتاب
 بآن نرسد عیسا خستند و روزنهای بسیار بآن فرامیدادند و آن روز نهار را
 بگیاه خار شتر مسدود می نمودند و آب بآن می پاشیدند هوای سرد با اعتدالی
 میرسید که در اینجا بآرام بسری برزند و آنخانه را گلستان و حسن خانه گفتندی
 و سایر اناس لشکرافهای رودخانه و چرخاها دفع حرارت گریامی نمودند کنون
 آن قسم خانها منسوخ است و رسم است که در خانها شبستان حفری نمایند

تابستان

و کم خانه ایست که شبستان متعددند شسته باشد و در آن گرمی بآن شدت
بدون بالاپوش در آن شبستانها نمی توان خوابید و شبستان شوستر بخوبی که
در سایر بلاد مسقف گنج و سنگ است نیست بلکه خانه ایست که از کوه کلند بری
میکند و در تمام آن شبستان که در زیر عمارت یا صحن خانه واقع شده است جای
سنگ ساروج باشد نیست و در دیوار و سقف اطاق یا ایوان و هر چه متعلق
به شبستان باشد همه را کلند بری کرده اند و بعضی دریاچه همه از یک پارچه سنگ اند
و این قسم شبستان را در آنجا شوازان گویند یعنی مکان خانه کوچک و در بعضی از
شبستانها بادگیر است عالی که هوا در تمامی خانه از آن بادگیر می رسد و سابقا که آنجا
دارایان بودند هر کس در خانه خود از در و خانه نوری احوال کرده بود که آب بخانه او
می آمد و در شبستانها نیز آب از همان قنوات می بردند با اینکه هوای شبستانها
مکدی سرد است که در آن عین ظلمت آن گرمی بی بالاپوش خواب نمی آید و طوبت
در آن خانه مطلقا نیست و هندوانه که در آن فصل در آن دیار هم می رسد در جا
و گیرندیده ام و هوای پائیز و موسم خریف که بی غیبتی که می باید هست و هوای زمستان
آنجا با اعتدال و مردم محتاج به شستن و خوابیدن که خیلی در بعضی بخاری نیند
و همان قدر که چهره را آتشین روشن نمایند دفع ازیت سر می شود و برف باریدن
بندرت بلکه معدوم و حقیر ندیده ام که برف باریده باشد بعضی از معتدین از قبیل

تا پنج بیان می نمودند که در سنه فلان برف بارید آری آبها در ظرف و ادانی
 و اکثر شبها درستان بسته می شوند و باران در موسم زمستان سلا و ماه می آید
 آنهم بسیار کم و گاه باشد که در تمام موسم دو مرتبه باران کامل بسیار و بسبب اینست
 آب و هوای همان ده باران زراعت نیکو بعمل آید و در اکثر سنون خشک سالی است
 که تمامی زراعات سوخته میشوند و چغری بدست نمی آید اما از عین رافقوری در عین
 و معهود در اعتقاد راه نمی باید بلکه باعث زیادتى توکل آنها میشود و مردم آن بلکه
 اکثر بصفتان مردی و مردی و راست گفتاری و حیا و عفافت و پرهیزگاری از
 حقوق الناس موصوفت اند مساجد و مدارس احیاء و طاعت حق طلبان
 معهود و آبادان و در تولا بایل بیت اطهار صلوات الله علیهم و تبرع اعیان
 اعیان دین شمره در رانند و باین سبب آن شهر را دار المؤمنین خوانند
 شجاعت و کرم و سخاوت و کوچک دلی همه رافطری و ذاتی است و حسد و بغض
 و عین و خود پسندی و تاسف مافات را ندانند و بخاطر نیارند در وسیع
 و قناعت کیشی از خصالین جمیله آن مردم است و مسکرات و مستیزات
 بلکه معاجین مفرجه را وجودی نیست و بهم نمیرسد بسلسله سادات کرام
 و مشایخ عظام و زهاد و عباد اعتقادی عظیم دارند و بهر چه در شهر است
 و توافقت در خدمتگذاری این سلسله علیها از مالیت و خدمت و حسن

مردم شهر

شود و اسماحت ندارند و با مردم غریب از هر دیار که وارد شده باشند وقت
 و شفقت و مهر با شناس پیش آیند که در آن نواح مردم شوشتر را غریب دوست
 گویند زبان و محاورات بومیه فارسه فرس قدیم مخلوط بعربی
 و فارسه عراق مجسم است با اندک ترکیبی که کلمات را دهنده همیشه
 منشأ افاضل علماء مستعدان دین پرور و شعرا است عالی مقدار
 نام آور بوده است چنانکه ذکر برخیز از انما ایقام خود خواهد آمد و قوت
 غالب مردم آن دیار گندم و گوشت است فصل از عهد پادشاه
 گیتیستان شاه عباس صفوی انار الله بر بانه که بنابر بعض مصالح
 سلطنت رسم حیدری بنیست را در هر یک از بلاد ایران شیوع و باین
 سبب الی الآن در ایام هرج و مرج انواع فتنه و فساد بوقوع می آید شمر
 شوشتر را نیز در محله نمودند و دستوا و کرکر و هر یک از این دو محله مشتعل بر
 محلات جزو دستوا محله است و کرکر هفت و محلات کوچک دیگر نیز
 هست که از توابع این محلات اند و ذکر آنها باعث اطباب است
 اعظم محلات دستوا که انتمی خانه اش نیز گویند نه محله کما فصلت
 اعظم محلات کرکر که حیدری خانه اش خوانند هفت محله کما فصلت
 تنوکی سید صالح دکان سید سید محمد شاه عبداللہ بالوزیه

شاهزید سید قاسم میدان شیخ دکان شمس سادات کاکا عیدی
 کوزه گران اشکفت بیان قبلی طر آحیان دروازه و بعضی ازین محلات
 کیزه بناران اشکفت بفرس قدیم شکاف را گویند
 که زبان عوام بهیچین آن لفظ مستعمل نیست بالای آن بهمان زبان عامیانه بسخنی
 نوشته اند اگر کسی آن زبان بگوید مشتبه نماند و محلاست که قریب بدروازه
 عسکر اند آنها را دستوا و انچه قریب بدروازه که کراند که خواشند و لفظ
 دستوا عربی فصیح است صاحب قاموس می نویسد که نام قصبه ایست از شهر
 و اینکه بعضی دست آباد و دشت آباد گویند و نویسند اشتباه است
 و ممکن است که دراز منته سالقه دستوا دهی بوده است متصل شهر بعد از آن
 رفته رفته داخل شهر شده است و بهمان اسم مانده است و مردم حیدری خانه
 چون بخار رود و دو دانکه بودند هر کس در خانه خود کرگری نصب کرده بود که
 آب از رودخانه میکشید باین سبب آن محله را کرگر گویند اینست انچه سوزن
 در وجه تسمیه آن محله بکر نوشته اند و انچه بخاطر قاصر میرد اینست که چون کرگر
 بلغت فرس قدیم بمعنی تخت پادشاهان و نام قصبه ایست از آذربایجان
 و در آثار یونانیان است که اسکندر رومی و بعد از و سلاطین یونان که
 چندی در ایران فرمان فرما بودند همواره تابستان را در همدان
 و زمستان را در شوشتر بسر می بردند و بعد از سپری شدن دولت ایشان

بعضی مساسانیان نیز از اتمق سلطنت کرده بودند محتمل است که پایی تخت
 سلاطین در آن محله بوده و به تسمیه کان بکین یا با یشتخز علی بنی را اگر کر نامیدند
 و کوچانیدن جمعی از قصبه کر که آذربایجان بشوشت و سکنا می ایشان بآن محله
 و بنام آنجماعت مشهور شدن هم ممکن است و وجه پایی تخت از همه وجه بصواب
 اقرب است و الله اعلم و باروی شهر از طرف کر که همان رود و دانگ بوده است
 که کنون تمامی رودخانه بآن طرف است و آن مقدار عمیق شده است که
 نصب کر که آب برداشتن از رودخانه متعذر است و از اطراف دیگر حصار
 عظیم است که در آن قولهای بسیار بزرگ ساخته بودند و سابقا جماعت
 چرکس که از جانب پادشاهی در شوشتر ساکن بودند و در آن قولها سکنا
 داشتند کم کم آن اوضاع از هم پاشید و چه کسی در شهر خانه گرفتند و بالسنه
 و افواه به جماعت قزلباش مشهور گردیدند کنون قولها خراب و از انجماعت معدود
 بهریش نمانده اند و حصار شهر را از خوف اعراب همسایه هر ساله مرتفع
 میکنند و الا آنهم خراب شده بود و محله و کان سید محله ایست که محکم
 و مدرسه و الای جدا علی سید نعمت الله طاب شاه و ران واقع است
 و کاکین و سیور غالاتی که در آن حوالی هستند مال آنسرا اند و باین سبب
 آن محله را و کان سید گویند و تا حال نیز بجهت الله آن مدرسه و محله و سیور غالات

شوشتر

برقرار و آن محله مسکن ساوات و الاثبار اولاد آن نور دیده اولی الابصار است
و قلعه شوشتر از قلاع مشهوره گردون نظیر و در عالم بضبوطی و استحکام کبی شبه
و نظیر است و سیمی بقلعه سلاسل است و آن بر یک قطعه مکه است بر ضلع جنوبی
شهر و در اطراف آن صحرای خالی بسیاری گذاشته اند که در وقت محاصره
مردمان دیهات قریبه با مواسشه و حیوانات خود توانند ماند و در شش ضلع
قلعه رود و افار یان بمنزله خندق است و در ضلع دیگر خندق بسیار عربین و عجمین
دارد که عند الاحتیاج آب رودخانه را بخندق جاری میدارند که از چپا
طرف آب جاری بود و اصل قلعه را بطریق هندسه بعضی بسا کرده اند
که توب گیر نیست و هر چه توب بزنند بکوه میخورد و اگر توب را بلند بزنند از
بالای قلعه میگذرد و چاه و فسات بسیاری در آن هست که در وقت محاصره
از آنها آب بر میدارند و عمارات عالی هر یک از حکام در آن ساخته اند
که هر یک شکست خورفت و سدیر است گویند سلاسل غلامی بود از غلامان والی
فارس در عهد که ام پیک از سلاطین فارس بوده است بخاطر قاصر نیست که
با این خدمت مامور شد بعد از اتمام قلعه و جمع اقوات و ذخائر و تنبیه
آلات جنگ عساکر بر پا و شاه باغی شده شوشتر و آن نواح را متصرف گردید
پادشاه بعد از استماع این خبر سرداری کار از موده را با فوجی رکابی بدفع او

نامزد فرمود و سردار که داخل حدود سلاسل شد فوسه از ان طرف بمقابل برآمد
 و شکست بر سردار شاهی افتاد و بهین قسم سه مرتبه عساکر فارس
 مغلوب گردیدند بالاخره پادشاه خود با سپاه بجده و مربر و تاخت آورد
 سلاسل با ولی نعمت مقابل نگردید و بقلعه شوشتر محصور شد پادشاه سه
 سال قلعه را محصور داشت و هر قدر حیل و تدبیر کردند فتح آن میشد تا اینکه
 پادشاه مایوس گشت و بطرف فارس رفت و دست منزل که از شوشتر
 دور شد سلاسل نیم شب شمشیر در گردن انداخت و خود را بولی نعمت رسانید
 و بزبان تضرع و نیاز مندی عرض کرد که ازین حرکت غلام را بخی و کشتی
 و نمک حرامی در نظر نبود بلکه حسن خدمت خود را اظهار کردن و بجهت عرض
 ولی نعمت رسانیدن بود که چگونه خدمتی کرده ام و اگر چنین نمیکردم و حضور
 اولیای دولت شاهی خدمت مکیه روشن نمی گردید و ربخی که درین کار
 کشیده بودم رایگان میرفت پادشاه معذرت او را پسندید و بنوازش
 شایان و ایالت آنحدود او را سرفراز ساخت و تا عهد سلطنت قهرمان
 زمان نادر شاه حکام را بود و باش قلعه بود و باین سبب عمله دیوانه
 مانند و زرا و مستوفیان عطار و شان هر یک عمارت مخصوص در قلعه داشتند
 که بیشتر اوقات را در آنجا بسر می بردند بعد از نادر شاه آن اساس بهم

بر چیده شد و کنون رسم است که حاکم در خانه خود که بشهر دارد میماند و آن عمارت
 عالی همه شکسته و مشتربانند ام و آن تصور منقش بطاویلا و جورو که جایگاه
 مردان شیرانگن و دلبران آه و خوش سیمین بدن بودند مسکن جانوران
 وحشی گشته اند بهیت بر جاس رطل و جام می باشد کوران نهاد دستندی پی باشد
 بر جای چنگ نای و نی باشد آواز نای است و زغن باشد و در قبیله شوشتر بسبب فاصل
 شهری بوده است موسوم بعسکر مکرّم که غالب محصول آن فی شکر بوده است
 که کنون آن نیز خراب و بغیر از تلهای مرتفع و بعضی اندر چنبری از آن باقی نیست
 مشهور است که یکی از امرا بر عرب مکرّم نام بشنخیر شوشتر آمد و شهر را محاصره
 نمود مردم شهر بای مردمی پیافشردند و در محاذات شهر کوشیدند مکرّم چون
 امر اطولانی دید بلشکر بایان حکم کرد که خانه بسازند هر کس از لشکر بایان در
 خارج شهر حاجتی ساختند و بالاخره امر بمصالحه ملی شد و مکرّم بمقدور دولت خود
 مراجعت نمود و آن خانه با بودند مردمان متفرق از اطراف جمع آمدند و در اینجا
 سکنه نمودند و بعسکر مکرّم موسوم گردید و شوشتر و عسکر مکرّم همسردو
 در زیجات مرقوم اند و از اقلیم سوم اند و طول هر دو را هشتاد و چهار درجه
 و شش دقیقه نوشته اند و عرض شوشتر سی و یک درجه و شش دقیقه و عرض عسکر
 مکرّم سی و یک درجه و پانزده دقیقه است که عسکر مکرّم در عرض پانزده دقیقه

عسکر مکرّم

شوشتر

جنوبی تر است بد آنکه رصد بندها طول عرض هر بلد را که نوشته اند
چنین مقرر کرده اند که طول بلد را از مبدأ اعمارت بطرف مغرب که متقدمین
جزایر خالدهات را گیرند ابتدا نمایند پس هرگاه طول بلد اطلاق نمایند بعد آن
شهر را از جزایر خالدهات بسمت مشرق خواهند و مراد از عرض بُعد بلد است
از مبدأ اعمارت جنوبی که خط استوا را لمخوط داشته اند چنانکه هرگاه عرض بلد
کویند بعد آن شهر است از خط استوا بجانب شمال و اینکه متقدمین اعدال الماکرن را
تحت خط استوا و اعدال اصناف مردم را نیز سکنه زیر آن خط نوشته اند
و متأخرین سراندار و کرده اند و اقلیم چهارم و سوم و پنجم را بترتیب
بهم رسانسته اند خط متقدمین از سکنه اقلیم اول که بعضی از آن زیر خط استوا
افتاده است بوضوح میرسد **اللهم** اینکه بخوای که شیخ الرئيس
محذرت خواسته است که مراد متقدمین از اعدالیت تعادل لیل و نهار است
که در زیر خط استوا و اثمار روز و شب مساوی است و در ارض قطعه اقلیم
اول که در زیر خط استوا است یا جایی دیگر که چنین باشد بسبب عوارض
دیگر است مثل پستی مکان یا قرب جبال یا بحار و امثال ذلک و اگر
از این عوارض خالی باشد چنین است که متقدمین بیان نموده اند و درین
مقام بعضی از متأخرین خاصه جماعت انگلیسیه را مقلانده اند که

که گنجایش ذکر آنها درین مختصر نیست، و از آثار قدیمه که در اطراف شوشتر
 بنظر می آید معلوم میگردد که سلاطین سلسله تجارت و آبادی شوشتر
 اهتمامی عظیم بوده است و همیشه بقرآند یار اوقات فرخنده ساعات خود را
 مصروف داشته اند چنانکه سوادمند میزان و شادروان قیصر در اصل
 روضه خانه بندها و آب گردانهای بسیار و آنها را بشمار که از روضه خانه جدا کرده اند
 از ملوک و سلاطین سلسله بسیار است و آنچه از آثار آنها باقی بود که حقیقت
 اغلب آنها را دیده ام درین کتاب ثبت افتاد از آنجمله بالائز بند
 میزان بدو فرسنگی شهر بند می است از سنگ ساروج مشهور به بند
 دختر که دو هزار و دو طرف روضه خانه بسببان بند جاری بوده است یک
 بطرف مغرب آب را بچشم حجره سنگ که یک از اعتره بوده است می برد
 و دیگر بطرف مشرق بر لیستان عقیده که از املاک سادات مرعشی است
 و ذکر آن خواهد آمد جاری بود دیگر پائین بند میزان آخر شهر محاذی محله میدان
 شیخ و دوکان شمس بند برج عیار است که بطرف شهر آسیابا و چرخاها
 بسیار بآن دایر بود و اکثر باغاتی که در آن محله بودند مثل سالم آباد و کلان
 و بلاگردان و برج عیار همه بآن چرخاها معمور بودند و در اغلب خانهای
 آن محله آب روان بود و از طرف صحرا باغات بسیاری بود که از آب

را آنها
 نوشت

این بند مشجر و خرم بودند مثل باغ بلبل و طاقش علیا و طاقش سفلی
 و باغ خواجه فیض الله لشکر نویسن و لفظ برج عیار نام خشک است که از طلا
 و جواهر سازند و زنان در پیش سرسبند گویند زنی از اهل خیر برج عیار
 خود را فروخت و مردانه وار شروع بساختن این بند نمود بعد از آن مردم
 دیگر از اخیار لقمه بآلک کردند تا با تمام رسید و بنام آن زن و با آخرة
 بنام آن خشک موسوم گردید و در آن حوالی بارگاه هستی است عالی که آنرا مقام
 حله گویند عمارت به کلفت دارد و باغچه در آن آستانه میرزا جیه سیدین
 میرزا اسد الله صدر که از اعظم سادات مرعشی بود احداث نمود و درختان
 نارنج و گل گلاب بسیار در آن باغچه غرس کرده بودند که در چهار فصل
 آن بقعه و باغچه سیرگاه مردم بود آسیا و باغات و دولا بهای مذکوره را
 حقیر ندیده ام الا آن آستانه و عمارت آن بقعه را که در کمال نزاهت و
 صفا ساخته شده بود دیده ام در پنج شصت و یک سال آبی رودخانه زیاده
 از حد طغیان نمود و آن عمارت و آستانه را از ریشه و بن برانداخت
 که از آنها اثری باقی نماند و درین محله جماعتی از کفره ساکن اند که آنها را
 صابیه گویند و بعضی از علما ندیده اند اما باین پیرویت و نصراست
 گفته اند و گویند اینها آن صابیه که در احادیث وارد شده است

و مؤرخین احوال آنها را نوشته اند که عبده کو اکب بوده اند نیستند از
 کو اکب و آبایی علوی و تاثیرات آنها در روحانیت خبری ندارند و از
 مذهب یهود و نصاری نیز آگاه نیستند و عبادت اصنام را نیز ندارند انتی
 و حالاً عبادت آنها منحصراًست باین که صبح در آب شست و دهانه تا کمر میریزد
 و در برابر آفتاب چیزی بر نیایی که دارند میخوانند و آب بر بدن و اطراف
 می پاشند و بر میگرددند بیشتر آنها بشغل زرگری مشغول اند و ادانی
 آنها در باغات و زراعت خدمت میکنند و با کجمله مذهب آنها مآخذی
 ندارد و اکثر جهال بی معرفت اند و بغیر از خوزستان جائی دیگر از
 ایران ازین فرقه نیست و سید بهشت آرا امگاه عم و الاجاه سید عبداللہ
 طاب ثراه و کس از آنها را که اعلم آن فرقه بودند و در نکاحات و
 امور مشورت و عهد بآنها رجوع مینمودند در مجلس خاص جداگانه طلب فرمود
 و از مذهب بآنها سخن را ندیدند و پرتشنگان بسیاری بعرض رسانیدند
 که پیغمبر یحیی بن زکریا و عیسی بن مریم از اعوان و اتباع او بود که مردم را
 بدین راه دعوت مینمود و حضرت ابراهیم خلیل خاله زاده یحیی و مکمل تربیت
 یحیی او بود و دیگر سخنان بیحسب بسیاری هر یک از ان دو مخالف دیگری
 بیان نمودند مرحوم سید اقوال یهود را نوشته و نگاہ داشتند

بعد از چند سالی باز آنها را طلب فرمود و همان مذکور است بمسئله آن آورد
 و تا ستم مرتبه این امر بوقوع آمد هر بار آنچه بیان نمودند مخالفت یکدیگر و
 میان گفتگوهای سابق بود و بخوشی که گذشت مذاهب آنها را
 بنجاب سید میانیه یهودیت و نصرانیت میدانند و بعضی از علما
 آنها را از جمله مجوس دانسته اند و زعم فاسد این بی بضاعت اینست
 که ایشان از فرقه هندو و عبده اشنام اند چه اوضاع و اطوار آنها
 با هندوی که در بنگاله مشاهده شد شباهتی تمام دارد چنانکه گذشت در
 آب رفتن و لبواجه آفتاب چیرگی خواندن و اموات را در صین احتضار
 بکنار رودخانه برون و آب بدین آنها ریختن همه این اوضاع را از هندو
 بنگاله دیده ام و متذکر این معنی است آنچه بعضی از علما و مؤرخین در احوال
 صابیه نوشته اند که ملت صاب بن ادریس را دارند و صاب بروایت
 بعضی اصحاب سیر پیغمبر بوده و طائفه دیر از حکما شمرده اند و صابیه گویند
 اول انبیا آدم و آخر ایشان صاب بوده و عقیده ایشان اینکه صلوات
 عالم کوکب بیافرید و تدبیر عالم ایشان را گذاشت و پرستش ستارگان
 کنند و برای هر کس که بشکلی معین نموده همی کل سازند و گویند صورت
 فلان و فلان کوکب است و در ضراعات و توسلات بهر یک آداب و عبادات

دارند و محققان ایشان گویند سجده کوکب کنیم بلکه آن قبله ناست انتهای
 کلامم مختصاً و همین است بی که و کاست عقیده هندوان چنانکه بمس این
 مقالات در شرح احوال هندوستان منقول از مها بارت که کتاب
 معتمد علیه ایشانست به تمام خود نوشته میشود و ظن غالب اینکه این طایفه
 نیز از آنها باشند و بعضی رسوم که از ایشان فرو گذشته است می شود مثل
 سوختن اموات و عبادت اصنام و رسومات دیگر مینویسد محتمل است که
 بسبب علمیه اسلام که بعضی را مانع شده اند تبادلی و هموار و اعصار که تارک
 گشته اند بالمره از میان رفته باشد و العلی عیبه عند الله القس لکله
 دیگر یاقین نزدیک فرسخی شهر بندی است از سنگ خارا خدا فرین مشهور
 به بندی ماهی بازان که صبادان در آنجا شکار ماهی می کنند و در اطراف آن
 آثار چرخها نمایانند و آسیا با حال هستند که در طغیان آب سبیل که آسیا
 بیشتر از آب می مانند مردم با آسیا ماهی ماهی بازان آرد کنند و بسبب
 ارتفاع آن بند و آسیا با آب سبیل با نمانی رسد دیگر در هفت فرسخی
 بندیت مشهور به بند دارا و در اطراف آن هم آثار چرخها و آب گردانها
 باقی است و کشتی با شبکه از بصره خرما و اجناس دیگر می آورند تا بند
 دارا می آیند و از آنجا براسترو گاو بشوشتند و میسازند و قریه که در آن

قرب واقع است حسام آباد گویند دیگر پائین تر بند قیر است که بخت کام
 بجای ساروج و کج قیر آب کرده کار کرده اند و در آن حوالی دیهی است نزد
 نشین و قلعه ایست که بهین ام مسمی شده است و آن را قلعه بند قیر گویند
 دیگر پیدا هوار است که از بند پاسه عظیمه و بر السنه و افواه دایر است و اندک
 بسیار از دو طرف آن بند نمایانند که همه آنها خراب و احدی ب فکر
 تعمیر آنها نیست و کسی را آن توانائی هم نمانده است که باین کار با اقدام
 نماید و بر تقدیر بالقوه بسبب بی انتظامی سلطنت در ایران که در
 یاری آن نیست که باین کار بپردازد و الا اینکه از سر کار پادشاه بهر
 اعانت رسد و شهر آهه از از بلاد عظیمه عالم و در خوزستان بلکه در
 دیگر هم بآن عظمت و بزرگی کمتر شمرند و دیده اند تمام بنشین و جنگل
 و اراضی آن شکرستان بوده است و اما گفته که از برای ساختن شکر
 ساخته اند مثل حوضهای بسیار بزرگ و سنگ آسیاها و غیره آنقدر در
 آن سرزمین بمطری آید که عدد آنها را خداست و اندک آسیا در حال آب
 بوده و آن بقرایه سنگ مدوری را گویند که بدان قله خود در گشته اند
 و تصاریف بسیاری درین لفظ کرده اند که ذکر آنها همه موجب اطناب است
 و بالجملة آس آب و آسیاب و آسیود آسیا همه این الفاظ با آسیا آبی

اطلاق شوند و آنچه از حیوان یا بدست بگیرد مانند خراسان با خاستی نخل و دست آس
 گویند و در عهد دولت خلفای بنی عباس آن شهر بنیایت ^{الاسلام} معروف بوده است
 تخمین بقدر چهل فرسخ در طول و تنی فرسخ عرض است که درین آثار عمارات
 عالی و حتام با و کاروان مرا با و مدارس و مساجد است با این وسعت همیشه
 بر سر زمین و خانه نامردم با هم محال میگردند که مکان خالی و بجای وسیع
 بدست کسی نمی آید و خلفای عباسی که دایره دولت آنها اطراف
 آفاق را گرفت بود آن شهر را فقط سله العین و مجمع المال نامیده اند سکنه
 آن دیار بکمال ثروت از کل عالم ممتاز بوده اند و آب و زفول که کمابیش
 بقدر آب کرن است پائین بند قیر داخل رود و کرن میگردد و در آنجا که آن
 رود رودخانه کیستی می شوند آن موضع را و جیل اهواز گویند و جیل بر وزن
 زبیر بمعنی آلوده نمودن بدن شتر است بقطران و چون بنجوی که گذشت
 آن بند را بقیر اندوده اند این را نیز و جیل گفتند و بندی که در اهواز است
 این هر دو رودخانه را بسته بودند که آب هر دو رودخانه بمزارع و اراضی
 نمی نشست که یک قطره آب بی مصرف نمی رفت و همه این شکرستان بود که
 شکر اهواز را با طراف عالم می بردند و در آن زمان شکر از قباویه و هندوستان
 بایران و روم نمی رفت و باین سبب مردم آن دیار بدولت و ثروت

و تو انگری شہرہ آفاق بودند و چون بدو دولت موجب سرکشی
 و طغیان آدمی است کما قال فی کتابہ العزیز لک الا لسان لیطغی
 الایہ - مردم آن دیار ہموارہ با خلفائے کبار بجادولہ و اطوار ناہنجار
 خیرگی می نمودند تا اینکه علی بن محمد مخمس مشہور بصاحب الزنج کہ زنگیا
 و غلامان اطراف خوزستان و بیشتری از ایشان مالکیک اہل بصرہ بودند
 لشکر خود قرار دادہ بودند و باین سبب اورا صاحب الزنج می گفتند در نجاب
 خروج نمود و لو اسے خود سری برافراشت و با خلفا سالدای دراز مجاہدہ
 کرد و از اہل آن دیار بعضیہ موافقت و برسنجی یافت او گشتہ شدند و بالآخر
 کہ خلفا غالب آتہ دیگر آندار تجارت آن شہر غلبہ نماند و مردم را بخود
 واکلاشتند و مردم نیز از مجاہدہ با ہم و رنجین خون یکدیگر دحقہ فرو گذاشت
 نکردند و حکم از ان دیار مرتفع گردید و ضعیفا از بسیداد اتو یا متفرق شدند
 و بقیہ کہ بودند از عمدہ ضبط آنہم شکرستان عاجز آمدند و پایی متروکین
 ہم بسبب فتنہ و فساد منقطع گردید و دوسہ سال محصول آنہم شکرستان را
 بر روی ہم انبار نمودند و مزارع و خانہ داری بخوابی کرد باین سبب عقرب
 جزارہ کہ از جانوران تمکک از مواد ارضیہ حارہ متکون میگردد
 در ان شہر ہم بسید و ہمہ آن شکر کے کہ در انبار ہا بود و عقرب جزارہ شدند

و این عقرب آنقدر سمیت دارد که اگر کسی را گزید بعد از دو سه ساعت
 جان بهمان آفرین تسلیم میکند و برائی براسه او نیست و آنقدر عقرب
 بکثرت شد که بالقوه دفع آنها نماند لهذا بقیه که مانده بودند خانه را گذاشته
 جلای وطن نمودند و هنوز هم در اهواز آن عقرب بسیار است و حق در آنجا دیده
 جثه آن جانور بقدر بند انگشت کوچکی است و تمامی جسم آن مانند رنگار از زهر
 سبز است و نیش خود را بزین می کشد و باین سبب آنرا جزیره گویند
 و اگر بر روی نم یا قایلین بگذرد و داغ نیش آن تا هر جا که بران فرس گزیده است
 میماند مانند میل کرسنه که بر روی نم کشیده باشند کرک آن نم تمام سوخته
 میشود و قوافل که از شوشتر به صحرای میروند تا چهار منزل که حدود اهواز است
 با احتیاط هر چه تمامتر میروند و قلیله از اعراب بقدر دوست سیصد خانه دارد
 در آنجا قلعه ساخته اند و ساکن شده اند تا باین بسیاری کرده اند که از آسیب
 آن محفوظ بمانند و زو با بادانی دارد و مرد می که حالیا در آنجا ساکن اند
 در فصل زمستان که باران می بارد و زمین شسته میشود در آن ولاد می جستجو
 کنند و هر کس را بقدر مقصود نقره یا طلا یا چاهر خیزی و و چاکر کنند و بعض
 اوقات و فیه معتد به بست آید پیر کن ساس را از مردم اهواز در صحرای
 دیدم که چینه دانه اشتر فیه برای فروختن آورده بودند و تجارت نمودن

یکسے نہ داشت طلائے بسیار اعلیٰ و وز وزن سترنج مثقال موافق و در
 اشرفی صیغے در یک طرف بخط کو فی شہادتین مرقوم و بر روستے دیگر
 دور اشرفی نام خلفای اربعہ و در وسط اتفاق و زبانی عتاسی ثبت بود کنون
 در آن دایہ بجز آجر پارہ شکستہ و خاربای زہر ابگون و ہوائی سموی
 قتال کہ و فصل تو زمی و زو چیزے دیگر ہم فی رسد میت ابرہست
 بر جاسے قمر زہرہست بر جاسے شکرہست بر جاسے گھر خلدات
 بر جاسی ہمن ہ و شترای متاخرین شیرین گفتار چین ہوا سموی و عقرب جزارہ
 از اہواز مثل زو دارند شیخ اجل اوحد شیخ محمد علی حنین کیلا فی میفرماید
 بہیت و رغبت ناکہ عراق سرکش ہا شدہ برین سموم اہوازی ہا و در جاسی دیگر
 میفرماید کہ مصرع نخستین بخاطر نیت مصرع فی شکر عقرب جزارہ شود و اہواز
 و این ہمہ تغیرات و انقلابات درین سیما بکون دریا ہر یک شاہد بی نیازی
 قادر تواناست و درین جزو زمان در خوزستان شہری از دزفول آبادتر
 نیست اگرچہ کہ چاک است اما محور و از شوشتر و ازہ فرخ بطرف
 شمال است و سابقا از توابع شوشتر بودہ است کہ حاکم دارباب مناصب
 شرع و عرفی از شوشتر معین میشدند و حالیا شہریت بہستقلال کہ محکام
 و ارباب خدمات از مصدر جاہ و جلال معین میشوند و لفظ دزفول فارسی است

جان از اہواز شوشتر شہریت
 در نگاشت خزارہ شود و در اہواز

و از اہواز

بمعنی قلعه با قلاچه و زقلعه را و قول با قلا را نامند و چون دران شهر کشت
 و بزای فارسی که در باشد نیز درست است ۱۱
 و زرع با قلا بسیار و اکل با قلا نیز دران دیار زیاده از سایر بلاد است باین اسم
 موسوم گردید و علم و فضل و هنر را دران شهر رواجی نیست و هر حاجیست متعلقه
 گردد و خواص با عوام شادی یا شیون از آغاز آن مجلس تا انجام سخنی دیگر بجز
 کشت و زرع ندارند و ارباب دولت و توانگران دران شهر بسیار است
 و زودخانه که دارد از آن قنوات و انبار بسیاری بریده اند و زراعت
 شتوی صیفی را نیکو بعمل آورند و مسلم آنجا که از مستحذات جدید است
 مثل قلم شوشتر است و از آنجا با طران برند و در شوشتر قلیه بعمل می آید که
 در آنجا بصره می رسد و کشت و زرع و سمه دران بلد بسیار است که از آن نیل
 بعمل آورند و به بلاد بعید برند و اغلب غله شوشتر از آنجاست طول
 و عرض آن بلد با شوشتر تفاوت کمی دارد و چون زودخانه و زقول بعضی
 و پایاب است مردم آن شهر را رسم است که بعد از نوروز و فیروز هر کس بقدر
 استعداد و صفا از سنگ گچ و میان آب بناماید و تمام تابستان را از
 اول شام در آنجا روند و هر کس از هر محبتی که او را خوش آید مشغول گردد
 و چنانچه نیز بخواند و هیچی هر کس پی کار خود را گیرد و خالی از کیفیتی نیست
 و آب چای و زقول همیشه در آن دم عمق دکم خانه ایست که دران باغچه شهر

نباشد بجلال شوستر که چاهای بنایت عمیق و آبهای آنها در نهایت شوری است
 که ازان سبزه نروید و در سخته برزند و از باب سلیقه و طنازان در
 هیچ مصرعه استعمال نیارند. **فصل** در شوستر مساجد و بقاء الخیر
 بسیارست بذکر بعض از آنها اختصار نمودم قدیم ترین مسجد مسجد جامع است
 و عوام شوستر را اعتقاد آنست که حضرت امام الانس و الجن علی بن
 موسی الرضا صلوات الله علیه در آن مسجد نماز گذارده است و در حق
 مردم شوستر عافرموده است که و با و طاعون در آن شهر نشود اما نماز
 گذاردن آنحضرت در آن مسجد شهرت بی اصل است چه بنای آن مسجد
 بنحوی که ذکر آن می آید بعد از وفات آنحضرت بوده است و میتوانستند
 که در سفر خراسان آنحضرت وارد شوستر شده باشد و بمکانی که
 اکنون مسجد است در آنوقت بیابان بوده نزول اجلال فرموده نماز
 کرده باشد و باین شرافت بنای مسجد را در آنجا گذارشته باشند و عافرموده
 در حق مردم شوستر مستبعد نیست چه خدمتگذاری مردم شوستر غریبا
 بخوی که گذشت جلی است خاصه مثل آنحضرت مفترض الطاعة امامی را
 و بسبب خدمتگذاری مردم و عا در حق آنها فرموده باشد مسجد
 در محله دکان سید قریب بمحکمه و مدرسه است مشتمل بر اندرون عالی بسیار

وسیع و حیات ببار بزرگ بافضائی که در وسط خدایات حوضی دریاچه مانند
 قرار داده اند و در آن فضا بزرگ و حوض حلقه ساخته اند که در فصل تونز
 صبح و شام در آنجا بادا سماع نماز قیام نمایند عرض طول مسجد و ارتفاع
 ستونهارا در سبب یاد اندام اما تخمین در اندرون مسجد بقدر دویست و سه هزار
 آدم و دویست و بیست و نه هزار نفر مقدار نماز گزارند و در ایام مستبرکه و جماعات
 اندرون و بیرون مملو از عباد میشوند و آغاز بنا سبب آنرا خلیفه
 سیزدهمین عباسی محمد ابن جعفر المتوکل که در ۲۳۵ هجری قمری و در پنجاه و چهار
 در عهد حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بنحلاف نشست نهاد و چوب ساج
 که در هندوستان آنرا شیشم گویند از آن بلاد از راه بصره طلبید گویند
 بوزن چوب نقره خرج شده است و آن چوب را در آنجا شاه چوب هند
 گویند از آنکه که آن جاندی است کوچک که چوب را خور و آن کارگر نشود
 و سادامی و راز از اندر اس محفوظ ماند و الحق بان خوبی و استحکام و راستی
 چوبی در کمتر جائی از ممالک دیگر بهرسد چنانکه از آنوقت تا حال که هفت
 سال و کسر است قریب به سیار عالی و منظره از آن چوب
 ساخته اند و چیزی قطعه سیاه بعضی ستونهای کشیده اند همه بحالت اصلی برقرار اند
 حتی در رنگ آنها تغییر نیست بهر سبب سبب اگر چه درین باب هوارا مدخل

عظیم است چه در کلکته و بلدان دیگر چو به هر خوسب که باشد حتی آهنگ
 زیاده بر چهل پنجاه سال مدار نمی گشت. و خود خود خاک میشود و ازین جا
 قیاس حال ابدان را در ملکین توان نمود با چله خلیفه سابقین الذکر
 آغاز بناسے آنرا کرد و هنوز چوب و مصالح دیگر سرانجام نشده و دولت
 او سپرے گردید مدت خلافت او سه سال و کسری و دیگر کسے با تمام
 آن نپرداخت و همچنان ماند تا خلیفه بیست و پنجمین القادر بالله احمد بن
 اسحق المقتدر بساختن آن کمر بست و او نیز در عرض چهل سه سال
 که مدت خلافت او بود با تمام ناریا سائیده در ^{۲۲} چارصد و بیست و دو
 درگذشت و بعد از او خلیفه بیست و پنجمین المقتدر بالله ابو القاسم
 بن عبدالله قدرے از انرا بساخت و پانزده سال و کسری خلافت نمود
 و درگذشت و بعد از او خلیفه بیست و نهمین المسترشد بالله ابو منصور
 فضل بن المستظهر دران باب کوشید و جهد نمود و با تمام رسانید و بنام
 نامی آن خلیفه خجسته اخلاق تمام شد و اسم گرامی او بر بالاسے محراب
 بگجبری مرقوم است و بر دیوار قبیل مسجد که آحال همان دیوار از بناهای
 خلفا باقی است سوره مبارکه ایلین را بخط کوفی گجبری کرده اند و کتابکے
 چوبین بسیار شعل براساسے خلفای راشدین و عشره مبشره و بعض

از اصحاب کبار بدیوار قبیلے نصب کرده بودند که بعضی خود افتادند و بعضی
 در عهد سلاطین صفویہ برداشتنند و آنچه الی الآن موجود است چندی
 کتابہ چوبین است کہ اسم بعضی از خلفائے عباسی در انہا مرقوم است
 و چون مسقف نمودن مساجد بنگ و گل مکروه است از شاہ چوب
 مسقف کردند کہ ہم از اندر اس محفوظ باشد و ہم آن کراہت زائل شدہ باشد
 فائدہ و منظر کہ ذکر آن گذشت عبارت از صفۃ کوچکی است ہرانی
 کہ در زیر آن مردم توانند ایستاد و بچیشی کہ صفوت جماعت منقطع نشود
 و در برے خطیب کہ بر منبر است آن صفۃ را سازند تا مؤذن در وقت
 خطبہ و نماز بر بالا سے آن باشد و مردمانی کہ صدای خطیب یا ثناء نمیرسد
 بآواز بلند آغاز و انجام خطبہ و افعال نماز را از قیام و قعود و سجود و رکوع
 یا نماز رسانند تا نماز را مطابق افعال امام بجا آورند آن بنا بود تا در وقت
 یکنزار و پشتاد و ہفت ہجری بعضی از ان چوبہا شکستند و چوب بآن
 قطر و بلندی بہم رسید جمعی از ارباب خیر کہ سرخیل ایشان حاجی فتح الدین
 خیاط بود عمارت آنرا باین وضع کہ اکنون است بنا نمود و از نو بہت
 مگر دیوار قبیلے و مشرقی کہ گلدستہ بآن واقع است بحال خود
 گذاشت تا وہ مارچ آن بنا از خواجہ افضل صرف ثبت افتاد

بهیت برخاست یکے از انبیاء گفتا مسجد شده خدا سازد و بقرب چهل
 دوسه سال قبل ازین دیوار مشرقی با گلدهسته منهدم شده پهلوان رضا
 قصاب که سر ابد پهلوانان روزگار و در جرات و قوت دوم رستم و هفتادیا
 بود و در مدت الحمر کے از نو آه ان کشتی گیران که از بلاد دیگر می آمدند او را
 بخاک نیفتانند همواره بابائی زورخانه و قصاب خانه از سر کار حاکم اگر چه
 با خا که او بود لیکن مردی نیک ذات خوش اعتقاد صالح می نمود هر گز
 بخانه خود نماز نکردی و بهر حال که بودی صحیح یا مریض بجهت ادای فریض
 خمس مسجد آمدی و با امام نماز کردی و نوافل و روزهای مستحبی از وقت گرفته
 میشدند و فقر و مستحقین را بهر چه دسترس داشت خدمت کردی دیوار مسجد
 که منهدم دید خود را از خالصه خود هر قدر که بالقوه داشت داد و از مردم نیز
 گرفت و آن دیوار و گلدهسته را بساخت و نام او بر سر دروازه مشرقی مرقوم
 و در مسجد لوحها سنگی بسیاری نصب است که حکام سلف و فرماندهان
 بعض آثار خبر گذشته اند یا رفع بعض منع نموده اند و در آن لوحها بنام آنها
 بصیغه لعنت بود مرقوم است که از حکام آینده کسی تغیر و تبدیلی آنها را
 رواندارد و منار شوشتر از غریب ابنیه روزگار و بان بلندی در بلدان دیگر
 کمتر دیده شده است و پهلوی دیوار مشرقی مسجد است و بانی آن سلطان

اولین بن شیخ حسن نویانی است کہ ممدوح سلیمان سادجی بہت و نام نامی
 آن پادشاہ با اقتدار بر سنگے کہ در زیر گلہ سستہ بہت منقوش است
 مورخ بتاریخ ۱۲۲۶ ہشت صد و بہشت و دو و از بعض ثقات بیکد و واسطہ
 مسموع شد کہ در ایام حکومت و اخشتو خان پہلوانی بازگیر کہ از انواع ہنر
 بظہور میر سید وار دشتو شتر گردید از جملہ ہنر ہائی کہ داشت سنگ دست
 آبی بر کا کل درازے کہ بر سر داشت می بست و بیج آہنے کہ لدول آن
 یک وجہ و نیم بود بمنار می کوفت تا جانی کہ دست او میر سید براو بالا میرفت
 و پیشہ دیگر نیز بہمان نسبت بالا تری کوفت و براو میرفت انگاہ معلق نہ
 میشد بچشتی کہ دو انگشت بزرگ پایاے او بر بیج بند بود و آن بیج
 نخستین را بچکش برے آورد و راست می شد و ہمین ہستم تا بالا ای
 منار میرفت و از راہ نردبان تا پائین مے آمد و در خارج شخصہ بیرون
 دروازہ کرک سنگ آسیای بسیار بزرگی افتادہ است کہ آن پہلوان در بخا
 انداختہ بہت عوام الناس فرقیستہ اعمال او شدند و ہر کس بچیزی
 حل مے کرد لہذا حاکم وقت اورا اخراج البلد فرمود و قبلہ مسجد جامع را
 بغایت راست و درست ساختہ اند چو بزرگوار و عم عالی مقدار و دیگران
 بدایرہ ہند مے و سایر اعمال ریاضی بدقت دیدہ اند تیا من و تیارہ اصلا نذر

فصل سابقار قمر و ملک بدایع نگار گردید که پادشاه با انصاف
 شاه پور زوی الاکتاف شوستر را عمارت نمود و از انجا بعد این دور کار و در
 طرح مداین را ریخت و شهر عالی بناماد بعد از آن ملوک عجم بهارت آن
 افزو و دند و آن شهر پاسے تحت ایشان گردید و سجدے آبادان شد
 که مصر و چین از آن شغل و شرمسار بود و خسرو عادل انوشیروان که مناقب
 و محاسن آن شیریار از غایت شهرت و بے نیاز از اظهار است و همین مراد
 کافی است که جناب خاتم النبیین صلوات الله علیه و آله و اصحابه اجمعین
 بعد از آن گسترے یاد فرموده است که **وَلَدْتُ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ**
 ایوانی عالی در انجا بناماد که تا حال ذکر آن عالی ایوان و زنجیرے که بدین
 آن آویخته بودند بر آئینه و افواه دایر است این بی مقدار و در سفر بغداد
 بتقریب زیارت سلمان فارسی رحمتی الله عنه بآن مکان رسیدیم
 و دور و ز اقامت نمودم تا شفق و خورشید که از خرابی آن مصر اعظم
 آن ایوان تعظیم رفت زایل شد فی نیست و در آنوقت بے اختیار
 بعض از ابیات قصیده حسان الجهم که در وصف مداین و انتباه از خرابی
 بر آنست بر زبان گذشت و بناسبت مقام ثبت افتاد **میت**
 این هست همان در که کار از نمان بود و وایلم ملک بابل هند و شهر کرستان

این هست همان در که کنه بیت آن بر دسه به بر شیر فلک خلمه شیر بن شاد و روا
 از اسب پیاده شو بر نفع زمین ندرخ به پاسه پی فلیش بن شه مات
 شده نغان به کسری و ترنج زر پرویز دتیره زرین به بر باد شده یکسر
 از یاد شده یکسان به پرویز کنون کم شده از کم شده کمتر گو به زرین تره
 گو بر خوان زمان کم تر گو بر خوان به دوران صحرا سه مدین کنون سه مهال
 شکسته از لشکره ابدان سپهبدی نشانی و بر آواز چنده از احوال
 پادشاهی دستانی به به خار سه چراغ هزار عالم ناپه به و بر تخت سنگه
 خواجگاه پادشاه ^{او}ین کلا سه به به بیت از نقش و نگار در و دیوار
 شکسته به آثار به به ست صنادید عجم را به و ملک فرس در مدین بودند
 تا اینکه نوبت دوت سپادشاه با مروت یزد و جردین شهریار رسید جلوس
 آن پادشاه تخت سلطنت در مدین بست و دوم ربیع الاول ^{بهر ماه خرداد} سال
 یازده از هجرت بعد از رحلت خاتم الانبیا صلوات الله علیه بچند
 روز سه اتفاق افتاد و در آن زمان در اطراف مملکت عجم شورش بود
 یزد و جرد از جانب خود هر مزار آن را که عموزاده او بود بحکومت شوشتر
 فرستاد و چنین بود تا بحکم شورش نوبت خلافت بخلیفه دوم عمر بن الخطاب
 که در امور سلطنت و تدبیر مملکت شبه و نظیر نداشت رسید و چون حضرت

نبوی صلی الله علیه و سلم از زوال دولت فرسیان و انتقال آن مسلمانان اخبار
 فرموده بود و خلیفه و مسلمانان باین مژده قوی دل و پشت گرم و فارسیان
 متزلزل و شکست خورده بودند چنانکه از حکایت فرستادن خلیفه معظم
 ایلمچیان و سطرار ابراهیم و آنچه فیما بین ایشان و یزید جبر گذشت که بتفصیل
 بتوضیح نوشته اند و ذکر آنها موجب اطّلاب و مستفصان سیر کشیده
 نیست واضح میگردد که مسلمانان را انتقال دولت و فارسیان را زوال
 حکمات یقین خاطر بود لهذا خلیفه بابتدای لشکری کثیر بیداری سعد ابن
 ابی وقاص بنشیند ملک عجم فرستاد و حضرت امام حسن مجتبی و برادرین
 مالک اشتر انصاری که از صحابه کبار است در آن لشکر بودند و امانیه را
 اعتقاد آنست که حضرت سید امام که از زوال دولت فرسیان اخبار
 فرموده بود و مشروط بآنکه امانی مقرر ض الطاعة با آن لشکر باشد و الا آن
 حکمات بتصرف مسلمانان نمی آید و خلیفه نیز بر این معنی اطلاع داشت
 از سید الا و صلیا امیر المؤمنین علی حضرت امام حسن مجتبی را درخواست
 نمود که با لشکر باشد آنحضرت نیز راضی شده رخصت مرافقت فرمودند و سعد
 با آن لشکر بیکران متوجه عجم گردید و فرسیان نیز با افواج جمید و مسر
 استقبال بنمودند و محارباتی که فیما بین عرب و عجم روی داد واضح است

تا اینکه همه جا شکست بر میسر میان افتاده فرار نمودند و افواج ظفر امواج
 مسلمانان بکنار خود و دجله مقابل در این فرود آمدند و چون دجله عمیق
 و بدون کشته عبور از آن نرود بیکران ممکن نبود مسلمانان در شخص معبر
 و کشته بودند که سر و رخ خود را بعضی سر واران دیگر جانی را بنظر در آورده
 و آب در آب ماند و شکریان نیز بی سر و رخ را گرفتند و از دجله عبور
 نمودند مردم در این که این حالت را مشاهده نمودند بر منقلبیت خود بیشتر
 از پیشتر یقین کردند و بی درنگ هر کس سر خود را گرفت فرار نمود و یزد و جو
 نیز بطرف خراسان گریخت و بالاخره در مرو آسپا بانی بد بخت بطبع جامه
 که در بر داشت آن پادشاه را از لباس هستی عاری کرد و فوج اسلام
 در آن شهر در آمده از قتل و اسیر و قبیله فرو گداشت نمودند و شهر را با و خستر
 آن پادشاه نیکو سیرت است که بشرف بساط سید الشهدا علیه السلام رسید
 و مادر سید الساجدین است و از آن علیا جناب است که در وقت غلبه مسلمانان
 بر مدین فخر نمود و بیم خسر و سه باد که نامه اش درید و بیم بچینه رو
 و خسر و مقلب از خسر و مقلب به پر ویز است که مکتوب سنجید را صلوات
 علیه و آله پاره کرده بود و سه مخفف سیاه است که نقیض سفید باشد
 گویند مردم در این بعد از آن که کار را در گون و بخت را در گون دیدند

و دانستند که بخز فرار چاره نیست هر کس در خانه خود طعامی بپخت و بنهر
 قتال آلوده کرد و همان قسم طعام را زهر آلود و در دیگها گذاشته فرار نمود
 مسلمانان بعد از آن همه محنت و تنگاپو که بطعام بپخته رسیدند غذا نخواستند
 که تناول نمایند یکی از اهل مداین با آنها گفت که این اطعمه همه زهر آلود و هر کس
 که یک لقمه بدین گذاشته زنده نمی ماند لشکر یان این معصی را بخدمت
 امام و سردار عرض نمودند حضرت فرمود بسم الله بگیرید و بخورید بکسی
 ضرر نیست لشکر یان حسب فرموده شریع بخورون نمودند بعضی را عرق
 در بدن می آمد و دیگران را عرق هم نیامد و با حدی اسیبی نرسید
 و حضرت امام حسن علیه السلام بعد از فتح مداین بمدینه مراجعت فرمود و سردار
 بابر او بن مالک لشکر یان را بر گرفته تا انواع خراسان ناخت آوردند و هر جا که
 رسیدند تا حیات الهی ایشان را پیش رو و فتح و ظفر در جلو شان بود
 بعد از آنکه خراسان و عراق و تسلیم و از لوٹ کفر پاک گردید سردار
 بجانب خوزستان عطف عنان فرمود و بعد از منتهی شمشیر متوج شد و شتر
 گردیده و بهر میزان که در شترش داسه بود و بفرمود که خاربای آهنین را جلو
 بساختند و بر سر راه لشکر اسلام فرسخ در فرسخ پاشیدند مژگون
 بے درنگ اسب میرانند آن حوالی که رسیدند خاربای بدست و پاسه اسبان

نشست و مدتی مدید تخییر بودند تا اینکه شخصی از اهل شهر از سرداران
 خواست و نزد او رفت و از راسب پیغمبر مسلول که فوج را تا سر پل رسانید
 و گویند پیغمبر مسلول که هزار او در شوشتر معروف است همان شخص بوده است
 هر میزان و مردم شهر که از رسیدن عساکر اسلام مطلع شدند دروازه های
 شهر را خاک ریز نمودند به تیر و سنگ فلاخن را فتنه می نمودند و تا ستم و زحمت
 قائم ماند که فتح شهر میسر نمی شد یکی از صحابه رسول ابرار به برادر بن مالک
 گفت که من در حق تو از حضرت رسالت شنیده ام و حدیث را بهر بی بر خوانده
 که ترجمه آن اینست بساژ و لیده موی زنده پوشش گنجام که اگر خدا را
 سوگند دهی من در جناب احدیت سوگند آنها را رد نکند و از آنجمله است
 برادر بن مالک حال اگر میخواهی که این شهر مفتوح بشود دعا کن که دعا
 تو مستجاب خواهد شد برادر بعد از استماع حدیث دست نیاز بر گاه ملک
 سبب نیاز برداشته گفت کردگار ای حق بزرگواری خودت که این قوم را منکوب
 و مقهور و سپاه اسلام را منظر و منصور گردان و سپهر بر رو کشیده
 یورش آورد بهادران اسلام از عقب او نیز یورش و حمله آور شدند و جنگ
 بر در دروازه شهر در پیوست و بجای آتش حرب مشتعل گردید که انصیح
 ناشام دوست از دشمن فرقی نمی شد و طرفین دست از خونریزی باز

نداشتند اول شام بود که نسیم فتح و ظفر از پرچم حکم مسلمانان وزیدن
 گرفته فارسیان فرار نمودند و هر میزان دستگیر شد و آن شهر ارم مانند
 لکد کو بیستم ستوران غازیان گردید و در آن جنگ پیر ابن مالک شش
 زخم برداشته بود که بعض از آنها کارگرافاده بودند باین سبب مسلمانان
 یکماه در شوشتر توقف نمودند تا اینکه برار وفات کرده در جائیکه الحال
 مزار او معروفست بمحل شاه زید و در آن وقت آن مکان صحرا بود مدفن
 شد رضی الله عنه انگاه مسلمانان از اینجا طبل رحیل کوفته ناستی در
 شهر گزاشتند و هر میزان را مقید و مجبوس بیدینه بردند بعد از آنکه غنائم
 و اسیران از نظر خلیفه گذشت و از اینجا بود هر میزان خلیفه او را عتاب کرده
 فرمود که شمره غدر و بدعهدی را دیده و بسزای خود رسیدی
 و آن عتاب را باعث این بود که سابقا هر میزان بنا بر صلحت وقت عهد
 با مسلمانان بمیان آورده و بقلیل فاصله نقض عهد نموده مخالفت
 آغاز نموده بود و نیز جو ابها درشت داد که قبل ازین عجم و عرب
 کفر و ایمان یا هم درجه مساوات داشتند و همیشه اعراب چاکر و خادم
 و باج گذار بودند و کنون برکت اسلام است که این همه فتوحات پی در پی
 میشود نه بزور این سپاه کون برهنه بے ستمند و خلیفه چیرے در جواب

نفرموده و در بامیر المومنین علیه بخشید و آن حضرت را دیی بود و بیج نام او را
 ضابط آن قریه فرموده و در آنجا فرستاد و فرمودند که هر میزان از خاندان
 سلطنت است حکومت و نظم و سنق رعایا را نیکو میدارند و در آنجا بود تا اینکه
 ابالوک که یکی از اسرای عجم بود خلیفه را مقتول نمود و حصص ابن عمر
 به قتل اینک ایستاد از ابالوک و بخریک هر میزان بوده است به بیج رفته
 آن بزرگ بی گناه را بقتل آورد و خلیفه را هنوز رمقی باقی بود که خبر قتل
 هر میزان باور رسید و صیت کرد که هر کس بعد از من خلیفه مسلمانان شود
 حصص را بخون هر میزان قصاص نماید و از جمله مطاعنی که بر خلیفه سوم ایراد
 نموده اند یکی اینست که باین وصیت عمل نکرد تا اینکه نوبت خلافت بالا استحقاق
 بامیر المومنین علی رسید حصص از مدینه فرار نموده نزد معاویه به هشام رفت
 و در جنگ صفین کشته شد و در عمارت شوشتر محمد بن جعفر الطیار نیز زخمها
 منگبر برداشته در مراجعت به قزوین داعی جن را بلیک اجابت گفت
 در آنجا و خارج شهر فون شد رضی الله عنه و الحال بارگاه آن شهید مجاهد
 در قزوین مطاف اتمام ذریه استگاه خاص عام است عمارت عالی
 و باغچه بافضائی دارد که در آن شهر زهرا علیها السلام از این بهتر نیست
 و اکثر مردم در فصل بهار بسیر و تفریح بآن بقعه شریفه روند و غالی از کیفیت

نیست و اما ارباب سیر مدفن محمد بن جعفر را در شوشتر نوشته اند و محتمل است
 که چون شوشتر اعظم بلاد خوزستان و دوز فول از توابع آنست باین
 متورخین شوشتر نوشته باشند **فصل** در بعضی کتب تواریخ بلکه در بعض
 کتب احادیث حکایاتی چند ثبت است که عقل سلیم از قبول آنها کمال تحاشی
 دارد و یا اینکه عقول قاصده ما احاطه با آنها نمی تواند کرد و علی کلاً التقدیر این چون
 درین رساله مطلب اصلی ذکر اوضاع شوشتر است. بختییر بعض از آنها جاست
 رفت از انجمله اکثری از مورخین از ابو موسی اشعری روایت کرده اند که این
 شوشتر بضبط مسلمانان درآمد در انجا تا بوقتی از شرب و دیدند که عیبتی در آن بود
 و با او کیسه زری که هر کس احتیاج افتاد بکس بقدر ضرورت از آن زر بوام
 بر میداشت و بعد از رفع احتیاج بکاسب خود میگذاشت و اگر کاسب
 در گذشتن تاخیر کرد بکاسبی که این امر غریب را در مدینه بجهاب عرض کردند
 در جواب آمد که آن میت حضرت دانیال است و امر شده که او را دفون نمایند
 چنانکه مدفن دانیال حالیا در شوش معروفست و بارگاههای عظیم بر او ساخته
 مشرف بر نهر چند شاه پور و نیز در کتب احادیث منقولست که مردم شوش
 از کثرت باران بمحرم حضرت امام علی (ع) شکایت کردند آنحضرت
 در جواب نوشتند که استخوانهای حضرت دانیال در صحرای آن شهر

سیخته اند و هرگاه استخوانهای یک از انبیا در زمین افتاده باشد آسمان بر آنها
 گریه میکند آنها را جسته و دفن نمایند مردم در آن سرزمین تغصص نموده استخوان
 چند دیدند هر کدام فون کردند و یاران منقطع شد **و الله اعلم**
و دیگر از جمله شایع مشهوره بقیعه امام زاده عبداللهم است که در قبلی شهر واقع است
 و نسب آنجناب بسبب واسطه بسید الساجدین ع می پیوندد و بدینوجه عبداللهم
 بن حسن الله که بن الحسین الاصغر بن زین العابدین روزهای پنجشنبه و جمعه
 عید ما و روز بیست یکم ماه رمضان خصوصاً که روز وفات امیر المومنین است
 مردم بزیارت آنحضرت روند و از دعا می غنیمت شود و روز بیست و یکم عوام
 آن شهر در صحرائی که پیش روی آن بقیعه است رسومی چند دارند که بعمل می آورند
 و نه هم اتفاقاً تا بانه اطهار آنحضرت بهمین حرکات جاهلانه و تفصیل آن رسوم
 لایق بسایق این ساله نیست و هر چه فرمان فرمایان عظام و حکام کرام که
 مقید باوامر و نواهی علما اعلام بودند خواستند که این امر مرتفع گردد و بسبب
 غوغای عوام میسر نشد و بانی عمارت امام زاده عبداللهم المستنصر بالله خلیفه
 عباسی است و سادات کرام مرعشی شوشتر که در نسب برادرزادگان آنجناب
 بر عمارت آن افتروند و تولیت آن بقیعه سبک الی الان با آن سلسله علییه است
 و گویند سر آنحضرت است که در شوشتر مدفون است و بقیعه ابراهیم سر بخش

نه امام زاده
 عبداللهم

فیم

که در جوار امام زاده است همان است که چون مخالفان سر آنحضرت را
 بشوشتند آوردند که بکوفه یا جانی دیگر نزد حاکم خود برند و خانه ابراهیم نزول
 نمودند و آن سرسطل را بسکیه از اطاقهای آستانه گذاشتند نیم شب مادر ابراهیم
 بامری در آن اندرون رفت و دید که نورس از آن سر مقدس تنقش شده است
 که تمام آن خانه روشن است و از سقف خانه جمعی که آثار روحانیت از آنجا
 بنویداست و مبدع نزدیک آن سر بریده می آیند و گریه میکنند و آن سر با آنها
 در تکلم است هر اس بران ضعیفه مستولی شده پسر ازین امر غریب خبر داد
 ابراهیم که آن حال را بدید بهادر گفت که این سر نیست مگر سر سیکه از در تیات
 سید المرسلین بیایا مخالفان در خواستند آنرا بجهیز و تکفین نموده دفن کنیم
 مادر گفت جواب اینها را که میگوید آنجوان سعادت مند گفت سر مرا به بر
 و بجای این سر بگذار و مادر نیز این رای را مستحسن دانسته سر امام زاده را
 بعد از بجهیز و تکفین دفن کردند و آن شیر زن سر فرزند را بدست خود بریده
 بجای آن گذاشت و باین سبب با ابراهیم سر بخش معروف گشت
 و دیگر بقعه سادات که بمحلّه دستا واقع است بارگاه عظیم از قدیم داشت
 و حاجی صالح کافذی بران چهره زیاده ساخت از بقیع معروف است
 و حقیقت آن معلوم نیست و دیگر بقعه عبداللّه باوندی که در کرک است

بعضی اور ابی اسام حسین گویند و برخی از مشایخ صوفیہ اش دانند و کلاهما
 غیر ثابت و دیگر بقعه سید محمد که متصل بازار است و معروف است به سید محمد بازار
 و بقعه سید محمد ماه رو قریب به روانه کر که هر دو از اولاد موسی
 بن جعفر اند و دیگر بقعه مقام حسین است که قریب باشیہ جنتی می نامند
 ایام عاشورا در اینجا جمعت نمایند و رسوم تعزیه بعمل آورند و آن نیز در
 دستاوت و دیگر بقعه سید صالح است ایضا بجله دستاوت و متولیان آن
 اورا صالح بن الحسن المثنی بن الحسن بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه دانست
 و دیگر بقعه پرستش است که سلطان محمد علما را شکر اسلام بود و در اینجا شهید
 و دیگر بقعه و غایب بسیار است که مردم شوشتر از راه صفای اعتقاد
 از هر کس که در حیات او اندک کرامتی دیدند یا شنیدند بعد از فوت بروقه
 و بارگاه سازند و اکنون حقیقت هیچیک معلوم نیست و اکثری حقیقتی ندارند
 از آنجا بقعه ایست در کرکه مشهور با ولین فرسے که مردم زیارت آن میروند
 و در کتب معتبره احوال او ولین فرسے ایست که در حرب صفین در آن
 حواله بود که آواز طبل جنگ شنید و از حقیقت جنگ پرسید یا گفته
 محارب امیر المومنین است با معاویه همان لحظه بید رنگ سلاح پوشید
 و بمسکر شاه مروان ملحق شد و بجهت محارب از آنحضرت اجازت خواسته

بمیدان رفت و چند کس از شامیان بقتل رسانید و بالاخره شهید شد
 و دیگر نقل نفس او از صدقین بشوشر متجاوز بسیار دارد **فصل**
 در چهارمی شوشر نیز بقاع بسیاری است بنگارش بعضی از انامی پردازم
 از آنجا که در مغرب شهر بطرف دستوالبقعه ایست کف علی گویند و در انامی
 که آب از نهر داریان جاری بود باغچه و منبع مشجر است و پشت که سیرگاه مردم
 و از اماکن باصفا بود اکنون زمین باغچه غله کار و بهارت آن نیز شکست
 افتاده است و دیگر در محل حسام آباد که چهار فرسخی شهر است بطرف دستوال
 بارگاه شعیب پیغمبر است و افسانه آن ایست که سبک از رعایای آن
 ده شب در واقعه دید که کس با و سگ وید این قل خاکی که در نظر است
 فلان ضلع آنرا بشکاف که در آنجا حضرت شعیب و دو دختر او در آنجا
 مدفون اند و بر انما بقعه و بارگاه است بسیار او گفت بقعه را چه قسم بسیارم
 که من بقوت بومیه محتاجم آن شخص گفت زری ضرورت نیست ضلع دیگر را
 بشکاف بقدر ضرورت آجر و آهک در آنجا هست بر آرد و بمصرف برسان
 چنانچه که در مقامی رویارو حکایت کرد و سبک با و اعتنا نکرد و بعضی استهزا
 نمودند و او خود با عیال و اطفال بشکافتن تل مشغول شد مساوی سطح
 زمین که رسید مینی دید نبایت طویل القامت و عظیم الجثه که از اعضایی او

بقعه گویند

بقعه شعیب

چیزی نرسیده بود و در پائین پای او دوزن بهمان نحو درست اعضا
 و ضلع دیگر را بشکافت آجر و اکهک دید بقسمی که در خواب دیده بود مردم
 که ازین روی صافه مطلع شدند همه کمک نمودند و حاجی ابوالحسن بن
 خواجه عنایت الله مستوفی که حجر آن ده بود اجرت عمله بداد و بقعه را بنانهاد
 و سابقاً بقعه شعیب بخنار رودخانه در فول بود و بقلع بسیاری از آنجا
 بنی اسرائیل رسوای و مشهور اند مانند اسحق و شمعون و یعقوب
 و لاوی و یحیی و یونس و در قریه سرخان و اینها همه بحقیقت و بی
 چه بود باش این بزرگواران همه در مصر و کنعان و بیت المقدس انتقال
 آنها حیاً اُمّ میثاکم بحالی شوشترا در فول بغایت مستبعد است خاصه
 حضرت شعیب که کبیر السن و از حرکت عاجز و از نور بصیر عاری بود
 و اما بقلع و منتهای صحرائی که از یک از آنها جانی است در دامن کوه مشهور بگنج
 که شخصی در ایام سلف در آنجا گنج یافته بود و آن افسانه تا حال زبان عوام
 دایر است جایی باصفائی است جمعی که بتفرج در آنجا روند از گنج و حقیقت
 آن و کیفیت پیدا نمودن آن سخن رانند و دیگر بقعه ایست مشرف
 بر رودخانه بر قطعه کوه واقع است مشهور بستیجه گایه خوار که سابقاً
 اشاره بآن رفته است و شاید که شمس ان نام است که شیخ اجل بهائی

علیه الرحمہ در منظومہ نان و حلوا قصہ اور ابدین دجہ آورودہ است ^{نظم}

نوجوانی از خواص پادشاہ	میشدے با حتمت تکمین براہ
دل ز غم خالے و سر پر از ہوس	جملہ حساب منتقم پیش و پس
بر سبیکے عابد در ان صحر گذشت	گو علف میخور و چون آہو پشت
تر ز بان در ذکر حی لا یوت	شکر گویان کش مینر گشت فوت
نوجوان سولش خرامید و بگفت	کای شدہ با وحشیان در قوت جفت
ببستر گشتہ چون زمر در نگ تو	ز آنکہ نایہ جز علف در چنگ تو
شدنت چون عنکبوت از لافری	چون گوزنان چند در صحر چرس
گر چہ من بودے تو خدایتکار شاہ	در علف خوردن نشد عمرت تباہ
پیر گفتش کای جوان نامدار	کمت بود از خدمت شہ افتخار
گر تو چون من نیز میخور و می علف	می نشد عمرت درین خدمت تلف

و دیگر بقعہ عارف اعظم سید شمس الدین محمد کل چشم است کہ اکنون بشیخ شمس الدین
مشتہر است از آنکہ عالیہ با صفاست و از قطعہ نظمی کہ پیشگاہ ایوان آن عمار
مردوم است مستفاد میشود کہ در خصوص خود بکلمات قدر معروف و بسیاوت موضوع بودہ
و چون بعض از حکماء اعلام اورا بشعوف نسبت دادند مردم از او مخوف شدہ تا کہ
زیارت او شدند لهذا خراسان را یافت و یکین کہ سید شمس الدین

محمد ثانی باشد از سادات تلغز شوشتر که ذکر آنها خواهد آمد و قبر قدسی بیک
 و یارے بیک که بزبان عوام شوشتر مثل زوندوران حوالی است و آنها
 دو برادر بودند از جغتای قزلباش شوشتر که میر قاسم بن میر محمد باقر بن
 میر علی صدر البقل آوردند و آن سید از اعظم سازات مرعشی بود مردم بر
 دو برادر خود خاندوده بستگن چوب هر دو را بکشتند و در همانجا که خانامای آتنا بود
 مدفون ساختند و یکم در قصبه باقضای عقیله واقع بطرف کر که چهار فرسخی
 شهر من الملک است محمد میر اسد الله صدر مرعشی بقعه ایست که از البشیران گویند
 عمارت عالی و حوضی دوری پیش روی عمارت و چهار طرف بقعه و عمارت
 اشجار ترنج و نارنج و لیمو و نیز در آن حوالی و قرب چهار باغات بسیاری است که
 در آنها انواع میوه جات فراوان و آب جارسے از زودخانه عمارت و حوض
 و باغچه و باغات روانست صفا و فیض آن بقعه و باغچه رونق شکن باز ارام
 و روضه رضوان و وفور انواع فواکه در آن باغات کسا و افکن کالاسے
 چهار باغ اصفهان است و بعد از انقضای فصل بهیج که هوای شهر سرد و بگری
 و بعض میوه جات پیش رس شروع رسیدگی و زرمی کند مردم شهر و سیه و سیه
 جمعه که از صحبت یکدیگر خوش وقت اند با هم یار شده بتفریح باغ روضے
 در آن قضبات روند و در اینجا ده روز و بیست روز اقامت نموده

وادعیش و سب و رزاد دهند خاصه جماعت سیاه کالاکه عوام سیه کلا
 و سیه کلون گویند و اجتماع یگی که بقدر پنجاه خانه و ارکما بیش می باشند
 سیاه چهره و اسیر آلون و اکثر رخت سیاه و نیلی پوشند و باین سبب
 مشی باین اسم اند و مردوزن آن طائفه بشغل سرتراشی و حجامی و فضا
 و دلاکی و تون تانی و ارگز رانند و از اسافل اند و خود را غلام زادگان بشمار
 و اند و در همان موسم طائفه مذکوره یا جمع مردموزن بزرگ و کوچک
 خانه کوچ از شهر یا مقام بروند و ده روز اقامت نمایند و بطور خود مردوزن
 با هم ساز زنند و قصه کنند و در اینجا خالی از کیفیتی نیست و مردوشم
 نیز به بنای زیارت بشران تماشای آن اجتماع برآیند و انبوسه عظیم گردد
 و بسا مفاسد که برپا شود و عوام را اعتقاد است که این همان بشر حافی است
 که در زمان حضرت امام جعفر صادق به دعوت آن و الاجاب یا سببه دیگر
 از اسباب بعد از آنکه مدتها بیخوله گرد وادی جهالت بود از ملاحی و مناک
 توبه نضوح کرده بمقامات عالییه رسید و مفصل احوال او بر متبعان
 سیر و اخبار پوشیده نیست و آنچه از احوال بشر و کتب معتبره
 مستور است مدفن بشر حافی را در بغل او نوشته اند و الله اعلم بحقیق
 که چون مقصد اصلی درین رساله ذکر اوضاع شوشتر و احوال آن

یوم و بر بود بزرگوارین گونه حکایات و تحقیقات بے سرو تن که مشابیه
 بسایق ابن ہمالیون دفتر نیند مبارکت نمود و نگرندگان خوردہ نگیرند
 و دیگر دران قری بکنار کوہ مقامیست مشہور بہ بابا کوہی و بان مناسبت
 و یہی کہ دران حوالیست مسمی بہمین اسم است و در خارج دار الفضل شیراز
 بر سر کوہ ایضا مقامیست کہ بہین اسم مسمیست و شاید کہ سیکے ازین
 همان عابد ربانیست کہ قدوۃ العرفا مولانا جامی از قصصائے شعرائی
 ما تقدم قصصہ اور اور بعض مثنویات خود بنظم آورده و بھی کھنکا

<p>پادشہ بود ملک نایم آو از بہرہ خوبان گل باغ بوشت ز بہرہ جبینی کہ بیخاکر سے سورۃ الشمس مہر زوی او غمرہ یغن رہزن صغان زوین چاشنی از لبش آب حیات بکنظر از ترکس شہلا سے آو قدوۃ رخس کبرہ بہستان خجل تازہ نما کے کہ چو برخاستے</p>	<p>خلد برین ملک در ایام او داشت سیکے دختر نیکو سرشت بردہ کرو از ہمہ وار شتر ی آیت بر اللیل دو گیسو سے آو عشوہ بتن معجز روح الامین بافتہ زان خضر و مسیحا نجات ریت بہ زجانہا سے و غوغای او سرو و گل و پستہ از ایشان سحر جلوہ کیک دور سے آراستے</p>
---	--

مثل رخش دیده به عالم دو کس
 خوبتر از خلد برین منظرش
 بود گدائے و بطبع سلیم
 عسر بسر برده باند و غم
 از فلک او تیره سر انجام داشت
 رفت قضا را سوئے آن رگداز
 نیز کمان خانه ابروئے او
 ده چه نکو گفت نکو گوهرے
 تیر که از سخت کمانے بود
 با کجی فتد چه ابروئے خویش
 گامی من و دل هر دو بقران تو
 زلف چلیپاے تو امی گلزار
 چون خم از ان بر رخ هوش فتاد
 شد ز قضا سوئے تو ام راهبر
 شاید از احوال پریشان من
 زهره جبین چون نه از اوج برین

دیده آهول دگر آیسنه بس
 خیل ملک طوف کنان بر درش
 دل ز غم بیکته نالانش و ونیم
 سال وی از پنجه و چل میشم کم
 دل بهمن خوش که حسن نام داشت
 و دید بچشم سیهش بک نظر
 کار گرفت او به پهلوی او
 در صدق نطق زبان پرورے
 رخنه گر خانه جانے بود
 کرد سوئے قبله خود و رویش
 نیم کش ناوک مرگان تو
 از دل من برد شکیب و قرار
 بهر دم نعل در آتش خضاد
 مکنظر از نطف بحالم نگر
 رحم کنه بر دل و بر جان من
 کرد نظر جانب شخص حزن

گفت من و تو ز کجاست کجا
 این چه خیال و چه تمناس این
 خیز که اینک متعاقب ز راه
 نام رقیبان چه شنید آن فکا
 گفت چه سازم بکجا و منم
 ای نظر جان بنو از نیکیان
 شاه که احوال گدا گوش کرد
 آرے از آنجا که شنان را شن
 گفت اگر آرزوی وصل است
 بایدت از خلق کناری گرفت
 تار سدت کار بجای که شهر
 سوے تو از بهر دعا رو کنند
 شاه خبر یابد از احوال تو
 من هم اگر بخت نو یاری کند
 خیزم و آهنگ کنم سوے غار
 عاشق بیچاره چو اینها شنید

کے بر خورشید نماید شہا
 گردن جنون ست چه سود است این
 میرسد اغیار و نگر دی تباہ
 در و سبکے بود شدش صد ہزار
 دل بکہ با این ہمہ آہو ہنم
 یا بکشم یا زور خود مران
 محیر گدا بردل او چہش کرد
 رحم بر احوال گدا کردن است
 گر چه تمناسے تو کیس خطاست
 خرقہ و گوشہ و غاری گرفت
 از دم اخلاص تو گیرند بہر
 قبلہ حاجات خود آن کو کنند
 باعث وصل تو شود حال تو
 و روضہ عایاے تو کاری کند
 تازہ نو اگر دے و عشاق وار
 گفت روم چون روہ دیگر ندید

کرد زمین بوس و بره رو نهاد
 رفت بکوه و لبه سال تمام
 رفت و زو وصل همه نونید شد
 گشت مجازش بحقیقت دلیل
 یافت هر گوشه و شهر و دیار
 شاه کزان حال خبردار شد
 دید هویدا نظیر ذوالمنن
 خاک درش بوسه با عجز داد
 گای حرمت کعبه هر بیدار
 نسر فلک طائر ایوان تو
 سوده ملک خاک درت بر چین
 هست امیدم که ز لطف عیم
 ساعت چندی بر درویش بود
 رفت پس انگاه بامای خویش
 دختر شنه نیز بدستور شاه
 با تن چند به زرققان خویش

کرد چنان کان صم ارشاد داد
 شد لقبش کوهی باباش نام
 باعث نونیدیش امید شد
 شد نفسش هم نفس جبرئیل
 طنطنه حالت شیخ انتشار
 بهر زیارت سوسه آن غار شد
 و ز اثر سجده بوجه حسن
 رفت و سر خویش با پیش نهاد
 حل شده از لطف تو هر شکله
 گوی اجل در خم چوگان تو
 در رو دین تا سه روح الامین
 باز را بنیم ز امید و بیم
 و ز نفسش بوی سعادت شنود
 کرد بر هر حد لقاجا بے خویش
 گشت عبیر از قدش خاک راه
 رفت پس انگاه بدکان خویش

<p> مخزن اسرار سخن باز کرد لایه کنان گفت که اسے نامراد جاذبہ عشق تو چون شد قوی زہر فراقم چو بکامت رسید ز اہر روشن دل و پرہیزگار گفت کہ اسی سرور خیل بری عشق تو زینسان بدلم جا گرفت مطلب تو گر چہ نیاید بدست چون بخدار اینہاے منی مہ چو شنیدہ این سخنان چو دور کرد اثر برج گیش عشق پاک حلقہ دیبا ز بر خویش کشد خواست یکی خرقہ و بر دوش بست جذبہ کہ از شہر بکد ہش دو اند جامی اگر عاشق صادق دلی خیزد بکف و امن ہمت بگیر </p>	<p> چون گل چون غنچہ دہن باز کرد مژدہ کہ ہمت و دولت کشاد آمدہ ام تا کمیت پیروے بایث از شربت و صلح چشید با جگر خستہ و جان فگار من بحقیقت شدم از خود بری کا زالم لذت دنیا گرفت شکر گزارے تو ام واجبست پیر منے بلکہ خداے منی گشت تہی از خود و از دوست پر نعرہ زد و کرد زن جامہ چاک وانگش از صومعہ بیرون فلند عاشق و معشوق بیکجا نشست چون نتواند کہ بخویشش نشاند نے چہ حرفیان و غافل در طلب اہل حقیقت بمیر </p>
---	---

و ازین قبیل حکایات بسیار در کتب تواریخ مستطورت و ازینها همه مستفاد میگردد که
 هوسناکی و عشق صوری را و لطیف نوح و تجربه علایق و رسیدن بمقامات عالییه
 مدنی عظیم است که بعد از طی مراحل مجازی نفوس سنده را لیاقت عشق حقیقی
 و مکاشفات غیبی بهرسد و محتمل است که کلام بلاغت نظام شایخ که التماز
 قطرة الحقیقت اشاره باین نکته باشد و میتواند این معنی است شعر عارفانه
 مولانا حاجی محمد کیلانی علیه الرحمه بیت دل روشن بتقریب هوس عشق
 آتشنا گرد و اگر خواه که آب آتش شود اول به اگر دونه
فصل
 در ذکر سلسله جلیله سادات جزایر که در شوشتر متوطن و بسادات نور پیشوایند
 بیان فضایل و مناقب فاضل این سلسله علیه السع مقامی عظیم میباشد و در اینجا
 چون مختصار بطرف است بذكر بعض از انسانی پرواز و از ابتدا سلسله که سید علایه
 ذی جاه سید نعمت الله است و او از جزایر شوشتر هجرت نموده مشروح مینماید و احوال
 هر یک از افراد و اوقاف شناخت خویش در ذیل اسامی ایشان برست علمی و
 راست گذارشی نگارده و بعضی را که احوال آنها معلوم نیست یا برتبه عالی متصل
 دانش رسیده اند بنام آنها گفته ایم تا این مجلس عالی را پیرایه جمعی پوشد
 و هم احیای نام و اثبات مقام و ادعای هر یک از اکابر که اولیای نعم الله و افراد
 محاصر و برادران معاشر شده باشند و ضمناً نسب نامه این شجره طیبه منق و منظم گردد

و نیز چون در چین تحریر این رساله که بخت نامساعد رخسوده شبستان حید آباد
 تیره رود و از نور افکار و آلام و تفرق بال زیادتی اهتمام و احوال طبیعت
 افسرده تر از هوا و آفتاب و حواس پریشان تر از اوراق خزانیه است خود استم که
 بنام این بزرگواران کاظم تلخ را شیهه می چشاند و این بهانه فساد نمودار استغفار
 دارد تا مگر گرانی افکار فی الجمله روی سبک آرد و در ضبط تاریخ و وفات
 هر یک سبب اندازن تاریخ نمی نماید و با احتمال اینکه شاید غلط نوشته شود استعاط
 تاریخ را لازم می شمارد و چه تاریخ نسخه و کتابی در نظر و حاضر نیست بر قدر که زمانه بتحریر آن
 مساعدت نماید و نوشته شود هر از نظر خاطر است و درین انضاج طبیعت انصاف دانند
 که حافظه را چه استعداد باشد و حسب الاستعداد بعضی خزان کرام بسیار اورزاد
 فرزند مقام سید رضی ابن سید ابوالقاسم که پیوسته همد و انیس بود و دین را
 بسبب التماس سماجت نمود و تحریر بعضی از او ضاع و رنگ خاصه جماعت انگلیسی
 با فرونگ قدری از اطوار و احوال این کشور بی با و سر و در طی احوال عظیم الاختلاف
 خویش بدگرچه از فضلا فضیلت مظهر و حکامی انشود و شعرا می سخن گستر که معاصرین
 آن پیشوایان تا بعد احقر بوده اند مبادرت ید نماید و هر گز امید باشد بی اشارت
 نخواهد گذشت در بیان نسب عاصیده ائمت و فضلا عایجناب علیک و الا انشاء
 نسب آنحضرت و اگر تب محتمله بدین وجه نوشته اند سید نعمت الله بن السید عبد الله

بن اسید محمد بن اسید حسین بن اسید احمد بن اسید محمد بن اسید غیاث الدین بن
 اسید محمد الدین بن اسید نور الدین بن اسید محمد الدین بن اسید عیسی بن اسید موسی
 بن اسید عبد الله بن الامام ابی الحسن موسی کاظم علیه و علی آباء السلام و بنی اسید
 که قبیل اوسا باشد ائمه انساب ما گویند آنچه که ام آن والا جنابان صدرا سلام
 همه امامی و زهدی و شیخ فرزانه و سیرک و عرصه خود معلوم دارند و تفسیری بگانه و معتبر
 شد که از اولاد الالبابین زمانه بوده اند و الی الآن بنی اسام انجناب در جزایر روزگار
 بغر و احتشام دارند از این نواح که بر دوطرف و دو جبهه و فرات سیاه خیمه دارند
 از بنی خرفل که همه امامی و زهدی و شیخ و بنی لام که خفی و زهدی و حکم و حکم احمدی از
 سلاطین عجم با روم نمایند و یاد الی بغداد و عاشقانی دارند و سادات جزایر را به سرور و
 مطیع و منقادند و با اعتقاد و سکنه آن مرز و بوم از عرب و رومی و حتی سادات جزایر
 اینست که اگر کسی نسبت باین سلسله علیه بدرقتاری نماید و یا سودا و بی از مرز و بوم
 صعب گرفتار خواهد شد که علاج آن دشوار و انگشت نمای خلق روزگار باشد و الحق بدیشا
 خود ستان و خود نمائی هر کس از سلاطین اعیان اعظم و ارکان که باین سلسله منقنون
 بنیان اعم از سکنه جزایر و پرتو طنین شوشتر یا هر یک آنها در هر دیار که باشند بمقام
 پرخاش برآید باندک مملتی از پایی در آید که ع بال علیه که در افتاد و بر افتاد
 صدق رسول الله سخن بنو عبد المطلب ما عوادنا بیت الا و غرث و ما عوادنا کلب الا

و جریح و من لم یصدق فلیجر به در یک از سنن که حقیر بهره بوم سید علی
 بن سید جابر که از معارف سادات جزایر بود جمیع زوار عجم را با خود گرفته از نود و فرات
 بقصد عتبه یوسی عتبات عرش و بجا روانه شدند یکی از اعاظم شیخ فرج
 نام بطمع مال حشم از ننگ نام پوشیده با جمعی از شنبه روز گاران آن فرقه همراه
 بان سیدی جایگاه گرفته آن بزرگوار بصلای و پذیرا و پیغام داد که این مردم همه
 شیعه مذنب زوایان همراه با بر اینها اگر قتل از شیعه مردمی مروت و درست
 سخن در گرفت و کار بجا کشید آن از خدا بجز شمشیر بر آن سید والا گهرانه خسته
 بر صورت آن بزرگوار رسید و به پیش شد مردم او را بکشتی انداخته بجزایر کور و دزدان
 شب حال بر آن تفاوت مان گشته و پلوانه شد بر همه و عریان سر بصر انداد همگی را
 و ششام داد و دستها خود را خاییدی و در همان حال بعد از دور و نزدیک او لایای او
 اموال منسوبه را بجزایر آورده تسلیم سید نمودند و از و معذرت خواستند و این امر
 خارق عادت که بتازگی روی نمود باعث زیادتى احترام از اکابر و اعاظم از سقینه
 با سادات شد و دیگر از معارف آنها بود سید محمد ولد سید جابر و سید محمد اعظم
 ولد سید ادیس که قوت سامعه داشت و سید ناصر بن سید محمد همه این بزرگان را
 در قرینه صباغیه دیده ام زید و تقوی و ورع دران خانان از ذک و انانیت که
 مشاهیر شد در هیچ سلسله ندیده ام علو همت و سخاوت و شجاعت همه را فطری است

از سلاطین و مضمیاع و عقارب بسیاری بر آنها مسلمست و تمامی فرماندهان آن
در توقیر و احترام آنها با قضا الفایه کوشند و خوارق عادات ایشان از متقدمین
و اشخاصیکه در قید حیات اند بخوبی که مذکور شد بر آسند و افواه کبار و صفای مردم
آن و یار و ایر و سایر است اکنون شروع به بیان متوطنین شوشتر مفضل نامی نماید
و میر الله الاستیعانة والتوفيق السيد الجليل والجهته النبیل سید محمد بن ابوالفضل
العارف بالله السید نعمه الله رحمه الله ولادت با سعادت آن علامه مخیر و مقصود
جسبانچه جزایر من اعمال بصیرت مشتمل بر انجمن اربعه الالف اتفاق افتاد از ایام
شروع آثار رشد و برتری امارت اقتدا و سرور از ناحیه پهلوانش پیدای بود و بعد از آنکه
چهار سال از عمر گذشت حسب اشاره والد بزرگوارش شروع بتعلیم نمود و در هر
یک سال کجایش ختم قرآن نموده سواد خوانی و خطی بهم رساند و بخواندن حرف و نحو
مشغول شد شوقی مفراطه در تحصیل علوم دست داد که با آن صغر سن بخوبی که شیوه
اطفال است هرگز با همستان خود اتفاقات نکودهی اوقات شبانه روز را بمباحثه
و مذاکره صرف نمودی تا بسن هشت سالگی مقدمات را طی نموده فونی در مطالعه بهرسان
و در آن سن از جزایر مطلب علم و کسب فضایل روانه دار علم شیراز گردید و در آن
بلده فاخره که در افضل است از خدمت شاه ابوالولی و میرزا ابراهیم خلف مولانا
صدر اسب مشهور و شیخ یعقوب خلف شیخ نکال مخربینی و شیخ صالح ابن

شیخ عبدالکریم مسیدا جل سید یاشم و شیخ عبدالعلی جویناوی که هر یک از آنها
 نام در روزگار و از غایت اشتهار بے نیاز از اظهار است مدت نه سال
 استفاده نموده بدرجه کمال رسید و اجازه بخط شریف هر یک حاصل نموده
 سبب فضیلتش بلند آوازه گردید پس از انجا عود بجزایر نموده صبیح عم عالمی
 مقدادش را که نامزد او بود در سلک ازدواج کشید و یکسال در انجا ماند و آن
 اصفهان گردید و در آن زمان که بنابر اعداد و ختره روزگار بود آنقدر
 از مجتهدین و افاضل و ستعدان در آن مصر اعظم مجتمع بودند که اگر چه
 آنها رو و بطول انجا در مجالس مناظرات و محافل عظیمه شصت نفر مجتهد
 جامع الشرایط و فاضله و قریب بودند که هر یک علامه دوران و نام در زمان بودند
 و در بهم رسیدن یک مثل آنها شهر و احوال می باید منقصه کرد و تا آنکه
 عدم بوجود آید و آن برگزیده ذوالجلال مدت هشت سال در آن بلده
 مینوشت و در خدمت فیلسوف اعظم رئیس العلماء آقا حسین خوانساری
 و خاتم المجتهدین مولانا محمد باقر خراسانی و عارف ربانی مولانا محمد حسن کاشانی
 و شیخ المحدثین مولانا محمد باقر مجلسی و سید میرزای جزایری رحمهم الله تلمذ
 نمود و هولا افضلهم و شرفهم اجل من آن دیگر و اعظم من آن لیست
 مرتبه تحریک ازین اعظم کالنور فی الظلم و التار علی العلم بر عالم

و عالمان مسلم البرهان و بے نیاز از توصیف و بیان است و سید بزرگوار
سرآمد آن علمای اعلام و افضل آن اذکیای عالم مقام گردید در تالیف
بهار الانوار آخوند مجلسه را مددگار و اکثری از مجلدات آن کتاب تصحیح
کرده آن بزرگوار است و بهنگام رد و قبول آنرا مقبول و مسلم میباشند بالجمله
پایه فضل و رتبه کمال آن مرجع انام از ان برتر است که زبان کلید قلم
از علو آن حکایت تواند نمود و قاصد سرسرای اسیر اندیشه انان و امانده ترا
که در آن وارد می شود تواند پیود از افتاب المصاب فضل او ذره باز نمود
از مقوله بحر محیط را بکیال حروف پیودن است و هر چه در فضایل و مناقب
آن علامه دوران سباله رود ناگفته بماند اکثری از کتب مطول را مانند
قاموس اللغه و کتب اربعه حدیث و تفسیر بیضاوی و غیرهم در بدایت تحصیل
نسخه خود کتابت فرموده و بقتدر چهار پنج هزار جلد کتب علمی که در کتابخانه
جمع داشتند کتابی نیست که حواشی و تعلیقات بنسخه مبارک ایشان نداشته
یا تصحیح او رسیده باشد و سخویکه گذشت بعد از آنکه در اصفهان از محکم
اعلام تکمیل نموده هر یک اجازه عامه باو دادند خود بجزایر نمود و انجمن آرا
بزم افادات و ارشاد بودند در سنه ۱۰۸۵ هجری قمری پاشا حسین علی پاشا مسلم بصره که از
جانب سلطان محمد عثمانلو وزیر بغداد فرمان فرما بود باو از در عصیان

برآمده یعنی ورزید سلطان محمد سرور سے را با لشکر بیکران بدفع او فرستاد
 پاشا خود تاب مقاومت نیاورده از بصره فرار و بسمت هندوستان آواره
 گردید اخراج سعی بخو که عادت ایشان است تیغ عاجز کشی را تیر و بار عایا
 و ریوستان از دستگیر و آویند آورده از جزایر تا حوالی بصره را بتاختند و خلقی
 انبوه ناچیز گردید مردم جزایر که از اعوان پاشا بودند در آن آشوب نیز
 جلائی وطن نموده هر کس بطریقه فرار نمود از اینجمله سید نعمت الله نیز در آن سال
 از جزایر بحوزة که از تقدیم مقرریات والی عربستان است که در حکومت حوزة
 عمان فواح از قبل از نادر شاه سلیمان شاه این شاه اسمعیل صفوی الی الان بساوا
 مشغع اختصاص دارد و این سلسله علیه از بدایت حال تا این زمان همه
 امامی مذہب و در اقطار جهان بجلالت قدر و علو شان معروف و بسجاوت
 ذاتی و شجاعت فطری و حسن الخلاق بن الانام موصوف اند در ترویج و
 بسین و احترام علماء اعلام و دقیقہ فرو گذاشت نمی نمایند و همیشه در
 مجالس سلاطین دین پرور صدر نشین و در کمال عزت و امین بوده اند و در
 عصر والی بود سعید علی ابن مولی خلعت و اوراد و خدمت سپہ ارادت و تمام بود
 استقبال و لوازم ضیافت و سیسمان دار سے و شرط پرستار سے
 و خدمتگذاری را بتقدیم رسانید و باقامت حوزہ تکلیف نمود و ہم در انوقت

عراض اہلے شوشر با تھاس مستمن تکلیف آمدن بآن شہر بہشت اس
 رسید و حکم استخارہ رونق بخش ساخت شوشر گردید و ران اوان حکمت
 شوشر از بلد و بلوک بفتح علی خان بن و احشہ خان کہ از علما مان خاصہ
 شریفہ سلاطین صفویہ بود تعلق داشت خان و اعیان اعظم و ارکان
 رعایا و برای تاد و منزلے شہر استقبال و مقدم اورا با کرام و اعزاز
 تلقی نمود و با تھاس ماندن و وطن را از غم تششستہ کارگردان
 حضرت نیز مسئول آنرا قبول و وطن اختیار نمود و از ان روز باز شوشر
 موطن اجداد و التبار گردید ہنگی مردم بلد و بلوک غاشیہ اطاعت آن بزرگوار
 پردوش و حلقہ ارادت اورا برگوش کشیدند و مدرسہ و خانقاہ بنھد کہ
 لایق آن سپہ سالار بود با خستند از پیشگاہ پادشاہ مالک رقاب
 شاہ سلیمان صفوی شغل جلیل شیخ الاسلامی و تقاضات و تدبیر
 و نیابت صدارت و امامت جمعہ و جماعت و تولیت مسجد جامع رام
 معروف و سنے از منکر و سایر مناصب شرعیہ بلد و بلوک و سایر
 بلاد قریبہ بخد متش مرجع شدند و ہمہ آن اشغال خطیرہ را برنج
 ستودہ تقدیم کرد و اقارب و دزدی الارحام بتدریج از جزایر بلوک
 پیوستند و آنحضرت با ہمہ طریقت مواخاۃ و مواسات بعمل می آمدند

از ان جمله بود سید فاضل سید صالح بن سید عطار الله بن
 سید محمد بن سید حسین که عموزاده حقیقی سید عالمی تمام بود و اردشیر
 گردید و در آنجا سکنا گزید از انقباض روزگار و از علوم شد و الاغالی
 از ربط نبود بعد از چند سال در گذشت و از او یک اسپر مخلف شد
 سید سمعیل و از او بود آمد سید فاضل عالمی شان
 سید زین الدین علی بن محمد و سید عالمی مخیر و فاضل بی نظیر
 و کسب علوم از خدمت سید عبد الله بن محمد بود و اکثر علوم افادت
 پناه خاصه در نحو که سیبویه عصر دوران فن از یک تازان و فایده
 بادشگاه بود بر کتب بخند اوله مانند نسخه البیوتی مطبوعه و دست
 و شرح لغه و مشقه و شرح مخبره در طی مباحثات حاشی میفیده
 متفرقه در سبک تحریر کشیده و در عراق و فارس بفیض صحبت
 بسیار از فضیلتی نامدار رسیده خط نسخ را بغایت نیکو و با سلیقه که
 بایست نوشته حقیر در بابیت تحفیل بعض الهیات را و خدمت آن بزرگوار
 خوانده ام و تمامی بنی انعام مقدمات را از خدمتش استفاده نموده اند
 و در حجر تربیت و بکیت انقباض بدرجات علیا رسیده اند و در تن کلمات که
 عمر او بکشد کسی رسیده و تمام آن هم گرانمایه صرحت نشر علوم گردید ازین و از فنا

یار بقا شتافت و در جوار مرقد سید نواله بن آرا نگاه یافت حشره الله
 مع اصدیقین از او چهار پسر متولد شد سید صالح و سید یعقوب و سید
 اسمعیل و سید محمد علی سید یعقوب در عنفوان شباب بے اولاد و عفا
 در گذشت باقی هر سه بزرگواران تا حین تحریر رساله در قید حیات
 و بزرگویر علم و فضل آراسته و بتعلیم زهد و تقوی پیرایه اند و دیگر
 سید بزرگ منش میر سید علی ابن میر عزیز الله جزا پرست که از نوین
 ابن عم بلا واسطه سید نعمت الله بود با پدر و ارباب شورش گردید و باز بزرگ
 محله بدر بزرگوارش شربت ناگوار مرگ چشید و در جوار مسجد جامع
 مدفون گردید او صاحب الاستدعای والی لرستان فیصله علی مروان خان
 که از اعظم رؤسای ایران و در سلک غلامان صفویه مسلک بود و در آن
 آن داور سکه و در خرم آباد که شهر سکه باره نق و شکوه از بلاد نفیسه
 پیش کوه است توطن خستیار کرد و اکثر علوم مهارتش کمال و در حقوق
 و ورع بے همالی منصب شرعیه بخند منش مرجع و در نزد و اس
 و اعظم آن دیار بنیایت موقر و محتشم بود و در همان جا در گذشت
 اولاد او مجاد آن خسته نهاد و در آن بلده فرزند ه بنیاد
 روزگار سبب بعزت و اختشام دارند میر سید علی کوچک را که با هم

جدا علای خود موسوم بود در آن بلده دیده ام سید بی نالی قدر بزرگ
 منش و در علوم متداوله مربوط بود و روزگارے احتشام داشت
 چند سال قبل ازین فوت او مسموع شد رحمه الله علیه و دیگر شیخ محمد
 بزازیر سے کہ با سید نعمت الله نسبت بیعی داشت بشوشترا آمدہ مسکن بنمود
 وی نسبت با مثل و اقران خود بصلاح و تقوی و باطلاع اکثر سے از
 علوم متداوله و مسائل متفرقه ممتاز و در تقدس و ورع و سرعت کماست
 بی انباز بود کتب سطله بسیاری از علوم متفرقه در کتاب خانہ جہرا علای
 بخط او دیده ام و در ہم آنجا در گذشت و از وی پنج پسر خلف شد
 حاجی مومن و حاجی علی و حاجی ابراہیم و حاجی تقی و شیخ محمود
 حاجی علی و حاجی ابراہیم از اخیر روزگار و بکنت و ثروت در زمرو
 تجارت فرخندہ آثار و شمار بودند آثار خیر بسیار سے از انما ماند
 حفرا ببار و ابراسے انار و در آن نواح بیاد گارہت شیخ محمود
 اگر چه کہین برادر بود اما از برادران مہین فہمیش بیشتر و خطیش از
 علم و تقوی سے او نہ بود بعلوم متداولہ و ستگا سے عالی
 داشت و بصاہرت سید نور الدین سرمایات بکمان می افراشت
 و ہمہ در گذشتند و اشخاص سے کہ از انما باقی مانده اند و رشوشترا و حاجی

دیگر از کتاب مردم سبے بره و لایق بسایق این دفتر میستند
 آرے شیخ محمد علی بن شیخ محمد بن حاجی علی بن شیخ محمد حفظہ اللہ
 کہ از سبب حبائین زمان با این فاکسار بنزله برادر جانے دیار و فادار است
 در حضور سفر با من طبعی ایمن و هرگز در خدمت گذارے من از خود
 بقصور راضی نشده است بسے نیکو فعال و پسندیده خصال است
 او نیز در عداد تجارانم آور و بین الانام شتهر است احوالین بزرگواران
 جمله خارج از محبت بود که بسبب ارتباط کلامے سمت نگارش یافت
 نگرندگان اغراض نمایند بالجله سید عالی جناب مردم را به بنای
 مساجد و مدارس تحریص نمود و در هر محله مسجدے برپا شد
 بنحویکه سبق ذکر یافت و در هر مسجد یکے از اعظم طلبه را امامت
 معین نمود و بوجود ذی جود آن بزرگوار محاسن شرع غراوان
 دیار و رونق یافت و تا آن زمان اکثر مردم آن شهر جبال بمعرفت و دورنمای
 و سنن و قواعد شرع شریف فرو گذاشت بسیار ی می شد حتی و جمیع
 بنفس نفس مردم تعلیم نمود و الحق حقوق آن سید و الاثبات
 بر مردم آن بلاد از پادشاه و ارشاد خارج از حوصله احصا و شمار است
 و از اعظم تلافیه او بود مذموبلانا محمد بن علی النجار و مولانا محمد باقر

بن محمد حسین سید محمد شای و حاجے عبدالحسین کرکری و قاضی نعمت اللہ
 بن قاضی معصوم و ہر یک از برکات انفس قدسیہ آنحضرت با علا و رجب
 تیمم و فضیلت رسیدند والی الان تھامے فضل سے نورستان و آن
 نواح نسبت تلمذ را بیک واسطہ یا دوسرہ واسطہ با پنجاب میرسانند
 از افادہ و ارشاد مردم و تالیف و تصنیف دمی نیا سود و بمواظف و ارشاد
 موثرہ کم گشتگان تہ ضلالت را بجادہ مستقیم دلیل و رہنما بود
 مصنفات بسیاری از وہ صفحہ روزگار بیا دگار است والی الان
 مصنفات او مقبول علما سے عرب و عجم از ہر دیار و وقتا و سے او
 معمول بفضلای فضایل شایستہ و الحق کلام و حق نظامش با علا و حبہ
 متانت است از آثار اقام او است شرح کبیر تہذیب الاحکام مشتمل
 بر دوازده مجلد و بعد از ان تصرفات و اختصارات در ان نموده شرح صغیر
 کہ بواسطہ تمام دارد در ہشت مجلد اقتصار نمود شرح استصار مجلد
 شرح عوالی اللالی دو مجلد انوار العثمانیہ و نوادر الاخبار
 ہر یک دو مجلد ریاض الابرار ستہ مجلد زہر الکرم بیع دو مجلد
 قصص الانبیاء شرح توحید صدوق شرح احتجاج شیخ
 عیون الاخبار شرح روضہ کافی شرح صحیفہ کبیر و صغیر شرح

تذهیب النور شرح منقح الطیب حاشیہ مدون بر شرح جامع رسالہ
 منقح المطالب بدیۃ المؤمنین منبع الحیات مسکن المشجورین فی
 جواز الفوارس الطاعون مقامات النجاة حواشی کلام اللہ کہ مولانا محمد
 در سہ مجلد دین خود حواشی بر پنج البلاغۃ و بر شرح ابن ابی الحدید
 و بر اکثرے از کتب حدیث و فقہ و عربیہ حواشی و تعلیقات
 شایستہ دارد کہ ہر یک کا نام نہ واحصاے آندا باعث اطنا باشد
 آندا در سہ ایکہ در و یکصد و دوازده کہ شوق طواف شہرہ مطہر رضوی
 علیہ النجۃ و الشنا و اگر بیان گیر شد روانہ گردید بعد از حصول آن سعادت
 حفظی در مراجعت بمنزل جاید من اعمال فیلے ازین سرای عایت
 بر باد رضوان شتاف اللہ صمد اسکنہ فی فراڈیش
 الجنان و افض علیک شایب الرخمة و الغفران لریا
 فیلے کہ مشہور است بلر بزرگ و بقرب یکصد ہزار خانہ دار کما پیش است
 ہر نامی مذہب و شیعی فطرس انداختار آن دیار بارگاہ ہے عاملے بر
 مرتقاہ ساختہ و موقوفات بسیار فی قف آن سرکار و قراء و خدمہ
 معین نمودند والی الان آن عالی بارگاہ سلطان مردم آن دیار است
 از و چار پسر خلف شد سید نور الدین و سید حبیب اللہ و سید محمد شفیق

و سید جمال الدین سید حبیب الله در صفر سن تجنیز نار سیده وفات نمود
 و از سید محمد شفیع اولاد ذکور مخلف نشد و سید جمال الدین از و
 یک پسر مخلف شد سید محمد الدین بهندوستان افتاد و از و خبری نشد
 مولود نخستین و اکبر اولاد سید نور الدین السید الاویب الفاضل اللطیف
 العارف الارباب جامع الفضایل سید محمد العیسی ابو عبد الله
 السید نور الدین بن السید نعمت الله طاب ثراه بعد از فوت والد بزرگوارش
 بمقاد الولد الحریقه می بآبائه الفخر مستقله اندوز بزم افاضت
 و محفل آراسته انجمن اخوات بود و تولد با برکت و اعزاز آن بزرگوار
 در شوشتر شد و یک سال و ششاد و هشت اتفاق شد بعد از چهار سالگی با اشاره
 والد بزرگوارش شروع بتعلیم و تعلیم نمود و از فرط محبت و اشفاق
 که پدر بر او داشت خود بتعلیم او پرداخت و در صفر سن قبل از تکلیف
 بشوق طواف مرقد امام مفترض الطاعة علی بن موسی الرضا علیه السلام
 ره پهای خراسان گردید و در آن مکان بهشت نشان بخندت علامه
 زمان شیخ اجل اوجده شیخ محمد حرر محمد الله که انوار فضایل و مناقب او
 مانند آفتاب جهانگیر بر ساحت آفاق تابیده و از بیان مستغنی است
 رسید شیخ از صفای باطن در ناصیه آن بزرگوار آثار بر شد

و برتری دیده اجازه عامه بخط مبارک باد داد و از انجا بوطن بازگشت
 و در خدمت والد علامه تلمذ نمود و در زمانی یسیر چنان استغراق
 بعلم پیدا کرد که کمتر کسی را از محصلین میسر آمده باشد پس روانه
 اصفهان و در آن یونان که روان پرور از فضلاء فضایل
 گستر و حکما و مؤبدان دانشور حکمیات و مذاهب مختلفه فیضیاب
 و دیده و در و مقرب پادشاه معدلت گستر شاه سلطان حسین
 صفوی گردید و آن پادشاه نجسته اخلاق در توقیر و احترام او
 باقصی الغایه کوشید و الحق یکے از خصایص جمیله سلطین
 صفویه جوان مردی و مروت و تربیت علما و فضلاء و شایخ و زهاد
 بود مقرون بکمال دلجوئی و غمخوارسے و رعایت آداب این شیوه را
 بر طاق بلند نهاده اند کسی را از سلف و خلف با آن ادعوی
 همسری نیست مجلاً بعد از تکمیل و حصول اجازه از هر یک از علما
 اعلام بازگشت بشوشترا نموده و بنحویکه سبق ذکر یافت والد ماجد
 بزرگوارش بملا اعلیٰ بال کشاگردید آن برگزیده ملک علام
 مزج انام و مقتدا سے کرام و در فصاحت و بلاغت یگانه روزگار
 بود باسلطین و خواقین بے هراس بد رشت میگذشت و میگذشت

چنان که در ورود پادشاه چهار نادر شاه بشو نشتر خراب که
از آن قهرمان بآن بوم و بر راه یافت مناظرات و مکالماتی که در
قبایح اطوار و غضب سلطنت از صفوی و ظلم و بیداد آن جبار
روبر و بدون پاس آداب سلطنت با او نمود از غریب روزگار
و بالقوه احدی نبود و تا حال آن مقالات برالسنه خلائق
دایر و سایر اندو باین سبب در عهد آن عالی جناب رعایا و زیروشان
از ظلم حکام و اقویا در عهد امن و امان بودند حسن بلاغت و نیکوئی
تقریرش رونق شکن بازار بلغاے شیرین مقال و صفای
مخبر مصنفانش کساد فتن کالاسے فضلی ماضی و استقبال آ
رساله فروق مشتمل بر نکات عربیت و بلاغت و فحش و خطب
بلیغ جمعات و مناکحات او هر یک کارنامه ایست که رسم
بلاغت را در صفحه روزگار بنیاد نگار گذاشته است اشعار عربی
آن فصیح عهد بغایت نیکو و سنجیده و سواد دانا طم الاخر انش
نبیل انفعال بر چهره بلغامی عرب کثیده زیبائی خط انجمن دست
خوش نویسان عالم را بتخته بسته در عنائی شکسته امش صفای
بنفشه زار بنا گوش و لبران را در هم شکسته علوفطرت و صفای طوب

و سخاوت را از اجداد کرام میراث داشت و در مدت العمر بجمع زخاوت
و نیاهی که از پی طلبند او را باندک مسامحتی میسر آمد به همت نیکو گشت
مناسب شرعیه که بخندست و الدبزرگوارش مرجوع بودند همه باد
مفوض شدند و به آئین شایسته بتقدیم رسانید روزگار بی صرف
علوم و بنیه و نشر معارف یقینیه نمود تا در عهد نادر شاه که ابتدا
افسرگی و دهور و اعصار و از روزگار سرخوش زلال پاک شدند
عزمت در مزلج آن بزرگوار استیلا یافته از معاشرت مردم این
کشید و بانزد و البقیه عسر را گذرانید از مآثر قلم فیض شیم او است
شرح مشتمل هرات باطن نخبه و ترجمه آن اخلاق سلطانی و رساله طویله
که هر دو را حسب الامر شاه سلطان حسین در سلک تحریر کشید
رساله شکایات نماز ترجمه حدیث وصیت هشتم ترجمه مقصص الانبیا
رساله فروق و غیر هم از خواسته و تخلیقات مدونه که هر یک بموقع
خود سبب نظیر اند و دوازده ابامی که در آن اقتباس آیه نور از فرموده
بر حسن بلاغت و کمال فصاحت او گواه و دایریر السنه و افواه است
از اطناب احتراز نکردم و درین رساله ثبت نمودم اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى
خَاتَمِ الْأَنْبِيَاءِ وَ شَافِعِ يَوْمِ الْعَرْضِ الَّذِي فَضَّلَ الْأَمِيَّةَ

أَحْكَامَ النَّدْبِ وَالْفَرْضِ وَأَشْرَقَ نُورُ نُبُوتِهِ أَفْطَارَ الْأَفَاقِ
 ذَاتِ الطُّوْلِ وَالْعَرْضِ مُحَمَّدًا الْمُصْطَفَى الَّذِي اجْتَبَاهُ بِرِسَالَتِهِ
 اللَّهُ نُورَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى وَصِيِّهِ
 وَعَيْنِ سِرِّهِ وَوَارِثِ عُلُومِهِ وَشَهِيقِ طُورِهِ وَنَاصِرِهِ
 فِي غَيْبَتِهِ وَحُضُورِهِ عَلَى الْمُرْتَضَى الَّذِي نُودِيَ مِثْلَ نُودِيهِ
 اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى فَلَقَةِ الْإِصْبَاحِ الْبَاقِيَةِ فِي كُلِّ صَبَاحٍ وَرَوَاجِ
 الْعَابِدَةِ أَنَاءَ اللَّيْلِ وَأَطْرَافِ الصَّبَاحِ وَاطْمَةِ الزُّهْرَاءِ الَّتِي
 مَثَلُهَا الْعُلْيَا كَمِثْلُوهٍ فِيهَا مُصْبِحٌ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى
 رَجَائِي الرَّسُولِ الْبَدْرِيِّ الشَّهِيدَيْنِ يَأْكُرِي كُلِّ فَاجِرٍ
 فَهَرِي الَّذِي نُورُهُمَا يَهْتَدِي الْبَحْرِي وَالْبَرِّي الْحَسَنِ وَ
 الْحُسَيْنَ إِذْ هُمَا الْمُصْبِحُ فِي رُجَاةِ الرُّجَاةِ كَأَنَّهُمَا تَوَكَّبُ
 دُرِّي اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى ذِي الشَّجَرَةِ الْمُبْتَوْنَةِ الَّتِي هِيَ بِالإِمَامَةِ
 مَقْرُونَةٌ وَبِالْعِزِّ وَالْكَرَامَةِ مَشْحُونَةٌ عَلَيْهِ بْنِ الْحُسَيْنِ
 زَيْنِ الْعَابِدِينَ الَّذِي نُودِيَ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ
 اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى الْمُطَهَّرِينَ لِلْمِلَّةِ النَّبَوِيَّةِ وَالْمُعَلَّمِينَ
 لِلْسُّنَّةِ الرَّحْمَنِ وَالْمُرْشِدِينَ إِلَى الْأَخْلَاقِ الْمُرْصِيَّةِ

هَجَرَ الْبَاقِرَ وَجَعَلَ الصَّادِقَ الْهَادِيَ إِلَى طَرِيقَةِ سَيِّدَةِ
 لَا شَرَفَ لَهَا وَلَا عَرْشَ لَهَا اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى السَّيِّدِ الْمَسْنُونِ الْبَهِيِّ
 وَالْإِمَامِ الزَّكِيِّ الرَّحْمَنِ الْبَدْرِ الْكَامِلِ الْمُضِيءِ مُوسَى الْكَافِي
 الَّذِي هُوَ مِنْ رِثْوَنَةِ نَبِيِّ اللَّهِ بِكَادُ زَيْتُهَا يُغْفَى بِهَا اللَّهُمَّ صَلِّ
 عَلَى السَّيِّدِ الْأَبْرَارِ الضَّامِنِ لِمَنْ زَارَهُ بَحَثَاتِ خَيْرِي مِنْ
 تَوَحُّدِ الْأَنْهَارِ الْمَسْمُومِ بِسَيْدِ الْفَاجِرِ الْغَدَارِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى
 الرِّضَا الَّذِي نُوِّرَ عَلَى عَلَيْهِ وَكُلِّكُمْ تَمَسُّسُهُ نَارُ اللَّهِ هُمْ صَلِّ
 عَلَى الْأَمَّةِ الصُّدُورِ الَّذِينَ هُمْ بِسَمَاءِ الْإِمَامَةِ بِذُورٍ وَلِشَيْعَتِهِمْ
 قُرَّةُ أَعْيُنٍ وَرُؤُودُ هَجَرَ النَّبِيِّ وَعَلِيِّ النَّبِيِّ وَالْحَسَنِ الْمُسْكِرِ
 الَّذِينَ هُمْ نُورٌ عَلَى نُورٍ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مَنْ يُخْبِرُ عَنْ لَيْسَتِهِ
 قُلُوبُ الْأَنْشَاءِ وَيُظْهِرُهُ اللَّهُ فِي أَرْضِهِ مِنْ شَاءَ وَهُوَ الْحُجَّةُ عَلَى
 مَنْ خَلَقَ اللَّهُ وَالْأَشَاءُ الْإِمَامَ الْمَهْدِيَّ الَّذِي يَهْدِي اللَّهُ
 لِنُورِهِ مِنْ شَاءَ اللَّهُمَّ اهْدِ عَبْدَكَ نُورَ الدِّينِ صِرَاطَكَ
 الْمُسْتَقِيمَ وَاعْدُهُ مِنْ شَرِّ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ وَبَصُرُهُ الْأَمْثَالَ
 لَيْسَتَقِيمَ فَإِنَّكَ قُلْتَ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ
 شَيْءٍ عَلِيمٌ بِالْجُلَّةِ بَعْدَ انْقِطَاعِ الزَّمَانِ بِأَنْكَرِ مَلِكٍ وَرَسُولِهِ

ثمانیه و تحسین بعد المائة و الالف پنجم فی حجه داعی حق را اجابت نمود و حسب
 الوصیة در جوار مسجد جامع آراگاه یافت نفقه الله بشفراء بارگاه
 در انجا مسرت یافت قاضی محمد الدین دزفولی که فاضل محریر و شاعر
 بنی نظیر بود و در رباعی در تاریخ گفته **رباعی** در فوت مقرر شد او غفور
 شیخ الاسلام فخر سادات و صدوریه با غایت محزن سال تاریخ آمد
 شد محکم مسجد و در سن بے نور و درین رباعی دو تمثیه است که بغایت
 مانوس و خوش آئینه اتفاق افتاده اند و لک ایضا **رباعی** از قلم
 سید فردوس مقام و برایل بقاع ارض شد ماتم عام و زود و چو فوت
 بهر تاریخ شد و با آل عبا رفیق شیخ الاسلام و از و هشت پسر
 خلف شد سید عبد الله سید نعمت الله الشهیر بسید آغانی سید حسین
 سید محمد سید فرج الله سید مرتضی سید طالب سید رضی السید البصیر ^{المحقق}
 النخیر مقتدا الانام مجتهد الهام علامه المشارق محی الحکم سید عبد الله
 بن اسید نور الدین علیه الرحمه شمه از فضایل و مناقب آن دریا
 بیکران فضیلت را درین مختصر گنجانیدن از مقوله آب دریا را بغربال
 پیمودن است و اگر خواهم که ذره از آفتاب کرمت و فضیلت و محبت
 و حالات و کرامات و مجاہدات و ضبط اوقات و طور معاشش

و حسن اخلاق آن فضیحه عصر را شرح دهم کتابی شود افاضل
 و مستعدان از ذکر مکارم او معترف بقصود و در رسیدن با ولین پایه
 از مدارج معارج مناقبش نارسا تر از دماغ مخمور اند منظر شوارق انوار
 و مؤید بتأییدات کردگار و از نوادر روزگار بود شعور و اعوام و فلک
 هزاران هزار چرخ باید تا مثل او فاضلی بعرضه وجود آید و لاوت با سواد
 هفتم شعبان ^{۱۳۸۸} یک هزار و یکصد و چهارده در شوشتر اتفاق افتاد
 جد بزرگوار او سید نعمت الله که در ایام رضاع از ناصیه او نفوس ذکا
 و فهم نموده بود بعضی کتب نفیسه را از هر علم که ساخته و معشای او بودند با او
 بخشید و در تربیت او تا ایام حیات کوشید او هنوز در سن صبا بود
 که آن بزرگوار این جهان را پرورده نمود و الله علامه اش از فطر الطاف
 پرانه در سن شته چهار سالگی خود بتعلیم او پرداخت و در اندک زمانی بخواندن
 عربی و علوم متداوله شروع نمود و ذوقی چنان در تحصیل بهرسانه که
 هیچ لذت از مستلذات نزد او بهتر از علم نبود و در سن پانزده شانزده
 سالگی جامع علوم دینی و معارف یقینی و حادی کمالات صورتیه و معنویه
 گردید و صفت فضایلش با وجود پدر بزرگوار با عالی و ادانی اطراف گشت
 عالم رسید پس از شوشتر بسیمت اصفهان و سایر بلاد ایران از خراسان

و آذربایجان و ممالک فارس و بعض بلاد روم سیاحت و از خدمت
 بسیر از علمای نامدار و حکماء و دانشوران به استفاده ریاضیات
 و حکمیات تکمیل نمود و پیشو شتر بازگشت و بهیچیکه رفعت و خاصه و قانع نگار
 شد و الدبزرگوارش ازین سرای عاریت رخت بر لبست مناصب شرعی
 کماکان از پیشگاه خسر و نامدار نادور شاه با و مرجوع بودند نو بهار
 فیض سرمدی و کل خلق عظیم محمدی از گلستان طبع فیاضش و سبب
 و فضایل حقیقیه نفسانیه را که پیشه عرفاست با محاسن شرع اقدس
 جمع داشت چنانکه این مراتب از آثار اقام آن امام همام در تحفه استغنیه
 من جمله مصنفات آن بزرگوار که بحر بیست متواج از لالی آیدار
 و در جی است مملو بجزو اهر شاهوار بر بکنان هویدا و بی نیاز از انظار است
 و در شتر و آن فلاح علم نجوم و استخراج تقاویم و هیات رواج یافت
 و رونق بخشیده است مصنفات عالی که در سلاک تالیف کشیده
 بر تخر و احاطه او بجمع علوم گواه و قنادی و مجلات بلیده اش ثبت سفا
 و کتب و ایراد السنه و افواه است تا این زمان کسی بر مولفات او سقی و خطا
 ندیده و دیگر ثمری از انما علمای عالیقدر در خط خود تحسین و آفرین
 نوشته اند میرزا قوام الدین سیفی قزوینی که احوال بسلسله سادات شری

سیفی قزوین برواقفان سیرستور نیست و سید عالیشان سلامه آن
خاندان و از مشاهیر فضلاست زمان بود بعد از آنکه شرح مفاتیح آن علامه
محریر در قزوین باور سید مرسله متضمن ستایش و نفوت و این قطعه
عربی که از منظومات آن والا تبار است نوشته باد فرستاد **قطعه**

بحسبک ذخوالسید الموسوی	بیان مفاتیح الشرایع کافیا
فقیه تمام الکشف عن مشکلات	بطرز انیق جاء للبحی شافیا
واشرق نور الدین منه بنعمه	من الله آیدی کل ما کان خافیا

بذایع شعری حسن لفظی و معنوی درین قطعه تمام است و الحق سید عالیشان
در شعر عربی بجدیل و در نظم لغوی و مشقیه و ادب سخن سنجی را داده مکرر از قزوین
آن سید مرتضوی نشان و تحول فضلا عالیشان از افطار جهان مسائل
مشکله و کلمات غامضه را که موضع خلاف فقها و محدثین اقدام انداز او سوال
نموده اند و آن علامه نخبیر همه را جوابات شافی با دلائل عقلی و نقلی در دست
مدونه با بلیغ سیاقی ارشاد نموده و زنگ کلفت و تشکیک از آینه خاطر
آنها زدوده است و این مراتب از آثار قلم فیض شمیم آن والا جناب در رساله
جبلیه اولی و آن کتابی است مشتمل بر جواب هفتاد مسئله و جبلیه
ثانی مشتمل بر جواب سی مسئله از مسائل و فقهیه مشکله مختلفه فیما از فنون

متفرقه که سید فاضل عالمیناب میر سید علی نیاوندی که از غایت اشتیاق
 بے نیاز از توصیف است در آنها استشکال و از حل آنها سوال نموده است
 و رسائل علویه در جواب مسائل شیخ اجل علامه شیخ علی مشهور جوهری او می
 و رساله احمدیه در جواب مسایل مولی احمد بن مولی مطلب والی عربستان
 کاشمش فی وسط النهار برابر باب اولی الابصار ظاهر و بایه است بالجمله
 سید و الامتقام در علوم معقول و منقول و سبغ البلع و بجاسیت
 فزید اصفیاع بود شگفته طبعی و نیکوئی تقریرش رشک خنده نو بهار
 روضه رضوان و بغایت دلپذیر و در شعر فارسی و لغز و محتاجی نظیر
 بود و الحی حد فصاحت تقریر و شیرینی گفتار و سلاست و عذوبت
 کلامش بذروه علیا و درجه قصوی رسیده و خامه حقایق تصویرش
 خط بطلان بر صفحه مقال اکثر بلغا کشیده علامه روزگار و نادره آوار
 و برگزیده حضرت کردگار بود بارگاه علم و دانش اوزان عالی تر است که
 شاه مبارز خیال با ولین پایه او پرواز نماید و کمیت قلم ره نوزد و در سیر
 آن و اومی طی این بواد می ازان گشته تر است که مرحله پیماید و برخیزد و پیر
 روشن است که مهر جهان تاب فارغ از مدح و ثنا و صبح بخلی بے نیاز
 از وصف و ثناست بدقت طبع و جود و بین و قوت حافظه آسیده بود

آزاد گے و مستغنائی داشت که دنیا را در نظر همیشه قدر کف خاکی بنمود
 و بهر چه رزاق حقیقی مرزوق نموده بود ببدل^{نقد و ارزش} ایشار و انفاق آن متقو
 بکمال فروتنی و حسن اخلاق با اقارب و عشایر و ارباب استحقاق طریق
 مواجاة و میواسات می پیمود و دوستی وافی و مشربے صاسف و
 بغایت در ولایت مسلک بود با آن علوم مرتبه و جلالت شان که حکام
 و اعظم حلیل القدر نهایت آداب را مرعیه میداشتند و با آنها سلوک
 بزرگان بعمل می آمد با ادنی کسی از طلبه و اهل تحصیل و درویشان
 حتی با فقرا و دیو زه گرو و فرمایگان طلبه مصاحبان سلوک گردید
 مباحثات بعلم و فضل چنانکه رسم علماست نداشتند و از جدل بغایت
 محترز و این شیوه را مکرر ده داشته روز سوم بعد از فوت والد
 بنیر گوارشش بالتماس مردم از خواص و عوام که بر در مدرسه دولت
 از و حام آورده بودند و هستند عاصی امامت جمعه و جماعت را
 داشتند بخواندن خطبه و ادای نماز جمعه با امامت اقدام و بحجت
 گذارون نماز عصر دست کمین بردارید مرتضی را که ذکر احوال او
 خواهر آمد گرفته و بمحراب امامت برد و خود با مردم با و اقتدا نمود
 و فرمود که قابلیت سید مرتضی از برای امامت جمعه و جماعت بیشتر

از من است و خود اکثر اوقات خمس را در مسجد بکفخی منفرداً نماز می گذارد
 در صحرائی شوری مغان که فضلائی نام آور و حکام و عمال و کدخدایان
 و ریش سفیدان هر دایره از اطراف و اکناف ایران بجهت تصدیق سلطنت
 نادر شاه مجتمع و سفرای اروپا و روس و روم و غیره با که بالتماس
 صلح آمده حاضر بودند و آن جمعی بود مسبب که نادر شاه بکدوکس از
 مشاییر بهبانه بقتل آورد و چند کس را چشم گزند و آنقدر از آلاش
 سیاست جلوه گر نمود که مرغ خون آشام از هیبت آن در زیر بال
 نسر طایر پنهان گردید و سپهر برین از دهشت شکم بر خویشتن دزدید
 از بیم سطواتش مجلسیان را حواس پریشان تر از اوراق خزانی و دماغ پرانگنده
 از کلماتی زمستانی و همه را صورت از هیولی منفصل بود و در آن حالت
 بعد از تقرر سلطنت از آن پادشاه قماربان سید عالی مفتار
 اشاره رفت که خطبه در تینیت جلوس خواند خطبه که بی خوف و هراس
 در آن مجلس گردون حماس انشامود و بخواندن آن رنگ تشویش
 از خاطر همگان زدود بر همین معرکه فصحا جهان و ناخ کلام بلغا
 شیرین زبانت ثبت دفاتر علمای اعلام و سر لوح سینه هر خاص
 عام است در سفر حجاز که بطواف حرمین سعادت اندوز بود

و در حله و نجف اشرفند که حکم نادر شاه علمای عامه از اسلامبول بخارا و بغداد
 بجهت تنفیج مذہب مجتمع شد بودند با هر یک از سران مذہب اربعه مناظره
 شایسته دار و در سبیل اسے آزاد خان افغان با صفهان که بلاد عا
 سلطنت برخاسته بود و بالاخره از پادشاه نیکو سیرت محمد کریم خان
 زند مقهور گردید مردم آن بلده متفرق شدند یکی از اعاظم علما
 نصاری که او را کشیش گفتندی داخل در زمره اسرای افغانه بودند
 مجمع از خویشان او در بصره بودند بعد از آنکه سید عالی مقام اطلاع بجا
 او بهم رسانید او را خریدار سے و در خانه به عزت نگهداری کرد و از او پنجهیل
 بیاموخت و بشروحات آن پی برد و هم در آن اوقات یکی از علما
 یهود را از اصفهان دیکه از متدیان مجوس را از یزد و بیشتر طلب
 دهمشته قوریت را با شرف بسیار بی کتب مجوسی را از نظر گذرانید و این
 هر سه را بدقی نزد خود نگاه داشت و آنچه داشتند از آنها فرا گرفت و آنقدر
 علوم متفرقه و فنون مشتته و مذہب مختلفه در اندک زمانی اخذ نمود
 که حد آنها را خدا سے داند و پس کمتر کسی را از علما بیسر آمده باشد
 و همیشه میفرمود که اگر پادشاه مقتدری بود که مشغول مصارف بستن نیکی
 بشده رصدی بیستم که بر زیجات افغانی سلف با جمع آید و از کنگلی اندرس

محفوظ ماند و لایق ذخیره خزینة سلاطین قدر شناس باشد و طریقه
 آنحضرت در مسائل فروعیه عملیه که محل اختلاف فقهاست و بسیاری
 از اصولیین و اخباریین بسبب اختلاف آرا و عدم عصمت در مثل
 این مواقع لغزیده اند توسط بود میانة مجتهدین و اخباریین و غیره و که
 این طریق با احتیاط اقرب و بصواب نسبت و درین جزو زبان که
 اوضاع روزگار منقلب بر ایشان و چرخ ستمگر بکام ستم گیشان
 میگردد و اکثر فرماندهان هر دیار وجهی است از تربیت افاضل مستطوف
 و ترقی اراذل و او باش مصروف و بسی بخت فطرت و سقلمه نهادند
 و باین سبب محتاج علم و فضل در جهان کاسه افتاده دیگر مثل این افاضل
 نامدار بعرصه ظهور آمدن دشوار و امریست محال آری در بعض بلاد و فرنگ
 مانند انگلستان و دیگر ماکن که در قوانین سلطنت و مملکت و امر
 کرده یونانیان را بر داشته اند و به غیر وی التفات سلاطین سعادت گستر
 حکما و دانشمندان مرفه و با علم در وجه عزت و محبت مبارک انداخته را خلیل
 و دانشمندان در آن کشور بعرصه وجود آمده اند که احصای آنها
 عسیرست بر طبایع قاطبه مردم آن دیار حتی عوام و مردم بازار و فوق
 حکمت دانش مرستهم و مستطیع و الحق درین آوان انگلستان و در پیشین

رونق شکن بازار اشراقیان و یونان و هر یک از قرومایان آن مملکت
ناخ فضائل فیثاغورث و افلاطون است و بوجود و وجود و حسن تدبیر
آن دانشمندان با فرمانک اساس سلطنت و مملکت داری آنها نیز
منسق و منظم و بر اکثر ممالک بعیده مانند هندوستان و غیره تسلط
یافته اقتداری تمام دارند و در این محاله کنجایش ذکر آنها مفصل است
اگر زمانه فرصت و بد در آخرین جنبه و ششم از صنایع و الطوار و طریقه سلطنت
و معاش مردم آن دیار رقم و خامه بدایع نکار کرد و ناظران را
موجب شکفت عظیم خواهد شد القصه از رشحات سیاح خامه آن سید
والا قدر است رساله دینیه النوحا شیه اربعین حدیث حسب الامر والیه
بزرگوارش در رساله در تحقیق قبله حویزه و شوشتر حسب الاستیعای
والی حویزه سید علیخان بن مولی مطلب و والی شوشتر تحفه النوریه
باسم والدش و آن ده مسله است در ده علم شرح صغیه اسطرلاب
باتماس شیخ ابراهیم بن عبداللہ بجراسی که بحدیثش استفاده
مینمود و بالاخره از برکت انفاس آن بزرگوار بدارج علیا ارتقاء
در حویزه با قضا و امامت جمعه و جماعت و تدریس اعتقاد و فخر و
در شرح مفاتیح الشرایع جلیه اولی جلیه ثانیه رساله احمدیه

رساله در تحقیق ضوابط استخراج طلسم طاعتی تحفه السنیة فی شرح
النجمة المحسنة و سیاق آن مخالف سیاق شرح سید نور الدین است
حاشیه مدونه بر مقدمات وافی و دیگر هوشی غیر مدونه بر مطلق صفا
بر فن بدیع و مدارک و مسالک و کتب حدیث و رجال و معنی اللبیب
و غیره مخفی نماید که صناعت شعری را که نسبت به صنایع علمیه
و مقامات علمیه بایستی پایه مخاطبت بآن عالینجا بایست داد
اگر چه ژار خانی و بادیه بانی است ولیکن چون گاه کاتبی زبان
فیض تر جانش با تشاد آن جاری کرده اگر بناست مقام بدکشته
پردازد بایستی که کتب کم کفنی امانت است و اسلوبی که بایستی کفنی
دیوان او تخمین را پانصد و شصت بیت است از سخنان دل آویزش
فیض سحر گاهی هویدا و از کلک طوبی مثالش دم جان بخش
میجائی پیدا در نظم عربی کلک در رملکش زنک ز داغ خاطر
بدیع و جبریری و زلال طبعش رشک افزای سحر متبنی و معرّی
در ملمع و خلط عربی بفارسی که اعظم صنایع شعری است شکر شکنان
شیراز را صلاحی احسان و نوال داده و در بدیهه کوئی بسامع قدسی
سروشان در کنجینه معنی کشاده فقیر تخلص دوست یکی از غزلیات سحر

سحر طرازش که با عارف شیراز و مساز گشته صفحہ را می آراید غزل
 یا حیرت بخندم ترقبوا الجوارا صبرا علی جفاکم ضیعتم الذمارا افروخت
 صبح پیری شبهای وصل بگذشت و آنرا علی لیلالتنا مع الغدارا
 پیرمغان سحر که بر کوی ناگذر کرد دوستی زیاده افتاد بیدار کرد مارا
 کی بیدلان شعوری وی غائبان حضوری فلاح الصبا و انتم لم تکسر انهارا
 بسبب اندراس و از چارچوب حس حافظه با تمام غزل مساعدت نکرد
 و با نچه در ظاهر خاطر بود اقتضای رفت روزی در یکی از مجالس مناسبت
 دو کس از ملائکه آن والا جناب مولانا حاجی علی الصراف و مولانا
 محمد نادی کمان که هر یک در عرصه سخنوری هم آورده خاقانی و انوری
 و رشک سعدی شیراز و شیرین زبانی بودند و در باغی نوشته بختش
 و او ند و بنحوی که شیوه ناظران سخن است استعدای تخلص نمودند
 در ظاهر رفته هر یک بدینته جواب نوشته بآنها و اداجی علی صراف
 ای مهر نیر روشنی بخش جهان من ذره بقدر و تو خورشید زمان
 خواهم ز غنایت که تا بد برین نوری که تخلصی عیان باشد از ان
 جواب ای صیر فی نفود افکار و خیال کنجینه دل زدانت مالا مال
 ریاض بتوشد کمال چون سکه بزرگ اکسیری و حاجت نباشد بسؤال

مولانا محمد مادی کمان کر بردر کت ای خسروار باب سخن قسمت شده
چون ناصبه فرسائی متن از مکرمات توقع آن دارم سازمی بستم
نوشهور ز من جواب ای تیر فلک تو راست پیوسته بکیش
برجیس کمان نماده است و پیش آواز ده زده تو را زهر کوشه بلند
قواس بود خلعت بکیم و بیش مجله اسید عالینجاب بعد از ضرب
عمر بنش غلوم و حق طلبی و خیر خواهی عباد و در او آخر غلت گزیده و چه
همت از معاشرت خلق بر تافت تا در شش^ص ثلاثه و سبعین و ناته بعد
الالف از این جهان فانی بروضه رضوان شتافت و داغ حرمان
بر دل خروید و بان گذاشت و در جوار والد بزرگوارش خوابگاه یافت
حشر الله فی جواره مع الصدیقین از نتایج افکار مولانا قواس است
رباعی در تاریخ وفات از امر خداوند جهاندار قدیم علامه و پیر
سید خلد مقیم در باغ نعیم جای او شد قواس تاریخ وفاتش طلب
از باغ نعیم و از او ده پسر خلف شد سید ابو الحسن سید جواد سید
عبد الهادی سید بهاء الدین سید عبد الرحیم سید علی اکبر سید
عبد الهدی سید ابوتراب سید محمد امین سید عبد السلام سید العالم
السید نعمت العبد بن السید نور الدین الشیر سید انانی سیدی عالیقدر و در فزون

فنون هندی و ریاضی شرح الصدر بشعر و شاعر عربی ربعتی تمام
 داشت دیوانی تخمیناً سه چهار هزار بیت از او بیادگار است اشعار
 برجسته دارد سید تخلص اوست در جوانیها از شوشتر برآمده در عراق
 و خراسان بشکمال علوم ریاضی پرداخت و از آنجا بهند افتاده از پادشاه
 ذبیح جاهد محمد شاه عزت و اقسام یافت در بسنن زریح جدید محمد شاه
 سرآمد در حدیثان و دقایق باب و احذق اختر شناسان بطلمیوس انشا
 بود در پیشاور در رسمه الکنار و یکصد و پنجاه و یک بلا عقب در گذشت
 رحمه الله علیه السید الاولی الاجل الفاضل الادیب لاکحل السید حسین بن السید
 نور الدین سیدی عالیشان و در فنون ادویه دستگامی عالی داشت کسب
 فضایل از والد سیر و خود نموده در بدایت حال بهند افتاد چند سی چار
 و تا چار بتکلیف محمد شاه در شاه جهان آباد دہلی اقامت نمود و اوضاع
 این کشور منافع طبع آن عالیشان و چنین است حال هر کسی که او را
 فی الجملة تمیزی باشد باختیار خود رضا بماندن نمیدهد بالجملة از شاه
 جهان آباد به بنکاله و از آنجا بر چهار سوار شده خود بوطن نمود از اسخیای
 روزگار و بغایت عالی هست بود بدست بذل و ایشار که بر سلسله و قبیلہ
 نمود از اموال بسیاری عاری گشته مجاور ارض اقدس نجف اشرف گردید

سید حبیب
 نور الله

و در آن مکان بابرکت و اعزاز بطالعه و تحقیق مطالب علمی و عبادات
 و ریاضات کامروا بود و در همانجا دفون شد طوبی له و حسن باب در اکثری
 از کتب علمی تعلیقات شایسته دارد و از و یک پسر یادگار ماند سید محمد
 علی السید الا و احد الاجد السید محمد بن السید نور الدین معلوم است در اول
 مربوط و در انشای فارسی بغایت ماهر و جذبه قوی داشت بسی واکسته
 و آژاده مزاج بود و در شصت و یک گذشت و در چهار و الی بزرگوارش آید
 اعلی الله مقامه و از و هفت پسر بوجود آمد سید احمد سید علی حسن
 سید محمود سید طیب سید زکی سید کاظم السید الفاضل المحقق الکامل
 اسوه العرفا السید مرتضی بن سید نور الدین می ازا عاظم فضلا
 این خاندان و در تقوی و ورع از اولیای زمان متخلق با خلاق حمید مصطفی
 و متادب باداب مرضیه مرتضوی بود استفاده علوم منقول و معقول از
 پدر و برادر نموده بدرجه کمال رسید کیفیت ریاضات و سلوک آن
 زنده جاد و استماع مقامی عظیم میخواهد در مدت العمر که قریب به بقا و رسید
 بیک خرقه و بلب نانی که رازق عباد داده بود گذرانید و در این طر
 مدت پانزده و از و مدرسی که داشت بیرون نگذاشت بانزو او عزلت
 بسر برد و بخجی که سبق ذکر یافت با ماست جمعه و جماعات و هدایت

و هدایت و ارشاد و تدریس عمری سپری نمود و حاشی و تعلیقات
مدونه بسیاری در هر فن دارد و بغایت عالی قنطری طویتی
و خجسته اخلاق بود آنچه از و صاف کبرای اولیا و کتب سفاین نوشته اند
و از آنها در جهان نشانی نیست در او بود اعظم و ارکان را بنجد راه نداد
و با فقر آئینش نمودی خطب بلیغ اعیاد و جمعاش آیات بلا را در سینه
و در خواندن خطبه و قرات کلام الله رشک سرسین داد و آیات بود
با اینکه سبب کبر سن آثار هم و پیری و شکستگی در پیکر نورش ظاهر بود اما
قوت حواس و بدرجه کمال و اصلا فتوری و کلامی بان نور دیده ارباب
فضل و کمال راه نیافته بود چهار پنج ساله بود که والد میر و ساعتی سنجه
تعلیم معین نمود و در آن روز مرا با خود گرفته بخدمت آن بزرگوار شتافت است
تعلیم مرا کرد آن و الا جناب بعد از بسط این کلمات راسته مرتبه تلقین نمود
رب سئل و سئل و لا تقصر و فاتحه خوانده نوازشش نمود و در نیکویی تقریر
و شگفته طبعی او دیگری را ندیده ام در سن کبالت بلا اعلی انتقال و در بارگاه
سید نورالدین مدفون شد **اللهم ارحمه و احشره مع اولیائک**
و از و بیا دگار ماند سید ابراهیم سید اسمعیل سید بریح سید نورالدین
سید تقی سید حبیب الله السید البکیر مظهر العارف ذو الفاخره المناقب

السيد طالب بن السيد نور الدين والد راقم اثم و بعلوم مستداوله عالم بود
 همتی عالی وجودی بکمال داشت گنج شایگان و دولت پیشداویان را در
 میزان همتش قدر سرسویی نبود و هر چه دست رس او بود حتی فوت
 شبان روزی خود و عیال را از ایشان مستحقین و عجزه قصور نینمود و خصال
 حمیده اش بکمال و بغایت خوش صحبت و شیرین مقال بود همواره
 بطریقه امر او طرز اعظم روزگار گذرانیدی و ریاری منطوم و حمایت
 ضعفا از اقویار طلبه فی خست یار بود و هرگز ابقا بر باطل و تکلیف ظالم
 نمی نمود و کارکنان دیوان بدشمنی و سختی سلوک کردی و عرض پانزد
 شانزده سال که بخدمت او بوده لهم هرگز ندیده ام که نماز تہجد و شب بیدار
 از وفوت شود و یا بعد از نیم شب بستر استراحت باشد ^{میدانم} از صحبت مرض
 و همیشه در نماز گریان بود و حق اینست که مراتب حق شناسی و مجاہدات او را
 مقامی دیگر است در شب نهم محرم ^{ششم} تسعین بعد المائة و الالف که در آخر
 آتش دفاته مینمود بعد از ادای تہجد با اشاره و ایما مرا طلب داشتہ بخواندن
 و عامی عدیلہ دستور قرآنی امر کرده و با من قراءت مینمود پس نزدیک طلبید
 و امر به نیکو کاری و حق شناسی و احرام پروری کرد و فرمود بخدی که
 من از تو خوشنودم خدای از تو راضی باد و از این دار بقرار بعالم انوار پیوست

و در جوار والد بزرگوارش آرمید اسکندر الله فی جواره و احشیره مع
 اجداده مولانا قواسم قلعه بنایت سجده در تیار پنج دارد که دو بیت آن
 بیاد است از دو مصرع خاتمه قواسم زده سال فوتش از دو تکیه
 اشکار پانچ و هجرت و اولاد او جای او جوار بهشت کرد کار و اراده
 مخلف شد سید محمد شفیع سید محمد جعفر سید صادق سید نور الله عبد اللطیف
 السید العارف البکی النور الباهر المصطفی السید رضی بن سید نور الدین وی
 از افاضل اصحاب عرفان و از اعلام زمان بود کسب فضایل در خدمت
 والد و برادر نموده بدرجه کمال رسید علوم ظاهر و باطن اجماع و درستی
 عجیب از سیاهی او لامع بود حواشی و تعلیقات دو اکثری از کتب علمی از او
 دیده ام در انشا و شعر فارسی استقامت سلیقه و پودنت و حسن و شور
 سر و شش و نمک کلام از جمله یک تازان و نیکوئی تقریر و فصاحت
 تحریر محمود انبای زمان بود در جوانی او و سید حسین برادرش بهند فضا
 بعد از روانگی برادر چندی بشاه جهان آباد تکلیف ابو المنصور خان که
 از احاطم قرلباشیه فراسان و بوزارت عظمی تقرر بود اقامت نمود
 بالاخره عازم وطن در آن روز راه کابل و قندهار مسدود بود و در جدید رانما
 دکن شد که از انجا روانه شود نظام الملک آصفی که از احاطم هند و شاد و فرات

دکن بود و مقدم او را کرامی داشتند در اینجا گاه داشت با آنکه بسی شتاق
 خود بوطن بود و پیشش نشد و در اینجا سکنی نمود اما هر قدر که از نظام الملک
 تکلیف خدمتی و منصبی باورفت مقبول نیفتاد حتی بخدمت و مناصب شریف
 مانند صدارت و امثال آن سرفرو دنیا و دین در نداد و هر چند
 زمانه ناسازگار اعتماد بدلت و تبعیت و دنیا را روی کرد و نینهاد
 پانزده شانزده سال قبل از وفات خلوت بمرأش غالب آمده یا مره
 از خلق انقطاع و زدید و در صومعه که داشت دلقی در پوشیده بعبادت
 و تحقیقی بقیه عمر گذرانید و در این طرف مدت پانزده صومعه بیرون نکند
 و اصحابی را چون انتظام بخش و و ابسکان هم بگوید و در آن باب
 فرزند که خود سید ابوالقاسم را اختیار کرده بود تا اینکه جازه او را
 صومعه بر آوردند و مدفون ساختند نور الله مرقده و این مصیبت
 شب دوشنبه بیست و چهارم جمادی الاولی ۹۱۲ هجری و تعیین و
 مائت بعد الالف اتفاق افتاد و یو امن بر بسته و نشأت بلوغه اش
 در آند یار بر بسته و افواه جاری و اقدس تخلص آن بر گزیده بایت
 از او و پسر خلف شد سید ابوالقاسم و سید زین العابدین فضل
 در ذکر طبقه چهارم از این سلسله علیه السید الفاضل المؤمن السید

السید ابوالحسن بن السید عبداللہ کرامی اختر برج سمروری و فضیلت و
 کمال گوهر برج برتری و مکرمیت بعد از فوت والد بزرگوارش مصطفی آری
 بزم اخلاص و شعله افروز انجمن اخلاصت بودند و خدمت والد بزرگوار
 خود نمودند و در ارج علیا رسید در جوانی با مجید آباد و کن افتاده از اوضاع
 رشتت این ملک بخت تنگتر گردیده خود بوطن نمود مگر سیف بود که
 مردم آید بار از اعلی و ادنی هر کسی به پندار خود و مغرور و در تیر نیک
 و بد استیلا بخت عیدم لشعور و اکثر فر و مالکان از فردیکانه اند علم
 جمل را در نظر باد و در مسافر و در کتاب مناسبتی افتاد و مباحثات
 دارند با بچہ بچہ و داشتند قاضیت منصب جلیل شیخ الاسلامی از پیشکا
 حات نیکو سیرت محمد کریم خان زند با و مرجع و خدمت آن پادشاه
 مغرور و محترم و در فن طبابت بقراط زمان و سرمد اطباء عالی مقام
 و اخلاق حکمای اعلام بود و حدیسی صایب و ذہنی رسادشت در سب
 ریاضی صاحب دستگاه و در علوم دیگر نیز اخلاصت پناه بسی سائل
 نیز فہم مدونہ در طب و حساب و ریاضی و در خلاصۃ الحساب را در
 دستش خوانده ام شرحی مبسوط بر مفاتیح شروع نموده بود اجل
 صحت نداد و با تمام رسید بقدر که به بیاض رسیدہ متع نشسته

شده است در ماه شوال ۹۳۳ از این سرای فانی بی عالم جاودانی منتقل
 نمود و حسب الوصیت در مقبره علیحدّه مدفون گردید بارگاه او معروف
 و از او بوجود آمد سید محسن سید عبداللّٰه سید محمد سید عواد بن السید
 عبداللّٰه بمقدّمات مربوط و بغایت آرمیده در ویش مسلک بود و پسند
 افتاده بعد از چندمی که در حیدرآباد دکن اقامت داشت عود بوطن
 نمود و در او اضر باز عود بهندوستان و دکن کریمان گیر او شده در ر
 یکی از بنا در سند معروف بکراچی بند را و با یکی از اولادش سید نور
 الدین که با او بود بعد یکی از تنبه کاران آنند یا بطبع مالی که نداشتند بزم
 بانکه از یل یا حیل طبیعی علی اختلاف الاقوال بقاصله و به بیت روز
 بر دو نقد حیات از کف دادند تجا و ذی اللّٰه عنه از او و خلف شد سید
 فاضل بن سید عبدالکیریم سید عبدالعفور سید نور الدین سید عبداللّٰه سید
 الشّاد بآداب المبادی اسید عبدالهادی بن سید عبداللّٰه بیعلوم
 منقول و معقول فضایل باب و در خیر خواهی عباد و انجاء مطالب کافه
 انام سیدی عالیجناب است و در اکثری از فنون علمی حلال خواص و حقایق
 خاصه در فقه و حدیث که باستحقاق و استقلال فایق است تا حال که عمر
 او بهشتنا دترقی نموده و می از نشر علوم و نیسیه نیاسوده و بجهت اللّٰه

و بچند الله که تا حین تحریر در حیات دستار آری بزم فاضل روز کاری
بعزت و احتشام دار و اللهم حفظه و احرسه اولاد امجاد او سید نجم الدین
سید نعمت الله سید باقر سید محمد علی سید بهار الدین بن سید عبد الله
سیدی بزرگ منش باوقار و در قطع خصوصیات و تحریر و ثایق بن الامام شیخ
روزگار هست اولاد امجاد او سید عبد الرزاق سید لطف الله سید علی
سید نصر الله سید عبد الرحیم بن سید عبد الله سیدی نیکو خصال سید
افعال بود چندی به بنگاله و دکن افتاده و بوطن نمود و در گذشت از او
ماند سید عبد الحسین سید محمد علی سید علی اکبر بن سید عبد الله و از شاگردان
فارسی خالی از بطنی نبود و به نیک و بدان میرسید و از مقدمات
علوم نیز بیگانه نبود چندی قبل در گذشت از او بیاد کار سید حسن
سید محمد رضا سید عبد الله السید الفاضل الزاهد الکامل السید عبد بن
سید عبد الله وی از افاضل روزگار و ارشد اولاد عم عالمیقدار آید
از اکثر برادران کوچک تر با بهره او از علم و تقوی او فریود و لذت فضل
یوتیه من یشاء از اعیان زمان و بعلم و تقوی نادره دوران استغنائی
داشت که تا این زمان کسی را بآن و ارستگی ندیده ام کنج قارون و جوش
سیمان را و نظر و الاهی او قد خاشاکی نبود از فرط علو هیبت و تقوی با استعدا

عظما و رؤسا هرگز آلوده بشاغل دنیا نشد و بوضع گوشه نشینان مشغول
مینمود بحکم تقدیر که او را کریمان گیر شده بپند و ستان افکند بعد از
رسیدن باین دیار و ملاحظه کرد کار شناعة آثار و اوضاع قبیح
اطوار این مردم بغایت ناووم و تناسف کردید چند مرتبه بغیرم عود
یوطن مالوف روانه شد میسر نیامد چار و ناچار در مرشد آباد بشکال اقامت
نمود با اینکه حکام و فرمان دهان همه نیکو بندگیها نسبت با و مرع
میداشتند اما آن بزرگوار همیشه کاره مکث در آن مقام و بسی مشتاق
بعود و وطن و ملاقات بنی اعمام بود مگر از او شنیده ام که میفرمود می
برایگان در این کشور برباد وادم چه از آغاز و در و باین مملکت تا این
زمان که فزون از بیست سال است تمام خلقی انبوه آمد و شد و اوقات
مراضیای دهشته اند و من همیشه بصحبت تنهایی و رنج بیکسی گرفتار
بوده ام و اگر بگویم یا غاری مسکن گزیده بودم یا نیمه گوناگون رنج
و عنا که اکنون هستم مبتلا بودم با بجهله در دهشته است و ما تین بعد الا
ازین سرای عاریت رخت بربست اللهم انشر علی شایع الهمسته
در یکی از باغات آن شهره فون کردید صاحب آن باغ کسیکه از اعمام
و اخبار بود بشرافت مقبره او مسجدی و تغریه خانه متصل بر آن مسجدش

منورشن بنا نهاده و موقوفات بسیاری وقت آن سرکار نمود
جمعات و ایام تبرکه رسم مرتبه خوانی در آنجا شیوع آنفرقه مبارک
سطاف آن مردم است میرزا محمد رضای اصفهانی عسی تخلص که شاعری
شیرین زبان و از روز و روز باین کشور از معاشیرین این بی نام و نشان
در دستقامت سلیقه خمار اقران است قطعه متضمن تاریخ وفات دارد
ثبت افتاد قطعه رکن ایمان سید مهدی الهی درخ زین جهان
فانی مغرور شد ز این مصیبت بر همه اهل جهان روز روشن چون شب
دیگر شد ز این خراب آباد پرانده و برنج بر تماشای جهان باشد
جبرئیل از بهر دفنش در بهشت از پی استرق و کافور شد از فروغ
روح آن عالیجناب جنت الماوی سراسر نوز شد گفت تاریخ وفات
پیر عقل با علی مصطفی عمو شد و از چهار پسر خلف شد یکی در شوشتر
سید فرج الله در نکاله سید حسن سید محسن سید ابوالتراب
بن سید عبدالله در علوم مبادی و فقه در سلک خواص و در شوشتر
بتدریس و امامت یکی از مدرّس و مساجد جزو اختصاص دارد اولاد
او سید عبدالله سید زکی سید محمد امین بن سید عبدالله سید
نیکو اطوار است اولاد او منحصر است بیک پسر سید محمد سید محمد السلام

ابن اسید عبدالله در محکمہ والا از جملہ عدول و یرتق و وفق تخصیصات
مشغول طلاق کہ البعض مباحات و تفریق زوجاتست با و مجموع و پنج
ستوده از و بوقوع ^{نزد و بیا} آید اولاد او سید محمد حسین سید محمد علی
سید محمد باقر و المفخر البخلی سید محمد علی بن السید حسین از خدمت والده
بزرگوار خود و علمای عراق عرب تحصیل مقدمات نموده و چون طبیعت
موزون بود بیشتر نفس اربع پرداخت ہنوز بجائی نرسیده بود کہ ولہ
علامہ اش بدر بقاشافت سفری ہندوستان آمدہ باز مراجعت نمود
و در دارالافاضل شیراز محل اقامت انداخت و در آن شہر روانہ ہوا
و دار السلطنہ اصفہان با افاضل و مستعدان معاشرت کردید طبیعت
اصلی و مصاحبت شعرا زبانش را روانی بہر سید و بشاعری معروف
گردید جعفر خان بن صادق خان زند کہ چند روزی سلطنت با او بود
و خالی از بطنی نہ نمود و باغرازا و کوشید بشکلیف خان معظم و باستعداد
و اتی کہ در فن سیاق و امور دیوانہ ^{بر اکتاف} مدخلتی داشت وزارت یکے
از بلدان عراق با و مفوض گردید و آن شغل خطیر را بامین شایستہ
بتقدیم رسانید القصہ سید عالیجاہ از مستعدان زمان و در شعر فارسی
بدرجہ غلیا و بر نظم عربی نیز قادر و توانا است دیوان او از قصاید و غزلت

بقدر دوزخ را بیت کما بیش خواهد بود اگر آن قصاید در مدح آمده
 بدی است در طرز ناز که ممتاز بعض متاخرین معاصرین بغایت دلکش
 افتاده است فی کلکش سحر طراز و بانو اسبجان صفهان و شیراز و مساد است
 جو دت طبع و استقامت سلیقه اش بحال در مخموری قدوه امثال است
 ناله تخلص است بچندیتی از قصیده که در مدح میر عالم دارد و نیست
 نخست این ذکر کردید ^{که} خود یو ملک کن میر عالم آنکه دهد بهر تویش
 امان ز بیم زوال سحاب دشت امیری که یافته است اهل رفیض
 قطره دشتش متاع آمل رسد بگلک قدر قدرتش که چون تقدیر
 کند جواهر و تقسیم قسمت و اجال بر مهندس رایش عیان بود تا شمر
 حوادث شب و روز و آثار و سنال بسینه دست ادب زشتیا غلغله است
 او برون شوند از عام امهات اطفال بیان عدوی توانوری کرده است
 برینیک که خدایش دایدا جرمتقال شده آنکه دشمن تو داشت گریه در اینان
 کنون دمی است که با سک نشانیش بحال و این قصیده چهل و هشت
 بیت است که بغایت متانه گفته شده است بهمین قدر اختصار رفت
 و الحی نامه و اسطی ثرا و دشمن مشاطه و ایں بکار و خاطر بحر و نوش کنیشت
 لائی شاهوار است اولاد امجاد و اسید محمد حسین سید محمد حسن

سید محمد نقد السید الامجد السید احمد بن السید محمد ذمینی رسا و سلیقه در ستایش
 داشت در خدمت عم عالمقدار سید عبداللہ استغاثہ و مینمود و سرآمد
 مستفیدان آن مجلس بود و خط نسخ را بغایت نیکو نوشتی در جوانی قبل از
 استکمال کمالات در گذشت اگر فرصت بیافت یکی از افاضل اعلام
 میشد و لا اذ و نحو حضرت بیک پسر سید عبدالغفور السید الولی السید
 علی بن السید محمد مکارم اخلاق نظامری و باطنی محلی و از صفات و نمیه
 مبرا و در مجلس آرائی و در لیکن محبتی کل حشیه بهار و عالم از کمالات
 خلق او گزارش بود با کتب کمالات صوری و معنوی و خصایل ستود
 نفسانی متنازع و در چشم عاظم و احسان چون مردم دیده با غرور و در
 فهمیدن شرف فارسی و رسیدن بدینک و بدان بی نیاز و شعری و محرو
 سنجی او در آهنگ از بودند اگر چه خوشگفت اما شعر درست و مستحسن بود و مذاق
 او عجب تاثیر بی در و روز به روز به کام همه مجلس شاعرانند مولانا قوامی مولی
 محمد جوادی و ملا مونس شمس توی مسجد جامع که او نیز شاعری شیرین زبان
 و در فن تاریخ زبده امانت و مستندان بود و سایر شعرا در منزل او منعقدی
 شدند و هر کس آنچه تازه خیال کرده بود بجهتشن مینمود و بهیچ در و قبول
 او را اسلم میداشتند و در بنجوم و استخراج تقاویم کوکب دقیقه یا و در بیان

و ریاضی ثانی بطریق حسن و جاسب و در بر آوردن جنی و احکام نجی
 هر چه مناسب و تا بود مداد استخراج و در آن نوع بآن و الاجاب
 بود معرفت التقویم و رساله در اصطلاح و رساله در سیات نجوم
 او خوانده ام چند سال قبل از این بلاء اعلا انتقال اولاد او و مخلف
 نشد از سید حسن بن سید محمد اولاد مخلف نشد و از سید معصوم بن سید محمد
 و و پسر مخلف شد و سید یوسف و سید محمد علی و پسر و بلا عقب در گذشتند
 سید طیب بن سید محمد عالمی عالم بقدر و در اکثری از علوم خاصه در نحو منطق
 و بدیع فضایل کثر بود کسب فضایل از سید زین الدین علیه الرحمة نموده
 و در عراق و فارس و کیلان که همیشه مشغون بدانشمندان و اعلام انقبض
 صحبت بسیاری از آنها رسیده بغایت بهوار و از عباد و زکار بود در
 حار حین در حین مجاورت بهشت جاودان انتقال نمود و اللهم اشرف
 مع الشهداء اولاد اجداد و سید جعفر سید مهدی سید محمد سید اسد الله
 از سید زکی بن سید محمد بوجود آمد سید حسین سید رضی السید الزاهد
 العالم السید کاظم بن السید محمدی از افاضل زمان سلالة آن خاندان
 بنضایل صوری و معنوی موصوف و بعلم و تقوی معروف از سنن
 صیانت و روشو شتر بودم در اکثری از مباشات با من مساز و یار دلتوان بود

در سپهر فضایل و مناقب مہر ضیا کسرو در قوت ایان ریاضات ثانی
 سلمان و اما ذریت سالہای دراز گہ با او معاشرت بودم بہرگز فعلی کہ در
 شرح مکر وہ باشد از و ندیدہ ام با وجود جوانی دنیا و ستلذات آن
 در نظر او بقدر وہبہا و در مدارج درویشی و قناعت کیشی بذر وہ علیات
 در شوشتری مقدمات نمودہ روانہ ارض اقدس کر بلای معلول و در آن
 بلدہ خلد مثال از فضلای نامدار و علمای عالیقدر اصول و فقہ و حدیث
 را استفادہ نمودہ بہ مراتب بلند رسید پس از انجام عازم خراسان و تا
 حین تحریر کہ زیادہ از پانزدہ شانزدہ سال است در شہر خوافی از خدمت
 فیلسوف اعظم میرزا احمدی کہ از غایت اشتہار بی نیاز از اطہات
 باستفادہ حکیمات و اکہیات مشغول وصیت فضایلش در آن
 نواح بلند آوازہ است اللہم از زقا لقائہ ذکر از او بوجود نیامد
 سید ابراہیم بن السید مرتضی بہند افتادہ و در انجام در گذشت کسی از و نماند
 السید تحلیل از زاد النبیل السید امیر السید مرتضی قلم از
 اوصاف کمالش بجز و انکسار اعتراف دارد دعای انواع فضایل و
 نقادہ اتعیای کامل مہر منیر فلک مجد و علا و اختر تابان آسمان علم و
 تقوی در علوم عقلی و نقلی امام ہمام و از افاضل علمای اعلام است در شوشتر

و حدیث را از والد بزرگوار خود استفاده نموده روانه اصفهان در آن
بلذ و مدت پانزده شانزده سال از علمای آن زمان اند قدوة الحکما و هو
العرفا آقا محمد بیدادی و سایر مشاهیر فضلا تکمیل نموده با وج فضا
صاعد کردید و بمقامی که بایست رسیدید با دارا اعظم محالات دار السلطنه
اصفهان که بغایت همور و بطافت آب و هوا مشهور و مولد آن برگزیده
ریت حضور است که مراتب فضیلتش کاشمش وسط النهار آفاق را نورانی
دارد و بی نیاز از اوصاف و بیان است پس از اینجا بشوشتراز گشت و
هنوز والد بزرگوار شش حیات بود تدریس در شاه و مشغول شد و سخن
گفتن و حسن تقریر طبعی هزار دستان و تحقیق طبخ رشک کلهای پیوسته
کوی حقیقت از بهنگنان و افاضل با نام و نشان ر بوده و بصیقل سعادت
و ریاضت زدنگ میگفت از آینه خاطر زوده بعد از چندی که والدش
بجاء اعلیٰ بالکشا گردید امامت جمعه و جماعت با تاسیس همور ز نام
با و رسید و روزگاری بیدایت مردم تدریس و ایصال کم گشتگان
با و به خیلالت پیاوسته بقیتم کمال عزت و منزلت داشت پس از مدتی دید
در آن چسپا و قلمی بهر سبب مدت پنج شش ماه بزرگ میشد و سر و انیسگرد
و نرم میشد از شدت و حج آن بزرگوار بقرار و از حرکت عاجز و بر تیرهای

افتاده بودستان با بر روادع و سایر تدابیر معالجه میکردند اما فایده نپذیر
 نه بود بالاخره یکی از جراحان نادان بی تکاشد در آن بیشتر و دانید که یکی از
 آنکه های مفصل رسید و آن رک منقطع گردید بعد از پنج بسیار که چند ماه
 دیگر بیک پهلوان افتاده و چرخ و دریم از آن جاری بود التیام یافت
 اما پانزمین نمیرسید و بی اعانت چوکان که در زیر بغل گردید و در برده رفتن
 نمود و دیگر هر چند نمیرسید و ندستی جراحان فرنگ را که درین پشته شده و
 اتفاق انداز بصره طلب داشته معالجه ها کردند سودی نبخشید و همچنان آن
 پای کوتاه و عاقل اندان بزرگوار بعد ازین بلیه از وسایل دنیوی بالمره
 معترض با فاداه علوم هم چیدن التفات نکرد و در گوشه منزل خویش محو
 و انزوار افسید و باین سبب هم آن شهسار بی که فرومایه تران در قدرت
 او را بوسیله خود نمائی میسر از بدختش حاصل نشد و باین هم گفتا که
 از شوستر قطع علاقی کرده روانه غنای عرش در جات و در کاظمین
 علیها السلام و سایر روضات بهشت شمال به شرت فاضله و اختیار
 کام رواست اللهم بارک بعمره و فضله و لا و امجاد او و سید غیور از ائمه
 بهشت الله سید مرتضی سید صادق سید مصطفی و چون حسب
 الاستدعای والد میر و بنحوی که سبق ذکر یافت هم عالمیقدار والد

علامه اش شروع تعلیم خاکسار را فرموده بود و هنوز لیاقت استفاده
 از خدمت آن بزرگوار بهم نرسانده بودم که او در گذشت انتخاب متوجه
 تربیت و تعلیم بمقدار کشیده می نمود و اکثری از کتب نحو و منطق
 و معانی بیان مانند شرح شمسیه و ده رساله اندک و مثل شرح جامی کافیه
 منظوم این مالک که الفقه خلاصه است و مطول و شرایع و غیره را در
 خدمتش خوانده ام و تا در شوشتر بودم رسم استفاده از خدمتش منقطع نگریدم
 و هر روز که بخدش میرسیدم از فرط اشتیاق بعضی مطالب و مسائل
 دقیقه را که خارج از مباحثات معمولی بودند سؤال می نمود و به جا می گذاشت
 تا منی خود حل آنها را بیان می نمود و با کمال بسیاری از مقدمات علیه را
 تلقین از آن فاضل عارف ربانی یافته و نورالقیاس او در پیشام و احوال
 بمقدار تافه نگر تربیت و ادای حقوق یاد می آن ولی النعم حمید
 از آن بیشتر است که زبان قلم ادای آن توان نمود و الحق اگر قصور و تجاوز
 من نبود می دلوشت دنیا داری دلوشت ناکستی بر یکات تربیت و انکسار
 آن بزرگوار بتقاضی که بایست رسانیدی دریغ و صد حسرت از
 افسوس چه دانستم که از شماست دنیا داری کار باین مذلت و غولامی
 که اکنون بچید را باد کشیده است خواهد کشید و در این شهرستم دنیا و بهشت

قومی بجایا گرفتار خواهم کرد و اگر در کوهف جبال و مساکن غیر مسوده
 باد و ان و دیوان و سباع آدمی خوار سر و کار افتاده بود صد نفر از برتر
 بهتر از این هر جا بگذر بود که معاشرت این باجنس هر دمان دمی بسر رود
 اینقدر خاطر شوریده بر نرطال نمکشت و سباب منافرات و وجوه مشکه
 کلال در این شهر از ان بیشتر است که اجصای آن تو انم نمود با این که
 اعظم و در و سام هر روزه با سیدم است ملک و منالی که بجزر اسی بر آنها
 نیست خود را بجایا یکی از اقویا میدهند و هر دم رهن حمایت بر یکانند
 و آتش میا تشد و نسبت با نهانی که غلبه دارند نهایت می کنند و زبونی
 را کار فرما و بهر حال مطیع و باج گذارند اما بر جمعی از بنجره و مساکن که رعایا
 بر آنها تسلطی دارند و میدم در دل آزاری آنها کوشند و پایی تا جوان
 مردی منافقان را نه ندلان و ستم بپند و مرا خود بمشاهده این احوال
 زندگی با این جماعت دشوار نیاید چه طبیعت مجبول است بیاری در ماند
 کان و امداد بنجره و افتادگان و در این شهر ^{چند} نیست و نسبت به بنا آخر
 من هذه القرية الظالم اهلها خامسیر مست از طی مرحله و که داشت
 نحو است عمان بر تافت و در این دیوالج بهالت سر سیمه نخی ره شافت
 ستم ظریفان از طعن دم در کشند سید بر سچ این سید مرتضی سیدی درویش

و از جمله قاضی کیشان بود و از مقدمات علوم عالی از ربط بنو چنگ
 قبل از این وفات نمود و اولاد او سید عبد الله سید محمد رضا
 سید نورالدین بن سید مرتضی سیدی بزرگ منش با وقار معلوم متداوله
 ماهور و در یکی از مساجد غرو امام و متقدم است و اولاد او سید محمد حسین سید
 محمد رضا سید نعمت الله سید محمد از سید تقی بن سید مرتضی که بچاقی در
 گذشت و اولاد از و خلف نشد از سید حبیب الله بن سید مرتضی در شهاب
 یک پس خلف شد سید تقی و در گذشت ذوالفضل الحجج و ائشان الرفع
 السید محمد شفیع بن السید طالب رحمه الله فرزند نخستین و الدبزرگوار
 و نسبت بمن و دیگر برادران بغایت نیکوکار بود بدکار و عدت فهم و استقامت
 سلیمه و جابیت فنون علمیه خصوصاً ریاضی اصول فقه موصوف و به
 تحریرین الافاضل معروف طبعش تمام و در ایام و کاسه و محکم ناقص کامل
 و پیوسته پیاغریا و متعاضی هر یار و دوست در یانوالش شکسایر بهار
 بود در شوشتر از هم عالم تقدیرش سید عبد الله عربیت و نجوم را آموخت
 استفاده نمود و بدرجه کمال رسید و از انجاء و از نه عقبات عرش
 درجات و فقه و حدیث را از خدمت شیخ اجل مهدی فزونی و شیخ یوسف
 بکرانی و اصول را از استاد الافاضل آقا محمد باقر بهبهانی اصفهانی

و حکایات را از آقا محمد باقر میرا جریبی که صیت تبحر و فصیلت بر یکبار
 این بزرگواران خافقیح اما لا مال دارد و از غایت هشتاد و هشت تن
 او صاف اند تکمیل نمود و در ارض اقدس کربلا مجاور گردید شیخ محمد
 و شیخ یوسف در مراتب فقه و حدیث و رجال امام اعلام و ملک الکلام
 و از جمله اخبار یمن بودند آقا محمد باقر بهبهانی از احفاد شیخ الحدیث آنجو
 ملا محمد باقر مجلسی مجتهدی عالیشان و از کبرای اولیای زمان بود قبل از او
 فن اصول را اینمقدار رواج نبود پیش از فصولی اخباری و قلبی اصولی
 یا بنویسند یا نه اصول و اخبار بودند آنقدر که اکنون رواج یافته است
 و در نقیجشیده آن علامه تحریر و بیان دیگر حالات و خارج از حوصله تحریر است
 و او خود در اصول و جید عصر و فسیلید و هر بود در آن ماکن فیض که عمر او
 از تسعین گذشته بود و بیکه متش رسیده ام چند سال قبل ازین وفات نمود
 با محمد سید عالم مقام سالها در خدمت او تلمذ نمود و از برکت تربیت و
 انوار آن وحید و در آن با علی و درجه فصیلت صعود نمود و در شرح مبسوطی
 که بمطابق مولانا محمد محسن کاشانی نوشته آن والا انتقام او را حمد و معاون
 در در آن ماکن بایر گشت و اغوازی پیوسته ضیاء بخش انجمن افاضل و مساجد
 دانشوران کامل بود در فن طبابت جالید پیوسته مانع انگشت نموده و آن علاج

و احکام نجومی بدینصافینمود و در یکی از سنوات رودخانه فرات
 طغیان نمود و باین سبب نهر حسینیه که بادرش اقدس می آمد خراب
 و در تابستان آب از آن نهر کاستن گرفت تا بالمره منقطع گردید و آ
 و سکنه از قلت آب در رحمت بودند و تنقیه و تعمیر آن نهر را مبلغی خطیر است
 تا آبی بر روی کار آید اما محمد باقر و فضلای می کرا و در تکلیف سفر بند و تن
 نمودند که از اخبار این دیار در باب تعمیر نهر و بعضی اماکن دیگر از رونق
 عرش و زیارت که بسبب اندر س از هم رنجیده بود استوار و نمایه
 الاستدعای فضلالی حقایق آگاه و طلبا لمرضات الله و داع آن اماکن
 عرش اشتباه نموده دارد بهره گردید و از اینجا یکی از چهارات انگلیسی
 در امر چهارانی لایق و در محاربه با بحر ذخار و لوازم خرم و احتیاط
 هنگام طوفان و ملاطم با استقلال فاتی اند سوار شده بهیمی عبور و از
 بگلکه که بنزدیکگاه است فرد آمد محمد رضا خان شیرازی ملقب بمظفر جنگ
 از اولاد محمد مادی خان حکیم الممالک که از اعیان ایران اخذ حق حکمی
 زمان بود و در آن اوقات ریاست بنگاه از جانب انگلیسیه و مفتوح
 و در مرشد آباد که شست تری کلکته و مقدمات و بود قیام و شست از آمدن
 او مطلع شده کس به استقبال فرستاده برشته آباد طلب نمود و بعد از وصول

بان بده خان معظم الیه مقدم اورا با کرامت تلقی نموده در خانه خود نگاه
 داشت اما آن بزرگوار از بسببی که اولین بندری است از بنادر این
 سامان از ملاحظه اوضاع و احوال و طرز معاشش وضع رفتار این مردم
 که بغایت نا بهنجار و مشابهتی با وضع هیچیک از اقایلیم ندارد و از این سفر
 و مهاجرت از آن ماکن ملائیک پاسبان بغایت متأسف و پشیمان و از
 انجلی مطلبی که داشت نیز مایوس گردید موسم دریا گذشته بود و از برای
 برگشتن انتظار موسمی دیگر بایست کام و نا کام شش شش ماه ببرد آباد
 اقامت نمود و در طرف امام اقامت بیشتر از حالات مردم این کشور
 استحضار بهرسانید و دانست که این مردم از کتاب اینگونه آموخته اند
 بغایت دشواری است محال همدرخا خان در اماندن بنگاله و بمبیا هرت
 خویش تکلیف و در آن باب مبالغه نمود و مقبول نیفتادند ماه عدت اقامت داد
 به بنگاله کشیده عود نمود و بسبب بد استیجاب و هواهای گلگته و بنگاله که در عهد
 این رساله شده از آن رفرزد گلگته بیان گشته بیماری جلک و میرب
 که از خواص آب و هوای آن دیار است عارض ذات مبارکش گردیده و پدید
 بوشهر که رسید شدتی تمام داشت تمام بدن را غارتش فرود گرفته و می فرآ
 و آرام داشت سپهر کس خدمه بخار و نندن بدن مامور بودند و انقدر

بقوت میخارند ندکه منجر بخش میشد خواب و خوراک بالمره کنار هر کشته بود
 و تمامی اوقات به بقراری میگذشت بجهت مخالفت از بندر بو شهر بصوب داک
 الا فاضل شیراز که بطافت آب و هوا ممتاز است عطف عنان نمود و
 در آنوقت شیراز تنگناه سلاطین ندیده و آنقدر از هر طرف دانشمندان و
 مستعدان از باب صنایع و در آن شهر مجتمع بودند که بیرون از حیطه شمار
 از آنجمله بود حکیم دانشمند با فرهنگ میرزا محمد نصیر طبیب اصفهانی که
 سرآمد فضیلهای نامدار و اصدق حکمای والاتبار و در خدمت پادشاه
 و ارکان دولت تقریبی تمام روزگاری بخدمت داشت در فیه ابیات
 از گلک رواج پوشش بیضای موسوی پیدا و از دم بیان بخشش اعجاز
 مسیحی هویدا و از برادر هر دو در حق او شنیدم که آنچه در او صاف
 حکمای سلف در کتب سیر نوشته اند در او بود و مشنوی الله که بقره فائده
 او گواه و در میان مستعدان و خنوزان شهرتی عجیب دارد بغایت بنحیدر
 و در و مندان گفته شده است از اطناب اختر از کرم و درین و چیزه منو
 ثبت نکردم و الا ناظران اموجب و جگشتی القصه میرزای کرم به جالبه
 او پرداخت و امر بوزارش نمود و قیام از آن مرض شفا بخشیده و مادر آن
 شهر بود با میرزای موصوفانین و جلین و بشیر اوقات در فرمات و منادال

و کشتن تبریج بسیر بر دند کلیات طب را از آن هیچ عهد ستفاده نموده تا
 تکمیل آن علم شریف نبود و بعد از صحت کلی از حامی اخصان بصوب ارض
 اقدس نموده سکنی گردید پس از چند سال بغرم طواف حرمین روانه گجا
 و بان سعادت خطی نرسیده و زکریه شریف که را با او مودتی تمام بهرید
 بتکلیف او یکسال تمام کامی در مکه معظمه و کامی در مدینه منوره و کامی
 در طایف که بخوبی آب و هوای آن نواح شستهار دارد با شریف بسیر
 و کامیاب بود و از شریف نیکو خدقیهای بسیار نسبت بان نزد کوا اهل
 آپس از انجامرة بعد اولی و کره بعد از غری بارض اقدس سکنی و بعد از
 دخی طلبی مشغول شدند تا در ششده که مرض طاعون از قطن نیاید اسلام بول
 عراق عرب سرایت نموده تمامی آنحد و در افر گرفت و خلقی انبوه که عدد آنها
 را خدا یافا اند و بس آن مرض گذشتند در بغداد که اعظم بلد آن عراق
 عربست و در ذوال بهشتا در آن کس ببردند و در روز دوم و سوم از حساب
 در گذشت بقایا متعالیبات که مشحون با فضل و علما بودند همه آنها در گذشتند
 مگر سعدودی که فرار کردند یا در اهل آنها تا خبری بود سید محمد سید زینا که اند
 او بای روزگار بود تا اینخ آنرا الطاعون عظیم دید و چون امتداد بهرید
 که ششده داخل شد الطاعون عظیم فرمود و آن بلویه تا بصره و بوشهر سرایت

کرده سکنه بلاد مشهوره و دیهات و اشام بادیه نشین آن نواح همه
 میروند و من در آن وقت بشوشتی بودم مردمی که از بصره و عراق عرب
 فرار کرده بودند رو بشوشتی آمدند و آن مرض با چهار فرسخی شصت
 رسید مردم بهم برآمدند و فرج اکبر ریاضه حکام و اعیان اتدیری که بخاطر
 رسیدن حاجتی درست نشین و با تقدیر موافق افتاد و در وازدای شهر نشین
 و بخواست قیام نمودند و گذاشتند که احدی از طاعونیان تا دو ماه داخل شهر
 نشو و آذوقه و یا محتاج بکجه آنها بصهرانی که بودند میفرستادند برندگان غله
 را در آن قرب بصهران بیکشتند که آنها مخلوط نمی شدند حق تعالی
 محافظت نمود که آن شهر رسید علیهمقام در آن بلیه پای شکبائی
 افتاد و از جوار رسید الشهدا بعد از شب سیاری از نسوبان و تعلقان دور
 گذشتند و او را حق تعالی محافظت نمود و آن بلیه بکلی مرتفع گردید از خوف
 افاضل و احباب و تنهایی بسواره مکرر و طول بود بفرم شیراز برآمده
 بصهره و بوشهر و در بوشهر چندی توقف کرد و باز با شتیاق و معمول بقبات
 بصهره برگشت که سانحه محمد کریم خان زند بارومی واقع شده و او در بصره کوفه
 گردید که مجال برآمدن نیافت چهل آن قضیه آنکه پاشای بغداد باز و او را
 سکنه عقبات از جماعت قریب باشش بدستور کی را پیش خفا و نموده و چو

کزاف بسیاری از آنها و از قلیل مردمی که از طاعون باقی مانده بودند
 مصادره می نمود بیست و شش مرتبه طاعونی مردم از رفتن آنها بجا
 او بدر بارشاهی عرض نمودند و حیدر قلیخان زنکته را که از غلامان او
 صفویه و از امرای عالیقدر ایران احوال اعظم آن سلسله بر متبعان بهر
 پوشیده نیست خان عالیجاه سلطان آن و دمان بود جهان دیده و آفاق
 گردیده معلوم متداوله مربوط بدانستن اکثری از لغات و اسبیه بیکان
 معروف و خلافت لسانی عجیب داشت بغداد فرستاده بنصایح و پذیر
 پاشا را از آن حرکات منع نمود و او در جواب عریضه منصف خان بیخروغ
 نخستین خان الاجاده را اخلاصت انصاف داد و بهمان ظلم و ستم و زیاده
 از سابق امر خود در شهید کاظمین جمعی اگر قمار ساخته چوب بسیاری
 زد که یکی از آنها بمر دانجبر که بنصرتشاهی رسید بتو ارشته محمد صادق خان
 زند بر او خود را و نظر علیخان زند که یکی از بنی اعظام او بود و هر دو در لشکر
 کشتی و سپیدی شهره آفاق بودند با لشکری انجم خنجر بصره و بغداد
 نامزد نمود محمد صادق خان از شوشتن عبور نمود به بصره رفت و آن شهر را
 بمیان گرفت و در آنوقت مسلم بصره سلیمان آغای روی بود که در میان
 آنها شجاعت و رای شهرتی داشت او به سبب حصار آماه و سختی است

شهر قیام نمود فوج قزلباش اطراف آن نواح را لکه کوب سهم ستوران کین
 نمودند و سیل همان آغا در آن کار پای ثبات بیشتر رسید عالم مقام از جمله
 محصورین و اعظم را با او سودتی تمام بود بالجمله ایام محاصره چهار ده ماه
 کشید و کار محصورین از زبوسن حال و قحط غله و ماکولات بجائی رسید
 که بخوردن حیوانات غیر ماکوله مانند سگ و گربه شروع نمودند و خلقی
 تلف شدند و میان از در استیذان در آمده سید عالم مقام را بجهت شنیدن
 مبانی مصالح و سپردن شهر و قلعه نزد سردار قزلباش ^(یا زبوسن) استغاثان
 بناسب بسردار گفته در ظهر کلام الله و شیعۀ متضمن عدم تعرض بجان
 ناموس قاطب سکینه بصره از او گرفته بسلیمان آغا و سرداران و رئیس
 روز دیگر فوج قزلباش بشهر در آمده محضره از آن شکنجه و صنیق بر آمدند
 روس منابر و کلاه ستماساجد بخطبه اشاعه شری و اذان جعفری و جوه و قبا
 شام نامی و القاب کرامی شاهی زیب و زینت یافت سردار زر بیداری
 از مردم حاصل نموده سلیمان آغا و جمعی از اعیان بصره را از مسلمان
 و فرنگی و یهودی و ادنی بیورغال با پسرخود علی نقی خان روانه شیراز
 نمود اخوی مبرور مکتوب بمن در شوشتر نوشت و بنیکوکاری نسبت
 با سردار فرمود روزی که وارد شوشتر شدند سلیمان آغا را با دو کشته از

از مخصوصان او یکی از بنانزل جاوادم و بدینجائی و غنخواری او پرداختم
 ویرا مردی باتمکین و صاحب راسی متین و غمخیز پندیا فتم در آن روزها
 با اینکه من از بدایت حال بتاثرات کواکب و احکام نجومی بسبب اعتقاد
 باستخراج و تحصیل آن جدی موفور داشتم و در آن مستغرق بودم سید
 آغا از استقبال احوال خود التماس نمود موافقتی تو این نیز می آنچه بخاطر رسید
 نوشته باو دادم از آنجمله بود رسیدن بپایه وزارت بغداد که مطابق
 اتفاق افتاد بعد از چند روزی رده نور و شیراز و از حضور شاهنشاهی اعزاز
 یافت و بعد از سپری شدن عهد آن پادشاه سلیمان آغا باستعداد و
 حسن اخلاق که همواره با اعالی و ادانی بفرقه تنی و موسسات معاشیه
 از شیراز بسلامت برآمده بوزارت بغداد رسید و بسلیمان پاشا منضم
 گردید و سالهاست که در آن نواح فرمان فرماست سلوکی که با سکنه
 عتبات از غریب و بومی دزد و ارتزاقین قزلباش دارد از غریب زکا
 است بحدل و داد و موصوف و غنخواری رعایا و بربا معروفست باین سبب
 عهد او بغداد و آن نواح بغایت معمور و از هر چهار دم در آن دیار شتابند
 و سکونت نمایند احمد خان خونی که یکی از حکام آذربایجان و از اخیار زمان
 بود میرزا محمد رفیع و دبیر زاهد شفیق مستوفی الممالک را که از افاضل و زکا

روزگار دارکان اند یار بود باو هیچی مستند به بیایم و شمرن یک در او قاضی
که من از مجاوران است تا ندگانین بودم فرستاد که آن روغن و علیا
و سردابی را که در آن غیبت کبری واقع شده است بوضع آستانه نجف
اشرف از نو بسازند کارکنان و معماران زبردست از ایران با او
از پادشاه اجازت گرفته همه شروع بکار نمودند و بنیاد آن عالی بنا
سردابی که در آن دو تابوت گذاشته بودند ظاهر شد مورخ بیان می کند
و باربعین که تا آن زمان چوب آهن و رسیما که بر آنها پیچیده بود بحال خود قرار
بودند از قرائن خارج مردم را گمان شد که این دو میت نیستند مگر از خلفا
عباسی و خواستند که از انجا بیرون آورند و بجایهای خلفا دفن نمایند
قضات و افسدیان بغداد شوخش نموده نیکو بایان آن بلد را که افواج
پادشاهی اند و سوره نمودند همگی بهیات جمعی غوغای عظیم بر پا کردند
و از این طرف نیز همایان میرزای معظم بقدر چهار صد پانصد کس مستعد
حرب و یکارگشته میرزا آنها را مانع آمده صورت واقعه را پادشاه اطلاع
داد آن دانشمند با تدبیر و راسی مجلسی مشون با فزدیان و قضات علماء
و ارباب مناصب عامه آراسته داشته از آنها استفسار نمود که این
روغن مبارک که در سرداب چگونه مدفون باین محل غیبت صاحب

الایرگشته است آنچه از احادیث و سیر بر شما معلوم است بر است گفتار
بیان نمایند آنها بعضی رسانیدند که این روضه منوره خانه علی النقی
و ملک او بوده است که باریش یا به بیع با منسقل شده پادشاه خود بخواب
آنها سبا درت نمود و گفت هرگاه این مقدمه را مسلم و شستیم هر کس که درین
خانه داخل شده باشد غاصب استقلب خواهد بود و امر و عجم را که در حقیقه
صاحب این خانه اندوخته تمام است اگر غاصب را بیرون نمایند
عجب نیست و مقام دست بر آوردن به عرض نه و بقرلباشید اشارت نمود
که شما محقق و کسی را بجای دم زدن نیست آنچه خواستند کردند و آن عالم
بنار با تمام رسانیدند و من در آن مکان تبرک با میرزا سابق الالقا
صحبتهای طولانی داشته ام از افاضل اعلام و اکابر عالم مقام بود و در
فنون علمیة مخصوص و معقولات و شکایات عالی داشت و در خداشناسی
و دوریشی با اینکه در دنیا صاحب جاه خطیر بود و شبیه و نظیر نداشت
درینجا فوئش مسموع شد مجلا برادر برادر بعد از وقوع این سوانح اراده نمود
بروضات عرش و جات نمود و اخراج قزلباش آن نواح را فرود گرفته بود
و امر بغداد یکسو نموده بود و سردار نیز اجازت نمیداد و در بصره ماندن
نیز را و بجاست و نمودار میبود چه از قزلباش و از آنرا عجم حرکات جاهلانه چند

که طریقه آنهاست بطور رسید که سنایی را می بودند و طرقت را این است که
 رو میان او را حرکت سردار و نشانی حرکت پیدا کنند از آنکه در دیری فرمان
 سردار با تمام بقعه و عمارتی که بر قبر زبیر که از عشره مبشره و در چهار فرسخی بعصر
 واقع است صادر شد که تمامی بنیاده و عمارات آنرا خراب و قبر را شکافند و
 بجزقیتهای دیگر نیز بعل آوندان الاجاب بخدمتش شتافت و باو گفت
 که این حرکت در آن حال عجم و قریب باش بقایت مفروضت نازید بامت و سببها
 نمود تا در این حرکت باز داشت خدمات شرعی بخدمتش مرجع بودند اما
 او نظر بر کمال مال اندیشی تاجش داشت و تمکین بیکشت که درین داشت
 محمد که بمخان و شیراز در گذشت و محمد صادق خان سردار ایالت
 در بر آید از نصره ستاب نمود و بجلت روانه شدن بر کوه انظر که کات فراموش
 نسبت برومی نذین بعصره و رفتن بقبات را اصلاح ندانسته روانه بند بر شهر
 کردید و در آنجا بود که سلیمان پاشا در بغداد استیلا یافت پاشا که در شناس
 افاضل و مردان کار آمد بود و مکتوبی بکمال ملاحظت باو نوشت با امرای عثمانلو که
 بعصره و بغداد بودند فرماد که بکلی مراسلات مخلصانه بخدمتش نوشتند و
 تکلیف آمدن بقبات نمودند بعد از رسیدن آن مکاتبات مراد بشو طلب
 داشته در آنجا گذشت و خود روانه نصره کردید متعاقب من بمصبره

آدم و او را نه عتبات کردید و دو سال در آنجا قیضیاب بود و عود بهر
 نمود شوق وصول بوماق الوفا اجداد گرام او را گریبان گیر شده روانه شو
 کردید چند ماهی در آنجا مانده باز بهر آمد و مرا بجداد فرستاد و فرمود که اگر
 بتوانی با مردم کمتر مزخرف کن که پاشا از او و تو بجداد مطلع نشود تا آسود
 روزگار بمانی و این امر ممکن نشد بسبب بعضی خدمات که در شوق شربت
 پیاپی شاعری آمده و بعضی احکام نجومی که اتفاقا درست نبین شده بودند پاشا
 باندن من در بغداد اصرار داشت و برادر بهر و راضی نمیشد و مرا نیز بودن
 تر در و می کرده بود چه قطع نظر از بیانیت و عدم محاسنات افاضل و در شوق
 در آن فرقه بجاییت نادر و سرمایه افاضل و اعلام آنها که باوندیان شتهها
 دارند و بکمال مرتبه در میان آنها باغ از بند محضرت بساطل فقه حنفی و پاره
 از فنون ادب دیگر از سایر علوم بی بهره اند بهر حال دو سه سال در آنجا
 بودم پاشا و اعیان آن دیار ملاطفت می نمودند حاجی خضر حلی که یکی از اعیان
 پاشائی و امامی مذہب بود شبها نزد من آمدی و بعضی سائل فقهی نجومی را
 خواندی بعد از دو سه سال که در بغداد متقی شد مرا بصبره طلبی فرستاده
 و در خدمتش بجاخه و مذاکره فقه و حدیث مشغول بودم شوق سیاحت
 و ادراک خدمت افاضل هر دو را گریبان گیر شده غم این مملکت نمودم

آن و الا جاه که از اراده من مطلع شده ملامت نمود و فرمود آن را بید
 لایکدب با بله من این معامله را کردم و زیان کردم و پاره از ریشتهای
 اوضاع و اطوار این کشور را بر شمرد و تکلیف رفتن بایران ببرد و نمودند
 او سودمند نشد و بایند باید آمد و از آن و زمانه روز از آلام و مکاره و تمام
 و بهنرانی و صرف اوقات بطلالت و برایگان بباد دادن عمر گرانایه بمحاشرت
 قومی فرومایه رسید من آنچه رسید خود بعد از روانگی من بسبب انس و فساد
 شفقتی که بمن داشت از جدائی و بیکسی او را در مزاج و حشتی مستولی شده تبی
 مرض عارض ذات مبارکش کردید در سال اولی که دار و کلکته شدم
 مکتوبی از او رسید که در عنوان آن این بیت نوشته بود ریزم زمره
 کوکب بپناه خست شبها تا یک شبی ارم با این همه کوکبها و فقرات
 و چهار آتی چند متضمن و حشت و بیکسی در آن مرقوم بود که دل الفت شربت
 را بقرار کردانید تقصیر غم نمودم که در موسم دیگر بخدمتش شتابم چند
 ماهی بموسم دریا باقی بود که مکتوب یکی از دوستان رسید و در آن مرقوم
 بود که آن بزرگوار بتقریب بعض بیمار بهار و آنه شوشتر کردید که بمعالجه
 پروازد و شاید که بموانست بنی اتمام آن و حشت طبیعت بانس و جمعیت
 بکراید و راهبواز که نیمه راه است مرض ذات الجنب اضافه امر اضحی دیگر گشته

در ماه جمادی الاولی سنه اربع و اتمین بعد الالف بجا اعلی بال کثا و
 داغ حرمان بر دل افاضل و القیا کذا شد و حسب الوصیت بجایزین
 در خون کردید ششده تدبیر الشهدا اولاد او سید محمد علی که در جوانی
 بلا غضب در گذشت و سید محمد حسین حقوق تربیت و تعلیم آن برادر از آن
 بیشتر است که باین و بنیره کنجش آن نماید هرگز در تربیت و نیکو کاری نیست
 بمن در حضور یا غیبت هر جا که بودم بقصور راضی نشد الله تعالی که
 فی قسره اودیش الجنان میر محمد حسین اصفهانی المصل که احوال او
 در ذیل احوال خاکساری یاد به تغیر پرسی آمده بر اعلی و تایید گفتند بود
 بمن داده فائحه خوانده می نمود یک بیت آن این است چون در میان
 رفعت ز سال تاریخ در دل آمد علیهم رضوان الله تعالی تقسیم در این
 تاریخ دل است سلمه الله ذوالنور الانهر السید محمد جعفر بن السید طالب
 سلمه الله از عباد و پادشایان و زکار و در حسن خلق و همت فطری دیده
 او دار و بنیر خواهی عباد از اعلی و ادانی معروف و در بهشتش با نجات
 مطالب سایلین معروف و در آداب مجلس و رکنین صحبتی سلیقه اش
 بکمال رسائی و در وجود و ایشا ذاتی ناسخ افسانه حاتم طائی است
 فیاض متعال خلقی با و کرامت کرده است که با وجود بی بضاحتی هرگز

سانی را محروم نداشته است در بدایت حال تحصیل مقدمات را در آن
 شوشتر نموده و در فارس و عراق تحصیل طب و نجوم پرداخت و در هر دو
 بکمال رسید از آنجا به هندوستان افتاده بناگاهی بمرکز دجیرا و ربان
 نواح ندیده بودم هر حسن رضای بود که او برآمد بگلکته که رسیدم از دفر
 اشتفاق بر او رانده از کلهنو یا بنجا رسید و باین سعادت مستفیض گردید
 و حالیا هم در آن بلده روزگاری بفرست دارد طبابت مشهور و نبات
 در ویش مسلک و از ادبه است یاسی توفیق خود بوطن رفیقش گشته اللهم
 بارک بعمره و اولاده و سید علی اکبر سید محمد اخوی سید محمد صادق
 بن سید طالب در محرم سنه ۱۲۱۵ بعد از ادراک سعادت زیارت روضه رضویه
 در برکشتن باصفهان وفات نمود اللهم ارحمه اولاده و سید محمد سید علی
 سید حسین سید نعمت الله اخوی سید نور الله بن سید طالب زکو و خلف نشد
 احوال خاک را که نکرندگان را از مطالب آن بجز نفرت و بجزرت حاصلی
 و ثمره نخواهد بود در خاتمه کتاب خواهد آمد السید العالم طایا اعظم السید
 ابو القاسم بن السید رضی دی از اکابر امرای دکن و بجلالت شان
 مشهور زن چهار کتاب آسمان نامارت و سرودی و گوئی در خنده
 سپهر نرنگی و برتری صاحب خطرت عالی و ضیائش ساست ادانی و اعلا

سید
 بن
 بنیر

از اطراف و انکاف عالم مقصد طوایف نام و بارگاه سپهر اشتیاقش
 و محط رجال عرب و عجم از مبدا انفاض حسن خلقی با و محبت شده است که مرکز
 از آن دو حامی خجسته و در ماندگان و نجوم ارباب جویج و اقطار دکان هر چند
 که مردم عوام و فرمایگان باشد و خود در بخور و ناتوان باشد آفریده مگردود
 با نجات مطالب آنها گوشه در امور ملکی و سلسله کل عظیمه را می بقدره آتش
 بارع و در رسائی فکر تندی و منش سبب قاطع است و لا و نشاء سعادت آن
 عالیجناب رو بخشینه به قدیم ماه رمضان ^{۱۰۶۰} است و سیزده ماه بعد از آن
 بحیدرآباد و اتفاق افتاد حیدرآباد از بلا و نفیسه و کن که تحکامه سلطانین قطب
 شاهی و پهنیه بوده است طول آن از جزایر خاللات قش درجه و کسری عظمی
 آن از خط استوا پنج درجه و یک دقیقه است مملکت دکن همیشه میان هفت
 پادشاه بادستگاه انقسام داشته و حیدرآباد در سالف زمان بغایت
 معمور و بخوبی آب و هوا مشهور بوده است آثار خرابه بسیاری در آن نواح
 بنظری آید که بر عظمت و وسعت و معموری آن شهر گواه و هر یک بر بیوفائی
 دنیای دون و بی نیازی قادر کن یکون دلیل بی شبهه است سلطانین
 قطبیه را بعارت و آبادی آن اتفاق عظیم و پیوسته جمیع افاضل علمای
 عرب و عجم و محط رجال دانشمندان اصناف اهم بوده و نظربنده رشناسی

استعداد ذاتی که داشتند از اقصای بلاد عالم بهر دیار که از فضلای نامی و
 از علمای شانی یافتندی اورانزد خود طلب فرموده یا کرام و اغوازد و خدمت
 گذاری و آنقدر میکوشیدند که مشغول منافع و اوقات و بهر جهت این کشور گشته
 سکونت یابند و مانند سید عالی شان سید محمد نجفی و سید الافاضل سید نظام الدین
 احمد و دلشس سید علیخان و سید خلف سلسله استناد البشر امیر غیاث الدین
 منصور شیرازی است و از اول این نظام اینچنانکه ان چون صدر الحکما امیر صدر
 الدین محمد بن شیخ شیرازی و سید یارک شاه و میر جمال الدین محدث و
 غیر هم برابر باب بصیر پوشیده نیست بکلیف پادشاه و محدث پناه شاه
 و بعد از آنکه در اکثری از علوم صاحب دستگاه بود اول سید نظام الدین
 احمد و از بعد از او و بسبب فاضله سید علیخان نیز از جمال و مدتی با کرام
 و اجلال گذرانیدند یکی از پسر و گران سلطنت را بان عالیناب صوب و مینا
 شیرخیز را بنحدرش منوچهر داشتند و الا نه و اسباب بکمال جهت او سر انجام
 نمودند که محاسب و هم از اخصای آن مقرب بقصد و است و با همه تحمل و احترام
 بعد از چندی که اوست تمام از کشت در آن مقام بخاطر او راه یافتند قطع
 علایق از آن دیار کرده و بخیرین شیرین نمود و بدست خود و سخا بطرف
 قبیل و احوال هم تنی و دست گشته بقصد زیارت مشهد عروسی و ائمه عراق

سید

بو باشتیاق وصول باو طمان اجدا و اطهار با کاروان حاج ایران نجف اشرف
 آمد و بعد از حصول سعادت به یارت بصوب ارد السلطه اصفهان نهضت
 نمود و از شاه سلیمان صفوی اعزاز یافت از ده تفویض منصب صدرت باو
 داشتند و بوزارت اعظم نیز توفید داده بودند اشخاصی که در پادشاهی و منصب
 بودند و سیلها بر یکمختند تا پادشاه را اندان را ده باز داشتند علوهست آن
 بزرگوار نیز از معالجه دنیا طلبان سرباز زده بشیر از نهضت غارت کرد و با یک
 جهلتی در بهانجا کج ارجحت الهی رفقت و در جوار اجدا و خود مد فون کردید و روح
 روح سید عالمقام فاضلی جامع و در علوم ادبیه یکانه روزگار بود شهر و
 احوال منقض شده که چون او شاعری در عرب بطور دنیا مده از آثار شرف
 بدایع رقم اوست در مدح سعد بن محمد شریف که ولقد حسن و اجاد شعور
 ألقى العصاف قد انتهى القصد هي مكة و شريفها سعدا شري
 بسو طبر حنفه کامله دار که بر فضیلت حسن بلاغت او گواه است انتی و اکنون
 از طلیان تعدی و نیز آن ظلم عالمان آن شهر بلکه آن مملکت بالمره غراب
 و ویران و سکنه آن شفرق و پریشان و قلیلی را که طاقت حرکت نیست بیلا
 قحط و غلا مبتلا میباشند و باین سبب و خلع ریاست در هم و توانین فرمان
 خرمائی را عظم و بی تمیزی و جهالت بر طبلع قاطبه سکنه منطبع و در ششم است

در حلیت این کشور هر جا که رسیدیم و بدیده انصاف با وضع آنها نگریستیم
 خاصه درین شهر فرماندهان و رؤسا را قطع نظر از جا بهی که دارند فرومایه
 از اکثری از رعایا و روستایان یا قیتم با اینکه اقرب بلاد اکثر هندوستانست
 بخط استوا و باین علت میا پست در آب و هوای نظیر باشد سبب کثرت خرابیها و
 اماکن غیر سکوته آنهم تبدیل یافته در اوقات هوای آن از بلاد دیگر بیشتر است باجمعه
 سید و الامقام سید ابوالقاسم را بعد از آنکه چهار پنج سالی از عمر برآمد و الله بزرگوار
 بجهت تعلیم مباد ^{است} او را بسید جواد بن سید عبدالله که ذکر او گذشت سپرده
 از او مقرر مائده افر گرفت انگاه از فرط اشتیاق خود بتعلیم و تربیت او پرداخت
 و بعضی از نفاس آن عالم جناب در عربیت بدرجه علیا ارتقایافت انچه را
 از والد اخذ میکرد با دیگران مذکره میسمود بسن رشد که رسید رؤسا
 و احاطم او را تکلیف خدمات و مناصب برعهده نمودند و صدارت را با و منقض
 داشتند و همچنان بمباحثه علوم مستغرق بود و بغایت نیکو منظر و خوش
 و گاه گاهی صرف اوقات بالمشا و شعر فارسی و انشای فرمود
 از حوادث زمانه و نوادر اتفاقات آنکه در آن ایام که جوش جوانی و بهار عشر
 و زندگانی بود جذب حسن ماه سیمائی و شیوه دلربا بشایلی که دل از دست
 دادگان و خاک شینان آن سرگوی از چند و چون بیرون بودند و باغ

اور اشقیقت ساخت و از دل بمقار شش فتنه و آشوب برخواست عندلیب
 دل شوریده اش بگلبنانگ بلند این نغمه سرسین گرفت پلیت مادرین تحریر
 سر بخانه نهادیم؛ اوقات دعا در ره جانانه نهادیم؛ و طوفان ترانیت که او نیز
 دل از دست داده آشفته و داله بود ز او نیشینان کاخ و باغش را طوفان شور
 در افتاده بزبان حال مقال این بیت می سرود بیت فاش میگویم و از
 گفته خود دلشادم؛ بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم؛ از در سن و مجاشه
 نکل و بشعر و شاعری رغبت فزونی نمود و صرف فکرش بدین سخن و سنجیدگی شفا
 بود و اشعار عاشقانه بسیاری النشام فرمود و الحق آن اشعار را در دمی و اثری
 دیگرست بنایت تمانه گفته شده اند پس از آن حادثه باندک فرصتی او را بجا
 صعب عارض شده بعد از دوسه ماه حق تعالی از آن مرض شفا فی الجملة بخشیده
 باز بتعلیم و تعلم پرداخت سیکه از اطبا جاہل بحجت تقویت و رفع نقایص معجون
 خشت الحديد با و خوراندند بیمار صعب تر و بفساد خون منجر گردید و همسم
 در آن اوقات والد علامه اش بلاء اعلیٰ منزل گزید و از اثر و زحاح طبل
 در بخور و بهره او از دولت و جاه منحصرست با نجاح مطالب سالکین
 قصصا حوائج مومنین هرگز کسی چنین بچنین او ندیده و از درگاهش
 سائله محروم برنگردیده در انشاء فارسه بطرز هندوستان بکمال

به حال و در صفائی طینت و صافی طویت بهیال است بعد از وفات والدش دوست
 سال و دیگر هم فی الجمله آن سررشته‌ها منسّق و منتظم و کسب فضائل صورت و معنوی
 بر طبع نقادش منقوش و مرثم بود باغواست امرای جاہل یا در مقام
 دیوانگذاشته بخومی که خاصیت جوانان است کم مزاج با نطف مایل گردید
 و با استعداد ذاتی که داشت و در هر فن که بهمت می گماشت ملکه میشد روز بروز
 مرتبه امارت و برترے فزونی گرفت و ساز و نیا د او سے رسا تر افتاد
 تا اینکه بحسن خدمات سرآمد امرای عظام و مرجع انام از خواص عوام و
 بزم بزرگے و شوکت و از مقربان خاص بندگان عالی نظام الملکات
 آصف چاه ثانی نظام علیخان فرمان فرما سے این مملکت گردید
 فقر و اساس فضیلت را که از سالها و چپیدہ بود بر چید و بصحبت روسا
 و اعظم گردید آنحضرت و جاد شمتین نمازد و باور سید انچه رسید و حق این است
 که مفصل و قایمی که بعد از والد بزرگوارش گذشته اند اصلاً قابل تعرض و
 ذکر نیست چه در ذکر آن سوانح بیخواسست بعض قبايح امرای شناعث آثار
 ایند یا بفیلم سینه آید و مقتضی طبع و مرغوبت نیست اما از ذکر شتم و بخت
 ارتباط بکلامی لابد و ناچار است تا کلام را صورت اجمالی بهر سوزناظران
 انتظام سے نمائند پوشیده نخواهد بود که در این جزو زمان مملکت

وکن چهار قسمت مختلف فیما بین چهار رئیس مقتدر انقسم دارد و عجم
 انگریزیه که بحسن معاشرت و شجاعت و سکیوئی تدبیر بیشتری از ان سرزمین با
 بقضوف درآورده اند و در حصه خود فرمان فرما آنقدر ملک هم بغایت معدوم
 و آباد است و دیگر مرهته که رایان هندی و جماعت بت پستانند باز دحام و
 کثرت و زیادتی در حصه آنها بیشتر از دیگران و کمتر از انگریزان است و بظلم
 و بیاد چندان جبری نمیند و در آبادی و ویرانی ممالک آنها حالت ثالثه دارد
 و دیگر بندهکان عالی نواب نظام علیخان بهادر است اگر چه در جوی آنها مشار
 کارهای سترک و همه این فرق غالب بود و سه مرتبه با قوم بدسکال مرتبه
 مصاف داده خلقی انبوه از آنها عرضه تیغ تیز کرده اند و پونه را که مقر ریاست
 آنهاست تصرف نموده اکثری از معابد آنها را آتش زد و باز بالتماس قبول
 پیشکش بمقتضای مروت بآنها رهنمود و لیکن از بست سال است که بسبب
 کبر سن و شکستگی از مملکت داری عاجز و کار با امرای بهرامی و تدبیر است
 مملکت خراب و ویران و رعایا متفرق و بیامان چهار پنج سال قبل ازین بسیار
 این سرکار و مرهته بوجه بسیاری اسباب وحشت آماده گشته امری خاصه
 انجامید میسر عظم بالمشافه و بعراض نیازی بخشور بندهکان عالی عرضه داشت
 که این قوم بدنام و در عدت و کثرت اضعاف مضاعف افواج سرکار و با آنها

مصائب دادن از رویه فرم و احتیاط دور و خاک افتادن بجا آمد
 ز بنور سبب چون اکثری از امراء با خرافاتی که خود داشتند درین کاشفان
 کسی از وین نمی شنید و اگر شنید نفهمید و در چهار ده منیر علی حیدر آباد با هم
 نمودند و احوال این سرکار تاب محمد و صلوات الله بر او باد و در پایشان
 پیش رفت و بعضی از امرای عظام زنده دستگیر شدند و انانیر تقضای
 انصاف تبعاً بپیرداختن روسا و عظام همه سرخالیست و پیش در احمد
 آبا و پیش گرفتند و برای میر عظم تحسین و آفرین کردند و دیگر بیو سلطان
 حواله حیدر یکی از زمین داران دکن که حیدر بنده را از بعض اجهای کهنه
 و ملک و متاع گرفت و خود دستگیر نمودن و نماز می خوان و او بود و آنها را
 بتدبیر ناچیز کرد و ایند سرحدات ممالک اربعه بهم متصل و در سبایکدیکر مناس
 فخانه محاشاتی داشتند بعد از آنکه ریاست این سرکار بسبب انداز ضعیف گردید
 سرشته که بیشتر ممالک هندوستان را از مقوله و الحاق و الحاق اندی باین طلب
 برده همواره دست تظاول در از و بیشتر آن نواح را باخت و تازگد کوب
 حوادث داشتند علیا وزیر دستان را چشم بر امرالو که تدبیری اندیشند
 امرای سایش طلب در عرصه خالی بلاف و کراف خاطر عجزه را از خود میداشتند
 و امری از آنها متمشی نمیشد میو سلطان که غلبه مریهند و ضعف این سرکار را

ادر این طرح دامن گیر شده بامر بسته نوع سازشی نمود و زو بسره جاتی که متصل
 ملک او بودند از جا برآمده همه را تاخت و تاراج نمود و سالها بدینوال گذشت
 و احدی متوجه دفع فتنه او نگردید آسایش آرام از سپاهی و رعایا گرانه
 گرفته هر کس بطور کار خود بود کارکنان این سرکار را بنجا طر رسید که با حاجت
 انگلیس که مردمانی پر زور و بد رستی عهد و پیمان مشهور اند دوستی و دوستی
 بهم رساند که در اوقات اضطراب کار آیند یعنی آگاهان اظهار نمودند آنها که
 مردم این کشور را اینگونه شناخته بودند با او کار و قبول این مطلب منوط باین شرط
 داشتند که شخصی را این سرکار داشتند کار از نموده در میان باشد که مصلحت
 وقت امور دولتی را با انصرام رساند و طرفین از گفت و تجا و نمایند بجهت
 این مهم مهم رؤسا از میر معظم استند عا نمودند که سرگذشت تبر عهده گذشت
 این امر خلیفه کرد و او نیز قبول نموده از جانب بندگان عالی شوکت و خشمی سرف
 بفارت روانه کلکته گردید سران سرگردان مرهم استقبال بعمل آورده
 با جلال و اکرام او کوشیدند و تا در انجا بود از لوازم ضیافت و مهمانداری متعقد
 بدیجونی و خدمتگذاری دقیق فرود گذاشت کردند و بخوبی که خاطر خواها این
 سرکار بود آنها را رضامند و من هم در آن بلده مانده و ارد شده بودم که
 کوکبه جلال او رسید و دستبر دست اعلام احوال من بود آخر بگانی که بودم پی

یرده طلب داشتند اشفاق برادران بسیاری فرمودند تا در آن شهر بود بیشتر
 اوقات را بگذراند بودم و تا حال که در هند تیر و روزی گرفتارم لطف او که
 داری کرده بخشی که از نا بهجاری او ضیاع این دیار بدل و جراتی که بجز میرسد
 بهرام مرا هم بالتیام آن میکوشد پس از کلکته بخیر آباد معاودت و در
 جلد وی این خدمت نمایان بعطای صله و انعام از قبیل ضیاع و عطار
 و بختاب میر عالم بهادر سرافرازی یافت و مدت دوازده چهارده سال که هر
 سوال و جواب انگلیسیه منوط بر این بود و از این پنج ستوده تقدیم رسانید
 و باین سبب ابواب نقدی مرتبه بالمره مسدود گردید اما قیوس سلطان بفر
 و پنداری که داشت و او را با انگلیسیه عداوتی قلبی بود از مشاهد این حال تها
 گشته بامر دوسر کار از درستی و آویند را مدد مکریم و دوسر حد است از او خبر
 بطور رسید و باین هم گفتا کرده با جماعت فرانس که به پیمان شکنی و بد
 عهدی شهره آفاق و در بی انتظامی یاست در کل جهان طاق اند و عداوت
 فطری با انگلیسیه دارند سازش رفت و آمد سفراء را آغاز نداد و آنها را تسخیر
 حاکم هندوستان که فی الحقیقه بیصاحبان و دست خراب نبود و نهی
 را که مایه شرف و فساد است و بنجر خانه خرابی و سبک دماء مسلمانان و عیال
 میشد غیرت بندگان عالی و انگلیسیه متحمل نشده چند کس را سفارت نزد او فرستاد

و بعضی از شفقانه از کردار نامهربانی که داشت منع نمودند سخن در گرفت
 و جواب را حواله بر زبان میفراستند نمود لشکری بکران بسر کردی لار و کران
 و الس از انگلیسیه و از این سرکار بسر کردی نواب سکندر جاده بهادر و لدا
 بندگان عالی و میر معظم بنفیه او معین شده و نیز بالشکری که داشت مستحق
 نموده دوسه بار مصاف داد و منبر هم کردید از فوج قاهره داده فرستاد سر
 رنگ پتن که مقرر است است رسیده بجای هر چه داشتند قبول و در پیش
 در آمده است دعای صلح نمود سردار انگلیسیه مقتضای مردی و مروت
 بگرفتند و کرد و در و پیه نقد و انترج بعضی مالک که بسر حرات ملک
 متصل بودند از یزد قبول صلح نمودند و دو کس از پسر او را بطریق یوز غایب
 بصیانتین آورده مشروط بر اینکه بعد از ادای وجه صالحه و سپردن مالک
 قترعه بکار کنان بحال و تین آنها را روانه نمایند و چنان شد بعد از آن
 فتح نمایان که بحد آمار و وار شده از حضور شدگان عالی اسرار نامه را تاق و
 فائق همات بود تا دو سال قبل ازین در سال باز به سلطان بمقتضا
 فساد درون شکستن عهد و پیمان که او را ملکه بود شروع نمود مکتوبی که میر
 معظم از جانب این سرکار با نوشته متضمن باین آمدن از قبایح اطوار و نا
 بهنجاری کردار و از سبایح سوئی که از پیمان شکنی مرتب میشوند کارنامه است

عظیم الشهوری که بر نگارند او متنبه شود اما او متاثر نشده اصرار داشت
 مجدد الشوری انجم خشر این سر کار بر کردی میفرستم و از انگلیس بر اقامت
 آوردند و مجال اقامت خود ندیده محصور کردید افواج قاهره بجا حصار
 رفیع بنیان که در وقت با سپهر برین دعوی همسری داشت پرداخته اند
 که در فتح قلاع بدید ضیاء دارند بضرر توپ آتشبار و غمبار مای صافحه کردار
 رخنه در بنیان هستی محصوران انداخته یکی از بروج آن قلعه را باین بهر
 نمودند جمعی از مردان کار و فوجی از تفکیکیان آتشبار بروج برآمده در اصل
 قلعه و شهر شتاب در پیوست تپو سلطان خود مردانه دار بدریای آتش فوطه
 گردیده روی نکرد اند تا بحکم قضا کولی بمقتل او رسیده در غلطید و سربای
 لجاج نهاد لشکریان دست بغارت برده بقیه السیف را امان دادند سردار
 انگلیس اولاد تپو سلطان را مطمئن خاطر ساخته نوید عدم تعرض کان ناموس
 داد و آنها را با متعلقان غنایان یکی از قلاع فرعیان پتن مجوسن داشتند
 و بصلاح وقت که رعایا شرورش نیارتد یکی از اولاد را بجهای سابق
 که بقید تپو سلطان بودند از مجلس برآورده بسند فرمان فرمانی که زیاده
 از اسمی بر او نیست نشانند و از خود جمعی بنگاه داشتن آن مملکت معین
 نمودند از غنائم و ملک بقدری که خواستند باین سر کار حصه دادند

و پیل رحیل کو قدم بر کس تهر ریاست خود گشت میر معظم تروار و حیدر آباد
 کردید بجوای بلده که رسید از پیشگاه نواب عالی قیل خاصه کوه پیکر بخت
 سواری او معین با امر او اعیان حکم شد که تا دو سه فرسخی شهر استقبال
 نمایند با احتشامی تمام و شوکتی نالا کلام داخل شهر کردید بمفا و حدیث اذا
 مقرا میره انقصه امر او اعیان را از این کوکبه و جلال و متاعده
 این احوال از علوم مرتبه او بخوبی که شیوه دنیا دارانست دل از رشک
 خارستان گشته بقرار شدند و بیکر گشت و افتادند اگر چه بعد از آن تا
 گشت فاخته که از مرتبه باین سرکار رسید بعلت اینکه رای او بخصو
 بندگان عالی استحقاق داده بود و امر با او بنفاق و منتظر فرصت بودند اما
 بسبب مرافقت انگلیسه که قدر شناس مردم کار آمدند امری پیش رفتن
 میشد در سال گذشته ^{۱۲۸۲} بحسب تقدیر و سوء تدبیر میر معظم را با وکیل سرکار
 کمپنی که بجید رآبادت نغار خاطری بهر سیده کشیدگی بیان آمد و تفصیل
 آن لایق بسباق این ذکر نیست و بدگر محلی از آن هم ننگ و عاری آید و
 ناظران را موجب تنفرد و خشت خواهد بود با بخله بفریبگی از اعظم که دم از دست
 و لگانی میزد و او بعد رو بر او با انگلیسه بر هم زد و آنها نیز از مرافقت
 و ابداد او پهلوتی نمودند آن را بظاهر دوست استقام این معنی نموده

خود با آنها سازش نمود و با او در آنوقت و طرفه تراشت که بحضور و آنوقت
 آن سید بیکناه در این سازش با او گیرید مشهور و متهم داشتند و از حقوق
 خدمات او بالمره چشم پوشیدند مخفی ماند که وجوه مسکونه ای انتظامی در این
 کشور از آن بیشتر است که بخیطه تحریک در آید و در هر دیار از این مملکت و وسای
 کبار و حکام با اقدار بسلامت نجات و غرور که تها و از دیوان الهوسی و نارسائی
 خود پیروی هوا و هوس از کتاب ملاهی و منای مشغول امور مملکت
 داری که در دین و نظر لطف و قهر حضرت باری است بدست کارکنان بیزی
 و هوش است که ایشان نیز از باد و سرشار غفلت است و مدح هوش و از
 رکب در تفاق رای و دین را آنها با هم متفق نیست و از جانب آنها دیگران اند
 که آن طبقه نیز همین بلا یا ابتلا عیاشی شدند بالاخره مدار انتظام ملی و ملی و
 تمشیت کلیات ریاست بقبضه اختیار یکی یا جمعی از برابری است که
 جماعت کودکان صحرانشین و فرومایگانند می آید و دیگر از او باز برسی نیست
 او نیز بمقتضای سفاقت و زوال و میل بر کس با بنای جنس اجاره و او با
 راپر و بال داده بعرضه ظهور آید و در باستصال نجبا و اشراف که شد کار
 شرک را به جرمیان و عوامان دهد و القاب اکابر و اشراف را با بیان نهد
 و بتدریج بر او رسم محبت و دنیا داری آشنایند و اقتدار بهر ساد و با خد

نعمت و عای همسری بل دعوی برتری نمایند و اندک حوصلگی و جبن و بیم فطری
 بر کسی که اندک بدکامان گشتند تا کمان بقید و اضحلال او بردارند آری حاجتی
 که همیشه ادنی چاکر و در عدا و کینه بندگان بوده اند که تحمل کشیدن باد و
 پر ز و سر و روی زار دارند و چون تحمل آن همه ذلت و سکت از این ناکسان
 کور دل مقدور عظام نیست از باب بحال در کج عزت سر بر او نه خمول نهاده
 اکثری از سر کارات از وجود دشمنان برای و تدبیر خالیت و باین باب
 بیگانگان از بهر دیار و هر فرقه که در این کشور در آیند با قدر و عقل
 و باندک فرصتی در تمام مملکت فرمان روا میگردند دوستی و دشمنی
 جنگ و صلح محبت و عداوت مردم این کشور همه از غرایب اند و تیز دشت
 و دشمن بغایت دشوار است و در این شهر که این شیوه اتفاق باطلی اند
 رفعت نهاده اند کسی را از مقتدین متاخرین ایشان دعوی برابریست
 هر که را که بغرضی از اغراض فاسده از او معرض باشند در باطن تحقیر نام و تیز
 مقام بخانه خرابی و بر انداختن او فرمان دهند و در ظاهر تعلق چایپوسی
 بحال او از را برگیرند تنگی در این شهری استجماع چهار خیر ممکن نیست
 از بسیار اتفاق وافر حسد موفور سازش کامل با برابریست پرست که
 گفته و دولتهای عظیم و برانداخته خانمانهای قدیم اند و تحقیر این

این صفات خسیسه تقدور کرامت و بر تقدیر اینکه بدلت و باین صفات و جمله
 شخص تن در دینزدی آسایش و آرامشیت و عجب ترین است که بعضی از
 اعظم که خود را مغلوب بخاندان کیان و از اولاد حسد و عادل کسری
 انوشیروان میدانند و باین افتخار پیوسته رطب اللسان میکنند آن افتخار
 گمان است که بی سبقت از ظلمه اولین و آخرین ر بوده است و ظلمت بخت انصاف
 از طاق زبانها انداخته امامی مذهب و باین کبرین که عمر از هفتاد و چهار روز
 در ادای فرائض و سنن از صوم و صلوة و ادعیه مأثوره در حلاله غایب
 و ایام تبرکه و قیام بتجرد در دل شیهه و تلاوت کلام الله از عباد و یار سایان
 این کشور عمتان و در دل آزادی بخیره و افتادگان و غربان خصوص سادات
 امامی مذهب نیز بی انباز است در پهلکت بقوت عبادت او کسی اندیده ام و
 سخت دلی و بیرحمی او که بفرزاده افتادگان متاثر نکرد و نیز ماحدی بر نخورد
 با همه و فور علایق دنیوی فکر و دینداری و دینداری و دینداری و دینداری
 و تسخیر محرمات در حرف فکر قصوری ندارد اما بکلی سلیقه را چه علاج عادت بفر
 اکنون بسیاری دارند دینی را از او فاش و فاش و فاش و فاش و فاش و فاش
 خانه ها اکابر و اختیار است باینکه او هم حکم رانش قدم از چهار دیوار دولت
 بیرون نمیکند و مرکب قوت طامع در افطار عالم بر هر افتاده سبک خشان

در هر کوی و برزن بسزای گشت نامردی بدلهای سیدست و پادمانان حقین
 بطلب جلب منافع بیشتر سدا و مستم در شران هر مردوزن فغان و تنگی
 جاذبه شتهای بسک رسوائی خلقه کوب در هر دوست و دشمن است بهر کس که
 خفته سان شت زرمی بجه و در گرفتن آن جامه جانفش را بر یک گل پاک ساز
 و اگر در آن گیر و دار زرنده جان برسد آن کار بهادار و بفرزدان و
 ازا نهاده برادران خویشان همسایگان و محلات و در دست سرایت نماید
 اتحی کسی که در دور و این تسلسل را ندید و بخریدل نوشیوان انقضای
 آن سید و الامرت را که بیمار و در بخور و بحال خود گرفتار است نه از صداقت
 و دوستی او شرمی نه از جد و الای و ساتی کوثر از می یکی از طلاع و در دست نظر
 داشته اند لعل الله یحدث بعد ذلک امراً اما آن کوه یکس و قوا
 در آن مقام بولناک و در از یاران مجهول از دیاران نای صبر بر این شکیبایی
 پیچیده با استقلال تمام با فاد و حق طلبی میکند راند تا اینکه چهل و نه مرحله
 بیماری و در بخوری از مراحل نه که کانی بقدیم استوار طی نموده از الام و اهتمام
 از مننه قوا بدنی و نفسانی در هم شکسته و هر یک از کارشایان و دوامن اقتضای
 اندر گزنجوی که شیوه دنیا دار است توکل و اظهار حاجت قبول احسان
 و مروت هر چند و وسامی حالیشان کرام خلق از دست تابانند و کسی

نبرده بزبان حال و مقال این دو سببیت مشهور و عربی و فارسی او را
 و در زبان است شعر قحوت نقوش الجاه عن نوع خاطری فاضلی
 کان لم یخیر فی سلام التبت بلا واء الزمان و ذلک فیما غرة الدنيا علیک سلام
 فلک را عادت بریند این است که باز از او کان دایم مکن است
 بجان می پروردی حاصلی را که زو دل نشیند صاحب دلی را تمام و نش
 جنین بختار بوده فلک تا بوده اینش کار بوده اگر دخیل امور دیوانی نش
 و تشریف قامت او بوش چاکری و مذلت دنیا داری معنی نشده بود یکی از
 افاضل اعلام و علمای عالم مقام بودی و در سلک آن برگزیدگان والا
 مرتبت بشمار آیدی و اینقدر متلا با انواع محنت و بلا که اکنون هست نبود و
 یکسیر بوجود آمده سید رضی بن سید ابی القاسم و طبق است بمیر و در آن
 بهادر دهنش در نهایت اشتغال و کسب اخلاق فاضله که در این دیار
 حدیم الوجود است اشتغال دارد اگر تربیت دانشمندان فضایل کسب و فیض
 صحبت علمای دین پرور و افاضه افرا که در این مملکت برآید محتفل است که بجائی
 برسد از روز و در این شهر تا حال که کیسالت کامل است پیوسته این مجلس
 من بوده از دلجویی و سخاوری از خود بقصود راضی نشده است سید زین العا
 بدین بن سید رضی سیدی نیکو اخلاق و بغایت رنگین صحبت

بود از حیدرآباد و سرزمین پتن افتاد و تیسو سلطان باختر از او احترام ایا و قیمتی
 الغایت کوشید شیر خا ص در سلک امای عظام مشک بود بعد از فتح آن بلاد
 و قتل تیسو سلطان چهار پنج ماه بمرض سرسام^{۱۲۳} وفات نمود و تنه در بغداد
 از او مخلف است و دویس رسید باقر که طبق است بمیرزا خان بها در رسید
 حسین **فصل** در ذکر طبقه پنجم ازین سلسله بسبب بعد مهاجرت
 خاکسار از آن دیار اطلاعی وافی از تمامی این طبقه ندارم بجز بعضی از انعامی در آن
 ذوالکرام و الحاسن السید محسن بن اسید ابوالحسن بحکم و داشت ملاذ الاسلام
 و بکارم اخلاق سیدی عالی مقام و مرجع اکابر عظام و در نظر سلاطین
 باشوکت چون نور دیده با احترام است بقدر رفعت کف ضایل تحصیل علوم
 از سید زین الدین و والد بزرگوارش نموده فطانت و ذکاوتی عالی دارد
 مجمع اخلاق فاضله و متخی باوصاف شریفه مجلس آرائی و طلاق لسان او
 مشهور عالم و در ارحام پروری زبده اولاد آدم در نوشتن مراسلات عربی
 فصیح عمده و در شفا بخشی بسیار ملین و محتاجین مسیح همدست مکیاتانی
 که از جانب خود و والدش بعضی امرای آن فواح بموایان عرب نوشته
 بلاغت آموز مستعدان آفاق و الحق در انشاء عربی کلامش با طریقی است
 منصف جلیل شیخ الاسلامی از سلاطین عصر و از پیشگاه شهنشاه نجسته

اخلاق وین دار فتح علی شاه قاجار با و مفوض است و به آئین ستوده بتقدیم
 میرساند و در عهد والدش شوق طوفان خرمین اورا گریبان گیر شده بآن سعاد
 عظمی بهره ور گردید با قارب بنی اعمام خصوص باراتم عاطفتی تمام دارد
 در ابتدا جلوس این خدیو بیمال خود یار دوی کیوان پوی ارتحال و پاوشاه
 ذی جاه با عز و اجلال او کوشید تا در انجا بود مقرب بزم حضور و مرهم شایان
 در باره او بجلوه گاه ظهور میرسید وظیفه معتد بحسب الاستعداد او محبت
 سادات ذوی الارحام و طلبان از مصدر جبه و احتشام معین گردید اولاد امجاد
 سید ابوالحسن معروف بسید آغائی سید محمد رضا سید محمد حسین سید عبدالکریم
 از سید محمد بن سید ابوالحسن یک پسر است سید محمد حسین السید العظیم و فیاض
 العظیم السید عبدالکریم بن سید جواد فاضلی مخیر و عالمی بنی نظیر و سرآمد پارسایان
 و عباد و سرخیل اصحاب کرامت و سداد و در اکثری از علوم خاصه فقه و حدیث
 امام همام و در مجاہدات و ریاضات و قوت عبادت از کبرای اولیا عالمی مقام
 و از سن صبا تا حین رحلت که از شصت متجاوز عمر یافت در تحصیل معارف
 دینیہ آبله پا و در نشر علوم و حق طلبی با عقلا و بغایت کریم النفس و در ارستہ و
 قانع و بیاساخته بود شرح کیفیت سلوک و ریاضات آن مجاہد اقامی عظیم باید
 و تفصیل آن در موصلا تحریه پسند آید و اگر در کلیات و انچه نوشته میشود مسامحه

نزد نیز و قریب باین سخن گردید باجمعه بعد از آنکه بسن چهار پنجالی رسید
 جد و آقا سید عبداللہ تبریت ادبیت گماشت و او را بر حرم سید زین الدین سپرد
 خط و سواد بپہرسانده شروع بعربیت نمود بعد از استفادہ مبارکی از سید
 آن والا مقام خود بتعلیم او پرداخت بسہل فاصلہ آن بزرگوار رحلت نمود و خود
 بہتداد ذاتی و بقوت مطالعہ و مذاکرہ و استفادہ از بعض اعیان کرام میراث طلیا
 از تقایف از ابتناسی نشو و نما خلوت میزاجش غالب بود از مرجعیت مردم
 حتی از مشاکلت و معاشرت اعیان و سلسلہ علیہم السلام خود تیزتر اسن کشیدہ
 گوشہ نشینی اختیار نمود و در بر روی مردم بستہ بعبادت و حق طلبی بسر می برد
 و متابعت فرزند اکبر اوسید محمد در خدمتش استفادہ نموده ام و درین طرف
 ایام ہرگز ندیدیم کہ از امور مسنونہ از صیوم و صلوات و دعوات مانورہ چہیزی از او
 فوت شود و یا فعلی کہ در شرع مذہبوم باشد از او سرزند حتی در افعال مبارکہ نیز
 با احتیاط بود بعد از بیارے سید امیل کہ ذکر او گذشت امامت جمیع وجہات
 بخد متش منصوص و بالافزہ از فوط تقوی از ان ہم سر باز زدہ از نزوا بگوشہ
 منزل خویش اور استحسن نمود و سالے یک مرتبہ زیارت اکثہ عراق رفتی و چند
 توقف نمودی و از علماء مجتہدین آن اماکن تکمیل کردی از آقا محمد باقر بہبہان
 کہ شہید از فکر او گذشت و سید محمد مہدی طلیانی برود جوی کہ از اعلام

افاضل سماء المکان و سرآمد مجتهدین عالیشان بود اجازه عام تحصیل نموده
 روزگاری بعزّت و احترام گذرانید در سفر مشهد مقدّس رضوی از استادان حکما
 میرزا محمد مهدی خراسانی بقدر فرصت استفاده حکایات نمود اما آن بزرگوار را
 بتعلیم و تعلّم حکم و ریاضیات رغبتی نبود اخباری مذهب و از فقه حاشی ظاهر
 و در نقاد و بی نهایت محتاط بود و از قبول پدایا و احسان از مردم حتی از کرام خلق
 از دوستان احترامی تمام داشت باقیمه نان جوین که از بعضی اراضی موروثی
 باو میرسید بیاحت و حق با او بود چه بر فرض محال هرگاه نفس بلند همت تن
 بهستی در دهر و بتلاش قدر ضرورت کردن هند طریق تحصیل از وجه مستور
 درین جزو زمان تا یاب و قبول ذلت و زبونی مقدور گرام نمیداد و اگر از دنیا طلبی
 منظور بود و ایشانست بدیگران سر بر سر سخاوتها گذشتن از دنیا و گذشتن
 آن چیز است که در دست تمام خلق است بآنها مصنفات بسیاری در هر فن از
 تاثر قلم فیض شیم او بر صفحه عالم بیادگار است که متذکر آنها نیستیم و اکثری بعد
 از برآدن سن ازانی دیار تالیف شده اند تا من بودم شرح فزنجی بر الفیة
 این مالک منوچهر نوشته بود و چند رساله در فقه که هر یک با موقع خود خوب نوشته بودند
 و سال قبل از وفاتش از وفور شغاف رسیده اند مکتوبی در نگاره از ان علامه رسید از بود
 این کشور زجره و توبیح بسیاری فرموده تکلیف خود بوثاق الوفا ابد کرد

و رسیدن بعنیه بوسی ائمه عظام نموده بود از آن معلوم شد که از شوشتر
 بمشهد مقدس غرضی انتقال و در آن مکان بابرکت اعزاز مسکن گزیده با احترام
 و اجلال بافاده و نشر علوم و تضاع جری خالق متعال شتغال دارد و یکسال قبل
 ازین فوتش مسموع شد که در آن روضه خلد شال موفون گردید یحیی بن ابی الحسن
 اولاد امجاد او سید فاضل عارف سید محمد سید علی سید حسین سید حسن
 از سید عبدالغفور بن سید جواد بوجود آمد سید کاظم سید علی سید محمد و از سید
 عبدالعزیز بن سید جواد یک پسر است سید محمد علی سید نعمت الله بن سید
 عبدالهادی سلمه الله سید بزرگ منش عالیشان و بقدر حوصله در تحصیل علم
 ممتاز اقران است تلمیذ و الدبیز گوار خود است اما فکر بلند می ترسید و جاه
 و تلاش منصب شیخ الاسلامی پیوسته در گریبان خیاالش خارا فکن است و
 محاکم پوسه درین وادار از خواصی بجز فضیلت باز بسته فاضل از نیکه قبول عام
 و ستایش مردم شخص را با احترام امر است خدا داد هر کس را میسر نیاید از بدو حال
 با مسبو و اوراق بو فاق اولاد امجاد او سید نورالدین سید کمال الدین اسمعیل
 سید محمد شفیع سید عبدالرزاق بن سید بهاء الدین علیه الرحمة فاضل و غیره
 و زاهدی بی نظیر بود قبل از استکمال کمالات بجوانی در گذشت اگر فرصت
 یافته بود سیکه از فضلا عالم قدر او در سلک پارسایان نیکو اطوار بشمار آمده

از و مخلف شد و پسر سید محمد سمیع سید ابوبسید لطف الله بن سید
 بهار الدین تحصیل علم و داعی سوخته و بقدر وسع از فضول متداوله بهره اندوخت
 بعلم و فضل خویش بنایت نازان و در عرصه جدل از جمله یک ترازان و در محافل عظیم
 بنحویکه شیوه منتسبان بعلم است از مسائل مهجوره را بابت جدل برافرازد و این
 شیوه را مستحسن و نیکو شمارد از سن مستتابا این شکسته یال برادر و دوست
 بهیما است اولاد او سید ابوالکلب سید محمد علی سید صغیر بن سید بهار الدین
 حرمه الله سید نیکو خصال و بعلم متداوله در ترقی و برتری خاصه در نحو که سوم
 سید یو و ز غمخشی است در یکی از مساجد مدارس بنیامست بهشتی قیام دارد
 سید حسن علی بن سید علی اکبر طفل بود که من بر ادم شنیده ام که سید عالی مقام
 تحصیل بعض علوم نموده و یکی از مدارس مساجد جزو مدرسون ایام است اولاد او
 سید محمد حسین سید محمد رضا سید محمد رضا بن سید علی اکبر را یک پسر است سید
 علی اکبر از سید فرج الله بن سید محمد بوجود آمده سید محمد سید نعمت الله سید محمد
 سید حسین بن سید محمد کسب اخلاق فاضله شایق و در مکارم اخلاق از
 برادران دیگر فایز است اولاد او سید محمد علی سید نادی سید عبد السلام
 سید عبد الله بن سید ابوتراب الی او را شنیده ام که در تحصیل علم دست پا
 زده است لیکن بجای نرسید از و یک پسر است سید محمد حسین

از سید عبد الغفور بن سید احمد بوجود آمده سید محمد سید محمد رضا از سید محمد بن
 سید طیب یک پیرست سید عبد الله از سید رضی بن سید زکی یک پیرست سید زکی
 طبقه ششم این سلسله مختصر است بیک فرد کامل بحالات ذکر احوال او
 کام تلخ شده بزهر حوادث راشترین و صفه راز شک نگارستان چین میباشد
 السید الفاضل الاوحد العارف الکامل الموقد السید محمد بن سید عبد الکرم
 حرمه الله سلاله این خاندان و یادگار آن افاضل فریشتان منظر انوار بار
 و منظر لمحات کروکاری گوهر شاهوار دریا سیه عرفان و از اعلام افاضل اصحاب
 ایقان فضایل ظاهر و باطن را جامع و نور شهود از سیما سیه اولایع است
 از ایام رضاع آثار ریشه و بزرگه از ناصیه او پیدا بوده باین سبب والد
 بزرگوارش خود بتعلیم او رغبت و بهر چهار پنج سالگی شروع بتعلیم نمود و در دو سال
 صاحب خط و سواد و رغبه بدایه و ارشاد شد کتب فارسی بسیاری از نظم
 نثر خواند و بر سائل صرف و نحو مشغول گردید در حدت ذهن و سرعت انتقال
 اما این مان کسی را مثل او ندیده ام خدمت والد خود بتحصیل علوم چنان مستغرق بود که
 دنیا و مستلذات آن حتی بازیگاری بعضی از سسته ضروریات بشری التفات نمی نمود
 و با تاس الدین باقل یا یقین گفتا میفرمود در سن هشت سالگی با اشاره
 والدش بتجویه قرارت قرآن مشغول و حسن قرائتش مرعوب اسماع گردید

و در اندک زمانی آنقدر از علوم مختلفه و فنون متشکله بمطالعه او رسیده که کمتر
 کسی از محصلین را میسر آمده باشد و در آن اوقات من هم برافتاد و در خدمت
 والد علامه اش بساخته دارک مشغول بودم و او را بمن مودتی تمام انسی لاکلام
 و مرا با او محبتی بکمال بمنزل برادر جانی بود و هر حال اوقات من مشغول و شغرم
 چیزی بیکه خاطر نمی رسید و بخیلی نمی گنجید و دوری ازان برادر و محبوبی از آن مجلس
 خدا را برود و یاد آن محمد و خدایا آن روزگار و درین و هزار افسوس بعیت
 ما و ایشان هم سبق بودیم در دیوان عشق و او بطلبها رسید و ما هنوز آواره ایم
 و چه مناسب است باین مقام بعض ابیات قصیده مشهور مولانا ختم کاشی
 در مدح میر میران ابیات میمکنی که بکل نکمت و بکل جان داد و بهر کس
 آنچه سزا بود حکمتش آن داد و بهر کس رتبه عالی بفارش پای پیست و از کس
 مصطفی و را مصطفی دان داد و دو سالک تشابه سلوک را در عشق به سبک
 بوصول بشارت یکے بجهان داد و دو کشته متساوی اسامی را در سحر و یگی رسان
 بساحل یکے بطوفان داد و اگر ناخن را سے فلک نیلگون و نامسا صد سخت و او
 اگر میان گیر گشته و باین دیار نینداخته بود منم بهتاه که با نیست رسید
 در چنگاله دو سال قبل ازین مکتوبی ازان عالی جناب رسیده شد که بعض حالات
 آن زمان گشته و ضمنا در طی شرح احوال خویش سؤال از معنی یکے از ابیات

حقانیت دلائل مخلصای کاشی که در اشعار صفت ایهام را بجحد داشته است
 کرده بود تکلیف خود بوطن نموده و در آن باب فقر استی چند بقلم جزالت رقم
 نگاشته بود که از مطالعه آن عزلت گزینیان کاخ و مانع را طرّف شور و عجب
 بیقرار می پدید آید که هیچ چیز تشنه نمی شد شوریدگی آغاز نماند و بزبان
 حال بگوش بودش عقل فرومند این پرده نیوشیدن گرفتند ابیات
 بر خیز حزن از سر دنیا بر خیز، زین کمنه و من تو ای سحر خیز، تنها تو
 و من انجمن بیگانه، بر خیز ازین میان تنها بر خیز، و همان نامه محرک این
 سفر گردید که از جنگاله با همه تهل احتشامی که بود قطع نظر کرده راه دریای سبب
 فرانس مخوف و وصول بخیرت اخوی میر عالم بهادر و دواع آن برادر والا که
 نیز مطلع نظر بود از خشنکی بحمید را باو آدم که به بیجی عبور و از انجار وانه مقصود
 تا حال که اریل محرم ۱۲۸۰ است یکسال و کسری گذشته که درین بلده اوقات
 بسر رفته اناظم بطایف الحیل در خواست ماندن را دارند و سخنان و راز کاخا طرا
 رنج میسازند با لاجا آن عالیجناب بعد از آنکه از والدینیک اختر و علما نواح شوشت
 فقه و حدیث و باقی علوم عربیت را فرا گرفت روانه عتبات عرش در جات
 گردید و در آن وقت مرحوم مبرور اخوی سید محمد شفیع در ارض اقدس کربلا
 مجاور بودند و رو داد مطلع شده او را بخانه بر دو بخت تربیت تعلیم و راجع

مشایر فضلا مانند آقای معظم و میر سید علی بهمانی ششده بیکچک که از افضل
زمان و بقیه و حدیث و اصول و رجال سرآمد اشال و اقران است پسر
اسباب یا محتاج از کتب مدونه بسوخته در هر فن و سایر ضروریات
او میر انجام و بترتیب که کوشید و نیز در آن شهر روان پر و خطه شال از
فیض انفس آن بزرگواران بمرتبه کمال رسید و بفضیلت شهره آفاق گردید
البته تالیفات شایسته داشته باشد که در معلوم نیست پس خود بشوشتن و
انجمن آرای عقل افادت کشت بخلاف سلیقه نقضای ظاهرو والد میر و ش
بامید اینکه کفایت شریظلوان از طلمه نماید با حکام داعیان که کمال آداب
مرعی میدارند آمد و رفت دارد در صفائی طینت و صفائی طوبیت و دوستی
از نوادر روزگار و از عوام و فروع و یگان بخت تنفر و بتر است بعضی سال
مشروع و حکمی را با مشاهدات و عقاید صوفیه انطباق داده بمذاق عرفا دارد
تجربید غبستی عظیم دارد و در اصلاح و تزکیه نفس و تقدر بالغه و التفات مینماید
که زبان از بیان آن قاصر است شنیدیم که در سفر حجاز بعد از اراک سعادت
زیارت حرمین در مراجعت بکربین که یکی از بنا و سواحل دریای عمان و آن
دو سه منزلی بصره و مجمع اکابر علمای عامه است افتاده با فقها و عظامی آن
بلد مناظرات بسیاری نموده و بر همه غالب آمده است و غالباً و شوشه و آله حکما

جد عالم مقام نبی است ملاذ الاسلام راتق مہات و مبرج انام با فادہ و حق طلبی
 روز کاری با سایش و انتظام دارد اللهم بارک بعمره و فضله و ارزقنا حق
 یک پسر از او بوجود آمدہ است سید محمد شفیع **فصل** در جلوه کرمی
 اشہب خامہ ناوہ کار در شرح احوال خاکسار اگر چه در ذیل آن شہسواران
 میدان فضیلت و بزرگی بیان حالات کم کشکان وادی کشتکی چه باشند
 و شرح احوال عمر تلف کردگان بطلالت و آشفتگی کدام اما چون نیک نگریست
 بہ چشم حقیقت دید کہ بیان حالات گذشتہ این پریشان روز کار نگزندگان
 را خالی از عبرت و فائدہ نیست و نیز خواست کہ این مجلس سامی را صورت
 انتظامی دہتا نگزندگان را در کلام انتظاری نماند بزرگ شمع کہ در این عجالہ
 بخاطر ماندہ است پرداخت ہذا کتبنا منطق علیکم باحق بیت بشنوا زنی
 چون حکایت میکند و از جدایہا شکایت میکند بہ نامول از نکتہ سخنان
 کرام انکہ بنظر شفقت و ترجمہ نکردند و بطلب حضرت یاد نمایند و انا المقبول ^{الناہب}
 عبد اللطیف بن ابیطالب ختم اللہ بالحنی و جعل حاققہ خیر امن الاولی
 و لادت روز ہفتم ذی الحجہ ۱۰۸۰ شین و سبعین بعد المائۃ و الالف ہزار
 المئین ہشوش اتفاق افتاد بعد از چہار پنجبالگی نجوس کہ گذشت شروع
 تعلیم مرا تینا عم عالمی قدر السید مرتضی فرمودہ و الدر محرم نجدت گویند

آنحضرت حاجی عبدالرزاق بن حاجی عبدالخضر که از انویار روزگار و در علوم
متداوله بادهستگاه و از تلامذه نعم بنبرگوار سید عبداللہ بود سپردہ
سفارش تعلیم نمود اگر چه آن حق بین بدیدہ ظاہر نامینا اما بامور دنیوی و
اخروی بر بصیرت و بی ہمتا بود بعد از سپری شدن سلطنت نادر شاہ کہ
ہر کس در میدان خود سربازی و خود رائی بادهای سلطنت لوای کیتی ستانی علم
و در عرصہ خالی بآرزوی جهان بینی قدم میزد و علیروان خان بختیاری نیز جمعی
الوار آن نواح را فراہم آوردہ ممالک قریبہ خود را تاخت و تازہ و دست
و قلاول بجزہ و مساکین و راز می نمود و ہوس تشیر شوشتر بآن حوالی آمدہ کہ
فری میگرد و ران اشنا بخوی کہ در اکثر سہ از بلاد ایران چیدری نمئی
شیوعی دارد و در شوشتر ہنگامہ طلبان باشتعال نایتزہ آن پر خستہ اند
اعظم سادات مرعشی کہ در چیدری خانہ مبسوط الید بودند با علیروان خان
سازش و او را از دروازہ کر کہ کہ با آنها بود و رخل شہر نمودند اکابر
نعمتی خانہ دموکی کہ در آن اوان زمام حل و عقد امور با سید اسد اللہ
خان بن سید فیرج اللہ خان بن سید صادق کلانتر بود ازین حرکت
سرباز زوہ فیما بین اہم بقا کہ کشید الوار کہ جماعت احشام صوفائین
و بجات و جلالت خود مغرور و از ہنم و خرد بیسی دور اند بلکہ و غافل

بگو چای بام بست جمعیتی تمام بدالالت مردم حیدری خانه درآمدند و بدو تاج
خان واقعه در محله موکبی یورشش آوردند خان و سزآن محله و مردم بازاری
تبع بر آنها نهاده داد مردمی دادند خطی کثیر از آن طایفه عرضیه شیخ تیز و یوسف
را از کوچه محلات برانند آنقدر اجساد کشتگان بر رویهم افتاده بود که بر
سواره و پیاده مرد و زن و شیخ و عیال و آن خان بعد از آن شکست محال
نمیده روانه نخبیاری کرد و مردم محله بجهت تنظیف کوچه و بازار اجساد کشتگان را
با زحمتی که دبر برداشتند بدون تغیس و تکلفین در کوچه ها انداخته خاک بر آنها
ریختند حاجی موصوف بشجاعت ذاتی و فرط قیامت بقصد دفاع و حفظ جان
و ناموس با چند کس از اتباعی که داشت سلاح بر خود بسته بر دوازده خود که بهمان
بود ایستاد و برین کمر و دار بدست جمعی از اشرار آن قوم که قمار گشته بودند
طاقت کوشش نمود و آخر الامر دستگیر گردید از آن صدمه هولناک از نور
عاری گشته بود و سادات مرعشی شوشتر و لاد میر نجم الدین محمد داند و احوال اقا
این سلسله چون سید محمد شاه مبارز الدین میر عبد الوهاب و قاضی نور الله
مؤلف مجالس المؤمنین و احقاق الحق که ملقب است بشهید رابع و به کمال
اللامع بر احدی از تفحصان سیر پوشیده نیست از ملوک و بزرگان و علما
خاندان شهره ده را اند که چه درین جزو زمان که با زار علم و تقبل فاسد و آن شجاع

متاع که آنها بنایت کاسه افتاده در اکثری از دیار آن اشخاصی که بوضع علما
 می زیند بر خود بستگان آن شعار و دثار و تشابه آن بعلما عالمقدار انداخته اند
 نیز از استکمال فضایل بی بهره و از ان عزت و احتشامی که اعلام آنها را نزد
 سلاطین و جمعی که بود چهره باقی نمانده بوضع امر اعظام بسواری صید آگنی و تملک
 حکومت ظاهری بسیر میزند اما استعداد ذاتی و علو فطرت اصلی ایشان برقرار
 و سع و طاقت کسب مکارم اخلاق دست و پا میزنند از اعظم آنها میرزا
 عبدالکیریم خان بن میر سید علی سیدی بزرگ منش با وقار بود چندی از پیشگاه
 محمد کریم خان زند حکومت شوشتر با و مفوض گردید اعیان را با و صفائی نبود
 شکست کار او بپایه سیر سلطنت یحییان نمودند و آخر الامر مغرول شد بعلوم
 متداوله آشناء و در سخنوری سلیقه رسا داشت اگر چه کم گفتی اما بتانت و
 اسلوبی که بایست گفتی از دست بیت از تار و پود زلف و کمر کعبه پیرهن
 کند خون در رک صید حرم مشک خن خا هد شدن بآر و روح الامین بنید اگر
 از شمع رویش پرتوی پروانه سان آتش بجان در انجمن خواهد شدن یوان
 او زیاده بر چهار صد پانصد بیت نباشد اگر تحصیل مقاصد علمی یا بدستی و تحجید
 اشعار بهمت کماشتی لوای برتری از اکثری از فضلا ی بلند مرتبه و شعرا عالی رتبه
 برافراشتی چند سال قبل از این فوتش مسووع شد رحمه الله علیه سید اسد الله خان
 سید

از احفاد سید عبد الرشید که او از بختیاری یادز قول بشو شتر آمده سکنی
نمود و حاوی محاسن اخلاق و در خوش نویسی شهره آفاق ز کین صحبت و نیکو
تقریرش شک عارض خوبان و زیبایی خطش شیوه آموز یا قوت و ریاض
بود اکثری از خوش نویسان آن دیار بدو سه واسطه بریزه خوار خامه مانی
گرداران بزرگوارانند منصب کلانتری بسید صادق که نبیره او بود رسید
و باین همی تقدیم رسانید بعد از رحلت سید فرج الله و لد او در عهد بلوک یلوا
بجو هر ذاتی ترقی نموده حکومت بلد و بلوک بزرگ اسلام و بسید فرج الله خان
مقتب گردید شجاع و فرزانه و در جو و ایشار یکانه و با اکثری از مردم برادرانه سلوک
میکرد و بعد از رحلت او سید الله خان پیشین بجزیه ظهور نموده بحسن سلیقه
نیکو خدمت بها از محمد کریم خان اعزاز یافت و حکومت بلد و بلوک بالاستقلال
و الانفراد ممتاز شد صاحب جاه و مرتبه عالی و باجرامی سیاست سفک
و مازا ابالی بود از بیم سطوتش اعظم رعایا بخوشتن لرزان و از خوف همایش
پرسیده ترسان و هراسان بودند روزی که از اردوی شاهی با تهل و احتشام
تمام داخل شهر میشد او سید محمد تقی بن سید حسین خان که جوانی شجاع نیکو
اخلاق بود بعد از چند کس از اشرار مقتول گردیدند و امر حکومت بسید حسین خان
بن سید نعمت الله رسید وی مردی آرمیده و درویش مسلک بغایت هموار

هموار و بسی نیکو اطوار بود بحسن سلوک و نیکوئی اخلاقش را عاید بر ایاد
در مدامن امان و اعظم واعیان بکارم سیرت اور طلب اللسان بودند
بواساطه و سوا فاکر و به معروف و بعدل داد موصوف و چند قبل ازین گذشت
و نسبت حکومت از پیشگاه قهرمان زمان محمد شاه قاجار بسید ابوالفتح خان
سید فرح الله خان رسید و جوانی نیکو سیرت بنیور عقل و کیاست آراسته
و بجلیه پرهیزکاری و عفاف پیراسته است از اخیار روزگار و مؤید بتائید
کرد کار و بعدالت و انصاف مشهور و بر عیت پرور محمود هر نزدیک و دور است
او و کین برادرش سید عبدالرشید که بشجاعت و جلالت قدریکانه روزگار
است از معاشران این به مقدار و بهر دورا با من الفتی عظیم بود و الحق مرد
و مروت و ترا حسن سلوک ایتماندان با هر خلیش و بیگانه حتی با دشمنان پاشخو
در روز در ماندگی و بزبونی مقرون بدجائی و غروتنی از غریب روزگار است با کلمه
هنوز مرا از ختم قرآن فراغت حاصل نشده بود که آن حق شناس دیده و رضر
آخرت گزید حسب الامر والد مولانا محمد علی نذیب که از خوش نویسان مان بود
خصوص بهرگاه قلم اندک جلی گرفت و بصنایع یدی مانند جدول کشی و تزیین
و غیره از مقرره بچود و زهنی باشتعال داشت بتعلیم من پردخت خطی مسلول
بهر سیده و در خدمت مرحوم سید زین الدین بر مسائل صرف و نحو مشغول شدم

عوامل و تصریف زنجانی و قطر النداء و الفیه ابن تالک را با شرح و حواشی
و شرح نظام بر شافیه و حاشیه ملا عبداللہ را در منطق و مختصر التلخیص را در بیج
نجدت او خوانده ام شوق مفروض تحصیل علم داشتم و بیشتر اوقات لیالی
ایام صرف مباحثه و مذاکره میشد و در المنطق زیادہ رغبت بود و از آن مخطوط
میشدم و در اخذ آن جدی سو فور کردم و آن بزرگوار ہر روز بعد از چشما یکی
دو قمار مسائل مشککہ نحوی را بپارہ کاغذی نوشتہ میداد و معلوم نبود کہ باخذ
آنہا از کجا است ہمین فرزند اوسید صالح عالمی نیکو تقریر و سید صاحبی ضمیمہ است
اولاد اوسید عطاء اللہ سید حبیب اللہ سید اسد اللہ سید زین الدین معروف
سید آغائی سید عبداللہ خلف وسطی آن مرحوم سید اسمعیل از عباد و پاسا یا
د بورج و تقوی ممتاز اقران است اولاد اوسید محمد سید علی سید حسین سید
سید زین العابدین کہمین اولادش سید محمد علی سیدی خلوت کزین
براتب علم و تقوی صدر نشین با امت و تدریس یکی از مساجد و مدارس حروف
قائم و از ارباب عالم است یک لیس است از سید حسین بہتہ با من مودت
خاص و محبتی با خصوص است بعد از فراغ از مباحثہ اکثری از روز بارانجا
و مدرس مولانا محمد بن مولانا عیدی محمد قاری خلیفہ کہ در آن قرب بود میفرست
و برخی از اوقات را با وصحبت میداشتم وی از خوبان زبان و علوم متداول

مشاور بهتر از امثال و اقران خویش بود بنایت بر بهر کار و مقدس و مورد
بقیاس نسبت بمن و سایر این سلسله داشت محرری محکم و الا و تولیت مسجد
جامع و معترفی اباعن جد بنجدتش مرجع بودند و همه را نیکو تقدیم میسرانید
شوخی و ظریف بود تا نشسته بودم از آنچه میخواندم بعضی سائل متفرقه متعلقه با
علم را سوال میکرد اگر جواب گفته بودم تحسین مینمود و الا خود می آموخت
چند سال قبل درگذشت اولاد او مولا عیدی محمد که خدمات مسطوره باد و در حرم
ملا علی ملاصدیق نیز میرزا محمد رضی تفریشی از احفاد میرزا عبدالغنی تفریشی
مشهور که از مستعدان روزگار بود دران ایام از اصفهان وارد شده بود
بخدمت او و شتافتم و نزد او بعضی سائل حسابی و شرح چغینی را خواندم و در اکثری
از این مباحثات آقا محمد حسن ولد میرزا علی اکبر آصف با من شریک بود وی از
خاندان وزارت و عالی نظرت جودت فرین و بهستقامت سلیقه اش کمال و در
تحصیل علوم قدوه اشغال مینمود از فطر علو همت و تقوی بهرگز بمشغل دنیا
آلوده نشد و با وصف تجملات سلسله عالیشان خود که برادر بزرگ او آقا محمد
بوزارت آن انواع از بلده ملوک ممتاز و باقی برادران و عشایر او هر یک با یکی
از بهام و یوانی باستقلال و نزد سلاطین و حکام با احترام و اغراض بودند
و امن از معاشرت و مشاکلت آنها افشاندند تحصیل فضایل حقانی و تکمیل

فواصل نفسانی مستغرق بود و هرگز بقبول احسان از آنها با اینکه صاحب بایر
خطیر بود ندراضی نمیشد و بیک مشت غله که از اراضی و سیور غلات مسروبه
باو میرسد ثناعت می نمود و یا لاخره بتائیدات بادی بعلم و فضل علم و درو از انظر
فضیلت نقد کمالا تشبیهش عیار سه رقم گردید هموار و نیکو اطوار و باین
بیمت دار دوستی بیرون از شمار داشت حالیا در سلک افاضل آن دیار
و در عداد علمای فضایل شعا است پس بخوبی که گشت بخدمت سید سحیل
شتافتم و شرح مولانا جامی بر کافیه باجوشی عصام و غفور و سید نعمت الله
و کافیه منظوم ابن مالک تا شرحی که مؤلف بر آن نوشته است و معنی القیید و
شرح شمسیه و شرح رانزداد خواندم و در آن مجلس از مستمعین بود مولانا حاجی
محمد بصیر دله مولانا حمز زمان طبیب که از ایام رضاع بعارضه آید از نور بصیر عار
گشته و بقرت حافظه آتی بود هر چه را اخذ میکرد مطابق لاخل بالخل بخواهفته او
سپرده بود متن لمعه و مشقیه از منظومات میرزا قوام الدین قزوینی و کافیه
ابن مالک که زیاده بره بنجرار بیت است و رسائل سبک عربی و فارسی نظم و شعر و حفظ
بودند شمرته دارد که هر اعمی ثقیل و گران جان میباشد مگر او که سبک روح
و خوش صحبت بود اگر از نور دیده عاری نه بود و باین نهج تحصیل علم می کشید
یک از سابقان مضمار فضیلت میشد و اکنون نیز در انشراح از علوم متداوله

استحضاری بکمال دارد و در نزدست سید علی بن سید محمد بعض رسائل مبیات و
 نجوم مرد نمودم و از مولانا محمد حسین بن حاجی خضر موکوی که وزیر از قاضی عجم
 و الاجاه و در فن طب و نجوم صاحب دستگاه بود استخراج تقاویم کوکب از زیج
 النبی بکلی بشرکت علی بن سید کاظم و مولانا علی خلعت و علی اداخته کردم و
 چون زمانه بروفق مرام نبود مولانا علی بطلب معاش برخاسته از اوقات راضی
 کلاه دوزی نمودی و در لیالی و اوقات فرصت نیز از طلب علوم کسب فضایل
 تقاضای شد بدلول من طلب شیئا رجه و جه بهره که از مبدأ فیاض نصیب او بود
 باورسید و در نجوم مدارج بلند ترقی نمود و مرا بتحصیل نجوم رغبتی تمام بود
 و نیکو فراگرفتم تقاویم استخراج من و حدیثی که در احکام نجومی دهم
 در آن فوج شهرت گرفت و استادان را از ذهن و ذکای من تعجب می آمد
 و بشوقی مفرط بتعلیم من رغبت می نمودند از صحبت شهر و استعداد نیز لذتی
 عظیم می یافتیم باگرد سپه از ایشان معاشر و اغلب من آمد و شد داشتند
 و شهر نیکو و ستحس با مذاق من کیفیتی عجب بود و گاه گاه به دلیل طبیعت
 چند مصرعی ناخوار نمودن بنمودم و نگاه میداشتم روزی من در وقت است
 بن سید عبدالهادی بفکر اشعار دماغی سوخته بسیج نشیبی بهم یافته بودیم و مسودات
 ریخته بودند که والد مرحوم ناگاه از اندرون برآمد و ما را فرصت برداشتن اوراق

نشد و بدند که بموزونی اشعار مشغولیم نه جوی بسیاری کرده منع بلیغ از آن نمود
و فرمود که شعر و شاعری را بجز تصنیع اوقات و داماندن از تحصیل علوم ثمره
و غیر نیست طبیعت را رنج ندارد و از این مقوله هرگز نمیدیشند و من پس از شرف نگاشتن
که خواص نوموم بحقیقت کلام آن بزرگوار پی بردم چه مرتبه ایست آن بهقدر
و بنایت نازل و بهقدر کسندۀ قائل است و قسم وسط آن تصنیع اوقات
و وجود عدم آن را بیکه مساوات است و قسم اعلامی آن موقوفست بسرا خطیر
و دانش بسیار و بسی شرایط و وقایع بیشتر در کار است که هر یک ناوړه ایست
و عمری باید در آن کار سپری نمود بعد حصول این مرتبه قبول طبع بخت بلند
امریت خدا داد و هر کسی را ممکن نشود و بجز امداد از مبدأ فیاض مشال احدی را
میسر نیاید بسا افرخته کاخهای بلند و دیوارها بلاغت آیین از جند مبروک
و معجور و کسی را باینها التفاتی نیست هر کفۀ مقبول انظار صانع بدان نگر و دوای
هر صغیر می دل از جارفه نخرانند و بر تقدیر استجماع شرایط مذکوره با اخش شکر
در این مختن و در میدان مسابقت با برهنه از ادانی اسپ برنگیختن است و در
زمانه ماکه آوان فتن آخر الزمان است رسم مخفوری سخن بی هو و ورثق احتجاب
و مردم قدر شناس در کل جهان نایاب اند و بدستی اشعار بنویک تحصیل علوم
متصور است مشوبات اخروی نیز معدوم اند اما مرا یکبارہ دل از ذوق سخن

سخن رسی و شوق صحبت سخنوران باز نمی آمد و بنحویکه گذشت همیشه با جمعی
 ازین فرقه مختلط بوده ام از آنجمله بود مولانا محمد ابوالهی در رفتار و گفتار و اطوار
 عجوبه وقت و در محفل آرائی و سرگساز و قصه پرداز بی شبهه و نظیر بود کم خیال
 اما انقدر اشعار بر حسب انتخاب مستقیم و متاخرین و انواع سخنان دلپذیر و در
 حفظ او بود که از سفاین ستغنی می ساخت عمری به تنبلی خوش صحبتی باخته و درین راه
 بس نفیسه گاه اخته بود و در سخن شناسی از امثال اقران مقدم و با وجود پیری
 و کمولت با جوانان خوش سیمای زنده دم بود و نیست که در گذشته و دیگر
 مولانا محمد باقر که اسم او بتقریباً گذشته در بدایت حال اشغل و عیالائی
 و کمان گرمی شغال داشت و چون طبیعتش موزون بود چندی بتی موزون نامور
 گفته و برامثال اقران خویش خواندی هم فضایل گستر که قدر شناس را با پند
 بود لطف و طبعش را دریافته او را از آن بهره بر آورده لباسی دیگر پوشانید و
 بتربیت او جدی موفور فرمود و از برکت انفس آن عالیمقام در سلک شعرا
 شیرین کلام و که خدا یا ان عظام منک است بطرز سخن شناس و بدایع محلی بلند او
 گردید برین از او قاتش را هر وقت که پاس فروشی می نمود و فواصل آنرا با کتاش
 فضایل مشغول بود و سواد شهر بند نظمش رشک چین و چکل و در کتاشی
 و در حجله خیالش تیان فرخاری بر سوانی سلیقه و گفتن تاریخ داشت

که کمتر کسی را از شعرای زمان میسر آمده باشد چیزی که از او سوال میگفت فی الفور
 ماده آن زبان او جاری میشد و گاه بود که تمام قطعه را بدین ترتیب می گفت قصیده
 در ولادت سید نفیث الله بن سید حسین خان که ذکر او گذشت و در وقت پنجشنبه
 بیت کا پیش که از هر مصرع یکی از تواریح اربعه مشهوره بشری که ملحوظ داشته است
 بر می آید بهجری وفات و فارسی روحی و جلالی و با ملاحظه این همه صنعت الفاظ غیر
 مانوس و کلمات مجبوره اصلا در آن نیست و الحاح کار نامه البت این یک
 بیت از آن بیاد است بهیت نفیث الله زحی شدنا مش به زاسد طالع
 و الایش و ان به چندی قبل ازین وفات نمود و دیگر ملا جواد بن ملا شمس الدین
 بکاتب داری اوقات بسر برد نسبت به والدش بغایت کم خیال و شاعران
 راه ابتدالی پیو د چند به صحبت سید علی بن سید محمد و دیگر مستعدان
 مانده زبانش را کشادی پدید آمده بود بعضی اشعار با اسلوب از گوشت زده
 شده است و نیز از حال نمود و دیگر از جمله مستعدان مولانا محمد علی
 روضه خوان بود سیاحت بسیاری به عراق و فارس ما ز ندان کرده و در آن بلاد
 روان پرور به صحبت بسے از مستعدان رسیده و بر توالفات دانشمند
 بر مشاعر احوال او تابیده در علم موسیقی از جمله بلند پروازان و در مجالس
 مناهمت و در زمرة مسازان بود اشعار عاشقانه بسیاری از هر مقله

و حافظه اش بود که هر سیکه را بجای خویش مناسب وقت و مجلس خوانده
 و در طرز مناسب سخن افی مثل خود داشت با اینکه دوسم مرتبه او را سرمره خوانده بود
 و در آواز او گرفتگی بود اما حسن صوت و مهارتش بآن علم بشارت کشیده بود که نموده
 سنجان فارس عراق و پرده سرایان آفاق را بلند سے آوازه در گلو شکسته
 و بنواختن آلات خسروانی طرب دست بار بدر تخته بسته در مجلس آرائی و بزم
 گوئی و خوش صحبتی بے انبار و در مرتبه خوانی نیز ممتاز بود شبی از آغاز زندگانی
 در یکی از باغات مجلسی مرتب بود جویش بهار و خرمی اوقات و در غزل و از بهار
 طبع را مست و سرشار داشته بعد از نیم شب آن ذوقنون پرده ساز کرده این
 غزل مشهور جامی را سرانیدن گرفت بیت ز ایوان کاخ میکده آمد علی الصبح
 مرغی گرفته نامه اقبال بر جلیح، هر یک بیت را می سرانید و خاموش میشد
 و باز اعاده میکرد و مکرر می نمود تا غزل را تمام کرد مجلسیان را با این سرخشته
 حالتی پدید آمد که تقریر نیست هزار مرتبه مرغ از قفس بن پر واز کرده
 گاه گاه بکسب چیلان گری که پیشه او بود و گاه بکسب پاس فروشی
 در آن می نمود و در کرمانشاهان در قید حیات است و هم در آن اوقات مراست
 ایران و رسیدن بغیض استفادۀ علمای عراق و اصفهان گریبان گیر خاطر شده
 روانه و ز غول شدم ذکر و ز غول و شمه از او ضلع و اطوار مردوش نگارشان

دران بلده جمعی از اشراف و سعادان کم مایه بودند از آنجمله شیخ فخر الدین که
 بمنصب خطیر شیخ الاسلامی نوا قاطا طالب بقضاءات منصوب بودند نیکو سیرت
 و پسندیده اطوار اما از علم و فضل چنانکه بایست بهره نداشتند بعضی
 بسعی و تلاش در دربار شاه و بعضی بارت صاحب خدمات بودند و در اکثری
 از جاها اربابنا صبر عیه را چنین یافتیم و همین نحو بود میر اسد الله قاضی
 و لاهور حم میر محمد شریف قاضی شوستر آری شیخ احمد کمین برادر شیخ فخر الدین
 موصوف و تحصیل علم و کسب فضایل سرگرم و بطلب مقاصد علمی صاحب غم
 بود و چند روز بودم و از راه لرستان فیلی روانه شدم اسماعیل خان بن حسین خان
 که از اعلام زادگان صفویه و از امرای نادری بود در اینجا دیدم که در
 کنجه عزت گزیده مردی کمن سال جهان دیده بشجاعت و دلادری
 طاق و بقساوت قلب و خونیازی شهره آفاق بود و باین سبب طباع
 ایالتی آن دیار عموماً از او متنفر و گردن بقلاده اطاعت او در نمی آوردند و نیز
 بهنگام تسلط و اقتدار از اذیت و اضرار ایشان کوتاهی نمیکرد و سر فرمان
 محمد کریم خان زند نهاده در آن کوتهستان از بیم او میخورد و گویا وی سرگردان
 و پی سپر راه پریشانی بود و لاولا و او محمد خان و اسد خان بحسن سلوک با
 اعیان و رعایا طریق مواساة می پیمودند و فرمان فرمای آن دیار و محسوط المیوه

و آن ولایتی است بغایت معمور و بخوش آب و هوا مشهور اما کن قصبه خوش
و مواضع با فضای دلکش دارد و شانزده روزه راه تخمیناً طول و عرض آن
عمارت عالیّه موالیان سلف در بعض قری آن بنا نهاده اند که خالی از سکنی
نیستند در فصل بهار از بخوش گل و ریحان نمونه بهشت برین است یک قطعه
سنگ و کف خاکی نیست که بنر نباشد اقسام صید بری از دوش و طيور از قفا و
بیرون و درختان پر میوه کوهی و صحرائی و اشجار بخزان آن از حوصله
قیاس افزونست مردم آن اگر چه احشام صحرائین اند اما غریب دوست
و بهمان نوازی مشتهر و ولای الله اطهار صلوات الله علیهم در شهر ایشان
مخمر است اوضاع امرا و اعیان آن دیار را شایسته و نیکو دیدم اکثری بامین
الفت بهر سید و دوماه کبابش نکاه داشتند بر در بیشتری از آن مملکت را
ویده ام چشمه سارها و مرغزارها و انهار جاری خوشگوار در آن بسیار است
از کیست بسیر حد بغداد اتصال دارد اما هرگز نشده است که رویان با آنها
تسلط یابند هنگام مناقشه و برهم خوردگی هرگاه پاشایان بغداد بالشکر
بیکران در آن دیار در آیند ولایت را خالی نموده ناموس اموال مویشی باها
صاحب المسالک برند و خود چیده بتاخت و تاز پس پیش آن لشکر مشغول شوند
تا اینکه از فقدان غله و آذوقه بسته آمده برگردند اسدخان که در آن روزها

فرمان فرما و در اکثری از آن بلاد ریایات اعتدال بر آفرشته بود پس با سیمی و درخت
و تهر بی همتا می نمود از غریب و ارادت اینکه در سر آب سیمه که از منزهات و
الکن خوش آب و هوای آن ولایت و محل قنلاق ایل است و تکلیف خان
معظم منهم در اینجا نزد او بود و روزی بایدادان که هنوز غضنفر هر جنگ و
و چنگال بخون رفته سپهر آلوده نموده بود و موکلان رفته سر کار خبر رسانیدند
که شیراز در مهابت از همیشه بر آمده چند رهنس از اسپان خاصه اشکسته بخورد
آنها مشغول اند آن شیر میشه و لاوری و نهنگ بختور ازین خبر بفرار گشته
بی درنگ برخاست و بر دوش با سیمه جنگ آراست و از فراز کوه نهند
سیل کوهساری آهنگ نشیب نمود و سران و سرگردگان بختور از درگاهت
بر آمده بدانش او میخند مقبول نیفتاده از همگی دامن افشاند و روان شدند و آنها
همچنان بخوردن صید خویش مشغول بودند آن شیر دل بقاصه یک تیر اندازند از
بزمین زده یکی را به تفنگ صاعقه بار روانه و بار عدم و چند قدم فرار پیش رفتند
دیگری را بقرا این برق آئین با اولی هدم ساخت ستونی پشاده اینحال چنان
نفره کشید که شیر فلک شکم بر خویشش زد و دید و هم در آن گرمی حمله آور کرد
آن رستم حد مقارن حمله آن شیر به بی کاهش حمله نمود که برق آبی از
پیشش نمودار گشته در غلطی ناظران غریب بر کشیدند و بان دست و بازو شیر

افکن آفرینها گفتند القصه من از اینجا بخرم آباد در آمم و آن معموره است
بنایت دلکش باغات شکفت اماکن با صفا دارد همیشه مقر موالیان فیلی
بوده است جمعی از اعزّه بودند از آنجمله میر سید علی جزایری که ذکر او گذشت سید
جلیل القدر و عالمی نشر الصدرا و لادبرادر زادگان او همه از سجدان
و اثراف و روزگاری بغرت و اسایش داشتند و در آن شهر بود عباس خان
بن حسین خان برادر اسمعیل خان که بلباس فقره و تنگی درویشان میاند
تذیب اخلاق نموده ذوقی عجب تجرد داشت و در شعر سلیقه اش مستقیم و
اخیار روزگار بود و ادب سادات را با من مودتی موفور و بهر سیده جدائی را
بخیر چند ساعتی که آسایش مینمودند رواندا شدند و در بلجوی و غمخواران
بقصر راضی نبودند و در عرض چهل روز که در آنجا بودم پیوسته خوشنود و صحبت
مشتند و سید داشتند تکلیف ماندن و تامل نمودند و علل بسبب ناهنجاری زما
و دوا می که تحصیل مقاصد علمی و وصول بقامات عالیّه داشتم کرده مینمود
و آنرا عیالی میداشتم و در اکثری از اماکن شل پوشش و بغداد و جاهای دیگر نشاء
و اعیان استدعای نسبت مینمودند و من از غرض غیرت که روزگار بروقت طرسم
نبود و بخود را خوشتر داشتم و بآن راضی نمیشدم و هنوز هم بعضی در بغداد و جاهای
دیگر منتظر اندیشی از آنجا روانه بر و جرد شدم بر و جرد از توابع علی شکر فهری با سلف

دولتشین و جملکهای دلپذیر دار و جمعی از اعزّه سادات طباطبائی در آن شهر
ساکن بودند از آنجمله بود سید مرتضی والد سید محمد مهدی مشهور ساکن نجف
اشرف و چند کس از فرزندان او از اعلام روزگار و تقدسی بکمال داشت
و بعزت بود و چند روزی که بودم بامن توانش بودند و در خارج آن شهر یکی از
اعزّه ساکن بود وادی خان نام از ورود من مطلع شده با عدم سابقه و ربط
آشنائی بمنزل من آمده بسباحت تکلیف رفیق سخاوت نمود و منزلی عالی و با
تکلف ساخته بود و یکماه نگاه داشت و نیکو خدمتیها نمود و می کریم النفس
میهان دوست و بغایت عالی همت و در تعارف رانی و پاس آداب متذکر
و روز کاری با نظام داشت پس از آنجا روانه کرانشایان شدم که از
نقصینه قلمرو علی شکره شهری محمود انواع ضروریات در آن بتذلل و بوعود
بغایت دلگشا و بانز همت و صفاست در خارج شهر باغات و تنکایای دلکش
دار و جمعی از ورودیشان هندی و ایرانی در آنها ساکن داشتند اکثری فرقه
وار و خرد و بیگانه بودند بقلندری و تلاشش بسیار دند حاکم آندیار بودند و قلند
زنگنه احوال این سلسله و علو آن خاندان برار باب بصایر پوشیده
نست از اعلاظم امرای ایرانند خان معظم فرزان فرمائی با مقدار دو غنیمت و
ملکوت یکانه روزگار بور بعدالت و شجاعت مظهر لطف قهر کار و مودت با

بتائیدات کرد کاری و الحق از شجاعان مستعدان زبان بود اینک دران نواح
همیشه از دست برداشته اوار که کردن بقلاوه فرمان کسی نیند بند بے انتظا
شیوع و در اکثری از از مننه فتنه و آشوب بوقوع می آید و هنگام فرصت
رو میان کم فرصت نیز که آن فرزد بوم را بش الجا را ندست تقاول دراز
و بناخت و تاز قری و دیهات و تخریب فرایع مردم را پریشان احوال دارند
در عهد و از بیم هابتش فتنه انگیزان بومی درومی سردرزا و نیمه خول کشیده
رعایا و بریاد و همدا من و آسایش بود ندباستعداد ذاتی و مکارم اخلاق
که داشت هفتده و شب را مخصوص علمای دانشور و شعرای سخن گستر داشته
بود فریقین در لیالی مهجوده بخدمتش میشتافتند و با هر دو فریق هم زبان و
و داخل و صحبت ایشان بود بر گذر ما و راهدار خانها کجاست شکان او بود
که از رفت و آمد مردم با و خبر میدادند و روزی که وارد شهر شدند آقا محمد اصفهانی
ناظر خود را که از اخبار روز کار و مروی جهان دیده تجربه کار بود و نزد من ستم
و مراسم پرش بعمل آورد و بجد گرفته در سیکه از منازل عالیه خویش سکونت
داد و با من الفت گرفت مبادی آداب و دقیقه یاب بود بطرز آداب قدر شناس
او تا نیز بان یکسی بنخورد و هم هرگز ساق دست و گفت پا و را تا بجا و دیگر از
بدان چهره مدتی از هم زمانش کسی برهنه ندید و دل و دستش غیرت و پاکان شکان

بسیاران بود و از اعلام آن شهر بود فاضل علامه آقا محمد علی بن آقا محمد باقر سیستانی
 سابق الذکر که از افاضل نامدار و از غایت اشتهار بی نیاز از اظهار است محقق
 عالیشان و عالمی با نام و نشان است امامت جمعه با او بود از اصول فردی و از
 اربعه عامه اطلاعی بحال دشت رسایل بسیاری بقلم موست رقم در رد و قح
 آن مذہب نگاشته که بر یک فنون بلاغت را جامع و در نظر خصم اندیش سیف
 قاطع است در آن شهر با جلال و اکرام و اذاتی با سالیان و انتظام داشت خان
 معظم در تقطیم و توقیر و باقی الغایه سیکو نشید و در اجرای جد و دواد و لوایح
 تسلط بحال بود شرحی مبسوط بمفاتیح مولانا محمد حسن دار و در فن عبادت و اخلاق
 بسطی عظیم داده است و بغایت منقح نوشته است جمعی بمباحثه آن و جمعی
 بنحو اذعان معالم الاصول و من لا یحضر فحضرش مشغول بودند و من در آن مجلس
 در سفیدین بودم من عاطفت بسیاری دشت و از سرعت انتقال من و جد من
 و تا من حاضر نمی شدم لب با فاده نمی کشود بکلیف او شش هفت ماه در آن شهر
 ماندم جمعی از استعدادان نزد من آمده بخواندن فارسی بیات و بعضی رسایل
 نجومی دستخراش شروع نمودند از انجمله بود مولانا عبدالکریم بن مولی عبدالاحد
 شیخ الاسلام که جوانی با اخلاق و ذهنی با اشتغال دشت و دیگر آقا محمد نامی
 از طایفه کلهر که بصاحت نظر و تند ذهن شهره آن شهر و از مقربان خاص

خاص خان رعیت پرورد بود طایفه نگنتر بحسن و جمال و سیکوتی صورت مشهور
 و باین شیوه خدا داد بر خود مغرورند و حق اینست که اکثر از آنها شیرین شامیل
 و مردمانی کوچک دل اند و دیگر از جمله اعظم این شهر بود حاجی علی خان علم عالمی
 خان معظم دی از نیکان و پارسایان جهان و در عداد مستعدان بود صحبت
 علمای دانشمند را طالب و تحقیقات مطالب علمی و نکات شعری راغب و دیرا
 از زبان جهان یافتیم با جمیع بیستی که داشت هرگز چیزی از فیض و سنن از
 وی فرو گذاشت نمی شد متجدد و شب زنده دارد و در ادای زکوة و حقوق مشروط
 و رعایت ارباب استحقاق توفیق آثار بود و باین مودتی عظیم داشت هفت
 دو شب حسب الاستعدادی با بادی بسیر بر دم مولی عبد الاحد شیخ الاسلام
 در آن اوان بار و می گویان پوی در شیر از بود او را ندیده ام و دیگر از معارف
 آن شهر بود مولانا محمد زمان پیشتر ناز با ماست جماعت قیام داشت بعلوم ^{مست}
 مربوط و از مقدسین روزگار بود و دیگر مولانا محمد زکی که منصب قضاوت آن شهر
 قیام داشت حمیده خضال و سیکو فعال بود پس او چیزی از عرف
 و نحو نزد من میخواند از اندر اس نام او بیاد نیست جوانی هموار بود و دیگر
 مولانا عبد الجلیل فاضل تحریر در صحبت و پذیرد در اکثری از قنون علمی افات
 پناه خاصه در معقولات صاحب دستگاه بود نشش بگزاندشی و خراف اعتقاید

مشرع میدادند و شاه عن الانحراف غزلت کزیده منبروی بود و با مردم
کتر معاشرت مینمود اغلب بهنگام صبح صادق نزد من آمدی و تا ارتفاع نما
صحت داشتی دیگر میرزا احمد شهاب تخلص شاعری لغز گفتار و در طریقه ادب
و شیرین صحبتی فرید اعصار عاشق پیشه و غم اندوز و روستا زاده و در بدست
حال شاگرد کفش دوز بود چون طبعش موزون بود گاه گاهی سیتی کفتی و با
و اقران خواندی عشوه حسنی و لش را شیفته و مقرر کردانید و آن حالت
ناهنجار بسیاری زبان او بسیار کشد اما همه موزون و در دست حال الفاظ و قوافی
بموقع خود درست بودند خان معظم که مربی ارباب کمال بود از موزونی
طبع او مطلع شده او را بیکبختی فرستاد و در تربیت او کوشید و گاهی مجلس
خویش او را راه میداد و صحبت موزونان و مستعدان که در آن عالی مجمع
فراهم آمده بودند زبان او روانی گرفت و براه و رسم سخن آشنا گشت و از آن
امیر اعظم خطاب شهاب بافت و سرایه زندگی بخوی که لایق او بود بجهت او
سرا انجام نمود و در سلاکت موزون طبعان منسلک کردید اکثری شعار خود را
نزد من میخواند و در دیوار مرا از همان یکصد و شصت و شش دایره و سایر حفظ
فاصله نمود دیگر میرزا محسنه شوشتری خنصری شاعر از ندره آستانه خنصر که
خارج شهر شوشتر بقعه عالی دارد و از نثرات مستعد بود و از طفولیت با ندیا

بآن دیار افتاده خان معظم باو عطف نمود و صاحب سیاه و عقدا کردید و
 در همانجا سکنی گزید و در حجر نریت آن بزرگوار بر تپه بلند رسید و آنجا
 بار یافته گان آن مجلس بیوش شاعری ابان کار و از بلند پروازا و با وجود پیری و
 بهرم بازنده و گان آن مجلس بود و یک بیت از او بیاید است بیت تشبیه کرده است
 ترکان او بنحجر - مصنفین تازه نیست اما بدل شده شوقی مغرور تکمیل کاری
 داشت و باطل و قوا بین آن شش از عرض و قافیه بنی با سر بود شنیدم که
 همیش در رفته فدا محرق کردید با من این مجلس همیشه العین آنکار و عیش را
 بنظر نزدیک دیده جلوه گرداشتی و دیگر میرزا محمد سعید بنشی از جمله مستعدان
 و اختیار و در علم سیاق و سستی فایده ی طول داشت در بد و ظهور و محرم خان
 در آن سرکار چند مدت دیوانی روزگار گذرانید و مقرب او بود و آخر از همه خدمت
 مستغنی شده در آن بلده بقیه عمر را با سودگی سپری نمود و دیگر شاه قلی بیگ اربیک
 زادگان قدیم حاوی اکثری از کمالات و در خدمت خان معظم از اعظم عامل
 درجات بود و جهانزیده و نگین محبت و این هر دو را با من محبت بود و دیگر حاجی
 محمد خطاط جمیع کارام اخلاق و در خوش نویسی شهره آفاق از مبدای فیاض نیکی
 آوازی نیز باو عطا شده بود که آن دست و نفس را بدینا دو هم سیاحت و نسی گفتن
 نرفته عاشقانه اش بنمایه بود که روح از تن رفته باز آمدی با من الفتی استوار نمود

و اکثر از قوم فیض بخشش گردانده از سینه تنگ می زدود و کوه میستون که دوسه
 فرسنگ از آن شهر دوری نوگزنده کوه طور است اعظم و اشرفی که ذکر
 آنها گذشت بضیافت و تفرج مشغول میشدند آن بحر آفرین پیوسته ایست
 همدم و نبغات روان پر در فصل بارشک بشت عدن و حتی در آن کوه سپهر
 پیوندا که افسانه اش مشهور است دست و بازوی نیروی بازیده عمارت
 عالی از نقطه سنگ خارا کلند بری کرده و بیشه ناکامی انواع نقوش بدیع و
 صوغیه در آن عمارت پر خسته و الحی با سلولی ساخته است که صفا خورن
 و سدیده از طاق و لمانداخته از غرایب آئینه عالم دار و غور سره و سیه که نشسته
 گلستان ارم است غدوت و صفا رود خانه قرا سو که از آن عوالمی میگردد و خست
 اقزای نیل و چون و طرادت گلنای نیلو فرش ضیاع بخش دیده چشم
 رود سپهر نیلگون است با لجه نشتر بودم که سورت سرما شکسته شود که روانه
 اصفهان شوم مکتوبی از والد مبرور رسید و عنوان این بابی را نوشته بود
 رفیق و چنانکه بر من زار گذشت خون از سرم از دیده خونبار گذشت جام
 لب باز در و فراق تو رسید باز آواز که کارم از کار گذشت و در آن
 قزاقی حینه متعمر شکایت از ناخجاری زمانه و شکستگی نمود و هیچ فروغی نبود که
 بی آرام ساخت غم شوختر غم چون بنام و ندانیده غم از آن زمانه

روانه شدم و چند روزی در آنجا ماندم و آن بزرگوار کس از اولاد سید ابراهیم
 بنام وندی که از افاضل و متقدمین مشهوره است بود اگر چه او مشروطه بآنها
 مقروض بود اما از علم و فضل بخوبی که بایست بهره داشتند پس از آنجا روانه شدم
 و بعد از کمی مسافت وارد مشهد شدم و بسبب ملاقات والدین و برادران و احباب
 که از آنها میانی گرانایه بود رسیدم و همچنان بمطالعه و مباحثه مشغول شدم و در آن
 را بخدمت غلامی سید عبدالکریم شروع کردم و قدری از خلاصه الحساب را بخدمت
 سید اجل سید ابوالحسن دیده بودم بار دیگر بخدمت حاجی علی اکبر که ذکر او تقریبی
 گذشت از سر گرفته می دانم و از اعظم تلامذه سید عبداللہ و محققین علی آگاه ملاقات
 سانی عجب داشت و از احوال زمانه بودتی شد که وفات نمود و رحمت الله علیه
 برادر کوچک او مولانا محمد بن میر علی اگر چه او هم از ریزه خواران مائده آن
 بزرگوار و معلوم شد او که ما هر دو اما در آخر بسبب مصاحبت بعضی شخص
 ناجنس که از اصفهان وارد بودند با بعلت خلل و مانعی حلول یافتن و علوی عظیم
 تماشاخ داشت خدمت عقاید دیگران و واهیات آنها را و روزی با نمودی و
 بهر یک از حیوانات که رسیدی از روی تحسیر با ویدی و بسوی ایشان اشارت
 کردی و گفتی که منوس تو هم روزی مثل ما جمعی داشته و از گلزار حسنی بسا
 خارها که در دل شکسته و ازین قبیل کلمات بزرگان او جاری میشدند و این

از دست فرزند او نیز گناره گرفته ذم ایشان و مدح عوام کردی و همچنان سن روی
بود تا در گذشت تجار و اصناف و هم در آن آوان بخاک گذشت و ابرو عجم و قات
نمود و آخرین وصیتی که بمن کرد این بود که ز نهار هر چه دنیا نام سازگار افتد
بذلت و و بناله روی تن در نهدی و در لیالی و ایام شب که بختی که دست رس
دشمنه باشی با رافوش گنجی بگذار و صحت آن بزرگوار و ملاطه بر بدنی که از مصیبت
او برداشتم فکر کن ران باز ماندگان بود که زمانه گنج افتاد و مصیبت
تنگی گرفت مردم بر او رسید محمد شفیع هر ساله از هر جا که بود قلی و جبهه اش
میفرستاد که و فایا خراجات لابدی چند ماه بنیک کرد و در پنج و الم بودم
و مراجبت و فطرت قادر بر سوال و طلب دنیا نبوده نیست و طبیعت
مجبول است باینکه بر کافه اناام و پاتی دستی و عدم مقدریت زندگی و شوق
دوره عیالیت است و قبول احسان و مروت راضی از فرمانه بان و برادران
و بنی اتمام و چشمه افاده احمد قای غلیل خیریت برو است غنی غنایه
بیت آسودگی چگونه کنم در لباس فقر - فی میکند بنافه پیشیران بجز با
در سیه تم که چون شده در یک مقام جمع این نیست نهایی من دوست تارا
از عارفی پرسیدند که حال بدترین مردمان در دنیا چیست گفت من غفلت
نمونه فقر است نه فقر با کمالی است بیای هرگز که کسی حاجت بر عاری نباشد

نخواسته ام بیت بردار بیتی دستی آزاد مرد ز پهلوی غیر شکم نبرد
 و در آن سنوات هم غلاتی در غلات بهم رسیده تسعیرات بالا گرفتند و مردم
 اطراف متفرق شده در راه و نیمه راه خلقی کثیر مردند و کسانی که مانده بودند بحالت
 تباه باغذیه غیر معتاده گذران می نمودند غم عجزه و مایه کین سربار
 همه در دماغ بود و دست بجائی نمی رسید و از آبنائی هم که قادر بر حرکت نبودند
 بشهر مانده بودند بسبب اغذیه نامناسب خلقی بشمار راه عدم می بودند و آنچه در آن
 بلیه برین از شداید گذشت علام الغیوب و اناتراست با کسی حرف نیز دم و سخن
 گفتن کسی را نیز خوش نداشتیم و خاطر از طلب مقاصد علی نیز بخوی ریده بود که هیچ قسم
 رام نمیشد و اگر بمطالع و مباحثه میسر و اتم خبری مشغور به بیگیت ساده مختصر بودم
 بخاطر رسید که روانه عتبات عرش و رجاء شوم و یکی از آن اماکن مقدسه ستره
 کردم بنان جوین و آب نمکین و لباس سپهرین زیارت ائمه طاهیرین صلوات الله علیهم
 اجمعین بقیه عمر را بگذرانم و والده مکرمه و بقیه باز ماندگان را بر داشته از راه بهره
 روانه شدم بقلای که مقر حکومت شیخ کعب است در آمد شهر بی کیف و بغایت
 بد آب و هوای از دیدن آن شهر و اوضاع زشت مردمش متفاده زیاده برد و مرده
 مانند قاطبه سکه اش به تیر و عدم الشعور و از خرد بسی دور اند در آنجا بوشیخ
 خلف بحرینی که از اعلام انجاریین و در حدیث و رجال و انساب مهارت تمام

و خطی قوی داشت و یک شیخ اسکندر نامی که از علوم عربیت خالی از بر بلخی نبود آنرا
 او قاتلش تبخیر کوکب و مجردات و طلسم و اعداد و غیر محلات بود و در تنه
 ذهن و صرف فکر کوتاهی نداشت اما کز اندیشی و احوال حاج فہرستم چہ چہ
 قبل عدد و عمرش نمیشد رسیدہ از این طلسم رانی یافت ہر دور با من آشنائی
 بہر سید و از انجار و انہ بصرہ شدم و چند روزی ماندم بصرہ از بلدان عظیمہ مشہور
 و در سالف زمان بآن بزرگی کثر شہری بودہ است از توابع بغداد و سبب
 مجاورت و ریاد آب ہواست جمعی از سادات رفاعی در آن شہر ساکنند از اعیان
 اندیار و در بعض شعبہ بازیبا کہ بزعم خود و خواہم حالت کرامات و خوارق طوالت
 عبارت از آنست شہرہ روزگار اندازہ عارفانہا بود سید عبدالقادر سید
 عالیشان و بفتحیم و فرست تمنا اقران صاحب جامع و عطار و یامن رشید
 استوار شد جمعی از یہود و ارامنہ جلیغائی در آنجا ساکنند و نزد و میان لغت
 و اختتام غاریو کہ در آن دیار باقدار و صل و عقد مہام دیوانے از جانب
 پاشای بغداد با اختیار ایشان است و از متقدمین امامیہ در آن شہر بود شیخ بابا
 بحرینی کہ بر بعض سائل فقہی استحضار سے داشت قریب یکماہ در آن شہر بود و پس رفتی
 در آمدہ از شطرات روانہ شدم و در قرنہ کہ بر سر راہ بود پیڑ سے مشاہدہ شد کہ
 بجای دیگر نہ یدہ بودم بہر طول کہ خواہند ماند گیسوان بیافزد و با طرف بصرہ

بصره و بغداد بر نه مجرای بر سر راه بود شوق دیدن اماکن بالوفا اجداد و کربان گیش
 بان قره و رادم جمعی کثیر از سادات که بودند با من الفت گرفتند و بالتمام چند روز
 نگاه داشتند و کور و امانات آن سلسله علییه را در ورغ و تقوی و سخت بخت پیش می
 دیدم یک دو کس از معارف آنها با من در آن سفر فاقست نمود و وجود آنها بختتم
 بود از اشعار اعراب خود و اسباب بصون ماندم پس چها و که میانه بصره و مدینه
 و رادم و انقیریه است بطول و و خانه فرات متصل بسرمین نجد و حجاز با آنکه کمره
 آن در فصل قنوز با فراط پیوسته و شکوفی آب و هوا شبیه آفاق و بوفور سیلی و شای
 شیرین شمای در کل عربستان طاق است صباحت منظر حسن برشته که در آن
 قره منظر در آمد و در کتب جاسه دیده بودم همانا تربیت و تکمیل حسن و جمال آنجا
 از تاثیرات آب و هوا سه اند یا راست و در آن اوان بسبب شورش اجزا
 و نا امنی طرق و شوارع بیشتر رفتن میسر نبود تبیین انیقال آنکه همیشه خر علیان را
 با جماعت مستفق بالذات بسبب مخالف مذمب و بالعرض اجبت اغراض
 دینی و مجاولات خود را از قتل و ایداسه یکدیگر معاف نمیدارند و عند الضرورت
 وجه بهت هر یک مصروف بدفع دیگری است و در آن ایام نیز سیاحت
 فیما بین اما ده گشته فریقین و برینم فرسخی انقیریه بر لب رودخانه متبانی هلال
 بود بصره و رادم و در آن قره اقامت نمودم تا روزی که بامداد آن از

دو لشکر او از جبل جنک بلند گشته بعد از صف آرایی دست بآلات هترب گشت و در
 غیور و جگر خوانان و دلوله مله زنمان بیک فرمانهای اجل قاطع انانی و اهل
 بود و ساعت نایره ضرب اشغال داشت آخر الامر مقتدیان را پای شتاب
 پیش در رفته روی برافتند و خلقی کثیر بخاک ملاک افتادند راه فرار را از چاه
 خشکی خمر علیان داشتند آن خلق پیشمار از بیم تیغ اشرار این المصروعان یحیا با
 خود را بفراقت افکندند جمعی را آب تیغ دلاوران خمر علی از سر گذشتند بگردن
 رسید و برخی را آب فرات بگردن رسیده از سر گذشتند شیخ نوینی با جمعی کثرت
 دستگیر گردید و آن فتنه فروشت اما اعراب طرف رودخانه بهم برآمده بودند
 و رفتن از طریق کشتی محال بود و چند کس از جمالان آنجا آمده شتران خود را بیک
 دادند و تعهد نمودند که از راه را بجا بچیند اشراف رسانند و آن شیرین
 شوره زار از قحطان آب که سه روز بدست نیامد کلفتی سخت کشیدم مردم را
 را از عطش کار بهلاکت رسیده بود شترانمان بشیر شتر و غنای منموند و بعد
 مشقت بسیار برفی زاری منزل شد که آبی بغایت تلخ در آنجا بود و از آن آب
 بکار رفت اکثری از اهل قافله را اسهال شدید بهم رسید که طاقت بر سوار
 نداشتند جماعتی از اعراب که وراحوالی بودند بجال مردم رحم نموده از اسبهای
 شتران آب شیرین آوردند و بسبب عیاری مردم سه روز در آنجا ماندند و کمری آفتاب

آفتاب بشابه بود که از بردن نام آن زبان در دهان سوختی و ماهی فلک تاب
سپهر از روغن خورشید بریان گشتی علاوه اینها از دست برد جا حجت
قطاع الطریق که تمام راه فرو گرفته بودند می آسایش نبود بیشتری از سبب
برداری رفتند بمشقتی تمام و از در اسلام غروی گشته در آن سده علیا
نیاز سودم و همه آن ریج و کلفتی که برداشته بودم فراموش گشتند و در آن سفر
از جمله رفقا بودند طایفه سید اسمعیل که ذکر او گذشت مولانا حاجی محمد واعظ
مجاور ارض اقدس که بلا که از مقدسین مانده و زواج و غش و تنبیه غافل بمنزله
نازیانه و بغایت رنگین صحبت بود بعد از حصول آن سعادت بزیر تارض
اقدس مشایده منوره کاظمین مسکن راسی کام رو گشتم و ضمناً جمله و بغداد
مرور کردم حله قصیده ایست میانه که بلا و نجف بخوش آب هوای و دوفرمیه جات
و ارزانی غلات مشتهر و الحقی مکان و بحسب بافضایست اما بسبب کثیف
میانه رود فرات بمشایه نهری از وسط آن جاریست باغات اماکن باروخ
دارد در خارج شهر مسجدی است که ر دشمنان بامیه المؤمنین علی صلوات الله علیه
و مسجد شمس موسوم است و در آن مناری است که هرگاه حرکت دهند بمش
در آید و چنان حرکت کند که ناظران را گمان افتاد رود دهد و بغلامان و از بلاد
مشهوره عالم است هوایی باعبدال و قوت و لطافت و نزاکت دارد و چون

و چنانکه بعد و بست و خوشگوار ای آن کمتر رود خانه یافت میشود از یک طرف آن
روا نیست بشکوه و رونق و انبوهی از نعمت و کثرت عمارات عالیله آن
بانز بهت و صفا از تمامی عراق عرب ممتاز است در خارج شهر فرار با نام عظم
ابو حنیفه و در یکجا مقبره شیخ عبدالقادر جیلانیست که هر دو از ابناءیه عالیله و
عامه اند علما ی حنفی که بطن ادب بلوط اند در آن شهر بسیار است بعد از
چندی که در شوشتر تسلیات تنزل نمودند و والده و همراهم را با اخوتی
محمد صادق روانه نمودم و خود در جایره سید الشهدا عجا و رانم و در آن مکان
پرفیض آقدا فاضل مستعدان و ارباب کمال و هنرمندان فراوان بودند که
اگر احصا آنها را و سخن بدرازی کشد و سفاین بآن مشغول گردد و درین یکروزه
فرصت از اجازت طبیعت کجا مجال آنست که بتفصیل پردازد و بدکری بعضی از اعلام
افاضل کام تلخ را خلاصه میباشند و المناقب و المفاخر الموهبه باقر البهبهانی
رحمه الله ذکر او بتقریبات گذشت ای از اعلام مجتهدین زبان قلم از ذکر و تحسین و
اوصاف آن عذبه تحسین بر شمر گشته و کسور اللسان و از غایت استعجابی
از اوصاف و بیان است قریب یکصد سال عمر یافت و تمام آن عمر
که انما یراد آن سرزمین بهشت آیین صرف افاده و نشر علوم و ارشاد و
ساخت اکثر آن عالی محفل که افاده فرما بود از مستمعان بودم دیگر فاضل علامه

علامه عالیشان میرسید علی مشهور بکوچک که صیت فضیلتش در صانع خلک
 کج بین وساحت خجای زمین جمیده مستغنی از اطهار است شرحی مبسوط به
 مختصر النافع دارد بطریق لوسته است که مقدار فضل او از ان ظاهر و موعود است
 بتدریس آن مشغول بود گاه گاهی منعم حاضر بودم و میشنیدیم دقت بسیار
 فرموده اصل و اخذ سیل را نوشته بموقع خود بی نظیر است از غزل گزینان
 و خلوت طلبان است دیگر سید عالیشان میرزا محمد مهدی شهرستان سلسله اشک و
 میرزا
 از احاطه علم اخلاص نامدار و علامه تحلیل المقدار است و تهذیب اخلاق و تکمیل
 نفس ناقص آنقدر کوشیده است که فزیدی بر آن متصور نیست شهرستان
 خلق عظیمش سواد اعظم عالم ملکوت و بحر بیکران دست دریا نوالش مرجع بخش
 سکان ویرنا سوت معروف عموم اهلالی روم و هند و ایران بیاجت روال
 مردم یگانه دوران است نمودنش را با من پایانی نیست تا در ارض اقدس بودم
 بیشتر اوقات را بنجدش میرسیدیم و اگر تقریبی نرفته بودم خود بقدر میمنت
 لزوم کلمه اخرا را منور داشتی و باطاله جلوس فیض و باری ساحت
 ظلمانی خاطر را از گرد کفنت زدودی با آنکه عمر او از مقدار تجاوز نموده در
 عشرتخانی بود آنار شکستگی و بهرم از کلال و ملال و ضعف قوای نفسانی
 عنصری اصلا با دراه نیافته بود از آن روزی که از خدمتش جدا مانده ام بپایش نیوفتم

و در دمی در ارسال مکاتبات و پیرایش حالات دقیقه فرو گذاشت نکرده و هر
از من با قضای آب هوای این کشور قصوری در ارسال عرایض نرفته است
آن خلق مجسم با فقدان جمیع اغراض مسابقت حجت است مکتوبی از و نمیرسد
از بود و باش این مملکت سلامت و سرزنش در آن نباشد خود در بدایت حال شاه
جهان آباد افتاده از تیره ضلال فرشتی اوضاع و احوال این دیار اطلاع بحال دار
اصول کافی و تفسیر صافی را جمعی در خدمتش تلذذ می نمودند منهم از مستفیدان
آن محفل ارم مانند بودم بالجمله سیرکت آن اماکن مقدسه آن دل مردی که داشت
بر طرف گشته مجدداً شوقی مفراط مباحثه و مطالعه بهم رسید و بقدر وسع و طاقت
فنون مختلفه علمی از نظر گذشتند و از سبب فیاض و سعادت اوقات من پدید آمده بود
که با وجود مباحثات متعدده بنحدمت هر یک از افاضل و مطالعه و تذکاری که
با دیگران میرفت وقت فرصت تنگی نمیکرد و قوتی و عبادت بهم رسیده بود
که از خود بیخبر بودم بیشتر لیالی و ایام مقرر که را بمواظبت از کار و دعوات مانور
و احیا مصرف می نمودم و زیارات طولانی با شریطی که وار شده است
بهمه را بقیه هم میسرسانیدم و از نوافل و سنن علیه کتبه خیری ضایع میشد و دل را طر
رقصی و پیچید را عجیب انشراح بود در اکثری از لیالی که یکی ازروضات
عشر در حیات از اکثر شب بیدار خود گوی هم میسرید میانه خواب و بیدار

و بیداری یا در رویا که بیان آن حالت را بنویسم که بود نتوانم که وجهی از ارواح
 مقدسه بشاید من درمی آمد مذبح شارت عظمی و ارتقا بدرجات علیا نوید میداد
 و مرا از وقوع این حالات شوق فزونی میگرفت روزی ضعیف سیده
 در رواق اول از من سوال نمود در پریشانی خود و ایامی که دشت مبالغه
 کرد و مرا آنچنان چریده نبود آنچه و هشتم حتی قوت بکشته که بود با و اشیاء که هم
 و از او معذرت خواستم و در آن شب مرا بچیزی دست رس نشد بجز عذای فطاری
 که درم و بعبادت مشغول گشتم از ضعف غنودگی دست واد مجلسی دیدم صدر
 بایمه اظهار و اولیای کبار که والد مرحوم نیز در آن مجمع بود و هر یک را بنویسند
 ان علویه نواز شریف و در آن مجلس شصت و هشتم که کار باین رسواست و
 که اکنون کشیده است خواهد کشید و از آن اماکن بهشت آمین فلک
 ناتوان بین باین هر زمین خواهد افکند و از آن حالات انقدر که درین عجا
 بعظم آمد از مقوله ذکر التغم من بضایع المساکین است خامه را کجا انقدر
 حوصله که بزرگی از هزار و اندکی از بسیار آن احوالی صفح طرازی نماید و
 لقد احسن و احاد زین پیش اگر چه از مد و طالع بلند بودم بر پستانه اش
 از صدق چیه سلف تو فنی شد رفیق که چند ی بکام دل سودم چمن بجا ک
 در سید الوری - روی فلک سیاه که از بیهوشی - افکند و درم از بر آن کعبه

و دوی بسکیران که خاک سیاه بند - انداخته است تیرگی بخت من مرا - بوی
 نیم چرا بیا چو ختم - بنجم مجلس سب چرا کرده بتلا - هرگز ندیده است کسی که
 در فرنگ - در مرد مردی شده و در پیش صفا - آینه ام سپهر خاکستر نم شاند
 این تیره جاوگرنه کجا و من از کجا - تا کی کنم مقام در این خاک تیره دل
 تا کی کشم ذلت از این خلق بچیا - عارست همنشینان رو س
 یک زمین عیب است همفانیشان زیر یک سما - یار غیبت بول
 جان ناز زشت رو - داعی بود بکینه دل مهر بر وفا - باشد ز دیو غمزه را
 هشوه جان کسل - غنچ و دلال غول بود طرفه خوش ادا - خون شد دلم
 ز کاوش این قوم پرگزند تنگ آمدم صحبت این خلق بچیا از بس
 گزیده ام ز رفیقان بد گهر - گویا که هست سایه مراد پری از و اما از کشتن
 ام ز دو غامبشکان خطر دارم که دیده ام ز غل سیرتان خطا - دیگر
 نمی شود دل برم خورده ام من طبعم کند ز سایه خود وحشت اقتضای نیم سما
 زمینی بسی عجب خلقی در آفتاب همه در ظلمت ها دل بنفیر و وسینه پیاز
 چهل دیده کور نه زانید ای کار خود اگر نه راتها مانده عجب کج و شیبای
 آسمان کردم صلا که فاعتر و ایله ولی الهی یاران خدر کنیز ازین چیخ
 سفل و دست اید و شان کناره ازین دهر فتنه را ایتر بکعبه کولیش سیدیم

من بنده ذمائی تو که سبکی وفا خاکم بس که روضه رضوان طلب کنم که کلام
 دل براید از آن خاک و لکشا بپند عرض شوق نهایت پذیرفت در
 حضرتش کنم بهین مطلع اکفای باشد ز شوق طوف تو ای که صفای سرشنگی
 مدار غبارم چه آسیا و دستان در مسجد کوفه که از ساجد ارتعاشه و قیام
 دیوار قبلی آن و محرابی که در آن مسجد الاوصیاء از نیت زود برقرار است و آن
 شهر آن عظمت بخوان سجد و چند سجد جزوی دیگر از عمارات باقی نیست
 با جمعی از مفسرین روضه ملایک مطاف عشر آخر ماه مبارک صیام را اعتقاد
 میداشتم و تمام آن آیام دلیلی بعبادت میگذاشت و نقدی بود و دوم که
 ضروریات بشری مانند اکل و نوم و آن ده روز بکار غفلت میکرد و بعد از
 یک لحظه غفلت که اکفا میرفت و حق این است که بیان آن حالات افزون از حد
 و بسیار باشد که بخیر آن حل برسانند و خود نمائی کنند زیارات مخصوصه بیجا
 از آن سجد و نیت نمی شد و در مسائل فروعیه عملیه که محل اختلاف فقهاست
 خاطر مضطرب بود آنچه را ضرور داشتم از جهت بدین عصر استفاده میکردم و خود
 نیز بقدری که بالقوه داشتم بیکسو میدادم و در آنچه تنفق علیه می بود عمل نمیدادم
 و مختلف فیها بطریق اخباریین بآب استیاض را ملحوظ میداشتم و از اعلام
 مجاورین نجف اشرف بود سید جلیل النایب عظیم القدر سید محمد مهدی طباطبائی

سردجری از اکابر فقهای زمان داعاظم محدثین دوران و جمیع علوم معقول
 و معقول که جمیع الباع و بجا معیت و تقوی فریاد صفا بود و چند سال در حرمین
 تشریف مجاور و بندهای اربعه مدرس بود با تحقیقات تشریف و مصنفات
 عالیه از آثار قلم آن امام بهام باید کار است در او اخیر بسبب سن مضطرب و بیمار
 حفظان از افاده علوم و مانده غفلت داشت و بمطالعه و تالیف بقدر طاقت
 می پرداخت چند سال قبل در تهران سکان مقدس رسید اللهم ارحمه و احشره
 مع اولیائک الصدیقین شفقته خاص نسبت بمن داشت و دیگر فاضل تحریر
 افتخار باقر هزار جریبی طالب شرافه فیلسوف زمان و نادره جهان و در فرق
 معقولات و ریاضی و طبیعی آتی بود و در سن کهولت بود که بخدمت او رسیدم
 بمن عاطفیتی بی پایان و محبتی از حد افزون بهم رساند از کثرت امراض
 قادر بر مطالعه و افاده نبود استدعای خواندن زبدة الاصول و البیات شفا
 از خدمتش نمودم از فرط اشتیاق قبول فرمود شروع کردم طوی کشید که وقت
 نمود طیب الله شرافه دیگر از انجمله است شیخ جعفر عرب که در علوم عربیت بوی
 بیکران و در تقوی و ورع زنده و در آن است جود بی کمال دارد که بهر جا و را
 دست رس شود مردم اطعام نمیداد پاکیزه روزگار و بهمان نوازی و حاجت
 روائی نادره او دار است و دیگر سید اعلی سید محمد بن سید زینا اویسی بهمال ۷

بی‌مثال و در علوم متداوله و نظم عربی زبده امثال بود در ترجمه شعر فارسی به عربی
 یا بالعکس بدی داشت که هر شعری را که بر او عرض می‌نمودند ترجمه آن را بی‌کم و کاست
 یا تغییری اندک موزون می‌نمود و مجلس آرا و خوش صحبت و تامل در آن روضه
 ملائک مطاف بودم اکثر انیس و جلس بود به سنج و بامروم مطالبات بسیار
 می‌نمود و خصوصاً شیخ جعفر بسبب بیماری که شیخ را عارض شده بود اطباء تبرید
 بشیر الاغ تجویز نمودند روزی جمعی از اعزّه که از انجده سید محمد و شیخ نیز بودند بیرون
 شهر تفریح می‌رفتند با چه الاغی دیدند که بچه اش در دنبال او میدوید رسید اشاره
 بان کرده نمود و فرمود که این برادر رضاعی شیخ است دیگر از اعظم بود مولانا
 محمود بن مولانا صالح کلید دار روضه عرش شنباه که سلاطین عظام جبهه نیاز
 نجا که بانی او می‌بودند با من الفتی استوار داشت کتاب خانه سرکار حضرت
 و انمود انقدر کتب نفیسه علمی از فنون مختلفه در آن سرکار متظر اند که در سرکار هیچ
 پادشاه ذی شوکت نباشد و درین اوقات محاورت که زیاده از حد
 کشید کجا طین و بغداد و سرین رای چند اقامت نکردم خبر روزی بجهت زیارت
 می‌ماندم و بکر بلا یا نجف عود می‌نمودم و بیشتر مرا بجا حسین انس بود و یکام دل
 بودم از دنیا و مافیها هرگز بخاطر خطور نمیکرد و اغلب خاطر لغت رغبت می‌نمود
 که در یکی از این اماکن مقدسه یا کوفه یا کمره از معاشرت مردم انقطاع گیرم چه زیاده

با طبع خود ملائیم نمی یافتیم علاقه و استگنان عایق و دوستان معاشر مانع بودند
 بعد از دو سال و چند ماه که مجاور بودیم عادت مستمره زیارت سیرت را استقامت
 اندوخته گشته بجا نین رسیدیم شوق طواف روضه ملائیک مطاف رضوی کریم
 گریخته با فقدان سامان و مدارک آن سفر پیچیده قضایا بخت افتاد آورده
 روانه کرمانشاهان شدم از فوت محمد کریم خان زند در مقامی محالک ایران
 شورش بر پا بودند بدیدیم افتاده بودند و هر یکی بدیاری و اعیان سلطنت داشتند
 و غارتگران طرق و شوارع را مسدود نمود بودند و خبر تبه که بکرمانشاهان رسیدیم
 نسبت باوقاتی که دیدیم خراب و ویران یافتیم زمستان نیز رسیده ساز
 سفر سرد و سیر میر نیاید بضرورت از راه فیلی عود نشو ستر نمودیم و بسبب برهم
 خوردگی در راه رنجی عظیم کشیدیم و آنکه تا آخر مان تو حقیق رفیق شد که در شوشتر
 یا عجبیات عرش در جات مباهات و تفصیل کوشیدیم همان بود و از آن روز
 که شوشتر بود و تا امروز دیگر تارکم اگر گالگاسی مذکوره اتفاق افتاده باشد در
 شمار مباهات نیست اکنون بکرمانشاه سیر شرای عراق عجم که الله من و خدا
 جز خدا آن سخن بعضی معاصر و برهنه قریب العهد قاصر بوده اند شوق عینایه
 و از ذکر حمی و توفیق بر خیزد که صاحب یونان باشد و رنجی که انسی اصناعت داشته شهر
 شان را شعله قبولی نیز شال بوده عنان او بهم قلم را منعطف و درج بیان را

در شرح احوال ایشان منصرف میدارم چه در ذکر آنها سخن بدراری
 کشت و ناظران را موجب طلال کرد و مشتاق نام او میرسد علی از سادات
 حسینی عباس آباء اصفهان و از اعاظم سخنوران عالیشان بود طرز تازه که در سخن
 مختار سخاوت و بغایت پسندیده و دلکشین است رواج داده رونق بخشیده
 اوست فی کلک طوبی مثالش روان پرور در لال طبعش رشک افزای رقم و
 کوثر دیوانش بقدر سه چهار هزار بیت خواهد بود و در عهد نادر شاه در گذشت
 از اوست **قصیده** کاه و بیکاه ز لب غنچه در چرخ کند بانگ مرغ
 چمن و قهقهه که یک جبل کردند در دوشش بر چه کردون شفق صبح
 شام این همه بر ناصیه هلد صندل سرکوی تو بهشتی است که یابند و باو
 عاشقان چاشنی صحبت معشوق ازل نه بهشتی که برای دل زاهد آنجا جو
 از شیر روان باشد و جوی غسل و لغزش کاش سیردن فتد از سینه دل
 زار مرا کشت نالیدن این مرغ گرفتار مرا بنم از رونق جنس منزه آتش زو
 که در آتش بدکان گرمی باز دار مرا و این محبان زویرم کعبه زاهد که برده
 از کف دل من آنجا بناله مطرب بعثه ساقی بخنده ساغر بگریه دنیا بقتل
 نازی حکیم تا کی بکفرت این ره نمی شود ملی بکنه آتش خرد بر دلی اگر رسد حسن بصره
 فله بکوی یار ما بار در کل افتاده است نهاده بار من اما بمقتل افتاده است

دلبر فضل کل شیخ بر غی گدزه که او
 دلبر محو فریب که عشق انبیا گلگون است
 اوله نباله صبح دم بلبل سحر خوان گفت
 جگر خراش از آتش صغیر مرغ سیر
 دله کامی ز رفقه خار و فدا انجم گرفت
 دله دلم ز خاک ره آنغیرت پری داشت
 قحان ز جنس کسا و وفا که میباید
 دله کشاید از درخانه هر در کاسمان بند
 حصار کارند خوبان سہی قد و آب مرغی
 دله دلم دهنه در دام تو افتاد
 کجا شایسته دام است مرغی
 برا عشق کجایی بر نه اهل خبر و
 از خیل اسیران کهن نیستم اما
 نیست بیجا ناله ام از تنگی جاد و قفس
 دامن خلیش ز خون مژه گلشن کردم
 شده کهن دو ختم آنجا مه که از مار و فاه

سبے پروبال کینج قفسی افتاده است
 که در پیاله می است و چه یکشی خون است
 که از جفای کل آن میکنم که توان گفت
 که هر چه گفت ز مجوری گلستان گفت
 پند شتم کزان سر کرمی تو در گذشت
 رستم این کبر افتاد که هر چه شد
 ز سودا آن نظر از قسط مشتری برداشت
 مبادا در بروی بچکس پیر بخان بند
 کز این سرکش نهالان بر بنامشان
 تو پنداری که صید غافل بود و له
 که صیدش از فریب وانه کرد و له
 مگر کنند فراموش آنچه نهیستند و له
 روزی ندیده ام و قفسی این پری چند و له
 مرغی ام افتاده از دهن صاحب قفس و له
 از فراق تو چه کله که بد اسن کردم
 سیاه روز که این رشته بسوزن کردم

کیشتم و سپهر شد و چیدم و خرم کردم	قیمت برن چو خواهد شدن آخر گیرم
دوستان را همه از بهر تو دشمن کردم	آخرم دوست نگشتی تو و داغم که چرا
تیر و نیز و زخم از ان شمع که روشن کردم	گفتم از عشق فروغی رسدم آه که شد
فریاد که اول قدم از یاد تو رفتم	از گوی تو روزی که زبیداد تو رفتم
بجفا کاری خویش و بوفاداری من	گشتی از جرم و من بر سر عهد تو بین
یا آنکه دست کوتر مارا بست کن	ای سیوه مراد فردا می خود ز شاخ
من خیزم و آویزمش از گوشه دامن	نخوش آنکه رسد جلوه گر آنسر و خراپ
باشند یاران یار من در فکر یاران پیش ازین	سنگین ز دردت بار من آسوده تو از کار من
که شود مست و زنده دست و بگوید پائے	ز هم افسرده خوشا وقت قدح پیمائے
اگر امروز نمیداشت زپی فردائے	آگه از روز جزائی و کشته زارم آه
که بخاک افکندهش سوجه از دریائے	حالم آن ماهی لبش نه زو صلت داند
بشاخ دیگر از ان آشیان بگریز دانی	منال بلبل از ان شاخ گل که نتوانی
مالی چون باین زاری مینالم من امی قهری	کشد سر و از گفت چون سر من کرد امین قهری
رفتی و در ساغر من خون شد شراب زندگی	آمدی و صلت بجام ریخت آب زندگی
سخن مرغ اسیر و قفس می شنوے	خافه ز آنچه دلم میکشد از سینه تنگ
این غنچه سر انگشت نگاری بوده است	این گل کهن دست گلعداری بوده است

این خار که بر دامن گل چنگ زده است دستی است که بروهن یاری بوده است
 مشتاق که نقد دل نهان به تو داد ^{ایضا} آخر جان را بنا نهادی به تو داد
 گفته دو سه روز شد ظان پیدانیت قربان سیر تو زندگانی به تو داد
 حاجی لطف علی بیگ آذر تخلص از احفا و اعتماد الدوله محمد مؤمن خان شاملوئی
 بیکه لی عالی خاندان از کبار سخنوران زمان بود در اقسام نظم واد سخنوری داده
 و دیوانی زیاده برده هزار بیت بیا و کار گذشته مشغولی مضمن قصه یوسف
 و زلیخا و از ده هزار بیت دار و که عمر صرف آن ساخته و در انشا و آن بس
 نفس گذاخته و با سلوبی که باید گفته است دیگر از آثار قلام آن بگانه عصر است
 تذکره سسی بآتش که بهایون سفینه است مشغول بجواب هر کلم و جوامع حکم و
 مقدار فضل و دانش او از آن واضح میگردد معمول بین الانام و مقبول طبع هر
 خاص عام است اما یوسف زلیخای او با همه رنجی که بر آن کشید منظور از نظر
 اولی الا بصار نگردد و کس را بان التفاتی بهم نرسید با جمله آن فصیح دوران
 بعلوم متداوله افتخار امثال و اقربان و حاوی محاسن ظاهر و پنهان در و لیس ملک
 و دارسته مزاج بود هر چه از سلاطین و فرماندان با و تکلیف خدمتی از خدمات
 دیوانی رفت قبول نکرد و خلوت طبعش از آن سر باز زد روزگاری بعزت و آسایش
 سپری نمود حاجی سلیمان صباحی در سبکی از قضاید خویش او را بسوده چسبید

سپهر مرتبه آذر که قدغیش سپهر	بیت ازان ثبت افتاد قصید
تفاوتی بهر شخص همت و الیش	جز از برای سجود و درش و ناکند
نه خود بختیت فارون که ملقت نشوم	لباس پاوشه و کسیت که انکند
بوزمانه بهو خرم و چهره نبود	نه خود به ثروت فارون که عینا نکند
شعرا می معاصر کلام خود را با و عرضه ورد	کنند سپهر بتو نازش و چرانکند
و قبول او و مسلم میباشند در ۹۹۹	و قاتل خود رحمت الله علیه ابن چند میت
بستی بی خون ریختن تیغ ستم را	از ان سخن که از حالیا بقام قصید
مشلت نتوان یافت که در صحنه تقدیر	نشناختی از صید و گر صید جسم را
نام تو نشند بکشتند تلیم را	نام تو نشند بکشتند تلیم را
که پیش از رفتن گل کرد ویران آشیان را	که پیش از رفتن گل کرد ویران آشیان را
چگونه میگزد دایم آشیان تنها و لدا	چگونه میگزد دایم آشیان تنها و لدا
گریه تو زنده ماندیم معذور دارا و لدا	گریه تو زنده ماندیم معذور دارا و لدا
ولی میترسم از روزی که آرم یاد ازین شهها و لدا	ولی میترسم از روزی که آرم یاد ازین شهها و لدا
بگلبنی که گلش را بخار پیوند است و لدا	بگلبنی که گلش را بخار پیوند است و لدا
من آشنای کسی نیستم بجز تو ولی	همین کم پرسی و گوئی که از برای من است
نفس سید با جز هو سنانند جز این	کسی که شد تو بیگانه آشنای من است

که بشنوم ز تو کاین مردن از برای منست	ولنگ از جفا او را بتی چون خود پشیمان میکند
کافری را کافر دیگر مسلمان میکند	ولنگ یارب ایست و سهی عاشق شوی اتا دلت
بیتلای عشق چون خود ناز پرورد میسازد	ولنگ ز حرف دوستی شد دشمن جانم عجب اوم
که آن رنجش که در من غیر دار و یار هم دارد	ولنگ دل از شک طبعیم شاد شد کس سوخت ل برن
نه انستم که غیر از من و گویا هم دارم	ولنگ کجا شرط وفا باشد که هر جا
نباشد جاسی من جاسی تو باشد	ولنگ بر آستان تو شتم غبار و میترسم
ز باد و امن غیر آن غبار بر خیزد	ولنگ یاد باد آنکه ز یار میمنت عار نبود
یار من بودی و کس غیر منست یار نبود	ولنگ روز حشرم تو گویای کس شب بهم گشت
کان شبای میده کس غیر تو بیدار نبود	بلبله و دوش بدم آمد و در ناله او
اثر می بود که تا بود بگلزار نبود	خاریم کار و ساند همت بجای کیک رقیب
با تو ام دید بهر جا بختش کار نبود	ولنگ ندارم گر چه در بر منش تا میروم سوس
که تا بگیا نگام آشنای منند و رکوش	ولنگ چه دهم بد لبری دل که ندیده ام هنوزش
چونم بسر گشته را که پنجسره ام هنوز	ولنگ از پیام مشب شده نا امید اگر چه
زبان بریده قاصد شنیده ام هنوز	ولنگ روز مرگ از دینت چون غم زان هر یون کنم
و من آنکه آنروز بسیار یارب چون کنم	ولنگ در عشق چندای یار من نیز گمانی کار من
داری سیر از یاریم یا پنجین پنداریم	ولنگ فریتم میدهی از و جده فردا که باز شب

بعد امید واری در رست چون دشمن ششم و لهما تا کی ز شوق کوی خیزم ز آستان	شمرند کی ز کو تخی بال و پر کشم
ولما گیر دزد وصل باید کردل شود فراتو	
ولما باین خوان بنیختن بینش کردم نستم	ظلی که کرده هجرت با ما بر داران
ولما شاهی تو و شاهان جهان همچو غلامان	که میخوانند خوان و محضر صد پیدار من
ولما مالان من و دزد فرقه مرغان چمن کرد	بوسند غلامان تو را کوسند دایان
ولما خستم اینست در دل که فراق روی تو	گریان من و در تنه کبکبان خدایان
بعد ازین امید می چون بر در جانان رود	چون سپار جان سپارم بخاک کوی تو
یا تو را بیند و بکشاید و بر روی من	من هم آیم از قفا و ایستم بهادی تو
رفتم از کوی تو گریان لیک شکم میکشد	یا مرا بیند و بر جسد من و بر روی تو
ولما شد از دجیم تو ام چشم خنفسان هر دو	که ز شرم غم خوار چست راه کوی تو
ولما صبح مکر میداد از کوسه تو	چه کرده اند باین هر دو بنکر آن هر دو
ولما بان کنده که بیکانه کس نکشد	کز نفسش شوم بوسه تو
ولما چه خواهد تو که هر بنده که دانستی	توبیو فایده یاران آشنا گشتی
ولما ز کلینی که کلش دیده باشی ای بلبل	نمیکند بتو دعوی خونه گشتی
ولما ز من بغیر کو آن سخن که چون وقتی	چو شد خزان شدم است آشیان بگردان
ولما ماه خورش چو بنمود از طرف بازمی	مین نگاه تو افتد زبان بگردان

از شرم کاست تا شد ماه تمام نیبه	گیرم رها کنندم مشکل رسم بجائی
زین بال کش نفس بخت نبی دایم نیبه	وله و رد که داد خواهم در رهگذار شاهای
کز خیل داد خواهان دارد ز پی سپاه	وله دلاگر شکوه از یار بهر استخوان کردی
نکردی غیر ازین کار کجی اورا بد گمان کردی	وله ای زلفات نیم بوسه خوشم کای زندگانی
بخشد حیات اگر بر و گرم خورد کسبه	وله اگر یارین مجرم که می بینی ترا میدیده
گرم از سنگ بودی بر دلت بخشیدی	وله هزار بارم بخشم گفتی که ریزت خون گفتندی
هزار بارت بجز گفتم که بوسمت با نگفتی آری	وله دیدم که گله بصد و هن می خندد
گفتم نظرات چمن می خندد	وله اگر یارین گریان بلسبل از شاخ سگله
گفتا که نه بر گریه من می خندد	وله ایضا امشب که ز وصلم بجز بامیگدزد
از غصه من شبی عجب میگدزد	وله اگر دم نزنم فغان که غم می کشدم
گر شکوه کنم که شب میگذرد	وله آقا محمد ستخلص بجاشق در مضمار سخنوری سابق

۴۰

و بر اکثری از شهر با استقلال فایز مولد و موطن آن شیرین زبان اصفهان و سر راه
 فصیح جهان بود در شعر و سخن بجز بیکانه و بقطرت بلند از نواز زمانه و کلامش از
 جودت و لطافت و طرزش از دلپذیری و سلامت از نوازیاب افسانه روزگار است شهاب
 فکرش در صید تن روان مضامین تازه و نکش بلند پرواز واد هم خامه اش در
 میدان سخنوری یکله تاز بود و در سبک از مدارس اصفهان حجب و داشت که در انجا

که در اینجا بنیاد علی بسیر بر آنقدر که از آن کار باو میرسد قانع بود و قبول اصل
 و انجام از کسی نمی نمود و بیاضی و قلمدانے نزد خود داشتی هرگاه شعر می دارد
 خاطرش میشد چیزی که در دست داشت میگذاشت و بان بیاض آنرا می بکاشت
 همچنین متعال سلیقه در غزل سرگاز که است کرده بود که کسی را با او دعوی می همی
 نیست آذر را با اینکه با او صفائی نبود میخواست بقدر سلیقه چهار صد بیت از
 ستایشی افکار او را تشکده نگاشته است و مکرر در حق او میفرمود در صحرای که
 باز بلند پرواز آن که بنیاد بصید غزالان مضامین میروند اندیشه با آن و او را هر
 نیست و حق نیست که بیان طلاق لسان قد و بیت و سلاست اشعار هاشقانه
 او را قهای دیگر باید و در تنه غزل سرانی او را به استحقاق مسلم است و یوانش که
 قریب ده دوازده هزار بیت میشود از آغاز تا انجام مع لیلی است که سرتا بقیم
 نفع و دلال است خرد و ماضی نماید کنه نازش که لیل عرب آراست
 در لباس درمی اینچند بیت از آن درج مملو و اقبیت که آنقدر او بحر لبالب
 از گوهرش بهر آراست اگر خواستم که تمامی اشعار منتخب او را بر کارم سخن بداند
 میکشید باین چند بیت اقتضای رفت و فالتش در اصفهان در شش باصفهان
 اتفاق افتاد قصید **تاج عشقم کف مایه و سودم وفا تا که**
 شود مشرب **تاج و در بهار** ما و دل به نصیب هر دو فقیر و غریب

تا که شود مهربان تا که شود آشنا	غذرجفا کاریت فرد و فدا
از سر بالین مرد بر خاکم بیا	تیغ فایب خونچکان تیرتانی سلطان
ز انظر غم الامان تا انظر غم حجاب	ایضا آنم که در دیوای دایه خان شراب
کردیم سی کناه و ترسیدم از عذاب	طاووس و ابیکشت دم دل بیایغ فله
بانام سیاه ترک از پرغراب	رای که کم کند بد صد دیده هوشمند
مید چشم بیهوشم اندک باین شتاب	کی دشتم بخان که بپیری دهم ز دست
وامان عصمتی که مراد و در شتاب	کوشم کران ز پیری و صبرم نه از دست
چند آنکه کوشش می کنم لغت رباب	آتم ز دیده ریزد و هر سونچا فان
در جستجوی آنکه کشتشادی نقاب	کسی که داد بیا من خمین فریاد
بمن گفت که دایه تو آنکه خواهد داد	بدنک بندگی من بساز و فارغ شو
اسیر غم و آسایین نمیشوم آزاد	چنان ز لطف تویی بهره ام که مخندم
بنام دای مجنون حسرتی منم داد	کرشیده ام ز جان باز و از تو می نیم
هنر شیوه که آشناییم ندارم داد	ولم ابرغ دل کسی چو تو داد و فغان داد
داد از گلی که کوشش باین دست تاب داد	کردم سراغ اوس تو بخستم نشان داد
گفتم رسم بوصول تو مرگم امان داد	کار آن کند که روی تو نادیده جان داد
کاین روی نیست آنکه توان دید و جان داد	بنشین کنون همان که در این چنین نماد

کردم بسی ملامت دلخستگان عشق	سروی که جای خود بهتوسه روان نداد
ای نیک اختر می که بخاطر نیابت	پنداشتیم که دل به بتان میتوان نداد
ایضا من بجان دامن فشان در کشان آن	کامی که روزگار تورا در زمان نداد
همچو آن مغلس که یاد کوهر شکنین بها	حسرم بسیار و کام بانگاه سپین
دردا که تلافی نتوانند جفا را	اینکه خوابی فتنم از دست میدنم یقین
ولها بغلط از دست دادم سز لطف یا خود را	روزی که شناسد بتان ابل و فارا
ولها بخفلی که بریدند دیگران کف دست	که نیاز موده بودم دل پیقرار خود را
ولها نفعان که فرصت دیدن بسویم نهند	چهار سید ز حسرت دل ز اینجا را
ولها دل که شد ساکن تو بی چاه افتاد آنجا	غرضین تو را شرم دوستی مارا
ولها غنای لبان همه در نغمه واکم کرده	که نکرد از من و از حسرت من یاد آنجا
ولها بوی جانان اگر از کوی تو آید عجیب	کاشنی که مده بودیم بفریاد آنجا
ولها همچو نوای نغمه ز دل غم نبرد که بار	رفته جانهای عزیزان هم بر باد آنجا
ولها از حسرت مرغی که جدا مانده ز گلشن	کم شده و شنیده ام ز منم در آسرا
ولها نکشید آنقدر برق سبک عنان غنا	اگر نشدم تا شکستند پریم را
ولها هو اگر فتنه مرغان نظر کم می که افتد	که بر روی هم که اندام خن و خال کشیان
ولها ای سنگدل صیاد من تا چند از قفس	بهوس کشایم از هم بر بال ناتوان را

سر زربال خود کشم در گوشه گلزارها و له شکار زخمی متیاب زخم کاری دیگر
 بجان دادن زنی خواهم شدن چاکسوزی و له کوش صیاد ستم پیشه بجایه ما
 آشنایست بغریاد غریبان ما و له بی تابوت من گفتم بیا کامی دوازده
 انگشتم بر برادر غیر جانک پیرین بکشا و له هزار بار بارها کرد رنگ و دست
 نیرسند غریبان کوی او بوطنها و له غنچه ز شاخ نرست لغز غنچه
 ابرهاری چه شد با دهران کجاست و له زمی فروش شنیدم که گفت دیر غنچه
 عمارتش بی رفع گزند گردون است هله و هاش خواهم و داهم که این کار
 نه کار من نه کار آسمان است چرا بیرون نهم یا از خرابات
 فلک بهر دستانی مهربان است و له مرانه زور و نه زرو این نشود که گویا
 کبس ز روی کرم مهربان شود و گرت و له برد از طایران حرم خوش بود
 خوشتر زبال و پر زدن بس تو نیست و له دعا کنید که همچنان و گریزاید
 شب وصال که درهای آسمان باز است و له انی بصورت دل بخند امیاست
 که کوی یار سپید و دم و سنگد از است اغیار در کین تو و من قرین برگ
 جان میسپارم و بخدا میسپارم دستی که گوته از همه جا کرد و روزگار
 داهم نمی شود که بگردن دراز است و له بی تو ام کرد و جهان گلزار است
 بد و خبیث که چشم حمار است و له کوه کیشی که با حیرت کشتان بای

از تو نماز آموزد و انگاه و رکارت کند و له تغافل کرد تا در آرزوی دایم او بوی
 کندن کنز کو خسته دامنش بریدیم دانه میریزد و له کمان کار کشائی با سمان نیست
 دوروزه سیکده را در باستان بستند و له دیرینه بلبل چمنم که چه از ادب
 هرگز کسی بشاخ کلم آشیان ندید و له فریاد که در قید تو بر جسم ندیدیم
 بکھایر فرخنده که پروا داشته باشد و له درد که دل پییده نال از نفس افتاد
 وقتی که مرا چشم بفریاد رس افتاد و له خوشامرغی که در کنج نفس با یاد صیادش
 چنان غور سینه بنشیند که پندار نداردش میکویم فراموشش کن گاهی بیا و آور
 اسیری را که میدانی خواهی رفت یا نماند و له نشینی که دل آنجا قرار گیرد نیست
 هزار بار بریدیم ز گوشه بامش و له دلم آن شکارچی که بباد کس بجاش
 ز چشم کجا کرید که شکسته اند بامش و له یکطرف تاراج کلچین یکطرف غوغائی غ
 حیف از گلهای رنگین و ای بر مرغان غ و له کفتم آمد در دواغ جان یالین باشم
 روز وصل از غمرم زودتر گذشت حیف و له بکوی می سپارم جان غمناک
 که آنجا بوی جان میاید از خاک و له شوق خدمت زهدا تو دو مرا فرست کم
 اول جورت و عمر بیایان نزد یک و له فرضی که که کنم فکر پستاری دل
 آخر عمر من و اول بیماری دل و له زاه شبگیر ز بس مشغله روشن کردم
 وادی عشق تو را دادی ایمن کردم چاره کار غودار شک رقیبان نهر

چاره درد فراق تو بمردن کردم	ولما بنکر انخسر من کل از تو چه کم شد آخر
بنگاه ای که من سوخته خرم کردم	ولما همد روی زمین را دغمت از گریه ترک کردم
غنیمت بودیش از گریه هر خالی که بگزیدم	ولما از یکدو سنگ چو که بر بال بازو
پنداشتی ز گوشه بابت پریده ام	ولما باروی نکونما ز بسی خوش بود انا
آه نم نه که از حسرت دیدار بمیرم	ولما آن زاری بسیار که در عشق تو کردم
کرد این اثر آخر که چنین زار بمیرم	ولما خورشید اگر کم شود از غصه کیستی
من دست تو گیرم بلب بام برارم	ولما بال و پیر است شد از ذوق نشین
هرگاه که برگوشه آن بام گذشتیم	ولما شاید که شبی یا سحری در بکشایند
هم صبح از آن کوچم هم شام گذشتیم	ولما شاید که پزیشانش از بو تو باشد
هر جا که دل از کار رو چشمم بر اهرم	ولما در راه هموم است سکان خار بنم را
ایوای مبرغ که گریزد بر پناهیم	ولما خوشش دارم از آواز غم اندوز و اما
جائے که در افغانه کند جعد ندایم	ولما جو یای گلستانم و از طالع کمره
ترسم که سر از خانه صیاد برارم	ولما شب از فرقت و فغان روز از غمت در ناچم
دارم عجب روز و شبی آن خواب این بیداری	ولما از کویت اسی تا آشنا رفتم بصدقتش
مایل بشوی هم وفا یا بی وفا پنداریم	ولما اگر می ریا چون از قفس و خون بکش بال پریم
ترسم که نشناسد کسی از طایر بستایم	ولما بر دل دوستی و دوست و یکبر

برواسن داد خواه دارم و له بجان درود و اعظم که دانسته داد -
 بداری بیدادگر میبرم و له بر دوزخیش میگیریم چون شمع سحرشبا -
 من از روز و زبید رمانی در دم پرتان و له از مروت و در بنود کرجا کم گذری
 روز گاری خاک بر سر کرده ام در کوی تو و له سخن بر سر سکیم در عشق و اسید
 که بر کشت خوش آید این ترانه و له ناله مرغ چمن خیزوم از دل چمن
 میتوان یافت که دارم بکین صبا و له من درین قافله کشته نالان بودم
 پیش از آن روز که خیر در جرس فریادی و له غشم که ذوق شکارم رفت از دل تو
 هزار بار کرم سیتی درها کرده و له از استه اوجران شادم که میتوان کرد
 بگانه دار با و آغاز آشنائی و له حریف خوی بدت نیستم و کنه ز خوبان
 بهر که نیک نظر سکیم تو بهتر از است و له تو بادش خوبان در خوبی در عنائی
 ماسخ طفران تا حکم چه مندا و له کلکشت چمن و گلش گلزار غنچه است
 مشکل که بختاید گلچین تماشا و نشین که برافروزیم از باره چراغ دل
 تا شعله افروزند بر کنبد مینائی ایدل بتوام خوشنود از زندگیم مقصود
 رفتی و نخواهم بود آن روز که باز آئی کل پرده کشید از رخ آن تازه کل من کو
 بلبل بلفغان آمد که عاشق شهیدائی و له زخم جسم و جان در خیال جدائی
 مرا با غمت اول آشنائی و له مافوی که سوی آن ملک آسمان پر

گفتند در میان ما زنده ای با یک چنگی بد عهدی کردی پسین مهر دل آرا گزین
 بهمیری دوران نگر مگذار کف جام یکبار از شوق نظر سر و نگر و دم نرس
 چند آنکه در این بوستان آمد بجا رفت در ترسم که گردد جلوه کرانماه و بشنید
 غلطیدم در خاک ره افتادم در پاوی رباعی میرفت و بدست تیغ ان عهد شکن
 رفتم ز پیش مگردن افکنده کفن گفت این رحمت که میکشد کفتم تو
 گفت این منت که میکشد کفتم من ملا حسین اصفهانی رفیق تخلص مولود
 موطن ادا اصفهان از اطلالم سخنوران زمان بود در شاعری و ستکاستی
 وسیع در تبه منبع داشت از هر قسم اشعار بسیاری دارد و بدایت حال سیر
 فردختی بحدوت طبع و نوزونی که داشت مجلس شعر افت و آمد نموده براه و
 رسم سخن آشنایان از فیض انقاس نوز و نمان و مستعدان و قابلیت فطری
 و استعداد ذاتی بمباحج بلند ترقی نمود و از اعظم مشاییر شعرا گردید گاهی در
 اصفهان و گاهی در شیراز بسر بردی در نظر با باغ از و احترام و اوقاتی
 با سائش و انتظام داشت بطرز محاوره روز مره سخن میگوید بغایت
 سلیس و دلپذیر صفت طر و عکس را که از محسنات بدلی است و اکثر
 از اشعار خویش مجید دارد و این شیوه را بر طاق بلند نهاده کسی است
 رسنیت چندی قبل ازین در گذشت رحمة الله علیه و از بر آمدن نگونه

اینگونه مردم کم یابند و رسیدن ایشان با علم مراتب سینه
 از چرخد بر خردمندان دیده در دستیا جان بگرد بر پوشیده و مستتر نخواهد بود
 که تکمیل تقوس و ابدان بنی نوع انسان مخصوص آن بلدان ارم نشان همانا
 که از تائیرات آن آب و هوا و خاصه آن قطعه زمین بفضیاست چه در بلاد دیگر
 وقوع اینگونه حالات و ظهور این نوع مردمان عالیه درجات کمتر اتفاق
 می افتد این جدیدیت از اشعار بلاغت آثار آن غریق رحمت پروردگار بیاورد
 مثبت افتاد قصیده کجاست آنکه پیامی ز دوستان برساند -
 کجاست آنکه بحسب فسرده جان برساند -
 مسیح کو که توانی بنا توان برساند -
 چه شد برید که ناکام و کام سوی گردانی
 ندید لطف شهنشاه کامران برساند -
 بذر نهامه الطاف آفتاب بخواند -
 خجاک رفته اشفاق آسمان برساند -
 شمیم روح بیار و نسیم جان برساند -
 صفیر شوق مرغ هم آشیان برساند -
 بکوشه نفس از عجز نال مرغ اسیری -
 زمین نشا و تحت جهان جهان برساند -
 بیا بیا برساند که پاسان برساند -
 باستان تو کند از دوش اگر چه فلکی
 با دگر نتواند رساند گر بتواند -
 بجویش خجاکان جدا خاک در تو
 که از تعابن این بر فلک فغان برساند -
 باستان تو کند از دوش اگر چه فلکی

نفس نفس بگذارد زمان زمان بماند نهایت امل و غایت امید و نیست این
 که روی خویش بآن رخ آستان بگذرد سخن رسد چو بهر بارین بنهایت -
 زمین در دو دیار آن مهربان برساند - خروش طایر افتاده دورا نچنی زار -
 بسنبل و سمن و سرو داروخان بماند ضعیف نالی بی بال و پر بکوشش دایم -
 بکوشش بال فشان گلستان بماند همیشه یک صبا تا پیام آمدن گل -
 پی تلی بلبل بوستان بماند - خجسته مقدم بکی که گاه گاه پیایم
 ز دوستان حقیقی بدوستان بماند دل و دل ای روی نکرده سوی لهما
 سوی تمام روی لهما دلها همه خون از آرزویت
 تو فارغ از آرزوی لهما بسوی تو دلریافتاده -
 دلها باشد بروی لهما دل کشد کان بدور گویت -
 گردن مجتوی دلها و له نمودی ترک من از الفت غیر
 نخ جو رکن جو را بیکر صبا را که با بیکانه کردی آشنائی
 رخ و بیکانه کردی آشنای را و له دلم میخواست دیدن صورت او بی نقابا
 بد الفت که دل میخواست دیدم خوابا و له تا ماه رسیده آه شب
 آه از نرسد با هم شب بیا به خوش خفته چشم
 ایامه توئی گواهم شب و له ویرانشای من ز تو دورم که چون

شد زود آشنا تو ویر آشنا قیب و لدر هر قدم صد جان خون دیده ام پاد گل است
 از سر کوشش آسانی گزشتن شکل است و لم میروم زانکو ز رشک غیر و سبک وید و لم
 ای رفیق آهسته تر گانجام را پاد گل است و لدر از دیدمانان نتوانم چه دارم
 ز آسیب چشم بد بخدا می سپارم و لدر شب از دلم بگویش محفل بود -
 خوشتر دزی که مرا سهم دلی بود و لدر نه خود با من جفا آن بی وفا کرد -
 که با هر کس وفا کردم جفا کرد و لدر کجا بیگانه با بیگانه این جور -
 کندگان آشنا با آشنا کرد و لدر مرا در جسم تا جان آفریدند
 بجایم مهر جانان آفریدند -
 که آن چاک گریبان آفریدند جهان آنروز بر کردید از من
 که آن برگشته ترکان آفریدند پریشان خاطرم کردند روزی
 که آن زلف پریشان آفریدند تو را در مان من دادند آن روز
 که بهر درد در مان آفریدند نخستین ماه حصار تو دیدند -
 دزدان پس ماه تابان آفریدند من داد را راضیق از بد و ایجاد
 گدا کردند و سلطان آفریدند و لدر با ناتوانی پا چشم یار هم دارد
 چو بیماری که دارم جان بیا رهم دارد ندارم زهره آگویم کشتن کجا و دفاع غنا
 و گرنه قاتل من رحم اینقدر هم دارد من و جوش که مخصوص نیست اینم حشمت

چکار آید مرا لطفی که با اختیار هم دارد و لکن بنو خط گلرخ دل ستم آه از سرت مرغی
 که در پایان گل بر شاخ گلبن آشیان بند و ز گل صد دست افزون بست گلچین و چای
 که بر رو تماشائی همان در باغبان بند و لکن مرا خاطر از آن بنیسم نباشد
 که بغیم خاطر هم نباشد بدل در دم نباشد کم ز در مان
 بجان و انعم کم از مرسم نباشد و لکن نفس آموخته مرغم چه تفاوت صبا و
 اگر شش بال کشاید و اگر شکستند و لکن کی جز تو در دل من و لکن دیگر آید -
 بیرون میروی تو تیار و دیگر آید با من گو که بگذار از دست و امن یار
 آن گارویت این کار که دست می آید و لکن کاش ای بل مرک مرا اشب بفر و انگلی
 ترسم فغان بمان از خواب بیدار نشکند و لکن بزم خاتم از او یک نگاه لطف آید
 که غیر بنید و بی اختیار خبر سیر و لکن خواهم شکست ز لید چون در بهار دیگر
 انکار توبه کردم از ناده بار دیگر و لکن اگر روزی دهم صدا بر جان بده و لکن
 بسی زان به که کیش بنگرم در بزم غیاث و لکن می دارم ندیده کس مثلش
 فردن از مهرش از نه جالش بقدر سر و چین در شمسارش
 بر خ ماه فلک و افغاش بگرد ماه و رخ از مال خطش
 بکنج لعل لب از مشک خالش ز ماه چاره بگذشته از حسن
 هنوز از چاره بگذشته شمش بر آشیان خاطر و آشفته حالان

برشان خاطر و آشفته حاش و لعل باور کس نشود قصه بهار سے دل
 تا گرفتار نگردد بگرفتاری دل من و دل زار چنانیم که شبها بکنند
 مردم از زاری من خواب من از زاری دل در عشقم میشود هر روز از خون گشتم
 چون کنم چون چاره این درد و روز افزون کنم و لعل دوستان بخوار بر تو دشمن کردم
 کس دشمن بکنند آنچه بخود من کردم و لعل یاد من کن از آنکه که زبید او تو رفتم
 تا غیر گوید که من از یاد تو رفتم و لعل مرگ است علاج من بجا طبیبها
 از چاره من بگذرد و بگذارد بمرم و لعل زان غمزه آنچه دیده مرغ و لعل ندیده
 کجاشک بال بسته از باز پر کشاده و لعل دل زارم بود در صید کاه عشق پیچیدی
 که از هر گوشه ابر و کمانی میزد تری و لعل بغیر آناه را بهیرو با من مهر ماکری
 خلاف عادت خود کرد شنی آبی همان کرد و لعل سخن با غیر میگفتی برید چون مراد
 چه میگفتی که چون دیدی مرا قطع سخن کردی و لعل کی فکر من فکار دارم
 چون من نه سبک بهار داری و لعل کار تو جفاست و دفا کن
 با همه و دفا چه کار داری و لعل گذشته عمری هست کارم شبان روزان و
 جزو یار که هست کارش یار خصمی بخشم یار گذشته کارم کارم هم مجوی دران خواه مرهم
 چه نفع دران بد و مملکت چو در مرهم زخم کاری میرزا طوفان هزار جویسی
 هزار جرب از بلدان نفیسه مازند ران و بوز کل سبزه و انبوی نغم الهی شک

روضه رضوان است و بی شاعری تعریف را در نوادر روزگار بود در
اقسام نظم بی شبه نظیر و از عربیت بهره قلیل و کثیر داشت در بدایت حال
امیر اعظم بدایت اندر خان رشتی بیکری یکی باز در آن که در محبت و سخاوت
و تربیت از باب کمال و حیدر زمان دار غایت آشتی استغنی از بیان است
با غراز و احترام او کوشید و فیض تربیت او به داج علیا رسید در اکثری
قصاید خویش او را ستایش کرده روزی خان معظم یکی از شعرا را بر او مقدم
داشته بود از او دگر آن شده از مجلسی خواست و بمنزل خویش آمده
قطعه نوشته بخان فرستاد و همانوقت از آنجا برآمده بارض اقدس نجف اشرف
ارتحال و در آن سده علیا مجاور گردید و در همانجا آرمید و آن قطعه این است
مخ تو کردم کنم از ابرم ابر گل بار و جفا هم
مهر نمودی تو بچارم مهر سحقت افراشم از روی مهر
گاش که نوحی شای مستی کنی ساغ میسنای هک بشکنی
تا و کرای سفله بی پادسر سفله پرستی تنگانی دگر
اما بعد از مجاورت از اقسام هجاء و در دیوان او بود بیشتر و از آن امر
قبیح توبه نضوح کرده بان روضه علییه نیازت از اوست قصیده
ز رشک اینکه میباید رسم بدامن است غبار کشم چرخم ننید هر بر باد

مدام از دو حریف سستیزه جور و ستم	بمن رسد که الهی بدیگر می رسد
یکه ز غیر که آید بزم روز وصال	یکه ز برق که تازد بکشت وقت حصا
شد بهار می عیان که در گلزار	لاله بیدار است و گل بے خار
شد چمنها ز لاله لیس خینه	بوستانها ز بید مجنون زار
جسمم آنجا که سنگ اندازد	ایضا گردش از چرخ اخضر اندازد
با همه جسم خوش و طم که خدا	کار محشر بحیدر اندازد
این نه وصف تو شد که میگویند	بدوانگشت خیمه اندازد
می رسد در ترازو ترا کز تو	طرح افلاک دیگر اندازد
هر که روی تو دید آینه را	سردگور سکن در اندازد
پیشتر ز آنکه باب دشمن تو	نطفه در بطن مادر اندازد
آسمان طالعش کند جورا	تا که تیغ و سپهر اندازد
زینت آغوش شد نه آسمان را مدح شاه	ایضا رفته رفته زینت خاتم شد آخر کین
قبه اش را از زمین بهینه اهل آسمان	آنچنان کز آسمان خورشید را اهل زمین
در خلوت و سوزم ازین غم که برایت	دلچسپت همه زخمه دیوار در آنجا
اگویم که مشکل است بمن بے تو زندگی	دلچسپت باور نمی کنی ز من این مشکل دیگر
عنت شکل بیکدل آنچو این مشکل دیگر	دلچسپت من بر خود نمی بینم بجز یکدل و دیگر

نیکو در غزیه رسید الشهدا و جواب داد لانا محترم کاشی دارد چندی قبل نوشتن سمیع
 شد رحمه الله علیه یو انش بقدر چهار هزار بیت بنیاد گاهست از عزمین ابرار
 آن شیرین گفتار این چند بیت غزای جلوه گاه شود آمد قصیده
 چون شد بخت عاج خرامان خدیو روس افتاد شاه زنگ زاو رنگ آبنوس
 شد سرگون ز تو سن گردون شبه حبش رام امیر مردم شد این اسب شمس
 آراست ترک روژین زرقشان لباسا هندوی شب درید بر سیگون لبوس
 حورای صبح لب به تبسم زهم کشود رفت از جبین پر گره دیوشن عبوس
 هر هفت کرده باز ز نیرنگ زال چرخ شد جلوه گز حله خاد عروس روس
 گفتم بقلی که ز چه کشد این عروس را بیرون ز پرده هر سحر این زال چالوس
 گفتا برای اینکه نهد به صبح رود بر در گلی که یافته از شمع اش شمس
 آراگاه سرور دین مشهور رضا کانا گفته فخر لایک بنچاک لبوس
 مشایخ بنام چون بهفت رخ این لاله حمرا ^{وله ایضا} شایسته از چشم انجم صد هزاران ز کشتی
 نهان شد زیر دانه زمین این بهدین حجره بیا پر شکاف شد جهان پر عنبر سارا
 بهر سمت از سو او چرخ زشان کو کعبه ظاهر بر سر از ظلام شب فروزان اختر می
 چرخان که ز چاک پیر این بیاض سینه غلغله چنان که طالع گیسو طرازد گردن حورا
 تو کوئی ریخته بر سبزه اشک از دیده جفون و یاکشته حریفشان از حیار خسار دیلی

برآمده است شیرین طره مشکین رخشان	و یا گنج خرم و داده عرض لولوسی لالا
گسسته در چین باد صبا شیرازه نسرين	فشانده در جهان دست سکنه رخسار وارا
همه شب چشم من بیدار و چون من بخونظاره	یکه بر صورت میزان یکم بر میان چو ناز
بنگاه دست فراموش صبا از جانب خاور	بزودمان این فیروزه گون خرگاه ربابا
ز بی تابانی زینجا چاک زو پیرا هنر یوسف	پیر حجت برون آورد دست از استین یوسف
عیان شده آفتاب ریخت از قهر فلک انجم	چو از طاق حرم متهماز مولود شهر بطی
منظر الطاف یزدانی علی عاقل آن	کر و جوش شد کمال قدرت حق آشکار ^{ولله}
علت ایجاد عالم کز وجود او گسند	آهتات سفلی و آبا س علوی افتخار
فی چون گشتش خیل منظر را چون دلیل	شد چو هدم با خلیل گشت باموسی چو یار
کشتی از آبش کشاند و آب جان بخش چشاند	زالتشش و گل نشاند از نخلش آتش داو بار
خواست تا و خیل او باشد سپهر ایش شغل	خواست تا و حبش او باشد زره سازیش کار
رام شد صحرای سلیمان را برین اندر خرام	نرم شد داود را آهن بدست اندر فشا ^{ولله}
سر کوئی که هر دم جان دهد میگناه آنجا	فغان کز بیهوشی پایم بایدم برون پناه آنجا ^{ولله}
از دیر نهفت ماهم امشب	خون من چکه از نگاهم امشب
چشم منم نهفته امروز	کافتاده ز چشمم ماهم امشب
ترسم چو بیوفایش از یاد رفته باشد	خاک من از جفایش بر باد رفته باشد ^{ولله}

از گویا او شنیدیم رفته است غیر یارب و له نماند و رفته باشد یا شاد و رفته باشد
 که باشد کشتن نباشد دل به عشق چون یاری شو و له جهانی با تو خوش دارد و تو را که باری شو
 و له را بر زنه مالی عادت من با اسیر خوش و له کرش هم آمدی بزاره صیادم چه میکردم
 میهم تقبیل بهتر از آنست که در باغ و له از طعنه مرغان گرفتار میسوم
 گفتی تو که بگذردم از شوق پیوسته قربان سرت بگذرد و بگذرد بر میرم
 هر مشکلی آسان شود از مستی و مضمیم ساغر شودم خالی و هشت یار میسوم
 میسوم و از زاری من اکبش نیست و له باری که دعا کرد و چنین زار میسوم
 از یک نگاه کار مرا ساخت تا بمن و له دیدی چگونه یار من آمد بکار من
 از من به بینی سر کشی که صد هم در خون ناز از ایزای نازین خوش باشد از خود
 چون روی چمن لاله پر غازه شود دباغ اوراق کل از بهار شیرازه شود
 از نغمه مرغان خوش الحان چمن دلغ و دل مرغان تقبیل تازه شود و شمر
 چون شد بساط آل نبی از زمانه طی مثله آمد بهار گلشن دین رازان و
 یثرب بر باد رفت تبعیر خاک شام بطحا خراب شد بهمنای ملک ری
 سرکشته بانوان حرم کرد شاه دین چون دختران نقش به پیرامن جدی
 نه مانده غیر او کسی از یاوران قوم نازنده غمراستی از همزمان
 آمد بسوی مقتل و بر هر که میگذاشت می شست آب دیده غبار از عذار و

بنهاد و بروی برادر که یا انعام در بر کشید تنگ پسر را که با بنی
 غلین میباش گاه است اینک از قفا و شاد و در میرست این زمان بی
 آقا سید احمد با نقی صفهانی سیدی عالیقدر و فاضلی فشرح الصد و من
 طبابت جالینوس عصر و فضایل نفسانیه را با محاسن صوری جمعیست
 معلوم عربیت از افاضل عالمشان و در تقوی و ورع ثانی ابان و مسلمان
 نظم عربی و فارسی شاعری آبان کار و قصاید غزلی عربی و فارسی در مدح
 عبا خاصه سید الاوصیا اندا و سیاد کار است بقیض صحبت بسیاری از علما
 عراق عجم و عرب رسیده و از بهر خرمی خوشه پیچیده کاهی بجا و درت و خوشه
 فیض بنیان ایسر وستان و کاهی با صفهان و کاشان بسیر کرد در ۹۸۸
 از این دار فنا به عالم بقا ارتحال نمود و قصیده غزلی مشهوری در مدح امیر المومنین
 علیه السلام که در تغزل آن صحنه بهنار به با بلف سیاقی بیان کرده و بغایت سنجیده
 و مستانه است از اندر اسن جزیری از ان بخاطر نیست این چند بیت که حاضر بود
 از او ثبت افتاد غزل این میکشدم و در زکوبت چو بهیرم
 که ز مرون من غیر رسانه خبر آنجا دلمه در کد این باغی ایمرغ نفسن با من بکوی
 تا پیام طایر بهم آشیان آرم ترا و لاله این جور دیگر است که عاشق شکارین
 مرغی که پر شکسته شد آزاد میکند و لما چه حاصل از وفادار من کان بیوفاه

وفا با یو فایان بیوفائی با وفا داران و له منم آن رند قدح نوش از گنبد و نه
 باشدم خرقه آنهم خجرات کبر و له چو نه نالدم استخوان از جدا
 فغان از جدائی فغان از جدائی و له بندگان را تقدیر خرمای
 تو که بر خندوان خداوندی تو جانم دل کو مرد
 بختایت آرزو مند و له با از عشق کز دوست بر لبم مهر کست
 هر دم رسم بر دل جان فوت و فوت من بنده عشق و نذیب ملت من
 عشق است و علی ذلک احلی و اموت ایضا کیم و ز کس که با تو دمساز آید
 یا با تو شبی بهدم و همراز آید از کوی تو کسوی بهشت خندان
 هرگز نمرودا کرد و باز آید ایضا دلخسته ام از ناوک دلد و ز فرا
 جان سوخته از آتش جالسوز فراق در داود ریغا که بود و مسرور
 شهباشی بجز روزها روز فراق احمد میرزای نیا از از خا و اقمه ۲۱
 الله و له خلیفه سلطان که احوال آن خاندان و جلالت قدر و رتبه آنعالیشان
 که بمصاهرت و دوان علییه صفویه ممتازا عالم وارکان بود بر واقفان سیر
 مستور نیست و میرزای سخطم سلاله آن خاندان و از مشاهیر سوز و نایان
 و نیز کی بی سبیم و سخن سنجی عظیم الطیر بود خود اگر چه کم گفتی اما آنچه گفتی بقیات
 سنجیده و نیکو گفتی دیوانش بقدر بکثر است زیاده نیست با هر معنی که در سخن سر

داشت بسنج سنجی تدارک آن میکرد و شعرهای معاصر اشعار خود را بچند تن میخواند
 و با اصلاح میکوشیدند اگر مریده و مزاج گرفته و اضعفان صاحب جنایع
 و عقاید و اوقاتش منظم و برقرار و بنیابت با تمکین و وقار بود از حیاه و محاسن
 خبری نیست از دوست غرضی بیک کرشمه زلیخا و شی دل ناز
 چنان ربود که یوسف دل ناز را و لعل فغان زین دل که اوایم در زلفت
 دل است این یاد را می کار و است و له جرس را این اثر کی در فغان است
 دل کو یاد را می کار و است و له دل گرفت از من و شکست قیام برسان
 دل و دیگر که زمین کیر و دیگر شکند و له ترسم فغان من یفغان آور و ترا
 دست از جفا بدار و مراد فغان ^{دار} و له بود بر دهن وصال و با فغان جان پیش
 که پیش است ما را با حریفی خوش ^{خوش} مکر صید حرم آزاد کردی ای شکار فغان
 که چون مرغ دلم افتاده در دست شکار خوش و له از آتش بجز سوخت چون پیکر
 مایل یو فامهر شد و لبس ^{ما} آمد که زند آتش ما آب
 وقتی که بهادر رفت خاکستر ما درویش مجید طالقانے از عباد
 پارسایان و در زمره قناعت کیشان و نصیحتی شیرین زبان و حکایت بعض
 از فنون عجمه و سخی با و صاف تیر فقه و اخلاق فاضله متلبس بکسوت درویشان
 و مستغرق بجز عرفان بود و صفای خط شکسته اش بشابه بود که در مقابل آن نما

خانه و سرگشتگان پید بیضای موسوی کالاس دست فرسود و با آن خط زیبا
 بنفشه زار بنا کوشش و لبران شاعی نابود خوشش نویسان عالم را از رشک قلم
 در دل شکسته و دست استخوان این فن را تخته بسته و الحقی در خطاطی بدرجیه
 بود و حاجت شیرازی که یکی از شواسه شیرین مقال است رباعی در مع او گفته و لنم مانا
 رباعی ایکشته علم بخش نویسی نخست مفتح کنوز معرفت خانه است
 تالوح و قلم یا فرید است خدا نوشته کسی شکسته را چو تود دست
 این رباعی را بعد از آنکه بدرویش خواندند فرمود اگر مصراع دومی را چنین
 گفته بود بهتر بود مع بهتر خط بتان نو خط خط است در شیراز بیضا بکتا است
 صحبت با مستعدان و موزونان بس بر روی و درهما سجاد و گزشت از دست بجز
 ظلم است که بیرون کنی ام از نفس اکنون کز شوق تو ام ریخته شد بال و پر اینجا
 پرسید کسی دوش زب زمت خبر از من پنداشت که من دشتم از خود خبر اینجا
 نشد بیکره گذار افتد برای آنجا جورا که از مهر و نیکو داد و خواهی دهن او را
 چنان گذر بر یکا سخنان ز من کایش کمان کنند ترا با من آشنائی نیست
 هست گاهی مهر و که کین با من است من چه خوانم دوستت یا دشمن است
 جز دلم تو جا بے دیگرم نیست حاجت بشکستن پریم نیست
 نه آدمی آن کان تو را پری داند پری کی این همه شونجی و دلبری داند

تو ای مناع محبت چگونه کالائی که قیمت تو نه با بعه نه شمرده داند
 کف خاکی تو را بر در نباشد - که از خون شهیدی تر نباشد
 به محشر داورها از تو دارم - اگر شور تو در محشر نباشد -
 علاج در دل من توانی و شکنی - فغان که چاره این درد دانی و نکنی
 ازین فزون نتوانی بمن جفاورنه توان نه که جفا می توانی و نکنی -
 که از فغان و زاری دایم که رحمت آری و نه مازنده ام نه بندم لب از فغان و زاری
 سرباهی شادی که دولت شادی عالم با او آگاه نه از این که غم بهم با اوست
 گفتی بجهان غمی ندارد دل من - داری دل من که یک جهان غم با اوست
 اید و ست ز من کناره تا چند لب است ایضا یک لحظه مرا با تو نشستن بهوس است
 عزم شد و با من نه شستی بکدم - بنشین نفسی کنون که آخر نفس است
 ذوق سخن سنجی و ایفا بود عده که در صدر کتاب رفته بود تا اینجا بجمعه گردانی
 احوال شواصی نامی این مجلس سامی را عطر آمیز و خالص را غالیه بیز و ششم بآلجمه
 چند سده در شوش بودم که مرحوم اخوی سید محمد شفیع از بندر بوشهر مکتوبی
 نوشته نزد خود طلبید روانه بصره و از اینجا بکشتی در آمدم و بعد از سه روز
 داره بوشهر شدم از عنونت کشتی و بهوای دربار سنجی سخت برداشتم برادر معظم
 عا طفت فرمود بعد از دو ستم روز بیماری غیب عارض شده سه ماه طول

طول کشید برادرش را بچسبید و بعد از سه چهار ماه که حق تعالی صحت کلی بخشید
 اخوی مراد را پنج بر امور که داشت مختار کرده خود روانه بصره کرد و پدید
 پوشه از بنا و رعموره فارس و شیراز و بسلا متی آب و هوا از بنا در دیگر ممتاز
 است در تابستان هوای بغایت گرم و مرطوب دارد اکثری از سکنه که مائوتی
 دارند در باغات خارج از شهر می مانند مرا از بود و باش آن بندر کلفتی عظیم بود
 و زندگی دشواری نمود شبها از گرمی خواب و آرام نبود و قدرت بر مطاعه
 نیز نداشتیم به بقراری میکندشت آرسه به سبب افراط گرمی بیماری در آن
 کیاب است و اخلاط فاسده بعرق می گذرند در اینجا بود شیخ احمد بحرانی که
 نماز جماعت و امور مشروعه با او بودند و خالی از ربطی نبود جمعی از معارف تجاریه
 ساکن بودند انس گرفته از آنجا بود حاجی حسین حاجی ابراهیم پست فروش
 اصفهانی که از اعظم تجار و در زمره بزرگان و اخبار بشمار آمدی دیگر از آنجا
 بود حاجی مالیشان حاجی محمد خلیل بن حاجی محمد قزوینی وی از اعظم تجار و
 صاحب سرمایه خطیر و در حسن ذات و کرام اخلاق بی نظیر است بمصاحبت
 و مجالست بسی از ارباب فهم و استعداد رسیده و از هر بستانی کلی چیده در
 عالی و ذی سنی قوی دارد و پرتو انوار از باب کمال بر مشاعر احوال او تانته و با
 هر فرقه از دانشمندان نزد آید شش باخته و در تمهید اخلاق بسی نفس گرفته است

اماکن عالیله در عراق عجم و هند را بوشهر دارد و بهنگام آرام و انتظام سلطنت
 بسکونت عراق پرواز و در برهم خوردگی و شورش به بندر لنگر اقامت اندازد
 همیشه مقرب سلاطین جم چشم و در نظر اعظم و ارکان معزز و محترم است
 با من مودتی خاص و الفتی با اختصاص دارد بعد از افتادن من به بیجا و
 هندوستان و آوارگی از آن ممالک بهشت نشان تا این زمان پیوسته علی
 التوالی بر اسلالت الطاف سمات خاطر را قرین انبساط داشته از بقیام او و
 سار و دوستان معلوم شد که قهرمان زمان محمد شاه قاجار و اورانوازش
 و بخطاب ملک التجار قرین مباحث و افتخار فرموده و در این لایز معلوم شد
 که شهنشاه جم اقتدار بطل است معدلت شعاع فتح علی شاه قاجار که صیت سلطنت
 و عدالت و رعیت پروری او خافقین را مالایال دارد و بقدر شناسایی که آن شاه
 معدلت و مسکاه را بهست با استعداد ذاتی و قابلیت فطری او پی برده بر کاه
 ظفر انتساب طلب فرمود و از فطر محبت او را از جرکه انجاری بر آورده لباس
 دیگر پوشانید و در سلک امرای عظام و مقربان بنرم سپهر اقتشام بنسک
 گردانید مراحم بیکران شامانه و عطوفت بی پایان خسروانه بر ساحت
 احوال اوقات و از آن شاه سلیمان نشان بخطاب خانی و عالجهایی هم فراز
 یافت خدمت بلند پای جلیل القدر سفارت ملک و وسیع القضا هندوستان

بهند و سستان با و مفوض و سرآمد اعظم و ایمان کردید یکا گیشین با من مجد است
 که فریدی بران مقصود نیست اعانت و یاری و دلجوی و غمخواری نسبت به قوم اصدا
 و ارباب کمال خاصه باین عزت کرین را وید مال به کام بود باش باین کشور و وزخ
 و گرفتاری بدست این قوم بدسکال آن امیر اعظم را و طعی هر حال از احوال مطمح
 نظر و نصب عین بوده و هیچ وقت از خود بقصود راضی نشده است در چنین تسوید
 این احوال که شروع سال هایدون فال شانزدهم از مایه شانزدهم است در حلقه
 حیدرآباد بامیتة لقای آن یگانه روزگار جاذبه شوق عنان خستیار را از دست
 معبر و قرار بوده چشم در شاہراہ انتظار دوچار است تا بقدم میمنت لزوم او
 این خاک تیره رشک بهشت عدن و دیده رید و دیده بجران کشیده روشن گردید
 سایه پیش در مهاشرت انام و وسعت خلق و خوش مشربی او بعدی است که
 با هر یک از اہم مختلفہ الفتی استوار دارد و کم هیچک را از رگبزد وصل دیگری کرد
 کلقتی نرسید القصد چندی در بندر بو شہر بودم که مرحوم اخوی مبصرہ طلبید و خود
 روانہ قضاات عرش در جہات گردید مدت اقامت در بصرہ اگر چه دو سال کشید
 اما با سکنہ آن شہر الفت بهم نرسید بیکانہ دار بودم و در سرگردانی خود تخیتری
 داشتم کہ در هیچ گوشہ قرار نمی یافتم مناسبت حال خویش این رباعی و رد زبان بود
 رباعی ایام بران است کہ تا تواند یکر و ز مرا بکام دل نشاند

احمدی داند و خاک که لاکه در جهان خوشی کرد و در این سی کوه اند
 و در آن اوقات در بصره بود و نقاشی خان کا زرونی از اولاد خواجہ جسام الدین
 که از پدر دانیال روزگار و نبی نیکی اخلاق و دگرگین صحبت یوشنیدم که یکی از
 فرامان زندیه او را از نور دیده عاقل ساخت و دیگر در آن شهر حواری بود و دلا
 محمد احمدی که دانشی که فاضلی خریج و علوم معقول و بی نظیری و سودایی مغر
 بنابرین غالب بود گاهی خود را بطیب یسین نسبت دادی و عقاید آنها را وصف
 کردی و گاهی از سلطنت و چاکگیری سخن راندی با اسمعیل خان زند که در عهد
 علیمرد خان بیوس سردری که و قری می نمود و تنقوشه بعضی از نواح برده جز
 آخت نمودند خان معظم شکری بر آنها فرستاده اسمعیل خان مقتول و دلا نازند
 و شکری بیاد اش آن نزار خانیها و باد پائینهای که در مزاج داشت و دلا آنها را
 کشیدند و عراقی هم سکونت دارد و از آن مقالات و گیکر خیزی بر زبان نمی آرد
 پس از دو سال برادر و الا که خود دارد و بصره و مرار و نه بعد او متولد و دو سال نیز
 در بغداد گذشت و در زیارات مخصوصه هر یک از ائمه بی مستفیض بودیم غفتم و در
 بجهت زیارت ایقصبه کاظمین میاندم اما اوقات بطلالت میگذاشت و در آن
 اوقات میرزا محمد رفیع از جانب احمد خان خوئی بسا ختن مرقد منور سرزمین را
 آمده بود بنده است او رسیدم مشغول عمارت بود که من از بغداد پراکنده بصره

بصیره آمدیم اخوی را بجاری تب عارض شده بجهت تبدیل آب و هوا روانه شوست
 بعد از شش ماه معاودت نمود و چون که گذشت هوای هندوستان بر سر بود و دوستان
 مخالفت مینمودند من همچنان پراصرار بودم برادر نیز برضا جوی من رضا داد
 روز ۱۴ اشوال شنبه بر یکی از چهار ات انگلیسیه من و اخوی شیخ محمد علی بن شیخ
 محمد درآمدیم دوستان و معاشران تا جاز مشایعت نموده وداع کردند برادر
 معظم آیه مشهور را بگوشش خواند و دعا فرموده نوازش کرد و عصری بود که ماخذ الکر
 کشیده با و بانها ببار است و مرزبان حال و مقال باین ابیات نغمه سر بود بیت
 درین دریای پایا در این طوفان شور افزا دل افکنندیم بسم الله مجربا و منیرها -
 مگر این بحر بے پایان حریف در دل گردد که دارد و هر کجا آتش حرص استقا
 نگوئمان سرشوریده دارم به تنگ اندر غم اشامان دل دریا کشتی دارم همتگشا
 روز سوم به بندر ابو شهر گشت سه چهار روز در آنجا اقامت رفت اصد قارا -
 وداع نموده روانه شدیم مهای دریا و اوضاع کشتی مزاج را بر هم زده در گوشه
 افتاده بودم بعد از چند روز مسکت که بمسقط معروف است رسیدیم و آن شهر است
 بساحل دریا مقرر راسته خوارج کثیف و بد وضع و بد آب و هوا است هوای آفتاب
 گرم دارد احوال خوارج و عقایدی که دارند برضا خنظران پوشیده نیست و بالجملة
 بحسب ان الشیخی فی دین بقصون الصهرین در بعض احکام و فروع متعلما میبود و بعضی از آنها

بطور عامه اندر رئیس را امام خوانند و در آنوقت امام ابو شیخ سعد بن احمد ابوسعید
 که در یکی از شهرهای صحرا میماند شیخ خلفان بن محمد ابوسعیدی در مسقط وکیل و نایب
 او بود امور ملکی و مالی و مراعات و احکام شرعی و عرفی همه با او بودند نزد من
 مراسم ضیافت و بهر آنکه تقدیم رسانید ویرا گذشت از بهی که داشت از اینجا
 زمان یا ختم طریق ضیافت آنجماعت بدینگونه است که در خانه علمیده سفره گسترده
 اطعمه و آشپزی را آماده و مهیا نمایند و خود را از آنجا میبرایند تا بهمانان بهر طور
 که خواهند و در خوردن و آشامیدن بعلل آوردند بدل و داد و بخوری که در آن شهر
 رواج دارد و در کتربها باشد اعظم و فرمان فرمایان یکی در پیش من میگذاشتند و در
 موصوف و رعیت پروری معروف اند و باین سبب ملکیتی که دارند بآن بدایب
 و هوای که شهره آفاق است آبادان و معمور و مردم از اطراف عالم بیدار نفسیه اند
 و آنجا سکونت نمایند بعد از سه چهار روز بجهاز آمده لنگر بر دشتیم تا فواج مسقط
 که بحر فارس و عمان بود و دریا را الله عظم و شورشش نبود بدرباری هستند و ستان
 که چهار افتاد شروع بملاطم و بازی نموده کوه کوه امواج متواتر بر روی یکدیگر می آمدند
 که آناتار کبکین را کمان عرق میرفت طرد شورش و غیج و سنجیدگی ازان بحر
 بے پایان بدیده آمده حق شناسی و قدرت کامله او جل شانہ و مدد هم فطری و مستوری
 بحر و چرخ بر کراخا سیلی خرم و جشیر آسمانها

انداخته موجبش از قلاطم حوت و سپهر طان بچرخ هشتم
 موجبش که بچرخ برده دولا مای زلال زد بقلب
 هر رشتی که از آن محیط بسته از لوح فلک ستار شسته
 خواص و شناورش که بوده بر صفحه و سدر پای مسوده
 فرسک زمین ز میج آن تپ چون سنگ فلاحتی ز پرتاب -
 کف برسد مویهای کبار چون برفت بقللای کسار
 گاه از طبقات افج هستی در چاه عدم شده زیستی -
 گاه از نظرم سپهر بروج پوشیده شده از بلندای بوج
 قریب بسیر اندیش که مهبط ابو البشر آدم است جاذبی جزیره سیلان که بشش درجه
 عرض میرسد بواسطه تنیدی نموده که احدی را از خود خبری نبود از شدت باران
 و تگرگ و طوفان و لوا ترعد و برق روزی در شش شب تا رگشت و آب دریا از اطراف
 با نوزون چهار میخیخت مردم جهان بهر یک راهی شش خنده و سر کس بحال خود
 گرفتار و بهر ندیب و زبانی که داشت بفرج دراری و توسل بخت باری طبیعت
 غطیه مشغول بود طمع از زندگی بریده به سبدا التجا داشتند بعد از سه روزی
 الجمله طوفان تخفیف یافته آرای هم رسیدند خدای بخرد بر یاری و حافظ حقیقی
 نهنده اری کرده از آن مهلکه نجات داد بعد از یکماه بجای بند که از بناد در دکن

و اول معموره بود که ازین کشور نظر در آمد رسیدیم فرو آمده از ساحل دریا
 تا معموره آن بندر مسافتی است جمعی از تجار قزلباشیه در آنجا ساکن بودند
 استقبال نموده در محله سوار کرده بجانهای خود بردند و مرا هم نیکو خدمت رسانیدند
 آوردند در راه که میر قسم مردم بسیاری از مرد و زن دیدیم مخلوط یکدیگر را
 عورتی داشتند و باقی بدن برهنه مانند بهایم و حشرات الارض در صحرا و کوه و
 و باز در حرکت بودند بیت خلقی زلف هوا سیوش - چون میشه که در وی
 افند آتش از اوضاع آنها مرعجب آمده از یکی از قزلباشیه که همراه بودند
 پرسیدیم که این حالت است او گفت اینها مردمان این معموره در تمامی این
 مملکت اوضاع بدنگونه است نختین قدمی بود که در این کشور نهادم و -
 پشیمان شدم و خود را ملالت کردم و مثل اعراب که شمع بالمغیذی خیرین
 آن تراه بباد آمد بعد از چهار پنج روز باز چهار برآمده روانه بخاله شدم صبح
 روز نهم محرم سنه ۱۰۳۰ کلمته نمودار گشته از چهار برآمده برگشتی کوچکی سوار
 شدم رودخانه شیرینی بود که تا کلمته اتصال داشت هر دو طرف آن رودخانه
 دیوارات معموره و عمارات عالیه بود از اطراف هر چه چشم کار میکرد و سبزه
 زار مشاهده می شد دو ساعت از شب عاشور گذشته بود که بان شهر عظمت
 اساس رسیدیم خدا را ستایش نموده آنشب احیاء هشتم فصل در

در دانشانی قلم به ابعث کار بند که بعضی از عجایب بخار و
 غرایب بخار حکمای متقدمین را در علت وجود دریاها و تگون بخار
 اختلافی عظیم است بعضی را زعم این است که کره آتش بعد از آنکه عالم را تحسین
 کرد بقیه رطوبتی که از آن ماند مستحیل شد بلوحت و مراره و از آن بخار
 بوجود آمدند و برخی را گمان این است که دریا عرقی است که از تابش آفتاب
 بکره زمین بهم رسیده و در آثار مورخین است که بعد از طوفان نوح که عالم بخواه
 عرق آب بود فرمان قادر کن فیکون بر زمین در رسید که آب خود را فرو برد
 کما قال فی کتابه العزیز یا ارضی ابلعی ماءک الایه هر قطعه از زمین که اعطای
 نمود آب آن شیرین و عذب و آنچه مخالفت کرد دشور و تلخ گردید و از آنها بخار برپید
 آمدند انتهی ماخذ این کلام اگر با حادیت ائمه اهل اصوات الله علیهم بیاید
 صیح است و الا کلام مورخین که قبل از نوح دریائی نبوده است و بعد از آن
 بسبب ترو بوج آمده در غایت سخافت و حق این است که کره آب کره است
 بر آنکه که بقدرت کامله او جلت عظمیه بجهت رفاه مخلوقات از حیوان نبات و جماد
 آفریده شده است تا هر یک از آنها بقدر احتیاج منتفع شوند و کمال قدرت او
 بی برند کما قال و اجادیت نفی کل شیء له آیه قَدْ عَلِمَ أَنَّه وَاحِدٌ
 دریای هند و ستان اعظم بخار عالم و گویند از آن دریائی بزرگتر نیست

طول آن از مغرب است بمشرق از اقصی حشته تا اقصی هند و یروم و چین و
 فرنگ و امریکا که مسمی بارض جدید است همین دریا است که در هر جا مناسبست
 آن حکمت با سبی موسوم است و در عرض و طول آن اختلافست که مذکور آن
 فایده نیست غرایب جبار و عجایب دریا بمضمون یا مَن فِي الْجَوَارِ عَجَائِبُ
 از حد حصر بیرون و از حوصله شمار افزون است از انجمل صاحب عجایب
 المخلوقات بقلم بدایع رقم نگاشته است منقول از عبد الرحمن بن سرون بنو
 که وی حکایت کرد که در یکی از اسفار بدریای مغرب میرقم کشتی بجای لنگر نمود
 که انموضع را بر طون گفتند یکی از خدمه قلاب بدریا انداخته ماهی شکار کرد و بعد
 کیو جب که در پشت گوش راست آن بخط زیبا لا اله الا الله و در پشت سر آن محمد
 و بر گوش چپ رسول الله مرقوم بود و دیگر انسان آبی که در صورت و همه اعضا
 شبیه آدمی مگر اینکه دُمی کوچک دارد و در اکثر سنوات بسا مل بحر روم پیدا
 شود ریشی سفید و اندامی بغایت نرم دارد و اهل آن نواح آنرا شیخ البحر نامند
 و از پیرانش بسا مل خوشوقت شوند و فال نیک زنند و آنسال را نیکو شمارند
 گویند یکی از ملوک را آدم آبی تحفه آوردند او را بانی ترویج نموده از او او
 بهم رسانیده و این ابی الاشفه گوید که آدم آبی قسمی است از ماهی در بحر روم است
 بزنان دار و از پستان و فرج و نمود و دوزیاده از دریا بسا مل آید که بر سر

ت دریا

بقهقه بخند و با ناخت ایوان و ملاحان انس گزید و مقاربت گفتند و باز بدیدار روند
 اما زبانشان بفهم نیاید و اگر زبانه بر یکروز در خشکی بمانند بمیرند و دیگر طایفه آبی
 و اسپ آبی در بحر میزند و دریای نیل دیده اند اما طایفه آبی بر آب رنگین نیست
 از جنس ببری و اسپ آبی در صورت مشابه بسیار ببری و بدست و پا مانند گاو
 و دم آن مانند دم خوک است و گویند در دریای روم ماهی است که غریقی بر پشت
 گرفته بساحل خجالت رساند و بی از سیکوه حکایات در کتب میرد سفاین پیشینان
 مرقوم است که بزرگانها سخن بد را زنی کشد مانند جزیره واق و جزیره قمر که سید
 فاضل سید علیها هجاری در رساله الغریب منقول از مسعودی و دیگران مفصل
 بیان نموده است و همه در مقام شکست و میردین و از منقوله افسانه اند چه
 بیکی از حکمای سلف و سلاطین ما تقدم لکن تحقیق این مراتب نبوده و صرف
 اوقات چنانکه بایست کرده اند از هر کس که چیزی شنیده اند یاد یکی از کتب موجود
 دیده اند تقلید آنچه نگین کتاب بهر لائق بر سابق افزوده اند فصل فضل و
 و جزو جزو غایب نگاشته اند از آنچه فی شاعران حکیم که مراتب فضل و دانش
 او از غایت شتابی نیاز از اظهار است در بعض از مؤلفات خویش نوشته است
 که از ادضاع فکری چنین مستط میسر دو که در صحت خوب که غرق آبست آبادی
 بهر سرد و از معمره خالی نباشد فقط و عجم عالمی مقدار علامه سید عبداللّه طباطبائی

نه ن اسکندر
قرین بر دیا
نسا راض
بے

و طلسم سلطانی که از بدایع موفات آن والا جاهت حکایتی از اسکندر -
ذوالقرنین رقم و کلک در ملک هند موده که اسکندر را بعد از آنکه ربع شمالی
بحیط تصرف در آمد بکمر ربع جنوبی افتاد که آیا در جنوب آبادی باشد یا نه از حکما استفسا
این مراتب کرده آنها بعض رسانیدند که اوج شمس در بروج شمالی و لیلی ساطع
در برهانی قطع است که در سمت جنوب بحر عالم آب عالمی دیگر نیاست اسکندر
از معاکر حکما مطمئن خاطر نگشته با چند کس از حکما و مخصوصا ن بکشتی
در آمد و مدتی بطرف نقطه جنوب که بهیچ طرف مایل نگشته کشتی را از جزیره
و اماکن معروفه ناخدا یان گذشته چندی دیگر راه رفت تا آنکه آب آلوده
که در خیره داشتند رو بکاستن آورد و از رسیدن مقصود مایوس گردید و
عود نمود که ناگهان کشتی دیگر از دور نمایان گشت نزدیک بیکدیگر که رسیده اند
و دیدند که زبان یکدیگر را نمی فهمند اسکندر بطایف الخلیل سه کس را از مردم آن کشتی
بکشتی خویش آورده و در شمال بر کشت دو کس را آنها بشا بده ایخالت خود را
بر یا افکنده بشاوری بکشتی خویش رسیدند یکی دیگر را اسکندر مقید و
بعد از رسیدن بمنزل او را بازانی تزدیچ نمود ادلاوی که از ایشان بهیچ
گفتند که از پدر سوال نماید که در آن بحر و خارج غوم و کدام اراده بکشتی در آمد
بودید او گفت در معمره جنوب پادشاهی بهیچ رسید اسکندر نام آن نفر

و دوفر که خود را بدریانداختند یکی پادشاه و دیگری وزیر بود و من نیز یکی از دوزرا
 بودم بعد از آنکه تسخیر مالک جنوب کرد و بفرار رنج شمالی افتاد و باین غم بخشیدی و
 رویشمال بدتها در دریا سرگردان بودیم و اثری از رنج شمالی نپسود رسید
 اراده برگشتن داشتیم که کشتی شما دوچار شد و من گرفتار شدم حال که باینجا رسیدیم
 خلقی دیگر و عالمی دیگر مشاهده می آید انتهی کلامه ملخصاً و آنرا اقول حکم داشتند
 را اگر چه از اوضاع آسمانی آبادی سمت جنوب کمان قوی بهم رسید اما نه او
 از سلاطین عصر استمداد خواست و نه کسی او را بد و نمود یا بخاطر او خط و نکر و تا
 نتوانست برگشتی سوار شده درست پی باین مطلب برد و اصابه رای خویش را
 ظاهر سازد و اسکندر را بر تقدیر صدق این حکایت بمقتضای پیوست که رنج جنوبی مانده
 رنج مکتوف آباد و معصوم است و عالمی است مثل این عالم لیکن غم آسخت باردیگر از گریبان
 خاطر او سرزد نشد و کسی از حکما را نیز نفرستاد تا حقیقت آن حکمت را بر و منکشف
 گرداند و اینکه اسکندر برگشتی سوار شده از ساحل دریادور و از جزایر معهود
 ناخدا یان گذشته بقیه دریاکشتی را ند محل تامل است چه برستبعان اخبار و
 سیر پوشیده نیست که سیصد سال قبل ازین کسی بخاصیت مقناطیس پی نبرده
 و قطب نما و جهازات با این سامان و آلات و ادواتی که حال معمول است وجود داشت
 و در میان بنو کشتی با مان همه جالب ساحل دریاکه کناره از نظر غایب نشود آمدند

داشتند و کسی را جرأت نبود که قدم پیشتر گذارد و این دریای نور و باین تسبیح
 چهار رانی که باستقامت قطب نما در تاریکی بهر سمت که خواهند روند از اختراعات
 یکی از حکمای ونگستان است که ذکر او خواهد آمد حکمای دیگر بعد از او به تکمیل
 چهار و سراسر انجام آن پرداخته و آنرا بحر محیط را گاه از مغرب بشرق و گاه بعکس
 یا تمامی بجا عالم که خلیج آن بحر بیکران اندر دیده بصیرت دینیه و لفظی هم استوار بودند
 و هر طرفی از مشرق و مغرب و جنوب و شمال بکرات سیر نمودند تا آنست بر زمین
 یا بیخ بند بختی رسید چهارات بسیار با مردمی که در آنها بودند و اندک مکرر بسبب سراسر
 تلف شده اند و دست برداشته اند بر جزایر معموره و غیر معموره که بجز سباع و دوزخ
 و آنها نوی روحی نبود گذر کردند و ربع جنوبی را که اکثری از حکمای سلف بخوبی
 گذشت قایل آبادی آن نبودند پس اگر دوشخیر نمودند و آن حکمت را تمام
 کرده اند و اقلیم مساحت آنرا ضبط کردند و از آن حکمت و از جزایر جدیدی که
 خناین و دغا بین بتصرف در آورده اند که مقدار آنرا خدای داند و بسبب همه آن
 فواح را مسوولانین خود کردند و الی آلان بفرمان فرمانی در آن حدود استقال
 دارند و الحق امر چهار رانی را بر طاق بلند نهاده اند کسی را دست رس نیست
 همانا این پیشه و معارضه با بحر بیکران بی اندیشه از تاثیرات آب و هوا سے
 فرنگستان و خاصه آنروم است ریاست و قهر این سلطنت را نیز بجا سے

بجائی رسانیده اند که یونانیان حکمای اسلامی را تحسین و آفرین آنها هم درستان
 اند سخن که بد آنجا رسید اگر بسبب ارتباط کلامی شمه از اوضاع و احوال اندیشه ایشان
 رود باکی نیست و سگالگو اهل بیت و کرامت سرگذشت عموکل را -
 از نظیری بشنیدند عندلیب آشفته ترسیدند این افسانه را امید که سنجیدگان
 و ناول این دلکش تحریر را دیده و اثرهای باستانیانش نبینند و بختی هم بجا
 تقدیرش ننگزد چه پس از مدتها سیاحتی همه این حقایق از پرده
 اعتقاد بجلوه گاه ظهور خواهند آمد و قبل از تفصیل مقصود تقدیم سخن چند اگر
 مخفی نماند که فرنگ در اصل لغت فرانس است که عبارت از طایفه فرانسویان است
 و چون در سالف زمان این قوم را از مردم یورپ که فرق دیگر فرنگیان اند
 آمد در ایران و توران بیشتر بود و بعدت و شوکت نیز از دیگران بود و تقابل
 تمامی نصاری فرانسوی گفتند از کثرت استعمال فارسیان الف را انداخته سین را
 بکاف فارسی بدل کردند و فرنگی گفته شد و مملکت را نیز سطر از فرنگ نامیدند و ناما
 نصاری بزبانیه که دارند مملکت خود را یورپ بیاورد و او را یورپ و بای فارسی
 خوانند فلاسفه و دانشمندان آنها عالم را بچهار قسمت مختلف تقسیم نموده اند اول
 یورپ که در آنست تمامی ممالک فرنگ و بعض از بلاد روم مانند اسلامبول
 و غیره این همه از جانب شمال منتهی شود و بحر محیط که پیوسته است به هند و از جانب

جنوب منتهی شود بحر روم که فاصله میان آن و آفریقاییه است و از جانب مشرق
 متصل است بک اشیا و از جانب مغرب ایضا بحر محیط پیوندد که فاصله میان
 آن و امریکا است دوم اشیا که در آنست ایران و توران و ترکستان و هند
 و شام و چین و خطای بعض از مملکت روس این حصه از جانب شمال نیز بدریا
 محیط که گفته آن پنج بند است پیوندد و از جانب جنوب بدریای هندوستان
 و از جانب مشرق بحر محیط ایضا و از طرف مغرب به یورپ پیوندد و سوم
 آفریقاییه که در آنست ملک سودان و مصر و تمامی بلاد مغرب و از جانب شمال
 بحر روم که فاصله میان آن و یورپ است و از جانب جنوب بحر محیط و از طرف
 بحر محیطی که فاصله میان آن و اشیا است و از مشرق ایضا بحر محیطی که فاصله
 میان آن و امریکا و یورپ است پیوندد و چهارم امریکا که در ربع جنوبی بدریا
 کشت و مسی با برض جدید و خارج از ربع کثوف و عالمی است بقدر ربع شمالی
 که مفصل احوال آن خواهد آمد حدود و اربعه آن از جانب مشرق بحر محیطی که فاصله
 میان آن و آفریقاییه و یورپ است منتهی شود و غربی آن بحر محیطی است که فاصله
 میان آن و اشیا است و جنوبی آن بحر محیطی است که به پنج بند میرسد و از جانب
 شمال آن تا هشتاد درجه عرض رفته اند که در آنجا هر چه بود از آدم و کاکل و مشرق
 از سرمانند سنگ خشک شدند و هر قدر آتش فروخته میگردند فی الفور خاموش -

ز یک

خاموش میشد اما ظن غالب دارند که بمثلک دس و نید و از اطراف عالم تا هشتاد و پنج
 بطرف هر دو قطب رفته اند و کشتی عجب از طلوع و غروب آفتاب در آن
 سرزمین حکایت کنند که رجوی دور قطب میگردد و در لحظه لحظه بقدر دو
 ساعت کما بیش شب شود و روز گردد و از یک طرف غروب کند و از طرف دیگر
 مستحسان الدنيا جزایر عالم را نیز بهین نسبت چهار قسمت تقسیم کنند و هر
 را یکی از ملک اربعه که بآن اقرب باشد منسوب سازند و در تگون جزایر
 و بحار و بید آمدنشان در انظار اقوال بسیارست بیشتری برانند که
 رودخانه ها و سطوح و آمار عالم که بدریا یا درینده مخلوط با جزای ارضی بسیاری
 باشند آن اجزای خاک برود و هموز و قهر دریا جمع شوند و بتدریج بالا آیند
 تا بر روی آب رسند پس بجوی که در بر آن حسی مسلم است که جبال و اراضی
 را مانند اشجار نموی هست نمکنند و بالقضای شهر و اعوام هر قدر که ماند
 آن است و او داشته باشد بزرگ و وسیع شود و برتریت آبای عالمی
 و امتهات سفلی و ختآن و اشجار بعل آیند و اگر اشعه فغین بر یکی از آن اراضی
 زیاده پرتو افکن گردد و کان جواهر یا طلا یا نقره یا فلزی دیگر یا همه اینها بوجود
 آید و هرگاه دو تا از موالیید بهم رسیدند لامحالاصومی که چیدانست نیز بعل آید
 چنانکه هیچک از جزایر عالم خراب یا آباد از وجود حیوانات خالی نیست

و از نجای قیاس کنند که آدمی نیز متکون گردد چه انسان یکی از انواع حیوانات
 و در بسیاری از جزایر غیر معروفه که عبور و مرور در آنها هرگز کسی را دست نداده
 آدمی از ذکر و انات و انواع حیوانات دیده اند بعضی از آدمیان خیال نموده
 کرده براه در رسم زندگی آمده اند و بعضی تربیت پذیر شده اند اولی را انجمن
 آدمی و دومی را از قلم تمییز دانند و گویند چون در افراد حیوان و انسان
 قوه و بهر سبب حکم طبیعت تواند و متاسل کنند و کثرت پیدا کند و عالمی تازه
 حادث شود و حکایت ابو البشر آدم را که کتب آسمانی از توبه و انجیل
 و قرآن مجید بران نازل است انکار کنند و از قد عالم مودانه سخن رانند و
 انفعالات لایق باین دفتر نمیدانند و از این قبیل که گذشت جزایر و رتوف
 سلاطین و فرنگ بسیار است که در ابتدا نمی فهمیدند اما جانوران انسانی که موی سر
 و اندام تمام بدن را فرا گرفته بارجیل و ثمر و جنان دیگر زندگی میکردند و از باران
 و درخت آفتاب بسیار درختان بسیار و بادشاهان جمعی از مردمان
 شهری در اینجا کوچانیده تربیت آنها کوشیدند و مدتی پس از معاشرت آن
 مردم به خلق آمده مثل خلق سایر عالم شده اند و فرنگیان را اعتقاد است
 که نیم مردم جنگلی را در رسم سیاهیگری و قوانین رزم رانگیو باو کسیر بهتر
 از مردم شهری جنگ میکنند چنانکه در اکثر از سر کارات سلاطین و افواج

در افواج رکابی و خلی اند و بر آنها زیاده اعتماد کنند از بخت پشمال قبل ازین
 تا حال بقدر پانصد جزیره تازه پیدا کرده اند همه هم در مردم آنها مثل رعایا
 دیات و قری باندک اتفاقی تربیت شده اند اما بیشتر لاند سبب از قبیل حشر
 الارض و دندیمه رانصاری و بدین عیسوی آورده اند و خود شطوط و آبها
 جاری را در عالم و در بخت آنها را بدین چینی گویند که بحار خزاین سحاب
 منبع امطار اند بخارات غلیظه پیوسته با فراط از دریاها متصاعد شوند و سحاب
 شوند پس بقیه تصاعدها که بر جا که اقتضا کند آن بخارات بهم سایند و غرق گردانند
 چکد شیرین و غذب باران عبارت از آنست از بسیاری از ناخدا یان فرنگ
 شنیدیم که میگفتند مکر و دیر ایم از دریا عمودی از انجوه شبیه بخار و قبل از این
 بار یکت هر چه بالاتر رود و بزرگ شود تا محاذی ابر قایم بود و چنان بنظر می آید که
 آب دریا در آن متصاعد میشود و قطر آن عمود را با اختلاف اوقات یک میل زیاد
 گویند و سرعت تصاعده انجوه را بحدی نشان میدهند که اگر چهار دران عمود آید
 غرق شود و بعد از آن حوالی که رسیدند توب بران میزنند تا از هم و اشوب بگذرند
 و اینکه عند الحوام مشهور است که ابر را از دریا آب بردارند نشان آن همین خواهد بود
 با لعل بعد از نزول باران بر زمین مخلوقات بقدر احتیاج از آن بردارند و باقی زمین
 بسبب کندی و از آن چشمه ها جاری شوند و شطوط و انهار پیدا آیند مره بعد از

مخلوقات از آب شطوط و انهار بقدر ضرورت فراگیرند و هر قدر که زیاده باشد محکوم با جزای
 ارضی و دوباره بدیاری نرود و از آنها جزایر پیدا شوند و اینکه آب دریا شور و تلخ
 آفریده گردید حکمت در آن اینست که منعظ نگردد و تا انسان و حیوان از تنهائی
 هوا سوائی آن اذیت نگشند و غریبان را در جهازات دیگر سوائی عرق کشی
 بسیار ننگ است که اگر آب ذخیره در جهاز کم شود و دست بجائی نرسد آب
 دریا را عرق کنند و بیاشامند بغایت شیرین و عذیب لطیف گردد و بیمارانی را
 بجهت تقویت معده از آن آب هندی در تقویت باضمه بیه نظیر است و اعدای کشیدن
 عرق مقداری نمک در ته دیگر مانند که آنرا در مسلمات بکار برند و سهیلی است قوی
 و از جمله جزایر عظیمه در عالم ملک چین است که بآن بزرگی جزیره دیگر
 نیست خمس رابع شمالی است اما کثرت آدمی در آن، محدثی است که تماس
 رابع مکشوف را تخمین کرده اند بیکصد کرد و آدم کرد و روی صد ملک و کمی
 صد هزار است از انجمله در چین سی و پنج کرد و تخمین کرده اند و باقی شصت
 و پنج کرد و خلق تمام عالم اند از جماعت انگلیسیه متواتر اوضاع آن مملکت را
 شنیدیم از بسیاری یا لا صلا که خود مشاهده کرده بودند و از بعضی بکف
 که اند زبان ایلیچی پادشاه انگلستان که بآن دیار رسیده بود می گفتند سلطنت
 در آنجا بالانفرا و بتهاد حکمت سلاطین از اولاد چنگیز خلقت آمده است

و اوضاع چگیزی است اما از سبک دنیا و بنایت محض زاندر مایا و مردم دیگر
 همه بت پرست و بعضی از اعظم شافعی مذہب اند آبادی و کثرت چهارات و زیارتی
 توالد و ناسل بر تبت است که در تمام آن قله و یک کوه دست زمین بجهت زراعت
 و شکار نیست ایلمچی سابق الذکر در احوال مسافرت خویش و اوضاع آن مرز و بوم
 کتابی بدون نوشته است که به بنگاله رسید در آن مرقوم است از چهار که
 فرود آمیم در رودخانه شیرینی که بدار السلطنت اتصال دارد بر شیتها کی یک
 روان شدیم سه ماه و کسری کشید که پای تخت رسیدیم در عرض این سه ماه روز
 سه چهار سواد اعظم از بلدان نفیسه بنظر می آمد که از دیدن هر یک گمان می شد
 که پای تخت این مملکت همین خواهد بود بلدان عظیمه و قصبات عالمیه متصل
 یکدیگر و در میان مردم ایلات اند و باین سبب مردم همه ارباب حرفه و پیشه و
 از اطراف عالم قله در آنجا برند و اجناس را عوض آورند صنایع مدنی تفالیر گران
 از اقمشه و استعبران دیار ختم است و همه به قید و بها از قلت مکان و کمی آذوقه
 مردم به بضاعت بیکد و فرزند اکتفا کنند و باقی آنچه اولاد بهم رسد در یا غرق کنند
 سخن مردمان چنین است که تمام عالم نابینا و فرنگیان را یک چشم است اکنون شروع
 بنکر منجمله از احوال و اوضاع فرنگ می نماید در قصص نصاری است که قبل
 از بعثت حضرت عیسی اکثری از خلق یورپ بت پرست و برخه بدین روی

کلیم الله بودند که از قیصر روم مسلط گشته بقلعه مردم را بدین عیسوی خوانند
 و بعد از رفع روح الله آسمان خلایق به تبعیت خواری توین بفرق مختلفه متفرقا
 شدند و در میان هرج و مرج بید آمده ملوک طوایف شیوع یافت و کار بجائی
 کشید که در هر کوره دهی صاحب اعیه به سرید و قرنایا بر سر مذہب نزاع
 و جدال شیعہ انتظامی مصروف بخونریزی و قتال بودند آخر الامر بد و از ده
 سیزده سلطنت عظمی و چند ریاست صغری قرار گرفت و احوال همان نحو است
 عموماً و موافق با هم دارند که کسی از حد خویش تجاوز نکند و بملکت دیگر بر
 دست انداز نشود با هم بفرق و مدار سلوک کنند و استیصال یکدیگر را روا ندارند و اگر میبایست
 دو پادشاه یا دو رئیس منازعه واقع شود طرفین هر یک ابواب تجارت دیگری را
 مسدود و چهارات یکدیگر را غارت گشتند و لشکر کشی و زیاده تی خرج خصم را
 بسوزد آورند و هر گاه دو لشکر مقابل یکدیگر در آیند اگر کسی در عدت لشکر یا در سبب
 جنگ نماند تو بخانه و قفس زندگین زدند و زیاد باشد دست بآلات حرب بکشایند
 و از طرف قوی بضیعت پیغام رود که من در عدت و شوکت از تو بیشترم یا در تقابل
 تدارک خود را درست به بین یا اقدام بحرب ناکرده باشی غرض لشکر بیان خود را بشو
 او اگر بخود می بیند که سر انجام و لشکر خویش را مثل او بیاراید از و مهلت طلبد و او نیز
 راضی شود و مهلت دهد و اگر تدارک خارج از مقدور او باشد جنگ ناکند و بسیر

راضی شود آلات حرب را بر زمین و دست بر روی هم گذارند و لشکر این مقابل
 در آیند و همه را یسیر کنند اما بعد از تسلط با عزاز و احترام اسرا با قصی الخافیه
 کوشند و باندک پیشکشی قانع شد ترک لجاج کنند و همه را بعزت روانه سازند و وجه
 این را چنین بیان کنند که طریقه رزم و قانون جنگ از طرفین مثل هم و مردمان
 در شجاعت با هم بیکه مساوات است و آلات حرب نیز همه یکسان است درین صورت
 لا محاله هرگز اعدت لشکر و سامان جنگ زیادتر باشد فتح از دست و مقاتله در رخا
 بهر سفاک و داسه جمعی سیکناه شمرند و دیگر نیست و اگر طرفین یکی کم و
 مثل هم باشند و یکی قبل از تصفیه صفوف یا بعد از آن که هنوز بهم نزده باشند یا در بین یزد
 یا بعد از شکست طلب صلح کند طرف ثانی نیز قبول کند و باندک چیزی رخصی شود
 و اگر احیاناً سیکه بر لجاج اسرا کنند به استیصال دیگر می گیرند و سلاطین و گورگانی را
 ضعیف بر خیزند و با طرف قوی محاربه کنند تا او را متقاعد سازند و مصلحت این
 اینست که کسی زیاده قوت نگیرد چه اگر یک قوی است گردید محتمل است که دیگران
 نیز تاخت آورد و مملکت را از همه انتزاع کند پس امداد مغلوب در حقیقت حفظ
 ملک خود است اما اگر کسی مملکت بیصاحب که خارج از یورپ باشد از قبیل
 جزایر و ممالک و در دست پیدا کند و تسخیر نماید احدی را حرفی نیست شرط اینکه کسی
 آن مملکت باطلعت رخصی شوند و از سلاطین و دیگر فرنگ استعانت نجویند

مانند جماعت انگلیز که ملک هند را به صاحب افتاده دیدند تسخیر نمودند و به بیخود خویش
 درآوردند و فرانس مملکت مصر را چهار پنج سال قبل ازین بسبب غفلت مصریان
 و عثمانیو بحلیه گرفتند و درین اوقات یکی از وجوه عمارت انگلیسیه با فرانس اینست
 که پادشاه فریجیه تروم در انتزاع مصر از امارت خواسته و امارت نیز امارت او موافق
 قانون از لوازم است چه او نیز در سلک سلاطین یورپ و امارت او در صورت
 ضعف داخل عهدنامه قدیم است و محافظت مملکت هندوستان که ضمیمه ملک است
 از اہم مہات اگر چه فرانیسان ہمہ در جواب گویند کہ اعظم هندوستان نیز
 بما توسل جستہ اند ہر گاہ شما آن مملکت را خالی کنید و بالکانش رونمائید
 ما ہم مصر را بسلطان تروم و الذا ریم و ما مصر را بجا ریت گرفته ایم تا ملک ہند را
 از شما انتزاع نمائیم ولیکن سخن فرانس در باب ہندوستان فروغی از صدق
 نیست چه در ہند احدی نیست کہ لیاقت این افراد ہستہ باشد کہ از فرانس
 استمداد کند تیمپو و لا حیدر بود کہ بسبب خلل ماغی تہوری داشت و دیوانہ وار
 باطراف دست و پائی میزد او نیز مصر رم و ناچیز گردید و فرانس بقصد اصلی
 و مطلب کلی از گرفتن مصر اینست کہ مملکتی مثل ام البلا و مصر را کہ از کثرت آبادی
 و وسعت مملکت تمام بلدان عظیم را بآن تشبہ کنند و بوفور نعمت شہرہ آفاق است
 و داخل در ضمیمہ ملک خویش سازند و از اسکندریہ کہ بندر مصر و دریا حرم

فرانس
 انگلیسیہ
 ایشان

که از یورپ با فریقیه و کناره مصر جاری است واقع شده تا سوسیس که آن نیز
 بندر مصر و بر ساحل بحر هند و عمان واقع است هفتده پیچیده فرسخ زمین است
 آن قطعه زمین را از میان بردارند تا بحر روم و بحر هند بهم متصل گردند و رفت
 و آمد از فرنگ بهند آسان شود انگاه فرانسیسان که بر ساحل بحر روم پای
 دارند بجهازات جنگی درآیند و با انگلیزیه در هندوستان محاربه کنند و این
 ملک را نیز متصرف شوند و در نیت که مصر با توابع و تصرف آنها دوران نواح
 اقتدار می تمام دارند و بکندن قطعه زمین مذکوره اقدام نکرده اند و جهش این است
 که حکما و دانشمندان را گمان است که چون بحر روم اتصالی قریبه به بحر محیط دارد
 محتمل است که اگر این قطعه زمین از میان برد خیزد که آب از جای خود حرکت کند
 و عالم را غرق نماید و اگر عالم تمام غرق نشود مصر و بعض بلاد افریقیه مغرب
 و جده و بعض بلاد سودان البته غرق خواهند شد و چون پادشاه روم از جماعت
 انگلیسیه و بابا سردار مصر استمداد نمود و نیز محافظت هندوستان و بهنگال منوط
 نظرشان بود و جازات جنگی بسیار از انگلستان با سکندریه آمده
 ساختند و بیابان شدند که دیگر فرانسیسان مصری را مدد دهند و پادشاه روم نشاند
 که ماراه آمده و شد و فرانس را از دریای مدو و دشت ایم هر قدر که در مصر اندکی توان
 برآیند و از طریق بحر نیز مدد بایشان نمیرسد و این هنگام اگر افواج پادشاه

از خشکی و درسد مصریان نیز روزی را چنین از حد خواهند ایشان از یکطرف
 و افواج سرکاری از یکطرف همه را عرضه تیغ بیدریغ خواهند ساخت پادشاه
 و بجای از اسلامبول جمعی از افواج رکابی از نیکوچران و صاحبان اوجاق
 بسرکردگی وزیر اعظم کسلی بشریف مکّه و پاشایان شام فرمان قضا جریان
 صادر شد که بهمراسی وزیر اعظم خود با فوجی که دارند بران جماعت مخدوگت
 آورند و بمقاد کریمه **اَقْتُلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ** از قلع و قمع آنجا
 بدسکال قیقه فروگذارند و نکند اما جماعت فرانس بتالیف قلوب مصریان
 پرداخته مال و جهات دیوانی را که مبالغ خطیر بود برایشان بخشیدند و در
 زراعت و کشتکار و تنقیه چارول و انبار رعایا را امداد و اعانت نمودند
 و با اکابر و اعاظم فرقه و طریق سکوک و آمیزش میبویند و در اسب
 آمده لشکر رومی که بمصر رسیده خود فرانسویان با جماعتی از مصریان
 که معتقد علیّه ایشان بودند بمقابلّه برآمده در صحراست و سیح سر راه بر رویان
 بگرفتند و طرح جنگ را بدین نحو انداختند که تو بجایه را از پیش محاذی افواج
 رومی و قدر اندازان چاک است فرنگی نژاد را بسط طرف آن دریای آتش
 آمده و همیاد آشتند رومیان بدت و شوکت خویش مغرور بے تحاشا حمله
 شدند فرنگیان نیز دست و بازو سه روی یازیده عقد بائی کردند و آتوب

و تشنگ گره شده بود کشتودند در شلک اهل انقدر مرد و مرکب با تش فضا
 سوخت که از تعداد در گذشت وزیر اعظم را با بقیه دل از جای و پای از پیش
 در رفته بود بگریه تنکا در انگیز شدند و این عمل بکرات از طرفین بعمل آمد و کاری
 پیشرفت نشد انگلیسیه را بشا به این احوال از روی مایس کلی حاصل شده بفکر
 کار خود افتاد و چند جهاز جنگی دیگر از انگلستان با سکندریه فرستادند و قریب
 بیست هزار کس افواج کار آزموده از هندوستان و بنگاله بر جهازات سوار کرده
 از راه بمبئی به چین فرود آورده و در واز خشکی بمصر روانه نمودند قریب بان حدود
 فرنگیانی که بر جهازات جنگی با سکندریه ساخلو بودند بایشان ملحق شدند و لشکر
 با اتفاق یکدیگر ماندند و پای بوشان و در حد فخر و شان روی بظاهر بیرون شدند
 جماعت فرانس بامصریان بمقابلت افتادند و در واقع ~~سلاطین~~ ^{سلاطین} و جنگ سلاطینی میانین
 دست داده و هر دو ممالک فرانس با پاری از پیش در رفته در قاهره بمخصوص راند
 بمیت به بنیم با هم و کین قضا، نواز و کراخوار ساز و کوه ^{مقتضای} مصر
 در هم خامه را از ذکر احوال سلاطین فرنگ قوانین آنهم با فرنگ باز داشت
 القصه سیصد سال قبل ازین اعظم سلاطین در تمام مملکت فرنگ پایا بود که در روم ^{کنند}
 در دار السلطنه طالیون که شهری وسیع و بنایت معمورست بلباس خلافت
 فرمان فرامی داشت فرق نصاری و اراخلیفه و جانشین عیسی میداشتند

سلاطین عظام و پادشاهان با اقتدار جبهه نیاز بخاک پایی اومی سودند و با
 توسل می جستند احدی را مایه مخالفت او نبود و اعتقاد می نصاری این بود
 که اگر کسی در امری مخالفت او نماید در دنیا با نواع بلا یا مبتلا و در عقبی عذاب آید
 معذب خواهد شد و کار بجائی رسید که عزل و نصب سلاطین با شوکت با اختیار او
 بود و کلاسه او پادریان در هر سلطنتی بجهت مصالح سلطنت نزد پادشاهان
 بودند و هیچ امری از امور مملکت بدون استصواب کیل او اجرائی یافت
 رئیس سلاطین و اعظم خواصین و باعلی مرتبه شهنشاهی و در هر یک از ممالک
 باندازه آن مملکت ضیاع و عقار بوظیفه او معین بود و وکلانیر بجهت ضبط
 آن مالیات بمرشدی بودند ثلث داخل کل فرنگ که خزاین قارون معادله با
 عشره عشر آن بنیکر و مخصوص او و پادریان بود و در خطبه و یک اول نام او
 خوانده میشد بعد از آن نام سلاطین دیگر و آنچه از مالیات باو میرسد صرف تزئین
 و آئین بندی کلیسا با میکرو و چیزی که زیاده آمده بود اندوخته میماند سپا
 و لشکری نداشت مگر قلیله بجهت تحمل جابجا ساخلو بودند و در هر سلطنت او
 به بنگونه که او را مقتدا و و امیر از پادریان بود که هر یک در علم و فضل سرآمد
 امثال اقران و مسیحی به کارده نالان بودند کارده نالی بروزن چاره سال مخفی
 فاضل معتقین به مال و دار الممام با شوکت اجلال را گویند بطریق و در بار

سلاطین هر کس را خدمتی معین بود هرگاه یکی ازین هفتاد و دو کس پی سپهر
 وادی عدم گشت او یکی از پادریان را که افضل از دیگران بود بجای او نصب
 می نمود و هرگاه او از میان می رفت بعد از دفن او کار ده نالان در مکانی که هفتاد و دو
 حجره داشت و بجهت این کار ساخته بودند هر یک حجره داخل میشدند چهار امیر از خان
 معین بود که بعد از فوت پادشاه و دیگر معین شود راتق و فائق معات بودند آن
 چهار امیر کار ده نالان را در اطله داخل و در بر روی شان مقفل میکردند
 و هر روزه هر چهار متفقاً بر در حجره هر یک آمده از بیرون آمدن خود را اطلاع میدادند
 خدمه معین بودند که بحضور آن چهار کس طعام و شراب از روز ناسیدادند و بپای
 حرف زدن نشستند با خدمه و نه با آن چهار کس بعد از چند روز هر یک اسم
 یکبار کار ده نالان را که بنظر او بخلافت و پاپائی سزاوار بود بر بار چرخ کاغذی
 نوشت پیچیده از روزی بدست آن چهار کس میداد ایشان کاغذ را گرفته ناخواسته
 بر صند و تخته ضبط میکردند و گاه بود که این امر سه ماه طول میکشید تا این هفت
 و دو کس نوشته میدادند چه هر یک را از او حاصل این بود که هرگاه الهام غیبی بنام یکی
 بمن در رسد آه وقت نوشته میدهم بعد از آنکه بهیگی نوشته دادند آن چهار کس جمعه
 عظیم آراسته آن صندوق را می کشوند بنام هر کس که زیاده از دیگران کاغذ
 بر آورده بود آن چهار کس با پادریان باز و حاجی تمام و در بر روی او کشوده مرثیه

و مبارکباد خلافت یابو میدادند و او را از انجابر دوش خو سوار نموده مبارگاه
 سلطان بر تخت خلافت می نشاندند و آن بهشتاد و یک کس زیر پرده بخدشی که در آن
 مشغول میشدند و یکی از پادریان بجای آنکه پادشاه معین میشد و کوشا نهنگ
 عظام و اکابر و اعیان حتی عوام الناس مردمان فرومایه بطبع ریاست جلالت
 نموده لباس پادریان در آن شهر تحصیل علم می آید و به ساحت شریف اول
 بکارده نالی و بعد بخلافت میرسیدند و این سر رشته منتظم بود تا در سده نهم
 هجری حکماء دانشمندان در تمام یورپ مفرنگستان خاصه در انگلستان بوجود آمدند
 و حکمت رواج یافت پادریان حکما را مورد طعن و لعن و صرف اوقات شان
 به تنیصال آنها بود و بسبب قوانینی که گذاشته بودند امری از پیش غیرت حکما
 انگلستان از سلوک پادریان بسته آمده مزاج پادشاه را از پاپا و پادریان منفر
 و آن غلطی که این فرقه را در نظر او بود و بدله و بر این حکم خوار و حقیر گردید پادشاه
 و کلاهی پاپا را مقید و مجبوس اموال اهلای که داشتند همه را ضبط و به حصه
 مساوی تقسیم کرد و حصه خود گرفت و دو حصه دیگر را بر و سوار لشکر یان و پادریان
 مملکت خویش داد و فرمود که انجیل را بر زبان انگلیزی ترجمه کنند تا حاجت
 به پادریان پاپائی نماند و چنان کردند و انگاه پادریان را از حبس برآورد
 اخراج البلد فرمود و این خبر جان گداز که بسیج پاپا رسید فوجی بیکران

بابا
 پاپا

از رجاله و ایلیاری که سیل از سلاطین دیگر نیز مدخو است خود با افواج پیچد و هر
 و جمعی از سلاطین که بعد و او بر خاسته بودند بشوکت تمام رو با انگلستان آمدند
 و در تاجی نرنگه لوله و غوغا در افتاد و در انکلین فرغ اکبر بخت آنا فانا مردم
 سرحد نزول عذاب بودند و ساسی انگلیسیه به تظاهر حکما بشت گرم و قوی مل
 با اطمینان عام بر دایحه بمقتضایه بر آمدند و این قضیه سالها بطول انجامید
 و حلقی به تیار از طرفین از لباس بسته عاری گردید و همچنان هر دو جانب با صرار
 و لجلاج بودند و به تیشال کجی دیگری بامیسر نبود سلاطین دیگر بخاطره این حال
 که بر انگلستان و پادشاه ایشان غضب آسمانی نرسید بلکه روز بروز قوی تر
 گردید و پادشاه نیز از غیب مد و نیرسد در اعتقادات آنها فتور و از اعانت و امداد او
 قصور نمودند هر کس سر خویش گرفته بملک خود رفت و نخستین کاری که بملکت خود
 کرد و ملوک پادشاه انگلستان بود با پادریان و وکلای پادشاه و تمام ملوک
 نصایحی پادریان و پیشان در نهایت بی اعتباری و بحال ذلت و خواری
 میباشند و جود الطبقه مخصوص محاسنات یا تخمین و تدفین اموات است و از پاد
 شاه حال هم در دم کینه اسمی باقی است بنوشتن او عیه و بخشیدن بهشت و دفع
 بر دم اشتغال دارد و در زمره مستحقین است بی اعتباری پادریان و افتادن پاد
 و فرشتن آنحضرت یا و علوم مرتبه حکما و دشمنان و تمام فرنگستان بی پرده شد

مردم بطور طبیعیترین در ششده هجری دست داد و بادی درین کار با جماعت
 انگلیسیه شدند اکنون تمام فرنگیان پیروی حکما کنند و در مذهب پرده دارند
 در کلیساها ناقوس نزنند و هفته یکبار روز یکشنبه عوام و فروع و ایگان بعبادت روند
 پادریان نیز حاضر شوند و زنان را منع کنند حکما و رؤسا بوجدانیت خدای احد
 اقرار کنند و باقی اصول را از رسالت و معاد و غیره بمانند نماز و روزه و کلیسا
 همه را فسانه دانند و گویند **جهت** زاهد مسجد برده پی حاجی بیابان کرده طایفه
 جائیکه باشد مرغ و می بیکاریند این کار را به طایفه مخدوله فرانس قانیم الله
 ازین مرحله قدم فراتر گذارند و نفی واجب کنند و اسدال نسا را بر یکدیگر
 مسلح دانند و بقدم عالم غلوی عظیم دارند و همواره راه شقاوت و طریق گمراهی
 پویند و الحاق گوی سبقت از ملاحظه اولین و آخرین برده اند یکی از سلطنتها
 عظیمه پادشاه است این فرقه گمراه است طول مملکت شان سابقا سیصد
 کرده و عرض دولست و پنجاه کرده بود و همین قدر از امر یکا تصرف دارند
 و از ده سال قبل ازین تا حال از یورپ و مالک و دیگر سلاطین آن مقدار
 و زیاده تسخیر کرده اند و اصل قلمرو بقدر چهار صد شهر عظیمه و یک هزار و شصت
 قصبه بزرگ و هشت هزار و بیست و چهار شهر و بقدر سه چهارم کشور و مخلوق است و
 افواج جنگی همیشه بقدر سیصد چهار صد هزار سوار و پیاده دارند بشجاعت و دلاوری

معروف و بہ بد حد سے و خلف گفتار مودود اند سلطنت دوران دیار
 بنفاذ امر بودہ سال قبل ازین مردم از ظلم پادشاہ جنگ آمدہ استمدعا
 شور می طریقہ انگلیسیہ را نمودند پادشاہ ازین خواہش سر باز زدہ فرماں قبل
 جمعہ کشید از کناہگار و بیگناہ داد عوام بشورش برآمدند و پادشاہ را بازن
 فرزندان بکشتند رسم ملوک طوائف شیوع و انواع فتنہ و فساد و وقوع آرد و این
 حرکت باعث حرب و جدال میانہ این جماعت و انگلیسیہ و دیگر سلاطین گردید و القدر
 خوزیری فیما بین روسی داد کہ از تعداد بیرون رفت و از السلطنہ آن مملکت را
 پارس بلایے فارسی بروزن حارث گویند بغایت آبادان و معمور و در نسکی
 آب و ہوا نسبت بہ مالک دیگر غزنک مشہور است سہ چار سال قبل ازین
 شخصے پونہ باقی نام برآمدہ در پردہ سلطنت و حکمرانی شروع کرد در حسن
 تدبیر و ذہن و ذکا اچھوتہ وقت و نادارہ ادوار و در شجاعت و دلاوری
 یگانہ روزگار است اکثرے از ولایت و ممالک را کہ فتح نمودہ خود بدانتہ
 تا آخر در صف اول جنگ البتادہ مانده است بعد از فتح مصر خود باد و سمہ ہزار
 کس از لشکر بایں کار آزمودہ بر حلقہ کہ بندر شام است یورش آورده
 جہازات انگیزی از مصر بدو شامیان رسیدند و در یک شبانہ روز کہ جنگ
 قیام بود گاہے بانگلیسیہ حملہ کردے و گاہے بقلعہ یورش آورد آخر الامر

شامیان بجایه بر خود شکست انداختند و قتل او را بقلعه کشیدند خود از در خرم
 بقعه در بناد شامیان دور اندازا گرفته هر چه در اندرون بودند بسیار سزا پدید
 بقیه اسیر با او منهنم شده بمصر رفتند انگلیس که او را اعدا و بدینا عداوت
 جلی است و هم باقی مردم فرنگ بشجاعت و رآ او راستایش نمایند و حکایت
 چندان تیره و جرات او در سفاین خویش نگاشته اند که هر یک کارنامه است
 و در کتر از چهار بات شکست یافته است به عهدی و خلف و عده و خدمت و
 در سرشت او خمر و عهود و موافقت او چون نقش بر آب بی ثبات و سبب اثر است
 بعد از قتل پادشاه که بے انتظامی در آن مملکت بهم رسید اکثری از سلاطین بر قاتل
 انگلیسیه مجاز به برخواستند و رعایا با هر یک گاهی جنگ گاهی بهار خود را فغانست
 می نمودند تا ظهور پوپن پانی که اکثری را منهنم و بکرات شک فاشن و دپار و ناچار
 بعض سلاطین با او صلح نمودند مانند روس و یمنارک و ولندیز و غیرهم مگر حجت
 انگلیسیه که با قوت عدت پای ثبات افشوده در بر و بحر باد مر وانه می کشند
 و حق اوست که انگلیسیه درین معامله داد و مرده و مردانگی داده اند اما لطفیل
 تزارع ایشان خلایق همواره در ریخ و عناد با انواع سخن و بدایا مبتلا میباشند
 ترسینگی یکی از بنادر فرانس است قطاع الطریق بخراند ارباب دول و صاحبان
 سرمایه جهازات جنگی سازند و مردم جنگی با جاره بر آنرا سوار کنند و دریای آیند

بهر فرقه و هر جاز یا کشتی که تسلط یا بند دوست باشد یا دشمن غارت کنند
 و از جمله قوانین فرانس است جنگ دو کس یا یکدیگر یا اختیار خویش اگر چه در فرق
 دیگر هم این حرکت شایع است اما درین فرقه بیشتر از سایر فرق است آنچه آن است
 که هرگاه کسی در مجلسی از کسی بخیزد یا اعتبار اینکه حرف درشتی با او گفت یا در آید
 و تواضع قصور کرد یا حرکتی نازیبا از او سرزد شد شخص بنحیب رفته بخانه خود رود
 و رفته بآنکس بنگازد که مرا فردا در فلان موضع با تو جنگ طلبا چه است یا جنگ شمشیر
 هر چه بخواد هر رفته که بآن شخص رسد اگر قبول نکرد و عذر آورد و نزد قوم بی اعتدال
 و مورد طعن ملامت باشد و او را بجهنم نسبت دهند و در مجالس استخفاف کنند چاره ناچار
 می باید قبول نماید مگر آنکه رفته با و نارسیده بیادشاه یا رئیس شهر یا سردار لشکر
 اگر در سیاق اند برسد و بخواست بدست او افتد و مختار است که بآن شخص برآید
 یا جنگ را مانع شود و اینهم از جمله تدابیر است که جنگ نشود بین نخو که ممد و دخل
 در قوانین است که بآن کسی که این رفته را می برد بگویند که این رفته جنگ است با فلان
 کس یا و برسان او نزد رئیس برد و نزد مرسل عذر آورد که ملازمان پادشاه
 یا حاکم رفته را از من گرفتند و اگر رفته رسید و بمضمون آن مطلع شد و کسی هم
 مانعت نکرد فردای آن روز طرفین هر یک دو کس از مردمان عدول با خود آوردند
 که این چهار کس شاهد باشند که با هم بی اعتدالی نکنند و یکی بقلب دیگری را نکند

چه اگر بیدار بکشد گشته گردد و در شریعت قاتل اقصا صاف مایند و اگر موافق ضابطه و قانون
 از طرفین مثل هم ضربت زنند و یک گشته شود باز پرسى نیست بعد از حضور متجهمین
 و عدول در آن میدان ده قدم زمین پیمایش کنند و در وسط آن نشانی بگذارند
 و آن دو کس هر یک یک پا بر آن نشان بگذارند و دست بدست هم دهند و پشت
 بر یکدیگر تا منتهی آن ده قدم روان شوند که فیما بین ده قدم فاصله ماند و همچنان
 پشت بر یکدیگر را بگردانند و طپانچه بهم خالی کنند و اگر جنگ شمشیر است پنج قدم
 به پیمایند و هر یک یکدست بر یکدیگر بر زنند و بعد از خالی کردن طپانچه یا فو و آو و
 شمشیر خواه زخم کاری یا نگر فته باشد هر دو یکدیگر را در بغل کشند و گرد گیرند و اگر
 یک را زخم کاری افتاد و دیگری سوار را بکند و گذارد تا جان تسلیم کند گویند و انگلیستان
 شخصی از اواسط الناس آمد که بشمشیر بازی ماہر و بان پشته مشهور و به بد اخلاقی
 و غیره انگشت نکا هر نزد یک و دور بود بانک ناخوشی است که جنگ شمشیر
 کرشمه و مردم را بکشتی خلافت از بے اعتدالی او در آزار و کسی را با او مجال کارزار نبود
 روزی بجای که داشت از شخصی ضعیف نخبه گشته با او پیغام جنگ داد و فرمود
 بمیعاد حاضر شدند آن شخص ضعیف باو گفت و بیروز تو مری آبرو کردی امروز
 که قتل مرا بسته و میدانم بدست تو کشته خواهم شد بعوض خون خود یکی سیلی بتو
 میزنم و دست را افشاند سیله به بنا گوش او زد از خجالت مرد غیور بغیظ برآید

رعشه براندام او افتاد و در فرود آوردن شمشیر خفا کرد و حرفت مظلوم شمشیر بر سر
 زده تا سینه بشکافت از اینجا مستنبط گردید که مرد شجاع بشوند را و محارک و ستمی
 خواست لوازم است چه غیظ و غضب در آن هنگام باعث زبونی و منجر به ملکات خواهد
 بود دیگر از جمله قوانین مشهوره فرق فرنگ خاصه فرانسویان فرامیسن است
 و فرامیسن نیز گویند و آن در لغت بمعنی بنا و معارست چه واضع این قانون شخصی
 بنام بوده است و در اصطلاح جماعتی را گویند که متصف بصفتی باشند که در کشورشان
 خواهد آمد هندیان و فارسی زبانان هند آنجماعت را فراموشی گویند و اینهم خالی
 از مناسبتی نیست چه هر چه از آنها بپرسند در جواب گویند بیاد نیست منافاته
 با هیچ مذهب ندارد و هر کس هر مذهبی که باشد و بخوابد داخل درین فرقه گردد و یکی ندان
 سنیست با و ضلع نیک پریان روم و عادات مردم او جاتی آن مرز و بوم یا اروپا
 کرده ایشان را بردهشته اند یا ایشان متبع رومیان کرده اند و آن اینست که
 در هر جا که خواهند آمد از شهر و قریه خانه عالی که در آن حجره بسیار وسیعی باشد
 بسازند و به بیت الحکمه موسوم گردانند هفته یکروز معین دارند کسی که بخوابد
 داخل درین فرقه شود در آن خانه در آید و یکشب تا صبح در آن حجره بماند فردا بزرگان آن
 فرقه طلعا بپزند و همه آنجماعت حاضر شوند بعد از برداشتن سفره هر یک از حضرا
 آن شخص تازه را نوازند و در میان و کلمات حکمت تلقین کنند و با او مبارکباد

گویند اما در آن شب چه میگذرد و احدی نمیداند اعظم هند و سنان در شکست
 این امر عیبهانمودند و مردم او باش مبالغه بقدر پنجاه هزار وعده کردند و آن
 مردم در آن خانه درآمده بعد از بر آمدن اینقدر گفتند که افعال شنیعه که مردم را گمان
 مطلق نیست باقی راه کس نخواهد خورد و رفته به بند یا اینکه بنان شب محتاج بودند
 از آن مبلغ خیر گذشتند و گفتند و فایده این کار این است که در شداید یار
 و یاور یکدیگر باشند اگر یکی را از روزگار صدمه رسد و بچیز گردد و برادران هر یک از
 آنها صدمه نبود و باو چیزی دهند تا صاحب مایه معقول گردد و در قضایا و دعا و هر چه قدرت
 داشته باشند اعانت یکدیگر نمایند و غریب تر از یکدیگر گاه و گس ازین فرقه که یکی از
 مغرب دیگر کسی از مشرق باشد بهم برخوردند بدون آمیزش و اختلاط هم را شناسند
 بسیکر از مسلمانان در کلکته و خل درین زمره اند دیگر از سلاطین با اقتدار
 پادشاه انگلستان است اگر چه از اکثری از سلاطین نصاری بحدت و بسط مملکت
 در یورپ کمتر اما حظش از رای تدبیر و رعیت پروری و انصاف گستری بیشتر است
 مردم آن مرز و بوم برای و هوش از فرق دیگر رنگ ممتاز و در تدبیر و معیشت
 در کل جهان بے انبار اند اگر نخواهیم مفصلاً احوال آن دیار را بنگارم عمری باید و باین
 بیان مشغول گرد و چون بسبب بیابنت تمامه احدی از فرق اسلام متعرض این قسم
 حکایات نگشته اند خواهم که حاضران و آیندگان را دستور العمل و مایه آتش

و انبساطا گردد و بزرگ شمه صفحه طرازی نمود و سنقر تکت کلا تلتنی انگلستان
 و جزیره است از جزایر شمالی که یکی را انگلند و دیگری را ایرلند خوانند و بزبان
 اسلامیان برتانیه اکبر و برتانیه اصغر گویند سالهای دراز در عهد خلفا راشدین
 و بنو امیه و عباسیه به تصرف مسلمانان بوده اند و در آن قرب قلعه پسر پیروز
 بر ساحل دریا مغرب که بر بای روم مشهور است بنا نهاده اند بر سر کوهی که آن
 کوه بجبل طور و آن قلعه نیز سطرادا بهمن امم سبی است و فرنگیان تا حال تصحیف
 آن امم جبرئیل گویند و در آن عهد خلق این دو جزیره مردمان کودن به معرفت نداشتند
 مگر رومی و تاتار و در آن مملکت دست انداز و از قتل و اسیر و اخذ اموال و فقیه
 فرو گذاشت و نیز کوه خلایق در آن جزیره بدست اشرار گرفتار بودند تا بخوکیه
 گذشت در نشانه بهجری حکماء دانشمندان پدید آمدند و نخستین کاری که کردند
 این بود که جهازات جنگی ترتیب داده مردمان کار آزموده بر آنها سوار کردند
 و برگردید و جزیره ساخلونگاه داشتند تا دست به گانه بملکت نرسد و باین
 اتفاق اندکده به ستانته جهاز نفکر مملکت گیری و کشور کشائی افتادند بخوکیه
 خواهد آمد عرض آن هر دو جزیره در وسط سموره به نود و پنج درجه و سی دقیقه
 میرسد و در اقصی بلاد آن مملکت شصت و یک درجه است طول لیالی و ایام در
 قوس و جزا به هیچده ساعت رسد اما در آن اوقات صبح و شفق تا سه ساعت

استاد دارد که عالم روشن و آفتاب طلوع نکرده یا غروب کرده است مردم کس
 بجاری که دارد بروی صبح و شفق مشغول است محتاج بشمع و چراغ نیستند قرب
 دو ماه رار و بنقطه شمال بر جہاز و خشکی رفته اند تا اینکه جہاز به بیخ بندر رسیده است
 و خشکی از کثرت برن مجال مرور آدم و حیوان نمانده و در آنجا بعضی معصوم و بیدارند
 از قبیل صحرائی که آفتاب بر آنها رجوی گردود و در آنجا شش ماه ریزش و شش ماه
 شب مردمان ضعیف اندام و کوتاہ بالا که از دوزخ دست بلند تر نشوند و سیاه
 مثل مردم سووان که از شدت سرما سوخته گردند مسکن در زیر زمین دارند و در آنجا
 پریشانی روزگار گذرانند طول انگزند یکصد و هشتاد و عرض یکصد و پنجاه کرده
 و طول لریند یکصد و چهل و دو عرض یکصد کرده است و از سلطنت لاندن گویند
 طول اصل شهرش میل عرض دو میل و نیم است سوای مضافات و ملحقات که
 مردم در خارج شهر خانه ساخته اند و آن شهر است بعظمت شکوه در رونق و وفور
 نماز و نعمت رودخانه عظیمی از یک طرف آن جاری است که جہازات بزرگ در آن
 داخل شوند و بشهر و آیند معمور و آبادان که در آن یکشت خاشاک و یک کف
 غلبه یافت نشود عمارات عالیہ از سنگ رخام متصل بیکدیگر بالوان مختلفہ
 و تفرش بدیع ترین ہم با سلوکے که باید ساخته اند اکثرے از عمارات
 پادشاهی و اعلاظم را به ششم و حقیق منتبت کرده اند و در تمامی خانہای آن شهر

سته جدولی آب رودخانه از زیر زمین جاری است سیکه بجفت آشامیدن و سیکه بجفت
 طبع که در مطهرها روان است و دیگر سیکه بجفت بر انداختن کثافات و در کل مملکت
 از بلدان عظیمه قری و دیها در اصل همواره و خارج آن بجفت رفت و آمد مردم
 و حیوانات سته راه وسیع سنگ بست کرده اند سیکه مخصوص سواران و دیگر سیکه
 بجفت پیاده گان و موسمی نهاده عراوه و حیوانات بار بردار تا سیکه دیگر غلظت نشوند
 و مردم باسانی تر و کمسند تله و بنایان از سر کار شاهی برگذر با معین اند که اگر
 جاسه خراب شود فی الفور بسازند و خاشاک را از کوچه و بازار بردارند و در بار بزرگ
 در طوق و شوارع هر قدر کوه و زمین نامسموار بوده است بریده اند و در ^{مخار} _{مخار}
 کوچه و انهار صفار تل بسته اند که تردد باسانی شود و در کل قلمرو راه نامهار
 سنگلاخ یا نهرا بکس که باعث زحمت مشرودین گرد و نیست کار و انسرا ^{مخار} _{مخار}
 در راهها بفاصله سته میل بنا نهاده اند مردم خدمه مثل طبخ و دناک و مکار
 که انواع سوار پیدا و حتی زنان فواحش قریب بان کار و انسرا مسکن دارند
 و بهای همه اینها از اکل و شرب و سوار و غیره معین است مسافر اگر
 روز و شب قطع مسافت نماید یا هر جا که خواهد آسایش کند مختار است در گذرن
 در هر خانه از اعالی و ادانی دوستون ساخته اند و هر یک فانوسی از شیشه
 نصب کرده اند که از اول شب تا صبح روشن اند و در رفت و آمد کوچه و بازار

احدی محتاج بچراغ و شعل نیست و اگر بگمانه در آن شهر در آید چنان پندارد که
 چراغان کرده اند برف و باران و سرما باشد و دوازده ماه هر روز قدری برف
 یا باران بار و در موسم بسیار و در غیر موسم کمتر و باین سبب هوای ناموافق و درختان
 و درختان آینه و میوه جات شیرین نشوند مگر بتدبیر کسی که در باغچه های سلطانین
 و اعظم بکار برند که در زیر باغچه های شهبان سازند و در آن آتش افروزند تا حرارت
 آتش بد زخمان رسد و میوه شیرین شود و باین تدبیر میوه کمرسری نیز بعمل آید
 و تسبیح و پنجاه کلیسای عالی از سنگ مرمر ویشم و عقیق و یخکف تمام دراصل اند
 ساخته اند و مدارس و دارالشفاء و سقاخانه و قهوه خانه بزرگینی کلیساها
 افزون از شمار است داخل آن مرز و بوم آنچه از زمین و ملک بهر سده است
 نه که روزیاده نیست اما باعانت جهاز که تجارت با قبیله بلاد ممالک عالم رفت
 کنند تا چهل کرور روپی به عمل آید و بر فاه گذرانند و حکما بعد از آنکه بجای
 در آن نواح استیلا یافتند مقرر چنین شد که هفتده و روز همه در یکجا
 مجتمع شوند و هر کس را در هر کاه هر چه بخاطر رسیده باشد بیان نماید تا
 بصلحت یکدیگر بنایاها به حکم اساس بکار آید گذشته شود و در امور کلی
 جزومی از سلطنت و حکم رانی تا بصنایع یری بجهت آسایش رخاه مردم
 کتب مدونه بطور و سطور بعمل تالیف نمودند و بناسه نوشتن کتب را بقایا لب

مانند چیت ساق گذاشتند هر صنفی را یک قالب کشند و در یک روز از این هزار صنف
نکارتند و از هر کتابی هزار مجلد تمام کردند کتب که بسیار شدند بهر جماعتی از اصناف
مردم بقدر ضرورت دادند حتی به پیشه و روان و کتب و از این بجهت تربیت پسران
و دختران که با هم یک کتاب دارند و روان را کسب حیثیت و شجاعت و سوار و علوم
ریاضی و صنایع و در وقت و زمان بار نمودن عشق و عاشقی و دیگر و نفع بسیار
و نواختن آلات طرب و رقص تعلیم کنند و همچنین بار باب صنایع هر چه
بود و آموختند و همه کارهای مشکله را سهل و آسان نمودند و خانه عالی گزیده
برده هزار کس در آن تواند بخید بنانها و نه هفته یک روز حکما و راخانه میفرستند
و مردم را حلالی عام میدادند و آنروز و آنجلس را میوم الوفا و مجلس غم میگویم
نمودند بعد از اجتماع مردمی از حکما بمکانی فراتر رفته از مسائل حکمی ریاضی
و هندسی و از بعضی حقایق اشیا مانند تشریح آسمان و اخلاک یا فنی آنها آنچه
که خواهد آمد و از احوال که اکثرا ثابت و بسیار قسمی که دریافته بودند و اینکه خلا
حال است یا نه و از این قبیل مسائل مشکله و انور غامضه را بیان میکرد و اکثر تقریر
زبانی عوام نفهمیده بودند آلات و ادواتی که برای توضیح این مسائل
بودند مثل کره و اشال و کاب بهمان مجلس طلبیده مردم میفرستادند تا در طایع
عوام مسائل حکمی منطقی کردند و احوال آنجلس برقرار است و در کلکته نیز منعقد

گرد و دبا بن سبب عوام و فرومایگان این فرقه همه ریاضی دانند و رنگا که بهم بنجا
 نوشتن کتب را بقالب گذاشته اند و کارخانهای عالی برای این کار ساخته اند
 اخبار مملکت را هر هفته در یک مجله و کاغذ بهمین قسم نویسند و از آن پانصد ششصد
 قالب زنند و باطراف مملکت بخانهای هر یک از اعظم جزوی فرستند تا جمیع
 مردم از حوادث مملکت آگاه شوند و کسی که درین کار معین است مختار است از دو
 باز پرس می نیست هر چه بشنود راست یا دروغ خوب یا بد حتی اگر امری قبیح از
 یکی از بزرگان یا از رئیس کم او را گوریز گویند که بر تمامی مملکت فرمان فرماست و سر
 بنویسد و احتیاط نکنند گویند درین کار مصالح بسیار است که مردم را بکار آید
 یکی از آن جمله اینست که امور مستحده در دست بقید تاریخ ضبط و رانید و ثبت گردند
 و مثل تواریخ سلف که در امور عظیمه چون ولادت عیسی و رفع او باسمان بسبب
 اندر اس فراموشی آنقدر اختلاف کرده اند که تحریر در نیاید و بعضی از مورخین
 بسبب خوف پادشاهان یا بتعصب مذہب از جادو صواب منحرف گشته موافق
 مزاج پادشاه عصر مطابق مذہب خویش هر چه خواسته اند نگاشته اند و در اینجا
 ازین راه از فراموشی کاری و تسلط پادشاه و تعصب مذہب غیبت و تصویر
 که از رنگ آید اعم از سیاه قلم و غیر آن همه را قالب زنند و قدرت از قلم نیز
 کشند و با علم مرتبه خوبی و نیکوئی رسانیده اند خاصه شبیه کشی را که در آن

ید بیضا و اعجاز سیما دارند حرکات شخص بخوکیه هست در آن مشاهده نشود و
 تفریح طبایع بر شهر کاخهای عالی بنانها و در خانه رقص بیت السور و موسوم
 ساختند جمعی در خانه برای سرانجام طعام و شراب روشن کردن شمع و چراغ
 معین اند و آنخانه ایست مشتمل بر ایوان وسیع ستونها بسیار دارد تا ساحت
 و فراخی آن بیفزاید و بیشتری از آنها در دست و از چهار طرف آن ایوان
 صفا گاه و دم مشتمل بر سه درجه ساخته اند درجه اول عظیم و خواص کرسیها
 نشینند متصل با ایشان رقص شود و درجه دوم بالاتر از آن جای مردمان
 اواسط است و درجه سوم از آن بالاتر و بران اولی و فرومایگان اند و این
 اماکن ثلثه را بحسب بئ بعد مجلس قیمتی و بهائی است جدا گانه علی قدر مراتب
 کم و زیاد دارند باین وضع ساخته اند که مردم همه تماشا کنند و یکی دیگر را
 حایل نشود و چهار طرف آنخا طاقها متعدد بنا نهاده اند که در آنها سفره گسترانند
 و طعام خورند و بر صفت همه این اطاقها بزرگ کوچک یارها و ستونها با سلوبی
 و گلش چهل چراغ و فانوسها بلورین روشن کنند که ناظر از دیدن آنها بوجد آید
 و در هر خانه بقدر هزار چراغ و زیاده روشن شود همه از شمع کا فوری تکلف
 یکروز قبل مردمان و عمه آنخانه مردم را خبر کنند که فردا شب در فلان خانه است
 رقص سوره میاست مردان زنان هر یک از آن درجات که خواهند زر آن را

نزد بزرگ آنخانه فرستند او هر یک را رقص دهد اول شام بعد از شامی مردم
دسته در گنجینه می تخته پذیر در خانه اندک یک خانه داخل نشود و هر کس که آید آن رقص را
بانهما سپارد و خود در اندرون داخل شود و اگر نکته امری ضرور بخانه بر آید خود
از آنها باز پرس گیرد و با خود برود بعد از سطر تمام آن مهم باز رقص را سپارد و در آن
ه این زرب می که بجهت آنگونه میدهند در ازای طعام و شراب و روشنی است و اگر
کسی از ادانی بهای درجه اول را و یا با اعظم در آنجا نشیند و این بهای مردمی
که خدمت آن خانه از بهای خیلر شش شونده کمر و دیده شده که در کیش بست نه را
بر دیده و زیاده بانهما سپرده است همان مردم عاقلانی که اغلب اعظم و ارکان اند
باز بان نشان رقص کنند سر مردمی دست زنی را گیرد و برقص بر خیزد و سواهی
زنان خویش از زنان دیگر یا هر کس که دوست دارد انتخاب کند و گاه هست
که با هم وعده کنند که شب در فلان خانه من با تو فلان رقص را خواهم کرد
و علم موسیقی و طریقه رقص تا لیفات مدونه دارند بطور آشنایی با اینها می عاقلانند
و حرکات و لیرانه مجلس را شیک گلستان ارم سازند و اغلب از رقص شراب نشورا
بخود شوند و بهوش آیند و باز بهوش شوند اما بیستی و عربده و حرکات اغوا و آن
مجلس راه نیست بهوش خود و بحالت طلبی تا آخر مجلس نشیند و سالی کیش
معین دارند که در آن شب همگی رخت و صورت خود را با انواع مختلفه بعضی بصورت

حیوانات و برهنه بصورت مردم بیگانه از عرب و عجم و ترک و هندی تبدیل
 کنند که کسی که رانند و پاسبان آداب از میان برخیزد هر کس بیایستی که دارد
 در آن خانه در اید از مردان و زنان تمیز مرد و زن نیز دشوار است با هم حرکات طفلان
 و شوخی و دست بازی کنند و دیگر انواع رقص بسیار است که ذکر آنها موجب
 اطناب است تا ثالث آخر شب با هم بعیش و سرور بگذرانند بعد از آن هر کس بخواهد
 در آنجا طعام خورد یا بخانه خود رود هر روز و دو وقت صبح و شام بهمین نسبت زنان
 و مردان سواره و پیاده بتفریح از شهر بیرون روند و در باغها خوش بگذرانند
 بعد از دو ساعت از روز یا شب برگردند و طعام خورد و بکاری که دارند مشغول
 شوند در روز حاضری و طعامها کسب کنند و در شب مطبوع تناول کنند و بر این
 شراب آشامند روزانه شراب ننوشند تا مانع کارها نگردد و از دو ساعت از روز بگذرد
 تا دو ساعت بروز باقیمانده هر کس بکار خود مشغول است صحبت و دید و بازدید
 همه در وقت طعام است روز یا شب تنها در خانه خود احدى چیز خور و جمعی که با هم
 اتحاد دارند بجانهای یکدیگر روند و طعام خورد تقسیم اطعمه و اشربه در روز و شب
 خاصه زمان پری پکیر است هر کدام که به نیکو منظوری و صحبت جماعت است
 از دست خویش حصه بجهلایان رساند و بجهلایان حرکات و لبرانه در اوقات از وضو
 و در طعام و شراب تقلیل کنند و احرار از مردان را مجال نیست که زن خود را

از جوشش بامر و بیگانه ممانعت نماید چه در قانون ایشان است که منع زن از نشستن
 و برخاست بامر و غیر علامت سواد وطن است بر او و اگر کسی در مخالفت بکشد شود
 آن زن در محاکمه قضای شکایت کند قضاة حکم بتغریق فرمایند و مدام الحیوة نفقة
 و خرج آن زن با اوست و هیچ کدام را یار ازنی دیگر یا شوهری دیگر نیست مگر اینکه
 یکی بمهر و از خوف مردان را قدرت دم زدن باز نماند نیست و قبیح این حرکات نیز از میان
 برخاسته است خلائق همه در سندان دواعی از او احترام نساکوشتند آنقدر که مافوق
 آن متصور نیست اکثری از کارهای عظیمه متعلقه بمردان بوساطت زنان درست
 شود قبل ازین در زمان قدیم پرده پوشی زنان در فرنگ بطریق یونانیان
 بحدی که هرگاه زن را بشوهر دادند دیگر ادرانی دید حتی پدر و برادر و از خانه
 قدم بیرون نمیکرد و تا اجازه او بر می آمد بعد از فتح امریکا از اینجا اول بفرانس
 این امر قبیح سرایت نمود که زنان را ازین پرده احتجاب محال شد و جلوه گر
 ساختند و در تمام فرنگ شایع شد تنبیا که نیز از اینجا بهمه جای عالم رسیده
 و چنین است بیماری آبله اطفال مرض آتشک انهم مردم امریکا که بفرنگیان مخلوط
 شدند و در تمام عالم شیوع بهم رسانید و الا چهار صد سال قبل ازین از تنباکو
 و این دو مرض عالم نشانی نبوده است و زبان مردم جمیع عالم تنبیا که از بهین
 اسم که نام امریکائی است گویند و از جمله مستحذات فرانس کنس بتنازی در میان ایشان

شیوع یافته است اینست که از بی پرگی زبان ترقی کرده مناکحات و
 زناشوهری ببرد داشته اند بجهت معین و تراخی طریقت و وسعت اشتها
 عقد منعقد شود و صیغه و میانه نیست و شرط است که بعد از عقد تا دو ماه
 با هم باشند پس انقضای دو ماه هر دو مختارند با هم بمانند یا از هم جدا شوند
 و هر کس بی کار خود رود و اگر زن حامله باشد بهر جا و خانه هر کس که طفل شود
 از انست و در انساب اصحاب را معتبر ندانند و چنین گویند که در تادیبی شهر و احوام
 زن و شوهر با هم مکرر شوند و از هم متنفر گردند و باین سبب مقاربت کم کنند
 و اولاد کم بعمل آید بخلاف این قانون که بعلت تازگی و دام مردان و زنان را
 با هم تقشق خواهد بود و کسی بلا عقب نمیاند چه هر گاه یکی را اولاد نشود از جای
 دیگر بخانه او می آید و اینکه طفل از نطفه شخص می باید امر اعتبار می باشد بهر قسم
 روایح گیر جهان و نظر مستحق خواهد بود و طریق مناکحات و کثرت در انگلیسیه امنیت
 که قبل از کدخدائی مدتی زن و شوهر را با هم در خلایق ملاک دارند باغ روی می کنند
 و شب و روز صحبت دارند تا غمی هم را تجربه کنند و اگر هر دو را خوش آمد عقد بعمل آید
 و الا هر کس بطنی رود و اطباء این فرقه در تشییع ابدان نفی بکارش کنند و چنین
 اقامه دلیل کنند که اگر زنی بسن سی سال رسد و مردی ندیده باشد بعد از آنکه در باو
 رسد آثار بکار تی در آن نیست خونی که در بعضی مختار کم سن مشاهده میشود

خراشی است که بآن موضع بسبب نزاکت میرسد و پرده و میانه نیست و این هم
 از تداویج است که کسی بر بکارت ایستادگی نکند و زنان را بزرنا نسبت ندهند
 و مفسد بر پا نگردد و چنانچه است که با این قانون که مدتی متعاضدین و مرد و جوان که
 نمونه پنجم و ششم نوشته و مجرا اند با هم در خلوات بسر برند و اغلب ارباده ناکه حجاب
 بر میدارد و سرگرم باشند بکارت کجا میماند و می باید که مرد و زن از هم
 بیگانه باشند و زیاده از یکدیگر جایز نیست و فرنگیان بر کرسی بلند و قریب بطبقه
 رومی طعام خوردند و خود هم بر کرسی نشینند و کرسی که بر آن چرخ خوردند آنرا میزنند
 بزبان فرس قدیم و از اینجا است میزبان و در چرخ خوردن دست هیچ طعنه
 نرسانند و بر چرخ را با داشتنی نقره خورند و نان و گوشت میوه را با کار و برند و
 بهین بگذارند هرگز دست بخیزی نمیگیرند و این رسم را از ترکان و جماعت مغول
 فرا گرفته اند از عهد پادشاه خو خوار چنگیز خان که فرنگ را تمام مسخر و بعد از او
 که ترکان در آن دیار فرمان روا بودند این طریقه از آنها باقی ماند گویند طایفه الیمان
 از همان مردم اند طریقه کورنش پادشاه نیز بوضع ترکان است مردم سر را
 برهنه کنند و از انوزمین زنند تفاوتی که دارند این است که پادشاه انگلستان
 خود ایستاده در وسط مجلس میماند و مردم گرد او حلقه بسته یک یک پیش آیند و زنان
 زنند و مطلقه که دارند عرض کنند و چنین است حال کور زنان و روسا

جزو در وسط ایستاده و مردم بر دور او مالک بنده و یکی یکی نزد یک آید و قدری
 خم شوند و مطالب اعرض کنند زانوزن مخصوص سلاطین عظام است
 و طریقه سلام زنان این فرقه و سایر مردم فرنگ این است که یکدست بکمر بنند
 و قدر اندکی کوتاه کنند و کفل را حرکت دهند و سخت خوش آئیده و از آنها
 بنایت زیبا و برانده است و آواز و ضاع ستوده و قوانین پسندیده
 انگلیسیست وضع واک و ارسال خطوط سرکار خود و تمامی مردم باطراف قلمرو
 و اقصای بلاد تا هر جا که دسترس داشته باشند خواه ملک خود و خواه ملک بیگانه
 اگر رئیس آن خلعت ملای نشود و آن بدین نحو است که بفاصله هر دو فرسخ یا کمتر
 در تمامی طرق و شوارع خانه از چوب سازند و چند کس قاصد را با یکدیگر بفرستند و در خانه
 سکونت دهند خطوط در کسبته چرمی بکشند و بقاصد بفرستند و این فرسخ یا
 یک نفس و دیده هر دم خانه دیگر رسانند و طبل کوچکی در دست دارند و میوازند و میگویند
 تا سیاه از صد آن رگم نمند و مردی که با نخانده آواز آنرا بکشوند و یکی
 حصا رفتن شود و بجز و رسیدن این یکی دومی کینه را گیرد و روان شود و در
 شبانه روز چهل پنجاه فرسخ و زیاده طی کنند و در انگلستان سواران این
 بطریقه چایار و در اینجا آدمی هم با اسب بدل شود چه یک آدم را چه مقدار توانائی باشد
 که این همه راه رود و هر جایی را بحسب قرب بعد اجرتی است علیحدّه خطوط را

وزن کنند و دو مثقال نیم یا روزی یک نه گیرند هر قدر که مسافت باشد و اگر از دو
 مثقال نیم یک قیطر زیاده شود اجرت را مضاعف گیرند تا پنج مثقال و از آن که
 گذشت باز مضاعف کنند و همچنین در هر دو مثقال نیم اجرت قبل از آن مضاعف
 گردد و چنین است رفت و آمد اعظم و ارکان هر گاه خواهند به سرعت بجائی روند
 بر محفه سوار شوند و هشت کس آنرا بر دوش بردارند و شتاب روان شوند و دو
 کس آذوقه و ریخت او را بردارند و یک کس مشعلی نیز همراه است این مردم را دو
 فرسخ روند و در اینجا باز این قدر آدم هدایت محفه را بر زمین نارسیده و دوش بدوش
 کشند و روانه شوند همان قدر که خطوط روند این مردم نیز قطع مسافت نمایند
 روزی یکصد روپیة اجرت این است و اگر خواهند جلد تر روند بر مردمان بیفزایند
 آن وقت اجرت مضاعف گردد و ازین کار سالی صد هزار روپیة بیشتر اند
 وضع اخراجات عمده و پیادگان که با مستاجر است عاید سرکار کمپنی شود
 و خطوط کمپنی که معادل خطوط تمام مردم اند بے اجرت رفت و آمد کنند
 کارهای دشوار را بر خلائق آسان کنند و خود مبالغه منتفع شوند توفیق
 متبع روزی یکسان بود و باین سبب که هر روز اخبار حکومت با آنها رسد
 و از اوضاع روسا اطراف مطلع شوند اکثری از فرماندهان هندوستان را
 ناچیز کرده اند همین این مقال را بیان جمعی از وقایع ماضیه ضرور در خبر کمپنی

شاه عباس ماضی صفوی که در رعیت پروری و معدلت گستری طایق و برابری
 و تدبیر شهره آفاق بود بعد از شاه طهماسب که چندین در عهد اسماعیل میرزا و سلطان محمد
 خدا بنده فتور در سلطنت بهم رسید جماعت و لذت و پرتکال در بعض بنادر
 فارس و رجز و در مازندران استقلال می زدند و پادشاه را به فساد و کفر
 و لا تَجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ قُلْ وَقِعْ ایشان
 منظور نبود جماعت انگلیسی را در مقابل طلب داشته بندر عباسی را بنامند و ایشان را
 سکونت داد تا استیصال آن دو طائفه یا اصولت ایشان از انگلیسیه بعمل آید و
 چنان شد پادشاه و سباجه هندوستان عالمگیر پادشاه از احفاد سلاطین بابر به تبقیه
 آن خاندان بجهت نفع پرتکال که در تمام بنادر هندوستان فرمانروا بودند نیز این
 عمل نمود و انگلیسیه را بملکه جای داد و ایرانیان که بالذات سباع خاصیت
 و بالعرض ستم طینت اند آسان کردن بقلاوه فرمان احمدی در یارند خاصه با
 مردم بیگانه خصوصاً مخالف مذهب فرمان برداری را رواندارند و تسلط غیر
 مذهب با حیوة شان جمع نشود و سلاطین و رؤسا از فکر مملکت داری غفلت
 نورزند و نگذارند که بیگانه تسلط شود و اگر اسیاناً بسبب غفلت پادشاه و رؤسا
 مملکت بدست بیگانه افتد رعایا و عوام را آرام منقطع و زندگانی دشوار گردد و
 و هرگز آرام نشوند بخوبی که از غفلت پادشاه خجسته اخلاق شاه طهماسب صفوی

و آمراسی آسایش طلب جماعت افغانه که از ادنی جا کران بیکلر سگی هرات بودند
 مسلط گشته چندی باقتدار فرمان فرما شدند در عین شوکت و استیلائی آن جماعت
 مکرر مردمان شهرهای صحرائی برانجا که حاکم مقتدر بودند شوریده تیغ نهاده اند
 و همرا با توابع و لواحق بیاسارسا نیده اند چنانکه در تبریز و همدان و کلپانگان
 و بر و جرد این عمل بکرات با افغانه بعمل آمده و افغانه بعد از تسلط بار دیگر یا بحریم
 رهنی شده اند یا قتل عام نموده اند و این عمل نیز از ایشان مکرر سرزد میشد و مردم
 از شورش باز نمی آمدند و رام نمی شدند تا ظهور پادشاه قهار نادر شاه همین ماجرا بود
 که او قلع و قمع آن طائفه از ایران و از اکثر بلاد هندوستان بجلی نمود و چنین
 بوده است و رحمد اسکندر ذوالقرنین و افراسیاب ترک و چنگیز و امیر تیمور
 که در کان که مقام ذکر آن نیست و بر و افغان سیه ستورنه در یکی از توابع پنج دیر
 که اسکندر از شورش ایرانیان بسته آمده با ارسطو و حکمای دیگر در باب
 قتل عام آن مملکت مشورت نمود حکما عرض کردند که مری این سرزمین آفتاب مرد
 این کشور بآن منسوب اند و در سرشت ایشان شجاعت و هوش مخلوق است
 اگر پادشاه این طبقه را قتل نماید از هر دیار که مردم در آنجا آیند در اندک مهلتی همین
 خصلت را پیدا کنند و این غیرت و شجاعت از تاثیرات آب و هوای آن دیار است
 اسکندر از قتل عام در گذشته مدارا نمود و جمعا مردم بنادیر یا انگلیسیه بدایر و در

می بودند و ایشان نیز چار و ناچار سکونت داشتند رفته بودند که پیر و پال
 بهم رسانند که یک از خدمه خود را که مردم بند عباسی بود بتقصیری چوب زدند تا او
 بمرو عانه آن بندر غوغا نموده در آن واحد هکلی را عرضه تیغ بید ریخت نمودند و همان
 ایشان را که بلند گاه بودند غارت کرده آتش زدند چند کسی که در اصفهان
 و جاکا دیگر بودند برفتند و اما کسانی که در کلکته بودند بعد از دست یصال حجاب
 پرتکال با مردم بنگال که از قبیل حیوانات و حشرات الارض اند بتادمی اعدا
 و مشهور بتالیف لمای نزدیک دور پرداخته بار و سائیمینش نمودند و بدست
 بذل ایشان عانه مردم را با بعضی عاظم بخود گردیده کردند و چون قاطبه نصاری را
 تجسس اخبار و تفحص احوال مردم روزگار خاصه مسلمانان با فاتی و جلی است از
 ابتدای ظهور ملت احمدی این شیوه را بجد دارند چنانکه از جمله آثار است که
 خلیفه دوم عمر بن الخطاب عهدنامه که در زمان او میان نصاری و مسلمانان
 نوشته شد از ایشان گرفت که این بود که تجسس احوال مسلمانان کنند و اخبار
 و اوضاع ایشان را بجائی نه نویسد و بجهت خود و از همنو و جماعت بت پست
 و مسلمانان تبه روزگار این دیار که بآنها پیوسته بودند با طرافت تجسس
 اوضاع سلطنت و چگونگی احوال رعایا و بریار و نه نمودند و در کلکته قلعه عالی
 بساختند و آنرا بجهت فریب مردم به بیت التجارة موسوم ساختند و در آنجا

از توب و تفنگ آن قلم کشیده به بهانه اینکه مال التجارة مادر بخاست بالات
 جنگ جمعی نگهبان محتاجیم قلیله مردم جنگی از ملک خویش طلب داشتند و از مردم
 هندوستان نیز لوگر گذاشتند و سلاطین روسا و متوسطین هر یک علی قدر مراتبهم
 بعیش و طرب ستغرق و از ماده غفلت و غرور بهیوش و هر کس هر جا که مقام داشت
 مست و مد بهوش بود و چیزی که در عالم نخوت بخاطر شان خطور نمیکرد
 تسلط انگلیسیه بود و هر چه از تدارک سامان جنگ ذخیره و آذوقه و ملازم نگاه داشتند
 سپاهیان و تعلیم جنگ بقوانین خویش میکردند کسی نمی فهمید و اگر بگوشت
 می شنید اعتنا نمیکرد تا جیل پنجاه سال قبل ازین در عهد جعفر علی خان که
 بیکر نیگی بهنگاله و اما از خار بنگ آواز چغانه و چنگ بخیو بود و با امرای غدار
 سازش نموده او را در حالت مستی از مرشد آباد گرفتار و بکلمه متعید داشتند
 و قاسم علیخان داماد او را بجای او منصوب نمودند و از الوقت الی یومنا هذا
 روز بروز و لحظه بلحظه در ترقی و لوایه اعتلا و فرمان فرما و کل مملکت امر شده ^{دارند}
 بعد از تسخیر بنگاله و آن نواح بے شر و شور رسیدن اخبار هلموسان و اطلاع
 باوضاع هر نزدیکی و دور ب فکر اما کن دیگر افتادند و بدینگونه بنا نهادند که
 هر مملکتی را که تسخیر آن منظور نظر باشد اولابرس آن دایره ریضه در نهایت عجز
 و انکسار و کمال مسکنت خاکساری برنگارند متضمن هستند عامی و کیلی

از جانب خود آن مملکت بمقر ریاست یا سلطنت و سلاطین و حکام این دیار
 حتی رایان و بت پرستان را مرض نخوت و خوش آمد طلبی و ریشخند عرض عام است
 از آن نامه که بغایت پسر آداب را مرعی داشته اند مشغوف شوند و برخود بیابند
 که از یک انگریز چه شود و از وجه بر آید و بکدام شمار آید و از دنبال آن عریضه بنویسند
 جواب نیامده یک کس کار نموده با تحفه و هدایای بسیاری از نفایس چین و زرنگ
 روان سازند رئیس بعلت چشم تنگی از دیدن پیشکش و کلمات تملق برخویش
 نلنجه و فرستاده را بغزت نگه دارد و کیل که در اینجا قائم شد بخو یک گذشت است
 جانی کنند و بیشتر در خارج شهر مکان گیرند و خانه قلعه مانند بنایند و اسباب حرب
 آنقدر در آن خانه بگذارند و شکری نگاه دارند که اگر رئیس از بودن او پشیمان شود
 قادر به بیرون کردن او نباشد و بداد و هدیهش ریزش کوشد تا عامه خلق را بخود
 گرویده کند و اخبار و حالات را بمقر ریاست خود که کلکته است هر روزه برنگارد
 و با اعزّه جویشش کند و بار رئیس در کمال فروتنی و خاکساری مانند کی که از
 چاکران سلوک نماید و هر روزه عهده نامه تازه بر پوست آهویا بر سر مشتمل بر
 اطاعت خویش و قلع و قمع دشمنان آن سرکار و استیصال اعدای آن دیار
 از جانب کپنی بشرح و بسط بسیار نوشته بر رئیس سپارد و او را بکلی مطمئن بنماهد
 سازد و آخر عهده نامه از دستمانند که چون کارکنان سرکار کپنی خیر خواه این سرکار اند

ما هم گفته و کرده ایشان را هم چنانکه نظر داشته از صلاح و صواب دید ایشان بیرون
 نباشیم این عهد نامه را که گرفتند بکلی مسلط شدند چه در هر ریاستی چند کس
 صاحب داعیه و جمعی کارکنان هستند که اغلب با هم منافقانه و شکست کار
 یکدیگر معروف اند هرگاه میانه دو کس از مدعیان ریاست امر بمجادله کشید
 وکیل با طرف قوی سازش کند و از بیگانه افواج انگلیزی بمدد او طلبد بعد از
 برداشتن طرف ثانی طرف غالب خوشوقت شود پس با تکلیف کنند که مواجب
 این فرج را بر ذمه خود گیرند و باین آراستگی که ملاحظه میفرمایند همیشه نزد خود
 نگاه دارند تا گاه و بیگاه بخارایند او نیز قبول کند و نگهدارد سرداران همه انگلیز
 در آن خارج شهر حوالی قلعه که وکیل بجست سرکار کمپنی ساخته و خود میماند خانه
 سازند و شکر یان را نیز در آن قرب جایی هند چند ماهی که گذشت مبلغه مواجب
 شکر یان در آن سرکار جمع شود از این طرف مطالبه شدید و از آن طرف بیست
 نعل بگذر برفت سیکه از کارکنان و ملازمان آن سرکار سپیام دهند که اگر دلاوی
 مواجب شکر یان ماه به ماه گواران نیست یا ما را جواب گویند یا بقدر مواجب
 شکر یان از ملک جدا کرده بایست بپارند که دیگر خیمه بین مطالبه و سوال
 و جواب نماند با جاره اوستبدل کند و آن قدر از حاکمیت دهند و هرگاه
 رئیس ما اهل رسید باز جمعی از اولاد و خویشان او مثل شش ریاست اند

هر که ام که قبول پیشکش سالی مبلغه بسرا کار کسبی کند او را بر بایست بر دارند
 او نیز از دادن پیشکش عاجز نشود و قدری دیگر از مملکت بقدری تصرف ایشان
 بدین تا بجای تمام آنرا مالک شوند اما در ظاهر و غلبه هرگز دست تجاوز با حدی دراز
 نکنند و با وجود قدرت و توانائی بجنگ حیدال ملک کسی را متصرف نشوند
 و هرگاه امر با کسی بجای که کشید سبقت در جنگ نکنند و باو پیغام دهند که ترک
 لجاج کند اگر پذیرفت و بگفتۀ ایشان راضی شد کارس باو ندارند اگر همه در عین
 صفت آرائی باشند و یقین دارند که خست از ایشان است برگردند و او را بجای
 خود گذارند و چیزهای نعل با گیرند چنانکه با پیو سلطان دو مرتبه این معامله
 دست داد و اگر جنگ شد و شکست دادند رئیس یا کشته شود و مانست
 پیو سلطان در غیرتبه آخر یا فرار کند مثل نواب شجاع الدوله و قاسم علی خان
 داماد جعفر علیخان یا دستگیر شود مثل وزیر علیخان تربیت کرده و پس خواهد
 آصف الدوله بهر حال اگر ازنده است و توسل جدید باز او را بر بایست
 بنشانند و بشجاع الدوله این رفتار را مرعی داشتند و اگر گشته شد یا فرار کرد
 لا بد و متعلقان و کارکنان و مشو بان او را عزت کنند و مواجب دهند که
 بر راه بگذرانند و اگر دستگیر شود نیز چنین کنند و ظاهر آنکه دارند و آنقدر را باو
 مشا هره دهند که محتاج نشود و بهرگز با خدوم چشم گذارند و اگر در جنگ

کشته شود باز با اولاد و منسوبان او همین قسم سلوک کنند و با آنها بغزت و توقیر
 بر خورند و حق خدمت احدی را ضایع نکنند حتی بجهت سپاه بیگانه که در جنگ
 عضوی از آنها ضایع شود اگر همه یک انگشت باشد و بجهت اولاد نهائی که کشته
 شده اند زمین و مزرعه و مواجب دهند تا آرام بگذرانند و حق اینست که
 مرثیه این فرقه نسبت به دشمنان کینه جو همگام تسلط از غریب روزگار است
 و درین حصلت از جمیع فرقه عالم بهتر اند چه هیچکس دشمن خوبی را بعد از تسلط
 زنده نگذارد و با وقوتند و در عیسی که فرمان فرمایی بذاته از دین بیاید و مملکت از او
 چنانکه باید نتواند و بخوابد بعیش و سرور بگذرانند و دلام از باد و خوشگوار
 مست و مخمور باشد و با این حالات هم اسم مملکت داری بر او باقی ماند و رتق
 و قیق مهمات را دیگر کسی کند بهتر از بیخاعت و در کل جهان یافت نشود
 و دیگر از جمله قوانین این فرقه است که کسی را بر کسی تسلط نیست پادشاه یا امرا
 اگر خواهند بر زیر دستان زیادتی کنند آن شخص در محکمه شکایت کند هر دور
 در مقابل هم ایستاده نگذارند و امرشان را فیصل دهند و همچنین اگر از کوچکی
 بر بزرگی ایستاد آن بزرگ شکوه کند و بحکم قضاة حد بر او جاری شود و بجهت
 پاس آداب از جانب پادشاه و عظام در محکمه وکیل ایشان حاضر شود و باید س
 گفتگو کند و در و بعد از اثبات از حلق کشند یا در جزیره بد آب و هوا که

بجهت این کار معین است اخراج نمایند و همچنین مفسدین و اشرار را در آن
 جزیره فرستند تا عمرشان در آنجا سپری شود و از قتل نفس بغایت محترز اند و قریب
 به کلکته جزیره برای این امر حبسته اند حال آن جزیره آباد و خلقی انبوه از هر فرقه و رنجا
 بسر برند و چون فرقی مختلف اند زبانی علنیه سوای السنه جمیع عالم در میان
 ایشان رواج گرفته است درین چند سال حاکمی بجهت ضبط آن جزیره از کلکته
 فرستاده اند که بران خراج مقرر کند و بعمارت آن پردازد و بعضی از معادن هم
 در آنجا بهر سیده است و حکما بعد از اجرای اکثری از قوانین مذکوره بفکر انتظام
 سلطنت افتادند چنانچه آن زمان حکمرانی بالاستقلال و الانفراد بود هر روز یکی
 معزول و دیگر بعهده سلطنت میشد و بسبب مفاسد و خوریزی که از لوازم تغییر
 سلطنت است بطور میر رسید و پادشاه آن عصر خود نیز حکم نشنید و در اکثری
 از آرای پسندیده با حکما شریک بود سالها بفکر این کار صرف اوقات نمودند آخر الامر
 همه را راسه بدین قرار گرفت که پادشاه را مصلوب الاختیار کنند و بجهت او
 وضع معتدبه معادل کرده و روپیه که پانصد هزار تومان سفیدی است معین سازند
 که در آنجا بصرف سلطنت نماید سوای اخراجات شاهزادگان و منسوبان او
 که بجهت هر یک هجی جدا معین است پادشاه نیز راضی شده خود را مصلوب الاختیار
 کرده اما در رعایت و نوازشش هر کس مختار است و بخوی که گذشت

قتل نفس یا اضرار احدی حتی زدن یکی از خدمت خود را قادر نیست مادام که حکم قضای
 نشود هیچ سیاستی اجرا نکند و اگر کسی هر سالی سه کس واجب القتل را هر گاه بخواد
 شفاعت کند و نگذارد که بقتل رسانند یا اخراج البلد کنند میتواند و بعد از سلب
 اختیار از پادشاه قوانم سلطنت را بسته امر مضبوط ساختند پادشاه و امرا و رعایا
 بدین نحو که هر گاه امری از امور عظیمه اتفاق افتد مادام که این سه فرست
 گیرا نمی نهند آن کار صورت نگیرد و خانه بسیار عالی و ریای تخت بنا نهند
 و بشوری و خانه مشورت موسوم ساختند و بر رعایای بلد و بلوک تمام قلمرو
 پیغام دادند که رعایای هر شهر و قصبه از جانب خود هر کرا سزاوار دانست
 وکیل کنند که در پایه سر سلطنت حاضر باشد تا کار با مشورت همگی انجام
 یابد رعایا بدین گونه وکیل از جانب خود مقرر کنند که همه در یکجا مجتمع شوند
 بزرگان آن شهر یا آن ده اسامی جمعی را که لیاقت این کار را دارند بهر احد
 عرض نمایند و هر کرا بپسند اسم او را در کاغذی نوشته دهد همه را جمع نمایند
 و حکم بر غالب کنند کسی را که اغلب رعایا پسندیده اند بآن کار مامور
 سازند و بدار السلطنت روانه کنند و زیاده بر هفت سال این خدمت را
 یکسے نگذارند بعد از انقضای هفت سال دیگر سه را معین کنند و هر گاه
 امری اتفاق افتد از جنگ یا صلح یا حاکمیت یا امداد کسی بزرگ یا لشکر

و امثال ذلک وزیران مطلب را بپادشاه عرضه دارند پادشاه در روزی معین
 با حضار سران و سرکردگان و تمامی اکابر خرد و بزرگ و وکلای رعایای جمیع
 بلدان و قصبات در آن عالی خانه فرمان دهد و خود نیز در آنجا رود و بجای بلند
 که بجهت نشیمن او ساخته اند قمر گیر و آن امر را از هر گلی سوال کند امر او و کلام هر که هر چه
 بخاطر رسد و صلاح مملکت را بداند و در کاغذی نویسد پس همه را ملاحظه نمایند
 و حکم بر آن بکنند و اگر نصیحت آن مردم بیک ای و نصیحتی دیگر را می خواهند بکنند
 پادشاه مختار است بهر طرف که میل کند آن را بپذیرد یا نه و دیگر کسی را
 مجال تغییر و تبدیل نیست و حکمت درین کار اینست که هرگاه امری منقح شد هر چه
 خرج آن کار شود رعایا از طیب خاطر دهند و عذر نیاورند پادشاه و امر اینتر عقد
 حصه خود و خرج آن کار بد کنند امری مختلف فیه نیست کسی بر آن ایستاد
 نماید و بجهت پادشاه نقد و نسا را جایزه داشته اند اول یکم از دختران سلاطین را
 با و منسوب بکنند و بعد خود هر کس را بخواهد بگیرد و اولادی که بهم رسند هر چه
 از آن زن اولی باشد شاهزاده و بجهت ایشان وجوه کران معین است و باقی
 شل سایر الناس اند بعد از بزرگ شدن خود مختار اند بعلم که شوند یا سپاهی شوند
 یا صنعتی بیا موزند شنیدیم پادشاه و حال را با زن اولی که دختر یکم از سلاطین است
 علاقه مفراطی است و هر ساله از آن زن فرزندی بعمل آید از باب حق عقد

پادشاه را از مقاربت با او مانع آمدند چه تعدد شاهزادگان موجب باوقتی خرج
 از خزینہ و بیت المال است و ولایت عهد بعد از رحلت پادشاه با کبر اولاد رسید
 و اگر او در حیات پدر بمیرد به پسر او رسد و اگر او را اولاد نباشد به برادر دیگر که بعد از
 او پادشاه را اولاد ذکر نباشد بدختر او رسد اما اولاد حسبایا هر چند
 شاهزاده باشند بسططت نرسند و بعد از فوت آن دختر که سلطنت با او قرار یافته است
 حکمرانی بیکه از برادران پادشاه سابق یا یکی از اولاد برادران او رسد بترتیبی که
 معین است و بر همین پنج ارث پدر با کبر اولاد ذکر رسد و بر تقدیر فوت پسر
 بزرگ و زنندگی پدر به پسر او رسد و این در صورتیست که متوفی وصیت نکرده باشد
 و اگر وصیت کند تمامی مال خود را مختارست بکس از اولاد یا اقوام یا بیگانگان که
 خواهد وصیت کند بآن موجب بعمل آوردند و گاه باشد که تمام اموال خود را خیرات
 در شهر یا حرقی نیست و پیران هر چه خرج اولاد خود کنند از روز ولادت تا هرق
 که خواهند از خوراک و پوشاک خرج کنند بختیانه بعد از آنکه پسر محمّد رشد رسد
 و مکنی پیدا کرد از زبان ستانند و بسن هشت سالگی که طفل رسید پدر یا مری او
 هر که باشد بیست هزار روپیہ بسر کار کمپنی دهد و هشتاد چاکری او را نماید
 کمپنی بمو اوجب چهار صدر و پیم شاهی به او را نوکر کند و بخدمت تکلیف که رسید
 هر کاری از کارهای سرکاری که خواهند نمود او را مامور کنند و بطرفی

بسبت امریکا یا هندوستان روانه سازند و او بجزو برزاتی مصدر خدمات شود
 و برجاه و مواجب او بیفزاید تا بگو ریزی رسد و از آن هم مالاً تر رفزد و در سلک
 امرای اعظام منسلک گردد و گاه باشد که در رتبه پادشاهان و گاه شریکین هم گردد
 که وصف ایشان نشینند و آنچه حکمای حال درین ده و نوزده سال راه سفر بخت
 واجب القتل پیدا کرده اند اینست که اگر پادشاه که برای او در عرض سال زیاده
 از تنه کس معاف نبود هر کس را بخوابد شفاعت کند و مختارست یا سیصد
 کس از معارف محضری نگارند و بران مهر کنند که وجود این شخص واجب القتل
 در نظام عالم بهتر از اینست که بقصاص سد او نیز بخشیده شود و این هم که تمام
 اثرش پدیدار در صورت عدم وصیت با کبر اولاد دهند و باقی انحروم سازند از آراسه
 جدید است گویند سازند از میان برادران مرتفع شود و پسر بزرگ صاحبان
 خطیر گردد و دیگران چشم از مال پدر که کوتاه کردند بفرکار خود افتند و باین
 سبب خانانها بر سر اربابانند و بر باد نهند و دیگر از جمله قوانین عظیمه
 وضع خانه عدالت است که بخت رفع مناقشات و خصامات بین الناس
 موضوع است و آن چنان است که در بلدان عظیمه و قراے معروف بزرگ خانه
 بنانند و بجای عدالت موسوم سازند و چهار کس از حکمای دانشمند خدا ترس را
 بخت قنای و نوشتن سبلمات و اجراسه سیاست پادشاه معین کنند

و ایشا را پنج خوانند یعنی قاضی موجب هر قدر خود بخوانند از سرکارشاهی
 مضاعف مرحت شود تا از کسی رشوت نگیرند و دام الحیوة معزول نشوند مگر
 اینکه از کسی رشوت گیرند یا بطرف دار در فتوی خیانت کنند آن زمان بر دار کشیده شوند
 و در آن خانه کافی برتر بطرز شاه نشین بجست نشین ایشان سازند و چند کس
 از فضلا حکیم را که بزبان علمی آشنا باشند در خدمت ایشان مقرر کنند و اینچنان
 کونسل گویند و جمیع دیگر مردمان بابهوش را که عالم باشند اغلب فرق باشند
 زیر دست کونسلپیان بگذارند و آن مردم را و کلا خوانند کس را بر کس ادعای
 یا مطالبه باشد در عدالت نزدیکی از و کلا رود و مطلب خود را اظهار کنند
 و بر طبق آن بهر ندرت که باشد بطریق خود قسم خورد و ضمانت دهد که بران
 شخص همت نکند و کیل ملاحظه کند اگر مدعی علیه از اشخاص معروف
 و گمان فرار با و نیرود خود با و رقیقه نویسد که فلان شخص این مبلغ را از تو
 راقه عا دارد و بمن اظهار کرده است خود با هم بفهمید تا بعدالت نرسد که باعث
 بدنامی و ضرر طرفین است و اگر درین باب اجمال نمائی او بعدالت شکوه
 کند و بر تو داوین رسد او اگر با مدعی سازش کرد کوتاه شد و در صورت
 بی اعتنائی و آرن شود و اگر مدعی علیه از معارف نیست و احتیالی دارد
 که بگریزد فی الفقه مدعی و آرن دهند تا او را گرفتار کنند و آرن عبارت
 بر وزن چاچین ۱۲

از کاغذی است که بران اذعای مدعی و حمر بادشاه انگلستان ثبت است چند
 از محصلان آن کاغذ را گیرند و نزد مدعی علیه روند و آنرا بنمایند بعد از دیدن آن دوازده
 ساعت اورا محلت است که از سه کار یک کار کند یا ادای آنچه مدعی خواسته است
 یا ضامن معتبر متحول که در آن شهر خانه و ملکی داشته باشد و ضامن مضاعف آن مبلغ
 شود و یا بحبس و دو بقیه ضامن شود و ضامن بخت این است که مدعی علیه جواب
 خود را بقضاة عرض کند تا هر چه حکم کنند و نشود که درین سوال جواب بگریزد
 و محصلان را حکم است که اگر آن شخص در جرحه باشد و در بر سر او بستی یا اینکه دخلوت باشد
 که کسی از خدمه او از رفتن مانع شود صبر کند تا از آن محجره دخلوت برآید و اگر بر او ناگاه
 دخل شوند و او یکی یا دو تار اهلک کند یا زخم کاری ز ند خون شان هدرست و از باز
 نیست و بر جاسی که از قبل سلاطین یا روسا اطراف بوکالت در پایه سریش
 یا دارالریاست مامورند و ازین ممنوع است چه ازین حرکات مردم بیگانه محو
 شوند و در انتظام ریاست تخلل پیدا آید و هرگاه مدعی علیه از بر آمدن و از
 مطلع شد و فرار کرده بملکت دیگر از فرق بضاری یا در هندوستان خود را بیکلی
 از قری رسانید که در آنجا فرقه دیگر از بضاری خانه و نشان داشته باشند و ایشان
 توکل جست یا در شهر خانه خود رفت و در به بست یا در صورت رسیدن و ازین
 بقیه راضی شد و بحبس رفت و دیگر کسی را بر او تسلط نیست روز یکشنبه از آن ده

و از خانه خود بیرون برآید و بدستی معاملات خود پردازد و تا غروب آفتاب هر چه
 خواهد کند و هر جا که خواهد رود و شام بخانه یا بان و هر گز و دردت العمر اگر چنین کند
 که بان ذمه یا در خانه خود که در بر روی او بسته باشد بخاند و بجز یکشنبه بر نیاید احد
 بر او دستی نیست اگر همه صاحب بالغ خطیر و بر قضاة تغلب و معلوم باشد چیزی نکند
 و در مجلس نیز هر چه خواهد کند معاملات و داد و ستد نماید و اجیش بگیرد تا خود را
 حق مدعی نکند بزور از و نگیرد آری اگر ملل او در جائی بدست مدعی افتد بعد از
 اثبات که بنحایت شکل است بحکم قضاة مشهور شود و وجهه این همه را گویند
 که در دنیا اجرائی کار خلائق و مصالح عباد است و مستغلب را ازین عذاب بیشتر نشاء
 که بزندان یا بخانه در بسته یا یکی از دیوات بماند و اجازت بر آمدن در روز نهار
 یکشنبه بجهت اینست که کجلی کار بر مردم تنگ نشود و برای اجرای امور و سرانجام
 کار باراه مغربی دهمته باشند و وضع زندان خانه بدین نحو است که جائی است
 بنحایت وسیع برگردان دیوارها بسیار بلند که با علی مرتبه بلند می ساینده اند
 و بنیاد دیوارها را آب رسانده بسنگ ساروج و سرب بالا آورده اند و از میان
 تابانان از کوه سبز آهشین نصب است و در اطراف آن صحن عمارات متعدد و المکنه
 عالیه مثل بر باغچه و حوض خانه و غرفات بتکلف ساخته اند و اماکن تختا سنی
 و وسیع نیز دارد و اعظم را بان اماکن عالییه و ادانی را بخانه های تختا سنی گفته دارند

و از مردم مسئول گرانیه عمارت را گیرند و بر زندانیان این قدر گرفت و گیرست که بعد
 از غروب آفتاب در بر روی ایشان بنهند و صبح بکشایند هر که اجل محبت
 قبل از غروب جمعی از سازنده و نوازنده و زنان رقصنده را بجائی که دارد طلب کند
 و در تمام شب بستی و عیش گوشه نگهبانان همه انگیزد و روزی دو مرتبه بدل شوند
 تا کسی بایشان سازش نکند و اجانت این همه کار با زندانیان ازین بسببست
 که بر ایشان تنگ نشود که خود را به ملکه اندازند و مفاسد عظیمه بر پا کنند
 چه با این حال اکثری از مردم بقید راضی شوند و خورسند بامند و رسم شفاعت بالمره
 مفقودست و رئیس ازین امور خبری نیست که کسی نزد او شفعی شود اما واقعا
 و در اینجا شفاعت راه نیست و خانه های دیگر برای محاکمات و اجرا گسیاست
 جزئی دارند که بمناسبت آن کار با سیمی موسوم است بانضمام لفظه الت اما در آن
 خانه های جزو و سایر بلدان سوای دار السلطنت یا مقر ریاست عظمی مانند
 کلکته رسم و آرن نیست مجلات متخاصمین هر یک یکی از وکلا و یکی از کونسلیان را
 از جانب خود وکیل مختار کنند و مدعی ادعائی که دارد بر نگارد و مدعی علیه
 خانه خود جواب بنویسد باز مدعی جواب نوشته او را بنویسد و تا سه مرتبه از طرفین
 نوشته شود تا هر که را هر چه رد و قرح یا طریقه اثباتی باشد بر نگارد و بهر کس وکیل
 و به وکیل بعد از حکم و اصلاح بکونسلیان بگذرانند که او بحضور قضاة مراتب را

عرض می‌دارد تا هر چه مقدور شد در او با شد کنند و درین سوال و جواب
 و رد و طلبی که متخاصمین کنند یکدیگر نه بیسند و با هم مواجد نشوند نه در عدالت
 و نه در جاه و دیگر معرفت و کیل نوشته هر یک بدیگری رسد تا منجر بغیظ و فساد
 نشود و اگر کسی یا هر دو را شاهد ضرر شود در آن سوال یا جواب درج کند و نام
 شاهد را بنویسد و کیل یا عدالت کاغذی بشا بنویسد بهر عدالت که فلان کس ترا
 شاهد خواسته است باید که هر روزه چند ساعتی روز بعدالت عالییه حاضر نشوی
 تا هر چه سوال رود جواب گوئی و آن کاغذ را سفینه گویند بعد از رسیدن آن کاغذ
 بشا اگر بیکر حاضر نشود یکزار و یکویست و از جریمه گیرند و شاهد را قسم دهند
 و مراتب را از و سوال کنند و عدالت را در و ملحوظ ندارند هر چه گویند بنویسند
 بعد از دو سه روز عادی کنند تا صدق و کذب و درست معلوم شود و درین امور
 کبیخ کاوی کنند و عظیم وقت نمایند و هر چنانچه مقدمه را طول بهند و از متخاصمین
 و کیل و کونسل هر روزه هر قدر توانند اخذ کنند در کلکته دیدم که بر مرغی و کس را
 نزاع شد بعدالت رجوع کردند و سال طول کشید و از هر یک از متخاصمین بیست و
 هزار روپیہ خرج شد و بجای نرسید گویند مصلحت درین کار با اینست که مردم
 با خود قضا یا را انفصال کنند و ازین خوف آسان بعدالت رجوع نکنند
 و متخاصمین اگر بیک مذہب باشند بهمان مذہب حکم کنند و اگر یکی علیسوی

باشد و دیگری از قوم دیگر بطریقه عیسوی انفصال نمایند و سبب مسلمانان
 و فرق دیگر غیر از نصاری بطریقه حنفی اجرا حکم کنند اکثری از کتب فقه سنت
 و جماعت امامیه را با نگریزی ترجمه کرده اند و نز و قضاة میمانند تا در احکام بر بصیرت
 باشند و بعد از انفصال مقدمه هر کس که بر باطل باشد خرج طرف ثانی را نیز از و گیرند
 و گاه هست که دو سید مضاعف و استجا و ز از آنچه مدعی میجو است بر مدعی علیه
 و اگر احیاناً طرف باطل از دادن آنچه بر او ثابت شده است عاجز آید یا اغماض کند
 بر دستور او را قید نمایند و قضاة را ضرر نیست که بر طبق مذسب یا بطریقه
 قضاة سلف حکم کنند گاه هست که بطریقه عقل لغتبی که مناسب دانند
 فتوی دهند کسی را بر ایشان حرف نیست آنست که اگر متخاصمین یا احدهما حکم ایشان
 راضی نشوند و گویند که بعدالت دیگر روییم مختار اند از محکمه های جزو که ذکر آن گذشت
 بعدالت الکبر که به سیمه کوت موسوم و دوران و آن است و روند و در اینجا اکثر
 موافقین خاطر نواه نشود و بگورن و اصحاب شوری که جمعه کثیر از اعاظم اندرجوع
 آورند اینان نیز بدینچرا نشد فتوی دهند باینهم اگر راضی نشوند مقداری را
 نوشته بعدالت انگلستان فرستند و بدانهم اگر اکتفا نکندند بپادشاه و
 اصحاب شوری که ذکر آن گذشت و به پادشاهت موسوم است بجمع آورند و در
 تشییر و تبدیل باره نیست بهر چه فتوی دهند چنان شود و گاه باشد که یک

سنی سال و متجاوز انفصال نشود و از متخاضین بورفته ایشان رسد و همان است
 روز اول باشد و مکرر شده است که بدست می رسد و مدتی علیل بود و از ارباب دول
 و صاحب سرمایه خطیر بوده اند و از اخراجات عدالت هر دو گذاشده اند
 که قدرت بر خرج یومیه نمانده است آنوقت از لعلج باز آمده اند و مقصد سه
 همان انفصال ناشده مانده است بنام ایند خسرو عادل کسری نوشیروان
 که ازین سلسله کرده بردارد و از زنجیر عدل خویش شرمند و منفعل
 گردید و درگاه پست روز قضاة رخت سیاه پوشیدند و بهیأتی عجیب
 خود را بیارایند و در آن ستره روزا جلوسه حدود و سیاست برگنه کاران کنند
 از قتل و اخراج البلد و حبس غیر هم هر چه مصلحت دانند و دیگر از بنای تازه یک
 اینست که در تمام قلمرو از بلدان عظیمه و دیات بزرگ کوچک اول بنحوی که
 معمول عالم است شهر باران بحالات تقسیم کرده اند و خانها را هر محله را
 نوشته اند و هر کس بر سر سرای خود بالاس دروازه قطعه سنگی نصب
 و بران نام خود و آن محله و کاری یا منصبی که دارد و در آن را که خانه چندم است
 از آن محله نگاشته است و بر سر هر محله برگذراگاه سنگی بزرگ منصوب است
 که در آن اسامی خانها را آن محله را با عددی که دارند نوشته اند تا اگر کسی
 نابلد و بیگانه بشهر و آید بر بصیرت باشد و از جانب پادشاه در هر محله

علالت

 مایا
 لمرو

از محملات و قریه از دیات یک کس نویسنده معین است که ولادت
 و کدخدائی و وفات مردم آن محله را بقید تاریخ ضبط کند تا بر پادشاه و صاحب
 ملک افاضه هر وقت بخواهند معلوم شود که در قلمرو چه قدر مرد و زن موجود است
 و هر کدام بچه سن اند و اگر بانی یا آفتی رسد و مردم تلف نشوند بدانند چه قدر آدم
 مرده است و این از اوضاع پسندیده است و نیز بسبب سست شهر و آبادی
 بی حدود و مرکه در اکثری از بلدان فرنگ است بجهت سهولت و آسانی
 بر گذران سپاه سوار می و سوار یها که دیگر مردمان پیاده اجوره کار با بجا
 ایستاده اند تا اگر کسی بخواهد بجای رود و از خود سوار می نذر دیا بخواند
 بسرعت رود و سوار یها را اجرت معین است از محله خود سوار شود تا محله دیگر
 و در اینجا از مردم آن محله سوار می گیرند و همچنین بطریق واک تا هر جا که خواهد رود
 و اگر کارهای گذشته باشد از خانه خود رفته نویسد و بدست یک از
 پیادگان که در آن محله ایستاده اند دهد و دست بدست تا بهر خانه و
 نزد هر کس که معین است و فقه رسانند و جواب هم بدین دستور باورسد و بعد
 از آنکه از انتظام امور سلطنت قوانین ریاست و معیشت و تدبیر مدن حکما
 آسودگی بهم رسید ب فکر تحقیق حقایق اشیاء و سیاحت برو و بخر و تحیر مالک بعید
 اقتادند نخستین کسی که بسنگ مقناطیس رسید و بجایست آن علم بهم رسانید

حکیم دانشمند باهوش مستر کلیدکس بود وی مردم جزیره العرب و بلخ و عربی
 و تمامی این مردم فرنگ عالم و صاحب عزم بلند بود و موجد فنون ریاضی و هندسی
 بطریقه فرنگ اوست از مقناطیس قطب نامی ساخت و بهجات عالم آگهی یافت
 که در روشنی و تاریکی روز یا شب در دریا و خشکی بهر سمت که خواسته باشد
 رود و جهاز باین دستگاه و سبابیان بخود که رواج دارد از نتایج افکار
 آن وحید عصر است ^{تفرس} آبادی بسمت جنوب کرده از سلاطین عصر
 استدادر که بگفته ادا اعتنا نکرد و اکثر بے بخت عقل مشوب نمودند
 و او همچنان بر عزم خود اصرار داشت نزد پادشاه اسپینول که در آن زمان
 زنی باهوش را می بود رفت و با فیاضی خود را عرضه و از ویار سه خواست
 ملکه با داد و میر خواسته سه جهاز بزرگ مشحون با ذوق و دو ساله و مردم خدمه
 بجهت او ترتیب داد و او بر جهاز سوار شده بقبه در یکشتی راند و او اهل
 کس است که باین امر اقدام نمود خدمه و کارکنان جهازات که ناگاه خود را
 در آن بحر فکار و دین خشی و کنار و رمانده و گرفتار دیدند و در مبداء نظام
 کشته مرگ را عاجل و قایلین را طایع را در مقابل مشاهده می نمود و بقبه
 هلاک حکیم عازم شد و او حکیمان را بایشان گفت که در بودن من امید نخواسته
 هست و در قنای من بے شبهه احدی از شما ندیده ساحل نرسیده بهتر است

افست که چندی صبر نمایند تا حق جل و علا ازین بلا نجات دهد ایشان نیز قبول
کرده اطاعت نمودند یکسال و کسری در بنقطه جنوب کشتی را اندوختی
زنک آب تغیر بهم رساند حکیم هم را بنیان را بر سیدن ساحل فرود داده و بعد
از سه چهار روز بجزیره از امریکا که درین زمان پچینوله اشتهار دارد رسید
مردم آنجزیره از دیدن چهار زنم کرده و بجهت بکلی و بیشه فرار نمودند و چون
در اول در و بخوی که ضابطه ناخته ایا است حکیم چند قوی متضمن رسیدن
پسند سلامت خالی کرده بود و مردم دیده بودند چهار زاجا نخته آبی آتش
نشان تصور و چنان پنداشتند که غضب آسمانی بر ایشان نازل شده است
حکیم با اشاره و ایما بدلت مردم پرداخته همه را مطمئن خاطر نمود و عا که بکلی
از چنان خود اطمینان بهم رسانند یا مردم چهار آمیزش نموده آفتاب
نزد و جواهر حکیم و مردمان او دادند که چشم از یکجا جواهر الیمن و مطای
آمالشان از نفایس آتش آید و بار بار و سنگین کردید بفرنگ برکشند
و آتش جواهر و نفایس را بکلیش نمودند و باغراض حکیم که شیشه و بمر
بلند و درجات سینه ارجند سرفرازی داد و بار دیگر حکیم هفتده چهار جنگی را خود
بر داشته بران مملکت ماند و تمام امر یکا جنوبی را بجهت مکه مستقیم نمود و باز
بفرنگ برگشت بعد از چندی بخوی که ضابطه دنیا داران است روستا مکه

از تفریب او دیک حد بخش آمده او را پادشاه سروری سعادت نمودند
حکم مجلس اورفت و هم در آن مجلس دیشتم^{۹۷} بدگشت و در عهد او و بعد از او
امیر جهان را فی و هوس و تسخیر ممالک بعید عالم خاصه ارض جدید و ملک
هندوستان از کربان خاطر تمامی سلاطین فرنگ سبز زره با طرف
عالم نمونه گیرید **کاتھججرا دمنتش** متفرق گردیدند و هر کس بقدر
حوصله سهم مقدار بی از ممالک بعید را بطریق آوردند و بجهت تجارت
و جلب منفعت وضع کپنی در تمامی آن دیار شیوع یافت و آن در نصیب
جماعت است و در اصطلاح عبارت از فراهم آمدن جمعی از ارباب است
که هر کدام هر قدر سرمایه که دارند بر روی هم گذارند و با طرف عالم تجارت کنند
و منافعی که حاصل آید موافق راس المال تقسیم کنند و از تجارت ترقی نموده
خود تسخیر ممالک کنند و هر ملک را که مسخر نمایند چیزی بوضع بشکین پادشاه دهند
چنانکه کشور هندوستان تسخیر کرده کپنی انگریز و پادشاه را با آن رجوعی
سالی سی و شش لک روپیہ بسرکاره پادشاه دهند بوجیب قرارند که روز
اول بخزینه شاه سپرده اند و هر قدر دیگر که بعمل آید مال کپنی استند
با هم تقسیم کنند و درین جزو زمان مداخل دهند وستان بعد از وضع خرج
که همیشه در تمام قلم و بقدر یک لک سواره و پیاده نوکرانند و بعد از خرج اعظم

اعظم و روسای انگلیس به سالی بقدر بیت کرد و عاید سرکار بکنی و خرج
 اعظم و سپاه نیز البته بقدر و وسه کرد و میشود و این مراتب بر پادشاه و امرا
 پادشاهی معلوم اند نظریقو اینی که دارند چیزی نیکویند و چنین است بکنی
 ارفض جدید که او غیر از بکنی مند و ستانست چیزی قلیل بسر کار شاهی
 دهند و باقی را خود متصرف شوند و پادشاه را در مملکت بکنی اینقدر مدخلت
 که کورنر و سه کس دیگر که بکونسلیان عظام هشتار و در اجرای امور با کورنر
 شریک و صاحب اقتدار اند و چهار کس قضاة عالیہ رجاء عدالت که
 ذکر ایشان که نشست از حضور شاهی معین شوند هرگاه بکنی نخواهد از این شغل
 یکی یا زیادہ استدعا کند تا از حضور شاهی معین شوند و غزل اینجا نیز
 با پادشاه است او را در غزل و نصیب این اشخاص که بمنزل نوکرانند
 اختیاری نیست و در این تازکی حکما چنین مقرر کرده اند که احدی از کارکنان
 را غزل نکنند و به خدمتی که مامور کنند در فرمان او برنگارند که از این جهت
 تراغزلی نیست مادام که خود استدعا نکنی و چنین است حال اکابر و ادا
 از کورنر تا نویسنده جزو بکاری که دارند هر یک بذاته مشغول اند و مادر
 که خود استعفا ننویسند از آن خدمت معزول نشوند و اگر کورنر نخواهد یکی از
 کارکنان را بمبسی معزول کند یکی از کونسلیان عظام و جزو دگوید که بفلان

معز
 از

بگو با ثبوتی که از این خدمت استغفار دهد که بودن او در وقت بایگ و کتاب
نیت آن کوشش با و میگوید یا مینویسد استغفار نوشته میگردد و خود را
مغزول میازد و این هم بر او روشن است که بخدمتی دیگر مثل این یا بهتر از
ما مور خواهد شد و در هر کاری آنقدر واجب همد که کارکن را سیری آید تا از زودی
و خیانت مصون باشد و اگر با این حال از کسی در وی بیعت رسید در سفاین هم
او را به بی رتبی نگارند و از نوکری عزل نمایند و در وفات ثبت نمایند که فلان
کس لایق خدمت نیست او تا زنده است خدمت نباید و اگر خیانتی عظیم ادا
سوزنده باشد مانند اینکه مال کپنی را بر داشته بملکی دیگر رود و او را داور را
نیز از نوکری عزل کنند و دیگر تا بعد نسل صاحب خدمت نشوند و از پیش
سرکار کپنی و سایر مردم فرنگ است وضع را و سود که بغایت بدان
مشهور اند و بر اسلامیان طعن زنند که چگونه این قانون را از میان بردارند
و آن چنانست که زراحدی نزد دیگری بیکروز نمایند و اگر اندازد سود گیرند
و ازین خوف قرض و از زود طلبکار را ادا کند و آنچه در سرکار کپنی بموت
این است که هر کس از وی باشد و نخواهد بسرکار کپنی بسیار جمعی بجهت اینکار
نزد ایشان رفته زرا بسیار و بجماعت تمسکی بمر کپنی و شهادت کور نزد
کوشش اعظام با و دهند باینضمین که سود فلان مبلغ زرا تا ریخ امر که چند ماه

ماه فلان و سنه فلان میسوی است صد رشتش یا هشت هر چه مقرر شود سال
 بسال کسی که این تنگ در دست او باشد از سر کار بکشی رسانیده خواهد شد دیگر
 اهم صاحب زرد در آن نیست و در گوشه آن عددی مرقوم است که این تنگ
 چندم است و بکاغذی بسیار نازک اندیشند که زود فاش شود و اگر آن کاغذ را
 از مالک کسی بدزد یا کم شود بدست هر کس که افتاد او از کارکنان آن کارگاه
 سود را بکاغذ بگیرد مگر اینکه مالک بعد از دزدی یا کم شدن آن نزد آن جماعت
 رود و اظهار نماید که مشکلی از من موخر بتایخ فلان عدد و فلانی بدزدی
 رفته یا کم شده است کسی که به جهت گرفتن سود از این یاد و مراجه کند آن
 کاغذ که بایشان رسد او را مطلع کنند و سود را با آورنده و پسند باید که مالک بجا
 عالی عرض نماید اگر بایشان رسید که مال اوست بطرقتی که به جهت اثبات آن
 معین کرده اند از آن گرفته باین رو کنند و الا مال اوست دیگر از او پرسند که
 ترازو کجا آورده و اگر احمیانا آن تنگ و کشتی باشد و غرق شود یا بسوزد یا پاره گردد
 که از آن چیز کسی نماند آن زرب سوخت و هرگز نه اصل و نه سود عاید نکرد
 اگر همه دیروز زرب سر کار داده باشد و امروزان کاغذ تلف شود و بر همه کارکنان
 روشن باشد که این شخص دیروز این مبلغ زرد داده است مفید فائده نیست
 مگر اینکه موافق شرع با ثبات رسانند آنوقت کاغذی دیگر باده و بهر آن تنگ را

ستی نیکت خوانند یعنی تمسک زربا سود و زری که بسرکار کینتی داخل شد
 تمسک داود یکد از و بعل نیاید اصل آن نزد او ماند و سود و داکر مالک را
 احتیاج افتد در بازار چیزی چیزی کم کند و ترک را بفروشد مشتری آن
 بسیار است و سود در سالی صد رانش هشت مقرر است که بیست کام احتیاج
 که جنگی یا امری بزرگ اتفاق افتد تا دوازده هم دهند و این قرض را که سود
 زیاده است بعد از آن هم زود او بکنند ازین قسم تمسک بکنند و عجیب است که
 پادشاه نیز از مردم زربا قرض گیرد و سود و داکر چهار یا پنج سود بپوشد
 است چه او را معتبر تر از کینتی دانند و جعی و یکد در انگلستان که زربا قرض
 گیرند و سود را سه سود دهند و تمسک بنام رعایا و ملک بپارند و این قرض
 از پادشاه و کینتی هر دو معتبر تر گویند و چنین بیان کنند که تا این بین انگلستان
 و این رعایا هستند این زربا تلف نشود و غنیمت رعایا است که سود دهند و از
 سال است که در کلکته کاغذی دیگر رواج یافته است که آنرا نوت گویند و
 آن چنانست که مردم سپاهی که ماه بجاه موجب میخوانند و مردمی که مطالبات
 دیگر دارند بهر یک بقدر طلب او کاغذی دهند باین مضمون که کارکنان
 کینتی متعینه نوت کسی که این رقع را آورده بملتی که در آن مرقوم است با و
 رسانند رقع را بستانند و در این سودی مندرج نیست آن شخص هر وقت

بهر وقت آن کاغذ را نزد آن مردم برید و بید رنگ با و زر رسانند و حکمت در آن
 نیست که مردم تا کی فی القدر آن کاغذات را سپرده زر بگیرند بعد از آنکه همه
 کس را خاطر جمعی بهم رسید که هرگاه خواسته باشد زر موجود است آن کاغذ
 حکم زر بهم رساند و جهان را مردم نکاد دارند و چنان شد و در نزد مردم ^{تخلیص} تسلیم
 آن کاغذ جمع است و طرفه تر نیست که کسی که زر داده و سستی فیکت گرفته است
 سود یکساله هرگاه بخوابد کاغذ نوشت با و دهند و همچنان آن زر نزد ایشان
 باقی و در دست عامه خلاص بقدر کاغذ پاری بای چند چیزی نیست و این بسبب ^{بیش}
 محاکلی است که اعظم و اربابا قدر را آنقدر اعتبار بهم رسیده است که تمامی
 مردم اموال خود را بایشان سپارند و بکاغذ پاری را رضی شوند بچونیکه در دکان
 زر و گرفتن کاغذ یکی بر دیگری سبقت جوید با اینکه مردم بکمال دهند و نشان را
 نیکو بویا است که اگر این بساطی که در بکمال در چیده اند بر چیده شود و بیکار این
 اموال عاید احدی نکرد و همین پاری بای کاغذ خواهند ماند بقدر که در از عایا
 نزد و بکنی است که سود میدهند از یکی از کوزیران مستبرهان شود شنیدم که میگفت
 اسکستان پادشاه و بکنی و رعایا آن مقدار مقروض اند که اگر خاک و گل آن
 سوزین طلا شود معا دله با عشر عشر آن نگیرد و این هم بسبب خوشن ^{نقد}
 و راست محاکلی است که بدالالت و تربیت حکما ما را بهم رسیده است انتی ^{کلام}

و بی فی غایه المتانته و چون امر جواز و بنای تجارت و تسخیر ممالک بآن ولج
 گرفت حکما و میدند که در تجارت دریا منفعت بسیار و منفعت آن نیز بی شمار است
 مردم بطلب جلب منافع تمامی اموال خود را بار کنند و هرگاه سبکی آفتی رسید جمعی
 تهیدست و محتاج بیکه سیال بکف شوند بنای همه را نهادند که جمعی از دولت مند
 اموال خود را بکجا کنند و با هم شریک شوند کسی که بر جاز چیزی بار نماید نزد
 جماعت رود و اظهار نمایند که من این مبلغ را بفلان جواز بار کرده ام و آن
 بفلان بندر رود و بجماعت وقت را باینکه اوضاع دریا بچه خوب است از آن قرار
 از و طلب کنند بیش و کم آن بر قرب و بعد مسافت و امنیت و امنیت شمس
 بهر چه معین شد آن زر را از او نقد گیرند و با و کاغذی دهند بخط و مهری که
 خط این مبلغ مال از فلان شخص که بر فلان جواز بار کرده است نام جواز
 و ما خدا را هر دو نویسد از این آنکه گاه تا آنکه گاه آن بندر از غرق و حرق
 و غارت سلطانی و غیره بازمانده است و هرگاه آفتی رسد بعد از انقضای
 شمس ماه از رسیدن خبر باینجا ما آن زر را باز می گیریم که در بنای تیمار و کوفه
 صد پانچ از سبکی بجهت اخراجات برداشته باقی را بلاعذر با و میرسانیم و چنان
 کنند بعد از آنکه خبر تحقیق پیوست و شمس ماه از آن گذشت صاحب مال را در
 عدالت قسم دهند که در ابتدا در وقوع تلفت باشد نگاه صد پانچ از او داشته نام

ز را با و دهند گویند در این فواید بسیار است و در صورت سلامتی صبا بال را
نفع کمتر شود و در صورت خطر سر مایه او باقی ماند و اصحاب بیمه جازا بسیار
را بیمه کنند و عادت الله بسلامتی مسافرن بر و بحر عالم جاری است و عادت
سلامتی همه جهازات نفع بسیاری عاید ایشان شود و اگر یکی یاد و تاملت
ان مقدار روز یا ده یا نهار رسیده است و اگر جازای کم شود و از بهت فیت آن
خبر نرسد تا یکسال انتظار آن کشند که از اطراف خبر رسد بعد از یکسال اگر از
جائی خبر آید و نرسد زبالگان رسانند و در هندوستان هندو به تنج فرنگیان
این عمل را نیز کنند در رودخانه های شیرین که کشتیهای کوچک و بزرگ و باریار
اجناس هر جائی را بجائی دیگر برند و از خشکی هم تردد نمایند همه را بیمه کنند
بشرحی که گذشت و نیز از عادات فرنگیانست که سالی دو مرتبه قمار باند طا
آزمائی کنند و از آن جمعی صاحب مبالغه خفیه تر شوند و دیگران ضرر قمار
شد چندان که این مباحث را این کار اند مردم را مطلع کنند و از هر کس چیزی
معین گیرند و مردم بطیب خاطر دهند شرح آن بشال رود تا آسان بفهم
در آید از هر واحدی یکصد روپیه گیرند تا از سه هزار کس سصد هزار جمع شود
و مباحث آنرا اسبابی آن سه هزار کس جدا جدا بر کاغذ پار بنویسند
و همه آنها را بوضع مخصوص مثل هم تاه کنند و در صندوقی گذارند و آن

زر را بچند حصه مختلف تقسیم کنند و هر حصه را بکاغذی نویسد و یکی هشتاد
 هزار و دو چهار بهر یکی بست هزار و در هشت بهر کدام ده هزار و در یکصد و
 بهر یکی پانصد و پانصد نویسد که سیصد هزار و پانصد و سیصد و سیصد و سیصد
 مندرج سازند و ده هزار و هشتصد و شصت و هفت کاغذ سفید ساده با آنها
 مخلوط کنند و همه را بهمان وضع بدون یکسر متفاوت تاه کنند که نیز کاغذ
 ساده و کاغذ زرشود و در صندوق دیگر گذارند چنانکه یکصد و سیصد و سیصد
 رقه اسامی مرسوم و در صندوق دیگر یکصد و سیصد و سیصد رقه زر و ده هزار
 و هشتصد و شصت و هفت کاغذ خلوا که اینها نیز سه هزار شوند گذارند نشسته شد
 آنگاه مجلسی عظیم منعقد سازند و آن دو صندوق را بقدر بیست ذریع ازینم
 دور گذارند و دو طفل عاری از تمیز را آورند و هر یک را بر یکصد و سیصد و سیصد
 کنند آن دو طفل هر یک صندوق خود را برینم زنند و یک رقه بر آرد و بیست
 انشای آن کار دهد هر که را کوب طالع صاعد و بخت بلند مساعد باشد یکی +
 از آن رقبای زر با نام او بر آید و آنکه را طالع از همه قوی تر باشد آن کاغذ
 هشتاد هزار رقه او افتد و بخت غنودگان را کاغذ ساده بر آید که خلوا سی
 آنرا و دیگر آن خورده و کاغذ را بدست او داده باشند بنام هر کس که زر بر آید
 همان کاغذ را خود را بدست او دهند و به تحویلدار که باز در آن مجلس نشسته است

نشسته است حال کند آن شخص بفاد فاما من اوفی کتابه بعینه فبقول
ها و اوراق و کتابیه بهر یک از حضار کاغذ خود را بنماید و آنچه را از خود بخواهد
گرفته است و مان بجا نماند و بر کرد و و این بازی تمام و از ده لک روپیه هم
رسد و با انواع مختلفه تقسیم کنند و گاه باشد که مردم دو و لستند از راه
طرح و ده بیت رقه نویسند شاید که با یکی از آنها کاغذ بر آید و از این قبیل است
هر گاه کسی را چیزی باشد که بخواهد بفروشد و مشتری دو چار نکند و کس را بیشتر
جمع شوند و قیمت آنها مساوی قسمت کنند و هر کس حصه خود را بمالک آن
و نام خریداران را در ده رقه نویسند و در ظرفی سبسته نگهدارند و نام آن
کالا را در یک کاغذ نویسند و نه کاغذ دیگر سفید ساده بهمان وضع تاه کرده
با آن کاغذ که در آن نام جنس مرقوم است در ظرفی دیگر گذارند و دو تا و دو تا
از دو ظرف بر آرند با نام هر کس که آن رقه بر آید مال او است و گاه هست که
فروشدند خود هم حصه دهد و بنام او بر آید و باز با و بر کرد اما کارکنان و
مباشران آن بازی بزرگ را شرط است که از آنها کسی حصه نکیر و صد را
پنج حق السعی بآنها رسد و خود در بازی شریک نیند و در این امور اتفاق را
مذخلی عظیم است بسیاری از مردم اند که تمام عمر این بازی را کرده اند و دام باخته اند
و یک بلوغ را که چهل هزار روپیه قیمت آن بود مالک آن از عنایت باین وضع فرو

و خود نیز حصه گرفت و بنام او برآمد و چهار مرتبه این عمل مکرر شد هر بار بنام
ملک افتاد و در حاکمیت خانه عالی که بهای آن بصد هزار روپیه رسیده بود باین
قسم بفروشن می رسید و بیست کس مجتمع شده هر یک پانصد روپیه داده بودند
از آنجمله یکی از قزلباشیه ایرانی بود در وقت کاغذ بر آوردن او را اضطراب
دست داده پانصد روپیه خود که در نظر او رفته بود تاסף میخورد یکی از انگلیسی که
در آن مجمع سیر میکرد با او برخورد و از سبب اضطراب او پرسید و بیان نمود
که باین کار بارانکرده ایم و مرا بر زر خود افسوس است آن سید بخت ترها
از جیب خود پانصد روپیه بر آورد و با داد و بمباشن آن کار گفت که حصه
این شخص را بمن از و خریدیم و آنها همچنان مشغول بر آوردن بودند بعد از
دو ساعت خانه بنام آن قزلباش برآمد و بان انگریز که خریده بوده رسید
اگر هر یک ازین کارها را صورت شرعی بود از او ضاع پسندیده می نمود
و در معاملات و بیع و شراکتها در قیمت را جایز نداشتند بهای هر جنسی را معین
کنند و بران نویسند یا در رقعته نوشته از آن بیا و نیز مشتری جنس را ببیند و قیمت
را ندانند بخوابد بکیر و نخواهد چیزی نکوید و کاکین عظیمه مشون بنفایس عالم بهشتی
الانفس و تلمذ الامین در هر شهری بیرون از اندازه قیاس است و همه را در
شیش خانهای مقفل گذاشته اند تا در نظر آیند و دست کسی بآنها نرسد و مرا

مردم در آن اماکن تماشای قبیح روزه و هر چه خواهند خرید کنند قیمت بیک
 مرقوم است محتاج بسؤال و تکرار نیست در فرنگ و در ممالک کپنی هندوستان
 راه دارخانه معمول نیست و در شهرهای عظیمه از تجار کرک گیرند در بنا و بر چوب
 جهاز آید و بر آن رود و در غیر بنا و جنبی که از خشکی در دو خانهای شیرین آمد
 و رفت شود و اجناس را از آنجا از شش دانده کمتر قیمت کنند و صد پانچ گیرند
 از غله و ماکولات و اقشقه بتدل مانند کرباس و غیره که بمصرف فقرا و سنجیری نگیرند
 و از امتعه سنگین بها و چیزی که بمصرف اعظم رسد زیاد تر گیرند خاصه در شراب
 که از هر چیزی کرک بران زیاد تر است گویند خوردن شراب را ضرورتی نیست
 و نوشند مگر بر رکان و ارباب دول اگر بقیست کرد آن تر خرید کنند باکی نیست و
 کسی که آن استعداد نباشد نگیرد و نخورد و در تمام قلم و یکجا کرک گیرند و هر یک بلا
 مملکت که گرفتند عمل آن کار اجناس را از ثانی کنند و کاغذی بصاحب مال
 دهند متضمن اینکه کرک اینقدر جنس در فلان شهر گرفته شده است و در جائی
 دیگر از دست مردم و کپنی کسی مزاحم نشود و در هر کاری و خدمتی از کلیات و جزئیات
 و کس معین کنند تا اگر یکی را اجل در رسد انکار معطل نمازد و و کس کمتر خیانت
 کنند از آن و و کس یکی که بزرگست راتقی و فائق اوست و آن دیگری که کوچک
 است بر او ناظر است حتی بجهت ضبط مالیات و در هر کوره ده و و کس معین کنند

که از رعایا خراج گیرند و اجده دادن قریب بتمام نخوی که ضابطه اسلامی است
 معمول نیست و نیز در هر قریه چهار کس از قضاة بیحیة رفع خصومات فرستند
 برعمال تاکید اکید است که اگر از رعایا در دادن خراج تاخیری رود و چوب ترخند
 و قید نکنند و بعد از ازابستاتند و اگر از اعمال بر عیسی تقدی رود نزد قضاة
 شکایت کنند ایشان عامل را از آن حرکت باز دارند و هرگاه در امری میا
 عامل و رعایا سخن بد رازی کشد و از قضاة آن ده چاره پذیر نکند و بدالایا
 مراتب اعرضه دارند هر چه فرمان رسد چنان کنند و بیحیة زیادتی انتظام امور رعایا
 که از اعمال یا از قضاات و بات بیدادی نزد چهار کس قضاة معتبرندین مقتدر
 و دو کس از فضلاء اسلام و دو کس دانشمندان مهند معین اند که اینچهار کس
 از قبیل اتمیه موصوفه بصفته عدالت دایر سایر گویند و وظیفه این مردم این است
 که در تمام قلمر و سیر نمایند و در هر جا و هر قریه و ده هر قدر که ضرور باشد از یک روز
 تا یکماه بمانند و استفسار احوال رعایا نمایند تا اگر از حاکم و قضائی که دارند ظلمی
 باشد بایشان اظهار کنند و تدارک آن از عزل و تعزیر عامل بعمل آید و باریش
 سفیدان ایلات و خاندانهای قدیم احشام از اسلامیان و مهند برفیق و هموار
 سلوک کنند و در هر جا که از سلاطین اسلام بیحیة کسی ضعیف و عقار مقرر است
 از علما و سادات و مشیخ و درویشان و ارباب استحقاق بحال خود گذارند و در

و متعرض نشوند و بابر همه پیشوایان هندو که از رایان سلف سید رفیع بجهت ایشان
معین است همین سلوک را مرعی دارند و عجب تر اینکه در اکثری از مسوالت
مسلمانان و هندو شریک شوند و بامردم جویشش کنند در محرم اگر چه خود خنزیر
نگیرند اما در تغزیه خانها روند و بتاکی کنند و بار باب استحقاق رعایت نمایند و در
بتخانه نیز از این قبیل اعمال بجا آورند و در عظیم آباد که بصوبه بهار اشتها
دارد از یکی از وفود رایان هندو شنیدیم که چهل ملک از این مملکت بتصرف امر
قدیم شاهی و سادات و مشایخ است که متعرض نشده اند و اگر نخواهند کلاً او
از ایشان انتراع کنند مزاحمی نیست علما و ارباب کمال را از هر فرقه که باشند
بنایت محترم دارند و این اوضاع از سلاطین و رؤسا بقایت نیکو و مستحسن است
خاصه آن جزو رسیها که بحال رعایا کنند تا بر آنها از احدی بیدادی نرود و در سلب
و افتخار فرمان فرمایی است و هم موجب آبادی مملکت و جمعیت رعایا و بسط
ملک پادشاه و نیکنامی و زیادتى مدخل اوست و از زنان سایر الناس صاف
روزی کار از مسلمانان تبه کار و هندو دان بد کردار که برضا و رغبت خویش بقدر ایشان
در آیند بذهب او کار نذرند و از پرده احتجاب تحلیف بر آمدن نکنند و فرزندى که
متولد شود بطن چهار سالگی که رسیده او را از مادر گیرند و بانگلستان فرستند تا تربیت
شود و بعضی دختران را بهادران گذارند که بطور خود تربیت کنند و یکی از مسلمانان شهر

چ از

که از رعایا خراج گیرند و اجلده و اذن قریب بتمام نخوی که ضابطه اسلامی است
معمول نیست و نیز در هر قریه چهار کس از قضاة بیجهت دفع خصومات فرستند
بر حال تاکید اکید است که اگر از رعایا در دادن خراج تاخیری رود و چوب نزنند
و قید نکنند و بعد از آن بستانند و اگر از حال بر عیبتی تعدی رود و نزد قضاة
شکایت کند ایشان عامل را از آن حرکت باز دارند و هرگاه در امری میان
عامل و رعایا سخن بد رازی کشد و از قضاة آن ده چاره پذیر نگردد و بد آن
مراتب راعرضه دارند هر چه فرمان رسد چنان کنند و بیجهت زیادتی انتظام امور رعایا
که از حال یا از قضاات دعات پیداوی نزد چهار کس قضاة معتبرترین مقتدر
و دو کس از فضلاء اسلام و دو کس دانشمندان هندو معین اند که این جماعت
از قبیل اسمیه موصوفه بصف عدالت دایر سایر گویند و وظیفه این مردم این است
که در تمام قلمرو سیر نمایند و در هر جا و هر قریه و ده هر قدر که ضرور باشد از یک روز
تا یک ماه بمانند و استفسار احوال رعایا نمایند تا اگر از حاکم و قضاتی که دارند غلظت
باشد بایشان اظهار کنند و تدارک آن از عزل و تعزیر عامل بعمل آید و بارش
سفیدان ایلات و خاندانهای قدیم احشام از اسلامیان و هندو برحق و هموار
سلوک کنند و در هر جا که از سلاطین اسلام بیجهت کسی ضیاع و عقار مقرر است
از علما و سادات و مشایخ و درویشان و ارباب مستحق بجال خود گذارند و معین

سایر

و متعرض نشوند و بابر اهر و پیشوایان هندو که از رایان سلف سید رغاب بهجت ایشان
معین است همین سلوک را امر می دارند و عجب تر اینکه در اکثری از مسوالت
مسلمانان و هندو شریک شوند و با مردم جویشش کنند و محرم اگر چه خود تنزیه
نمایند اما در تغزیه خانه ها روند و بتاکی کنند و بار باب استحقاق رعایت نمایند و در
بتخانه نیز از این قبیل اعمال بجا آورند در عظیم آباد که بصوبه بهار اشتهار
دارد از یکی از قدر داران هندو شنیدم که چهل ملک از این مملکت بتصرف امر
قدیم شابی و سادات و مشایخ است که متعرض نشده اند و اگر خواهند کلاً و بعضاً
از ایشان انتزاع کنند مزاحمی نیست علما و ارباب کمال را از هر فرقه که باشند
بنهایت محترم دارند و این اوضاع از سلاطین و رؤسا بقایت نیکو مستحسن است
خاصه آن جزو رسیها که بحال رعایا کنند تا بر آنها از احدی بیدادی نرود و تربیت
و افتخار فرمان فرمایی است و هم موجب آبادی مملکت و جمعیت رعایا و بسط
ملک پادشاه و نیکنامی و زیادتی مداخل اوست و از زنان سایر الناس صاحب
روزگار از مسلمانان تبه کار و هندوان بد کردار که برضا و رغبت خویش بقصد ایشان
در آیند بدین احوال ندارند و از پرده احتجاب تکلیف بر آمدن نکنند فرزندی که
متولد شود بسن چهار سالگی که رسیده او را از مادر گیرند و با انگلستان فرستند تا تربیت
شود و بعضی دختران را بهادران گذارند که بطور خود تربیت کنند و یکی از مسلمانان شهر

دهد و او را بجاری یا خد متی یا مور کنند که مارا و بگذرد و اندازد و نیز چغری
 بجهت دختر وصیت کنند و بعضی دختران که فخرانیه و تولد فرنگ اند اگر هم بعقد
 یکی از مسلمانان بر آید فخر راست پسران و دختران بعد از آنکه بمن تمیز رسیده
 هر نهایی که خواهند اختیار کنند پدر یا از باب شرع را با ایشان حرجی نیست
 آری بردن زنان از هندوستان با نخلستان ممنوع است و در این تشدد کنند
 و گویند این امر موجب تقصیر نجابت و اعتدال انساب است و زنان هند را
 آنقدر توقیر نکنند و مردان ریش سبال را تراشند و موسی سر را بیا فند و خاک
 سفید دارند که مردان و زنان بر کسوان پاشند تا بر پاهای سفید بنظر آید و فرق
 میان پیر و جوان کمتر شود و رجال و نسا موسی اسافل را از آله نمکنند و بحال خود
 گذارند و از محضات شمارند خاصه در زنان و حق نیست که زنان فرنگ را بجز
 موسی سهر در باقی اعضا و سایر اندام موسی نروید که محتاج باز آله باشد تمام
 بدن چون صفحه آینه صاف و مصفاست و اگر در یکی بندرت بهر سد موسی
 میسکون و در نهایت نرمی و باریکی است و چون خلاف غالبست مستحسن بنظر
 می آید و مردان رخت را بغایت کوتاه و چست پوشند و کمر را نه بندند از آری
 که دارند تنگ و قیام مقام کمربند است و زنان قریب یکم چوبین هندی رختی پوشند
 چسبان و دراز که بر روی پا افتد و بگذرد و اعظم را دو کس از طریق عثمان را از

رت
 ن

را از زمین بردارند بطریقه رومیان و رسم ازار و زلف نیست و جامه که
پوشند قائم مقام آنست مانند زنان اعراب بسبب بی پردگی و بریت شدن
پسران و دختران در یک مکتب خانه رسم عشق و عاشقی و انگلستان شیاع
و اکثری از مردمان و زنان بشعر و شاعری رغبت کنند و اشعار عاشقانه
بسیار گویند شنیده ام که در آنک فتنه اند و باین علتها که دختران عالم کفر
کتبه می رسد با پسران ادانی عشق پیدا کنند و آخر بی پرده شوند که منع و زجر باز
نیایند پدران بناچار بی از خانه بیرون کنند و از پی دل رود و با هر که خواهد
الفت گیرد و گویند در کوچه و بازار لادن افتد از این قبیل بزرگ زادگان
بر گذرانسته اند که از اندازه شمار بیرون اند و در وازه خرابات خانه ها تصیر
زنان فواحش آویخته است و بهای یک شبه او را بالوانم بزم نکاشته اند کس
هرگز نخواست بکان او رفت و با او صحبت دهشت و آتش بنفخانه های کلک
هر دیار دارند اطعمه و اشربه زیر قسم هیا است و اگر کسی بخواد که در خانه خود
چیزی را ضیافت کند محتاج بسراخجام و دوندگی نیست حتی یکی از ادانی اگر ضیافت
پادشاه کند یکی از آنها خبر فرستد او موافق مرتبه شاه بی از طرف طلا و نفقه
و سایر لوازم سراخجام کند و امیر یا بستان یا بجائی رسانده اند که در سیاحت می رسد
و همچنان بخش میجائی دارند و نه بجز آنی که یکی از فنون طبابت است مسلم آفاق

و در کل جهان طاق اند آلاقی که در طبابت و جراحی بکار آیند بشاید درست شده
اند که عقل و دیرین از دیدن آنها خیره کرده و در تشخیص مرض و قوانین معالجات
خیال فو نماندند طریقه جدا گانه دارند بیشتر مفردات علاج کنند و نشو و نشو نویسی
معمول نیست طبیب از خود و وادید و بعد از صحت هر چه خواهد از هر کس گیرد
گفته او در ازای معالجات هیچ عدالت رد نشود و کم و زیاده را نشاید و نیز
بازنده هر کس طلب نماید و طبیب را نیز بان ایشان داکتر گویند و محبت است که
اما چه در آن دیر بهم نرسد هر کس طبیب او قابله زن او ست در وقت ولادت
حاضر شود و بچه را گیرد و مردمان فنک را با قوال و افعال ایشان عظیم عقداست
و بآنچه گویند بجا آورند و وحی منزل دانند و در عجب و معجزه که چند کس از اطبا
بجهت معالجه لشکریان باشند تا زخمیان را یکی یکی بایشان بنمایند هر کدام که در
نظر طبیب معالجه پذیر است بجهت دارند و معالجه او کو شنید و جسمی را که گوید معالجه
پذیر نیست و بجهت را یک مرتبه زنده دفن کنند و کسی غیر ولایه از ایشان نشوند و همین
گویند که حکم اطبا بدفن تو رفته است و حکمت در این را چنین بیان کنند که
این جماعت البته نخواهند زیست نکا داشتن ایشان لشکریان را بیدل کند
و جسمی که بجهت خدمت ایشان معین شوند از رزم و برابری با خصم بازمانند و بیست
تمامی فوج مشوش باشد الی یکی از ثقات که در محضر تپو سلطان با ایشان بود

بود شنیدیم که یکی از حمالان کوره زخمی بر سر داشت و از طبیب حکم بدقت آوردت
او بجزر شنیدن این خوف از لشکر که سخت و قریب بود می زدوی که حکیم فری می خواهد
مر ازنده بکوره کند و نوسای اسلام او را شفاعت نمودند و معالجه او پرداختند
و او تندرست بر خود را بر می داشت بعد از سه روز نگاه بیفتاد و جان تسلیم
کرد و مشاق و بستندی هر چند با علی مرتبه عذاقت رسند داخل سلوک
اطبا نکردند مگر در یکی از امراض معالجه بایع یاد و اسئ تازه مفرد یک
منکر کنند که در حفظ صحت یا زوال مرضی فایده بین از آن بینند نگاه
جمعی خفیم منعقد کنند و همه اطبا سجدات او محض نویسند و در سلک ایشان
منسک کرد و پادشاه بجهت او موجب معین کند تا بر فاه بگذراند و به کیل
کوشد و هر یک از ایشان را دفتری است که هر روز احوال بیمار را بنویسد
یا دوائی که بآنها دهد و در آن ثبت کند و بنفقه یکروز همه در یکجا مجتمع شوند و هر
دفترخود را بدیگران بنمایند و از احوال مرضی سخن رانند تا اگر یکی را دوباره دیگر
چیزی بخاطر رسد بگوید و اگر یکی احوال بیماری را پنهان داشت و در آن مرض
برود و فتراور اینند و از پرستاران احوالش را تحقیق کنند اگر مطابق آنچه
او نوشته است بوده است از پنهان داشتن حال او جزو تو بیخ کنند و اگر
خطا کرده باشد تعزیر شدیدی کنند و از بزرگ اطبا اجرائ نمایند پادشاه و اعظم

بتعظیم و توقیر این فرقه با قضی الغایه کوشند و مرقه و مغرزد دارند و هرگاه
یکی از ایشان دوائی تازه بکته مرضی پیدا کرد و تجربه اور رسید بدگران نیز
که در آن شهرند و هدایا بیاورند و با قضای مسلم و نزد همه اطباء بر داک رود
سازند تا آنها همه تجربه کنند از اطراف که خبر رسید و یکی بخوبی آن شهادت
نوشته بخود و شاهیه در رتب را عرضه دارند پادشاه اور امور و مردم بیکران
دارد و با و تکلیف رود که نسخه آنرا بسرکارشاهی فرستد کتبایش از بعضی
اگر بکته امراض صعبه عسیر العلاج است و زود اثر کند زیاد از پارهها
سهله العلاج را کمتر خرید نمایند و تمامی اطباء می قلم و نسخه آن از سرکارشاهی
مرحمت شود تا بر همه کس معلوم گردد و نفع آن بخلاق رسد و این وقتا
عرقی بجهت خدام یکی از ایشان فکر نمود بعد از آنکه در قریب تجربه رسید
بهندوستان فرستاد و جمعی از بیماران دادند مرض تازه را که زیاده از
سه سال بران نگذشته است زایل کند و کمند و فرزند را بهر جا که رسیده است
نگهدارد و در رتب نیکوئی آن که از اطراف پادشاه معلوم گردید با اینکه
آن طبیب از نوکران و مقربان شاهی است و مبالغه خطیر در سالی چند
با و میرساند آن نسخه را بدولت اشته فی کیهشت لک روپی است از
خریدند و با اطراف عالم فرستادند و اینکه مردم فرنگ هر کس بهر کاری که

و چند عصر و آنرا با علی مرتضیٰ نیکوئی رسانیده است که دیگری را با ارباب
 نیست و سبب دارد یکی اینست که مذکور شد سلاطین و فرزانگان بیشتر
 هر یک علی قلی را به هم گزینند و مرفق نموده از نه بجهتیکه از جمیع افکار خارج الی
 باشد و صرف فکر بدستی کار سے که دارد نماید و قوم هر کس هر
 کاری که هست بهمان صرف اوقات نماید و بکاری دیگر اصلا متوجه نشود
 هیچکس را بکار دیگری دخل نیست و یک کس دو کار را اختیار نکند
 گویند اعمال را نقد رکنجایش نیست اگر در این شصت هفتاد سال کسی یک
 کار را بجای رساند که دیگری نتواند آوم تمامست و چنین است حال ارباب
 معیال و پیشه و این هر کس هر کاری که هست بتکمیل آن صرف اوقات
 نماید تا از سر کار پادشاه مریت و منفعت یابد و اگر صنعت کاری چیزی
 بدیع فکری کرد بدستور در سر کار شاهی خرید کنند و مردم دیگر از آن
 فرق تعلیم نمایند و قبل از آنکه او بفروشد اگر از دین آن بخیال دیگران
 ماذون در ساختن نیند تا او بمرکار بفروشد آنوقت هر کس بخواهد ببناء
 و به تجارت قدغن است که هر کس در فرنگ مال التجاره خرید کند هر گاه ده
 هزار روپیه سرمایه او باشد نه هزار را مختار است هر جنس که خواهد خرید نماید
 و بکنز او بکرا البسته میاید خرازی از قبیل مهره و جاق و قچی و غیره بگیرد

تا مردمان پیشه و معطل نمانند و از اینست که غمازی فزنگ در سایر ممالک
نسبت با مقدار که با آنها کار کرده اند بقدر و بها است با اینها همه بعقل
مهارت و صفای دست آهن که پست ترین فلزات است هم وزن نقره
و طلا بفروشن پس چاقوی کارخانه که زیاده از پنج مثقال نیست کسری بجا
روپیه و افزون بفروشد و وقت ساعت را که اجزای آن بجز آهن و
برنج نیند بقیمت جواهر فروشد و آن التي است معروف و بعضی است
کویند تسیمه شی با سم جزو و کمتر کسی است از زنان و مردان فرنگیان که
ساعتی با او نباشد کار با راهمه را از نوشتن و سوار شدن و خوردن و خواب
و تمامی اوقات را از آن تنظیم و منسق دارند و الفان آن از چیز شمار بیرون
و از اندازه قیاس افزون است هر روزه قسمی تازه و دلکش اختراع کنند
کلکته نزدیکی از اعظم یک قسم آنرا دیدم که از کسی نشنیده بودم و بیره آن
بقدر یکو جب و شتمیل بود بهرشت عقرب که بهر یکی اسم یکی از سیارات را
نوشته بودند زحل مشتری مریخ زهره عطارد و قمر که از ارض که آنرا متحرک
دانند ستاره و نباله و آنکه با حقا دایشان از سیارات است و هر کدام
موافق میرسد که کبی که بران هر قوم بوده راه میرفت و از عقرب که در زمین
ساعات و دقائق ایام و لیالی اند ساعتی دیگر معلوم میشد باهی که مرتبه

یکم شبه ملک کردن ضرر داشت بر بروج را با درجات و دقائق بر دایره آن
 نوشته بودند سیر هر یک مطابق بود با آنچه بمنین استخراج کرده بودند و از
 قید آن است و در این که از چوب و شیشه سازند و از کوهر شاهوار گردان بصر
 رسانند مختصر آن حکیم عالیشان مستر گویند کوس است و بعد از آن حکمای
 دیگر بر آن افزوده اند و بجای رسانده اند که مزیدی بر آن متصویر قیام
 آن بسیار است و اعلائی آن هر چیز را که در آن بیند چهار هزار مقابل آنچیز است
 انظار جلوه کرد ساز و حکیم معظم فاضلی تخریر و علامه بی نظیر و صد بندی دقیق
 یاب و دانشمند می فیثا غورث انساب بود در اکثری از آرا با حکیم صوری
 مذکور مطابق است و مؤلفات بسیاری در مرفن دارد که هر یک بعلو مرتبه
 و جلالت قدر او گواهد و دایره بزرگ است و از عهد و تاحال در مرفن
 خاصه در اسکاتان رصد بندان معین اند که بآن کار مشغول و بهیکی در بیند می
 و ریاضی با و مشغول اند و اینکه در اسلامیان نیز بچگی بسته میشد و بتدریج اندر
 بیافت که اکثر در استخراج نجمین خطا واقع میشود و بآن سبب احکامات
 نیز اعتمادی نیست و آنچه بخلاف اینست هر سال آنقدر تفاوت که در سیر
 اوج کوکب بهم رسد بر نگارند و مکرر زیجات جدیده بنده نامستخرجین ^{خطا} از
 زلل مضمون باشند آری حکیم موصوف اکثری از حکمای متوسطین فزنک این است

ی فزنگ
روش نش

که آفتاب عالم تاب روشنی بخش ثوابت و سیار و از ان افاضه فیض نیجمع
عالم آفرید کار رسد در وسط سیارات منصوب و همه بر دور آن گردند و
از ان کسب ضیا کنند و حرکتی ندارد و مگر بر گرد مرکز خویش از مغرب بشرق
روحی گردد و کره زمین را یکی از سیارات شمارند که بر دور آفتاب سیر کند و دور
آنرا چهل و پنج گره و پانزده لک میل گویند و آفتاب از کره زمین ده گره دور
و دو لک و چهار صد و بیست و هشت و نیم لک است و اینک ناظران را بنظری آید که آفتاب از مشرق
بر می آید و بمغرب فرو میرود و غلط حس است مانند جالس در صفی که ساحل را
متحرک بیند پس بزم او ایست که این حرکت از زمین است که بر گرد مرکز
خویش بر خلاف توالی سیر کند و از ان شب و روز بدید آید و حرکتی دیگر
توالی کند که از برجی برجی رود و از ان فصول و شهور ظاهر شوند و بر این مطلب
دلایل و براین بسیاری ذکر کند از آنجمله یکی ایست که بحکم سلاطین فزنگ
ما خدایان دانستند حکیم مانند بجهت پیوندن دایره بحر محیط از یکی از بنادر بر چهار
سوار شده اند بعضی از نقطه مشرق و بعضی از مغرب که به پنج طرف مایل
گشته گشتی انده اند و ما خدایان بعد از یک هزار و یکصد و بیست و چهار روز
بعد از پیوندن دریا بهان بند رسیدند و موافق حساب مردم آن بندیم
مهاجرت ما خدایان یک هزار و یکصد و بیست و پنج روز بود و این بعنوان مثال

این

مثال نوشته شده مطلب اینست که عدد ایام غیبت ناخدا یان در سال و
کسری یکروز تفاوت نمود و کم و زیاد یکروز در نظر راه روان مشرق و مغرب
دلیل کردش زمین است چه در این رصدهای مقرر است که هر کس رو
بنقطه مشرق رود هر روزه از غیبت و چهار ساعت شبانه روزی او بیشتر
نماند کم شود و کسی که رو بمغرب رود و بعکس اینست هر روزه سیزده ثانیه یا
شود و چنین است حال کسی که از خشکی رود اگر حجب از میان برداشته شود
و بخط حماری رو بمشرق یا مغرب رود کم و زیاد سیزده ثانیه هر دو را جمع شود
و از اینجا معلوم شد که آفتاب را حرکتی نیست و این حرکت از زمین است گویند
این جهان ایام کبیسه است که در زیجات سلف و سفایین متقدمین مرقوم است
و چون اغلب در وسط معمره بر اربع شمالی نیز چسبیده اند یکروز کبیسه بعد از آن
سال در سال چهارم بر آنها معلوم شده است مثل اهل آن بندر و احوال
سکنه مشرق و مغرب که بنقطه زمین را یک باشد بنحیج برده اند و آن چنان است
که مردمان مشرق را کبیسه نیست و آنرا ندانند و مردمان وسط معمره را
یکروز محسوس کرد و و مغربیان را یکروز و دو روز و تا سه روز هم رسد و ما
نشدن جهاز از نقطه مشرق یا مغرب بطرفی دیگر و باز رسیدن جهان بنده
دلیل کردیت و استداره ارض است و چنانچه که ویت و استداره کرده است

وزمین دلیل هستی که بفهم عوام نیز آید بهتر از این نیست که در دریای خشکی
هرگاه کشتی یا کوهی یا قلعه نمودار کرد و اول از کشتی بالای هر دوی که
از همه بلندتر است و از کوه قلعه و از قلعه کسکه و حصار آن بنظر می آید
و اگر مسطح بود بایست که آنچه هست یک مرتبه بشا بده و آید فاصل افهم و کرده
قرار از کوه زمین خود و تزدانند و آنرا سته خست یکی بر کرد و مرکز خوش
و یکی بر کرد این عالم و یکی با زمین و در آفتاب که از آن کسب ضیاء کند و ظهور
برید و گو اکیب و دنباله دار را سیارات شمارند و آنچه نا محال مرصود شده اندیت
و در ستاره اند کرد و آفتاب بیضوی شکلی گردند و در سیر و ابر ستار
دیگر را قطع کنند و از همه که اکب با آفتاب نزدیکتر و نزدیکتر و حرارت با آنها بیشتر
از دیگران رسد بحدی که اگر در حین مراجعت از قریب آفتاب که با علی درجه
گرد می اند بایکی از کو اکب سیاره خاصه با کوه ارض قران کنند آنرا پسوزند
و قیامتی که یلیون گویند عبارت از نیست چه عالم تمام سوخته کرد و یک
منقش از آدمی و حیوان و اثری ابرجد و نبات باقی نماند بجزات قیامی
که ایشان را در باب قیام قیامت اعتقاد نیست که هرگاه که اکب سجد و
یکی از برج قران نمایند بهر فراخی که آن برج را باشند آن عنصر از مرکز خود
کند و عالم را فنا نماید و اینست قیامت چنانکه بطوفان نوح یکی کو اکب

در برج آبی قرآن داشتند و الله اعلم و در ظهور ستارگان دنباله دار قطره
ظلمانی که بدید آید و چشم را چنین گویند که بسبب حرارت آنها که بنزین بدیجی^{صفت}
آبهای آنها را شطوط و زراعات و میوه و خنان نقصان پذیرد و باعث
قحطی مالکات گردد و آسمانها را قائل نیند و دلائل بر نفسشان اقامه کنند و گویند
این رنگ نیلگون محذب که بنظر درمی آید نگاه است که بهر سمت مساوی
رسد و از آن شکل محذب ظاهر شود و نور آفتاب و اصل سیاه است که بعد از
رسیدن بنزین سفید شود و از امتزاج سیاهی و سفیدی آسمان گونی پیدا گردد
نور از جمله او که بر نفی وجود آسمانها و از دیدگی نیست که کواکب دنباله دار
در اوقات کواکب دیگر را قطع کنند اگر آسمانی باشد خرق لازم می آید و آن
محالست انتهی و بی محاذی چه ممکن است که آسمانها خرق کنند و باز آید و می شود
مانند مباحث ماهی در بحر که خرق و التیام هر دو در یک آن بعمل آید و
ظهور ستارگان دنباله دار را چنین گویند که چون پیوسته جالی آفتاب پیوسته
شکل گردند بنظر در نیایند مگر بندرت که قدری از آن دور شوند و جل بهر ستاره
مرئی گردند و چون پیوسته سیار کنند دنباله آنها محسوس شود و دیگر از جمله
آلات نفیسه و در بین فلک فرسا است که کواکب را بان پیوند کواکب را
نزدیک نماید و چهار هزار مرتبه از آنچه در نظری آید بزرگتر کند از مخترعات

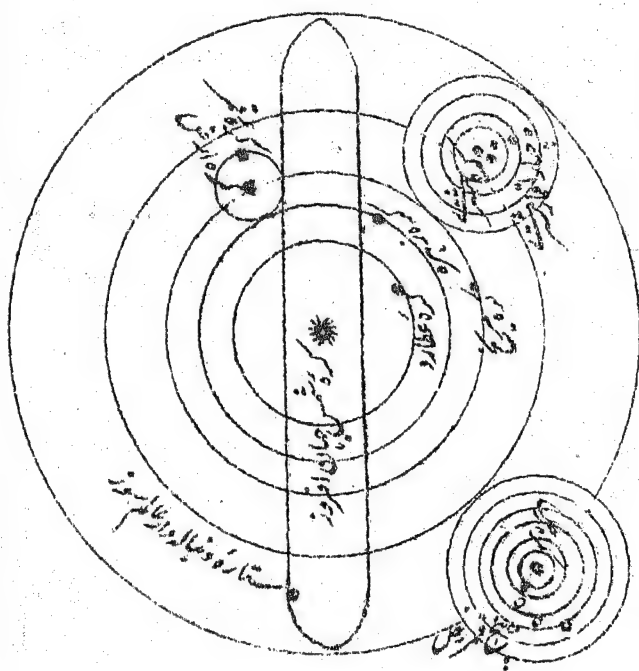
و آثار فضایل حکیم اعظم فیلسوف معظم مستشرقین حکیم است که ظهور او در سال ۱۱۲۵
 هجری است و او وی از افاضل اعلام حکمای عالم قدس و مرجع دانشمندان
 کبار و از غریب روزگار و نوادار و دار بود قرنهای باید تا دانشمند
 مثل او بعصره وجود آید فنون حکمی و هندسی و ریاضی را موجد و جامع و اقول
 او نزد جمیع حکمای فرنگستان چون سیف قاطع اند و فلسفیان نسبت
 تلمذ را باورسانند مولد و موطن او انگلستان و وحید زمان و یگانه دوران
 بود قریب هشتاد سال عمر یافت و بعد از سی سالگی که در علوم تکمیل نمود
 چهل سال بساقت عالم پرداخت و در تحقیق اشیا بسی نفس گذاشت چند
 قبل از این اینچنان فاسق را و دل و دماغ حیران بر دل خردمندان
 اصفاع نهاد و دانشوران انگلستان در اوصاف او عظیم مبالغه نمایند و
 گویند در علم فاضل همین فرزند ابله طون و ارسطو بلکه یونانیان ریزه خوار
 مانده افادات و تربیت یافته ارشادات او بوده اند از سر کار سلاطین
 فرنگ هر یک جداگانه موجب و سیورغال آنقدر بجهت او معین بود و آن مقدار
 او را تعظیم و توقیر نمودند که شاهزادگان عظام و وزرا را به پای احترام
 حسد بحال او داشتند انصاف داند و رجائی که او ضایع بنسب کند باشد چرا
 هر روز دانشمندی و فاضلی بقصره وجود نیاید و حکیم معظم از آن دورین نظر

بنظر وقت افلاک را دید و بسیاری از کواکب را که حکمای اسلامی از آنها بجا
تفسیر کرده اند تشخیص نمود و صد بست و آنرا از وزنه حال بشی نیست که از آن
آلت کوکبی تازه مرئی نشود و آنچه تا امروز کواکب سیاره دیده اند و همه
صد بست اند که در تقاویم خود بعد هر یک را مانند سیاره ثبت کنند فقط
ویک ستاره اندبیت و دوازدها دنباله دار چهل و نه دیگر تفصیلی اند که می
عطار و را بعد از کواکب دنباله دار اقرب سیارات شمس و انند و بعد از آن
زهره و کمره ارض و قمر و مریخ و شش و زحل را بر ترتیب قائل اند و اول
کوکبی که احوال آنرا در آن دو برین دیدند قمر بود که در آن کوهستان مغارب
مشاهده شد و انقدر محسوس شد که ارتفاع عکس و عمق مغارب پدید آمد
و فائز نمود و بعد از آن زهره را دیدند که در هر دوره کاسه شود و باز
کرد و مانند بدر و هلال قمر و چهار قمر که و شتری پنج کرد و زحل حالت محاق
و خسوف و بدر و هلال این اقمار را نیز مشاهده نمودند و جمعی روشن از قبیل ماه
دور زحل دیدند و از مشاهده این اوضاع حکیم معظم و متاخرین حکما را عقاید
باین شد که هرگاه بجای که یکی از موالید است و در کمره قمر بدیدار گشت البته
و تمامی دیگر که حیوان و نبات است نیز باشد پس آهنگ مثل کمره ارض محل
تکون انسان و حیوان و نبات و چهار و سایر مخلوقات این عالم است

و از بدو بلالی که در زهره بنظر آمد معلوم شد که آن نیز مثل کوه قمر است که در آن
 هوای بد ثالث متکون گردد و سیارات دیگر و کواکب و نیلادار را بر اینها
 قیاس کنند تا پیش این که بسبب بعد مسافت بدو هلاکشان مرئی نگردد و
 اقمار شتری و زحل را گویند که چون این دو کواکب اعظم کواکب ابعدا از آفتاب
 اند یک قمر بجهت تنویر عوالم آنها کافی نیست بقدرت کامله چهار بجهت مشترک
 پنج برای زحل مخلوق شده است و این اقمار نیز عوالم و محل تکون عوالمند
 ثالث و آنچه از قبیل آنکه کرد زحل مرئی میشود چون حرارت آفتاب بسبب
 بعد آن چنانکه باید بآن نرسد جسمی روشن بر دور آن از قبیل شیشه آتشی
 آفریده شد که حرارت را بآن رساند چه ظاهر است که هرگاه آفتاب بر
 اجسام بطیخه محتمل مانند شیشه تابد خاصه اگر آن نور بسبب تنگ شدن
 که در حرارت آن اختفا مضاعف گردد و بسا باشد که آن نور خارج
 آتش را بر سر اندک هر چه را در مقابل آن نگه دارند بسوزاند چون عینک
 که در وقت ضرورت از روشنی آن آتش گیرند و بشاید که آتشی از خلائق
 برآمده است و گاه هست که حرارت آن زیاده از آتش شود چنانکه در قمر
 شیشه آتشی محب که دایره آن کمزور یا بیشتر و قطر آن بهمان نسبت باشد
 ساخته اند که از آن فلزات را آب کنند و بر مراتب میریخ الاثر تر از آتش و از آن

و از آن زودتر آب کند و که اختن هر فلزی را که طلا و چنند دقیقه و فقره و سنا
فلزات و چه قدر مدت از نور آن شیشه گذاخته گردند ضبط دارند که در نظر
نیست و در این اوان متأخرین حکما آن شیشه را برجه کمال رسانیده اند
بزرگ و قطر آنرا بیشتر کرده اند بحدی که نور آن قائم مقام برق شده است
هرگاه کسی شیشیری با پاره از فلزات دیگر در آن روشنی بگذراند بخوبی که از
بالا پایین آورد و بر سر سختی که تواند بگذرد گذشتن آن شیشه در آن نور گذاشته گردد
و بر زمین فرو ریزد و اگر در مقابل خانه کسی یا جاز سه از جهازات خصم
نهدد از در آن واحدی تمام خانه و جهاز یکشت خاکستر شوند جبال صعبه که
بر سر راهها بوده اند و قدرت بر بریدن آنها نبوده است باستان
این الت با سهل و جوه بریده اند و گویند در یک چشم بر هم خورد تا هر جا زکوه
که نور آن تابیده است آنجا نرم شده است و مگر جهازات خصم را با آن
سختی اند الفقه از مشاهد ملاقات و امارات مذکوره که باستان است و در
حکیم دانشمند را بنظر و آراء سخنان است او و متأخرین که بحیث او را اختیار
کرده اند اینست که بقلم نمی آید آفتاب عالم تاب که وجود آن از روی حکمت
بالله صرف بجهت تسخین و رساندن حرارت باین همه عالم متنوعه مخلوق است
و یکجا ثابست و حرکتی اصلا ندارد و بسبب حرارت مفرط محل تکون مواد

اگرچہ نیست لیکن ہمہ این عوالم و وجود عناصر اربعہ و تمامی تخلیقات از آنست
 کہ بہکی علی قدر مراتبہم اشعہ فیض میرساند و باقی سیارات و کواکب حدود
 کہ ذکر آنہا گذشت ہر یک جدا گانہ عالمی است مثل این عالم خاکی نہاد
 کہ محل تکون موالید ثلاث و صورت آن بدین پنج است



ثلث و متشاکون و فساد و در حقیقت همه یک عالم و ضرر و نفع شان
 در حق یکدیگر مؤثر است و ثوابت را شمس و اندک که هر یک آفتابیت که بر گردان
 مثل این کوکب سیارات اند که آن سیارات نیز عوالم و محل تکون موالید
 ایا بسبب بعد سیارات متعلقه با آنها مری نمی شوند و برتر ازین ثوابت و سیارات
 نیز همین است که شمس و سیارات مثل این عالم خلق شده اند که آنها نیز عوالم
 و محل تکون موالید اند و همچنین اسل غیر النهایه که بجای محض رسد و در جوف آن نیز
 شمس موهوم و سیارات اند کما ذکرنا و اید و اجمالی بجهت تشخیص ناظران در
 مبنی ثبوت افتاد انبی پوشیده نماند که حکیم دانشمند اعظم و حکمای اولین و آخرین
 عالم از یونانیان که در این فن باستحقاق فایز و مسلم اند و سایر ائم هر یک
 موافق عقول ناقصه بشری بقدر حوصله و مقدار مرتبه که ایشان بوده است
 تحقیق کنه ذات و رسیدن بصناعات و جل عظمت و حقیقت مخلوقات و کیفیت
 آفرینش عباد پرورنده و بظنونات خویش انچه دانسته اند نگاشته اند
 و در حق بین و شخص انصاف گزین چون نیک نکر و بدیدیه بصیرت بیند و
 که آیه کوهین نامهای باستانیان و افراتیه کاخهای سپینان مانند
 و نمونه نقش بر آبت بیت بعقل نازی حکیم ماکه با بکفرت این ره نمیشود طی
 بکنه دانش خرد بر دپله اگر رسد خس بقدر دریا و حاصل تکاپوی خامه خفا

نگارشان در آن وادی و طی آن بودی بجز تحصیل حیرت و پریشانی و بدید آمدن
 که هر کسی و سرکردانی چیزی دیگر نیست و نخواهد بود بیت بیچاره خرد چه بر فرورد
 اینجا پر جبرئیل سوز و دسما رشتان بدانشندان عظام و دستبان بحکماهی حقیقت
 فرجام که در میدان جهالت لاف و اوری زده اند در این سنگ کلاخ پاز قارشا
 لنگ و در تپه ضلالت و که هر عاری از نام و ننگ گشته اند و چه بیکد است
 و نیم مقام کلام کی از عرفا بیت چیست این سقف بلند سازه بسیار نقش
 زمین معما هیچ و انا و جهان آگاه نیست و چگونه تواند که آگاه کرد و چرا آدمی
 در این عالم و در این دنیا نمونه پشه الیت که مولانا رومی بنظم آورده است
 و لغزم ما افاد ثنوی و بهاران آمد مرکش وی است پشه کی داند که این
 باغ از کی است و دیگر از جمله عجایب آلات الهی است که بجهت تحقیق خلا
 موضوع است و بنامی مسمی است که ترجمه آن هواکش است بقدر سیصد قطعه
 چوب و شیشه اند که بر یکدیگر شده وصل کنند و هر چیز که بر دهان آدمی نصب کنند
 و راندن که جهل می هوا سی آن کشیده شود سجده می که اگر شیشه از خارج بر آن نصب
 و در نیم ساعت هوای در آن نماند که برک کاه و ریزه طلا با هم بقوان در آیند و
 زیاده مبالغه کنند صد آبی بلند کند و بشکند اگر حیوانی از حیوانات را بهر زری که باشد
 بآن آلت هوای بدن آنرا کشند و در نیم ساعت بجز پوست و استخوان هک و پوئی

و پی چیری از آن نماند و میرد و باز اگر هوا را بآن و مانند زنده بماند تا آب
ضعیف و ناتوان گردد و دیگر از جای نفایس آلات و عجائب ادوات چرخ
که بجهت دفع امراض بارده بلغم از قسبیل فالج و رعشه و لقوه موقوف است
از غریب خیالات و نواد صنیاع است عقل خردمندان از دفع آن
خیره و دیده روشن روانان از دیدنش تیره میکرد اگر جماعت انجلیس
که مردمان باهوشی اند بشرح آن نمی پرداختند و بآن ادعای خارق عادت
مینمودند و میهندوستان که عامه مردم از غریب بیکانه و از عقل و هوش بی بهره
همگیس از ایشان مسلم داشتی و مجزه یا سحر پنداشتی و آن چرخ است از شیشه
مصمت مانند چرخ که دانه پنبه را از آن جدا کنند و آنرا غلافی است باز از شیشه
و از لوازم آن میلی است از آهن یا فلزی دیگر طول آن و ذرع دست
و قطر آن یک انگشت و کرسی است پایتگاه آن از شیشه که آدمی تواند بر آن
نشست یا ایستاد اما ارتفاع کرسی از یکو جیب بیشتر نیست و زنجیر از
آهن صیقلی که سه چهار ذرع شاه درازی آنست نیز بآن میل آویخته است
بیمار را آورند و بر آن کرسی شیشه پایه نزدیک بچرخ نشانند و سر آن میل بچرخ
بند کنند و یکسر دیگر آنرا بدست بیمار دهند اگر حرارت زیاد منظور باشد
و اگر کمتر خواهند زنجیری که بآن آویخته است بدست او دهند و چرخ را بگردانند

از سائیدن چرخ بطنانی که دارد احداث حرارت شود و مثل برق چمده که در
آسمان مشاهده میشود روشن و پیچ و پیچ متصل بهم برق از آن چرخ بر آید
و بان میل و دود و از اینجا قیاس کرده اند که برق آسمانی نیز بر اجسام مصمته
صلبه افتد لهذا در همه خانه ها چه در هندوستان چه در فرنگ میل بلند
بار تقاع عمارت از آهن صیقل ساخته اند که یکسره از بار پشت بام خانه
کند و یکسره دیگر را بر مینی سیکار که بر پشت عمارت بجهت این کار گذارند و فرود
که اگر برق بر آن خانه افتد بر آن میل پیچ و بان زمین فرو رود تا به عمارت
و جایی دیگر از آن حواله و مردم سکنه آن خانه ضرری نرسد و مگر تجربه است
که بخبر بر آن میل نفیقه و از آن میل یا بنخیر که بیمار در دست دارد حرارت
بجسم او رسد تا هر قدر که طبیب مناسب داند او را بگذارد و تا چهل روز هر روز
این عمل را کنند بیمار شفا یابد و غیره تر اینست که اگر بیمار که بیک دست زنجیر را
گرفته است دیگری دست دیگر او را بگیرد و همچنین صد کس دست بدست هم
دهند یکی احداث گرمی شود و برخت و اندام هر کس اعم از بیمار و اصحا
دست گذاشته شود شراره آتش از جای دست بر آید همان صدای جستن
شراره آتش بگوشت حاضران رسد و آتش را معاینه بینند بعدی که اگر کسی
دست بر بدن ایشان گذارد از بر آمدن شراره ناکاه و بنخیر برم کند و متوش

مین

و متوش گردد اما سوزنده نیست مگر باروت را بسوزاند و عجیب تر آنکه درین
 کرد اندن چرخ اگر کسی از خارج از چوبی یا سیلی بر آن زنجیر اشاره کند که آن
 چوب بآن خورده بر بازوی تمامی آن مردم اگر همه هزار کس باشند که دست هم را
 گرفته اند چنان ضربی و تکانی بقوت رسد که دستها چپس شوند و زنجیر از دست
 همه رها شود و اغلب بیفتند هر قدر که تنومند و زود آرد باشند و اگر زنجیر را نگذارند
 و مضبوط نگذارند بازوی همه شکسته گردد و در غلظت و این حالت سخت
 عجیب است مگر دیده ام که بقدر پانصد کس یکدیگر را داشته اند و همه بر روی
 هم غلطیده اند و یکدیگر التی است بجهت تشخیص حرارت و برودت هوا که هوای هر یک
 را از آن استنباط کنند که چه درجه از سردی یا گرمی رسیده یا گرمی این شهر یا
 سردی آن سال گذشته چه مقدار بوده و امسال کمتر است یا بیشتر یا اگر در اسفار
 از گرمی سردی یا یکس روزند روز بروز کم و زیاد حرارت و برودت را
 فهمند و هرگاه دامنه کوهی گرمی و قله آن سیلاب باشد و بران برانند یا فرود
 آیند و مردم از آن شیشه که بر دست راه بر آست حرارت و برودت تشخیص
 و در آن بسی فواید منبج است هوای هر بلدی و هر مملکتی را ضبط کنند و از آن
 پی بر احوال مردم برند از سیاهی و سفیدی و شجاعت و جبن و غیره و کک و
 در انگلستان که هوا با علی درجه سردی است سلاطین و امرا در زیر باجهائی که

آلتی که
 برود

دن اشجیا

سلیاق

وارند و سر و پای ساخته اند که در آن آتش افروزند و آن آتشی مشاهده نمایند
تا موافق هوا می گردید و میسوزد و میسوزد هر بدی را که خواهند بعل آورند و کینند و
چند دستان و درختان در لندن و فور دارد و آن آتشی است شبیه آب زرد
که اطفال بآن بازی کنند از شیشه بلکه بصیغه همان است اندک که چکتر بر آن
سری که بزرگتر است سیاه پر کنند و آنرا بر تخته نصب نمایند و بر آن تخته
و در طرف از محاذی جانی که سیاه پر کرد و آنرا بالا و جات نویسد و از لوازم
سیاه است که از تر نشین شود و در گرمی بالا آید چنانکه اگر آتش بان رسد
فرار کند و چیزی از آن نماند محاذی هر وجه که سیاه قرار گیرد و هوا آن قسم
باشد و اعلی درجه سردی هوا آتش که آن سیاه در نه آن شیشه خشک شود
و مکانی که چنین باشد غیر مسکون و تنفسی زنده نماند و نه تنهای که می آتش که
از بالای شیشه شیشه را بشکند و فرار کند و کیند اگر چنین شود بچار همه از گرمی
بخوش آیند و این اماکن نیز غیر مسکون اند و بر آن درجات حد گرمی هر تنی
و گرمی خون هر قوم است که اگر در رستان آن شیشه را بدست آدم تب داد
و بپند که در مشت بگیرد از حرارت تب او آنقدر که معین کرده اند بالا آید
و دیگر آتشی است که بجهت تعیین فرا سخ بران دو پایه است از چوب مانند دو پایه
عراوه چوبی در وسط هر دو پایه نصب است که یک کس پیاده بدست گیرد

ست را

بند

و آن دو پایه را کشد یا بر آسپی بندند و بر آنند و در سفار عظیمه و محاربات یک
 دو تا ازین آلت همراه است مانند سیاحت لک کردن ضرور و از آنرا بر زمین
 کشند و راه روند بعد از طی یکمیل هر دو پایه از میان و میشوند و بر زمین افتند
 معلوم شود که یکمیل راه رفته اند یا نیز هم بندند و روانه شوند و یکد آلتی است که از آن
 تشخیص زوال کنند و ناخدا یان در جهازات یا خود دارند و از آن عرض هر چائی
 که هستند معلوم و دقیقه اول زوال معلوم شود بخلاف اسطرلاب که تا زوال
 نکند و تشخیص نشود بشکل نصف دایره است حیالی و ثقیلهای چند دارد که
 بر آن پاره شیشهها نصب اند بعضی محبت و بعضی تخمه و بعضی کنبیدی کردن
 درجات و دقائق مرقوم اند از آن ثقیله آفتاب را بیند نور آن زایل شده
 و در نظر قرص مس تابیده جلوه کند و ناظر چنان پندارد که آن قرص با قطعه
 از آسمان میل بنشیب دارد و دمیدم از آن بیند که قرص فرو رفته آید
 قرص بآب رسد آنوقت اول زوال است و اگر در خشکی خواهند شتی از آب
 گذارند و در آن بیند و مردم بسیار از آن زوال را معلوم نمایند و یکد آلتی است
 که بجهت پیودن بعد میان دو قلعه یا دوده موضوع است بشکل حقه است
 که بر آن عقرب است مثل عقرب ساعت و در کمر آن دو سوراخ است
 آن دو ثقبه را محاذی آورند بحیثیتی که هر دو مکان را بیند بعد از آن

آلتی که
 زوال

آلتی که
 مکان

آنرا بطریقه ساعت گک کنند و چشم بران دو سوراخ گذارند چنان
 بنظر آید که یکی از ان دو مکان از جای خود حرکت کند و بطرف دیگر
 رود و همچنان بر دیده نگه دارند تا آنکه در نظر متحرک است بآن دیگر
 میروند و یکی شوند آنگاه بیند که عقب آن چند در طی کرده است هر دو وجه علامت
 چه مقدار مسافت است معین است از آن حکم کنند و جراثیق که یکی
 از مسائل علمی است در میان عوام شیاع و اکثری از کار با آن تعلیق دارد
 بنحاطر است که در جائی نوشته دیدم منقول از حکیم و اناشیخ الریس یا
 حکیمی دیگر که میفرموده است اگر جائی دیگر غیر از این عالم بجهت استادن بزرگ
 این زمین را بجز الثقیل بر میداشتم انتی و در اصفهان شنیده ام که در
 اعیاد و اوقاتی که شهر را آئین بندند سنگ آسیائی که بآن کاوی بران
 آویخته است بسقف بازار با سحر الثقیل بالا کشند و مطلق نگه دارند بجهت بارنج
 و تماشای مردم بکار نیاید و فایده بران متعجب نگردد و شیخ اجل که این
 ادعای نمود بتعلیم مردم نپرداخت که عوام و مردم بازار بآن بهر شوند و بکار
 معیشت آنها آید بخلاف حکمای فزنگ که بصنعت کاوان و ارباب حرفه
 بیاموختند تا کار با ایشان آسان گردد و در کلکته دیدم در بعضی دکان
 حدادان که سحر الثقیل در سقف آن دکان کار کرده برنجیر با آویخته تا در سخن

تیل

تا در ساختن چیزهای سنگین مثل لنگر جازات که بزرگ آن بقدر پانصد
 من شاهی وزن دارد و شقی نکشند و در کمال سهولت بآن تبدیل طفلی ده
 و دوازده سال آنرا بکوره برد و تابیده برارد و بر سندان گذارد و همچنین
 چیزهای بسیار سنگین را یک کس از زمین بالا کشد و بر چهار درآرد و در بستان
 و بعضی بنا در فارس هرگاه کشتی کوچکی از قبیل داو و دکی بسازند در
 آب انداختن آن حاکم و رعایای آن بند جمعیت کنند و هلاک شوند تا بهر
 آنرا باب اندازند و انگلیسیه در تمام بنا در هند جازات خلی و نهایت
 عظمت و بزرگی سازند در بعضی اماکن بجهت این کار محوطه از سنگ
 و ساروج بسیار دریا یا رودخانه ساخته اند که در وقت تدان آب
 پر شود و در جزر خالی گردد و دروازه از آهن دارد و هرگاه بخواهند
 جاز را از نو بسازند آن در را بر بندند که یک قطره آب در اندرون نیاید و
 از تمام دروازه را کشیده تا آب مدخل شود و آنرا از زمین بردارند
 و دریا را ساند و اگر در بعضی بنا در آن محوطه نباشد کناره دریا بجائی که آب
 منورسد بنانند و اول زیر آنرا تخته فرش کنند و ستونهای چوبی از دوپهل
 آن تکیه دهند تا چهار انگشت از زمین و آن تخنها بلند بماند و از سنگینی زمین
 فرو نرود که در وقت آب انداختن کار بدشواری نکشد و بعد از آنکه

ساختن
 انداز

باتمام رسید از آنجا نیکه تختة فرش است تا کناره آب باز تختة فرش کنند
بیمیشتی که دو سه تختة در آب منور و روند و همه را صابون بسیاری زنند که لغزنا
بهرسانند و مردم صلا دهند که در فلان روز بیکان فلانی جازیه
آئی شود هر کس بخوابد بتاشا آید خواص عوام بتفجیح روند و از و حامی غیثم
علاء آن چرخ آید و بر پشت جواز نصب کنند و یک کس یا دو کس آنرا
چرخ دهند تا آنکه دیدن آن زور بجواز افتد و مردمی دیگر ستونهای چوب
که در دو پهلو است به آن نصب اند بر دارند متعارف رسیدن جواز بران
تختهاست صابون زده از زور چرخ بکرت آید و میل بر نشیب کند و دیگر فرقه
الهی داخل دریا شود و بران تختها که میگردد از زور سر که بر آنها افتد
و در بلند شود و پنهان بقوت رود که از کناره بکثیر بر تاپ دور گردد
و چو کبریا در اند فی الفور لیسکرانند از مذات قرار گیرد و تو بهای کوه
تمثال را بعد از نیمین حجت سوراخ کردن مثل پارچه چوبی که خراط بر چرخ خود
بندد و چرخ که دارند بندند و یک کس بگرداند بعینه مانند آن پارچه چوب
بگردانی و دیگر آنی که از آن سوراخ میکنند در دست دارد تا تمام سوراخ شود
و قطعات گده پارها که وزن آنها را خدای دادند و بس از یک میل او بر بلند
و قلاع و جهازات خیم افکنند تا با زمین کسان گردند و سوار است که

که بکجه جان هوئی افاده اند و حکما بد رستی آن صرف اوقات ینمایند
و خون جگر میخورند تا حال بجای نرسیده و چیزی باز بچه مانند است در
دو آلت آن متجه بودند یکی لشکر و یکی مکان که هر جا بخواهند توقف کنند
و هر طرف که خواهند روند لشکر را فکری کرده اند و مکان تا حال باقی است
بهست که هوا است آن نیز بدان هست و در اگر بخواهند بخت مخافت
روند ممکن نیست و آن کشتی است مثل سایر کشتیها و قلی غر و قلی شکل
کنند که میان آنرا خالی کرده اند در وسط آن نصب است قطر آن از پائین
بقدر ششم فرس و اند بالا بقدر پنج فرس رسد هر گاه طول کشتی ده فرس
و عرض آن پنج فرس باشد و در بزرگ که کوچکی کشتی آن نیز کم و زیاد شود
در یمنانهای بسیار با طراف کشتی و قلی است اند تا آنکه گشتن و غلطیدن
سهولت باشد و سواران در پائین بدان قلی است که چهار رخ مانند چیزی در آن
افروزند و از عرق شراب بدان آتش ریزند بخاری است که در آن کنبه چوب
کشتی را از زمین بردارند و هر قدر زیاد عرق سوزانند بلندتر رود و ابتدا
سواران از آن سوار شده تا بملک فراموشی که در آن ده فرس و یمنانها
در پایی شور فاصله است و فیه بودند از بیس بلند و خند بجا می رسیدند که
یکی از سواران خشک شده و دو تاسی و دیگر بسیار است رسیدند و هر گاه خواهد

که پایین آیند آتش را کم کنند و اگر خواهند معلق ایستاده باشند و منکر
عبارت از آنست در وسط و قل که خوف است از قبیل شیر و پهن چنبره از
مس ساخته اند آنرا بگردانند تا راه صغودا بخره مسدود گردد و همان قدر که
کرده است بحال خود بماند و از پایین آتش را موقوف دارند معلق و در پهلوانند
اما که بخواهند باشند بزم غلطیدن دارد و بنگاله و هندوستان در سرکار
احاطم بسیار است بران حیوانات از قبیل سگ و گربه گزارد و شل گانند
با و برانند تا حال که باز بچراست بکاری نمی آید آیند کان بچیل آن پر دارند
و بسا کارهای دیگر از پرده خفا بجلوه گاه ظهور آورند بیت دریغ کلبی با
بسیار کار و بر وید کل بشکند و بسیار و با بجلوه با اینک از قبیل با بچ
چیزی است باز بجهت تحقیق حقایق اشیا و اینکه در این میان چه باشد
بران حکمای عظیم الشان سوار شده تا چهل فرسخ و بیشتر از زمین بالا رفته اند
که هیچ طرف نایل نشده اند تا اینک هوا باله و تاریک و بمرتب سر و شده است
که آتش نزدیک بناموش شدن رسیده و جمیع اطعمه و شرابی که داشتند مانند
سنگ شدند و زاین میان به بجز ذرات هوایی چیزی نیست و یکندیده اند و یک
کشتی ایشان را از فرو آمدن ابر حایل شده و دور و در آن میان سرگردان
بودند و بجهت شدن بخارات غلیظه با بر و سایدن شان بر یکدیگر و بستن برقی

مشاهده می نمود و بعد از روز اگر چه باز زمین رسیدند لیکن فرخنده و در
 از آن جایی که سوار شده بودند فرو آمدند و آنقدر از بدایع آلات و صنایع
 ادوات و در کلیات و جزئیات دارند که بیش از آنکه اگر احصای عشری از
 معشار آنها را و سخن بطول انجامد همین قدر اقتصار رفت سیصد سال است
 که بدستی امور دنیوی تدبیر مدن مستغول اند درین یکدم فرصت چه قدر توان
 نوشت و ایشان را صرف اینکه این مقدار که همه فرنگیان و چینایان درین عرض
 مدت بدستی معیشت تدبیر مدن کوشیده اند بیک از هزار آنچه یونانیان در دست
 کرده بودند پی نبرده اند و اگر کتب حکمی ایشان که در عهد خلیفه دوم در جزیره
 اندلس با اسکندر پی سوخته نشد بودند این همه صرف فکر ضرورت نبود و این عالم کل از پیوسته
 فصل در جولان گری خامه برق عنان بزرگ
 لشکر کشی و سپهدارای فرنگیان
 اگر چه این فرق را بالذات شجاعت و دلاوری بخوایم که مرسوم دیگر را هست
 است لیکن بالعرض تدبیر می که حکمای ایشان بنا گذارنده اند از
 عجایب روزگار و در محارک پای ثبات شان برقرار و نیکو کارزار
 کنند و در جنگ لوپ و مهارت در آن اعجوبه وقت و نادره احوار و درستی
 و چالاکی برق آتش فشان و در صاعقه باران و باد که بان هیأت

و همچنین که دارند و از این گویند هستند مانند کوه آتشین یا بر جا و گوی تو
 و تفنگ نرگ آسا متصل بهم بخضم ریزند و کمتر شکست خوردند و جنگ روبرو
 و صف آرائی مردم دیگر که باین وضع نیز با ایشان از طریق حرم دور
 و از روی احتیاط همچو رست بهتر است که باین طایفه بطریق قزاق جنگ
 کنند و از رسیدن غله و ذوقه ایشان را بسته آورند و اگر جماعتی متهور
 و بله پروا بهر سید که بهورش اندک رخنه بآن جمعیت و لین انداخت
 زلزله در زمین قرارشان افتد و بهم بر آیند و خود دار نمی توانند کرد
 در کلکته سبک از جماعت یکان که در لاهور و آن انواع دم از استقلال
 میزنند و نسبت به مردم هندوستان جرأت دارند و شرح احوال هندوستان
 ذکر ایشان خواهد آمد بسبب عداوت که با یک از اعاظم انگلیسیه که از اصحاب شوروی
 و دوم گورنر بود داشت بقصد کشتن او خواست که باندرون خانه او در آید
 حجاب مانع آمدن سبک از ایشان را بضرر شمشیر آید از پاسه در آورد
 دیگران بگریختند و او باندرون درآمد چون خانه او وسیع و اماکن متعدد دارند
 ندانست که صاحب خانه در کدام یک از اماکن است از سبک از خدمه پرسید
 از ترس حجه را با و نمود باندرون آن حجه که درآمد آن خدمتگار چستی نموده
 در بر روی او بست و در آن حجه کس نبود از کشتن دربان و غوغای آن

آن شخص
 در کلکته

خد شکار مردم جمعیت نمودند و بقصد و هزاره کس از انگلیس و هندوستان
 جمع بودند و احدی را مجال نبود که در را بکشد و او را بگیرد و هر دسته
 و هر جماعت که تکلیف این امر می نمودند سر باز میزدند آخر الامر رای هلی
 باین قرار گرفت که سقف خانه را بشکافند و از اینجا گولی زنند خانه از سنگ
 و ساروج یکروز بر دشتن سقف گذشت و همچنان مردم با اسلحه از دهان
 داشتند تا سوراخی در سقف پیدا آمد و چنان کردند که از اینجا به تفنگ زدند
 و بیک گولی و دو گولی اکتفا نکردند بعد از دو سه ساعت که مردن او بر همه
 یقین گردید در را منفتح و لاش او را بنزد خودتیم بر آوردند کسی نزدیکی
 مرده او را ترس نداشت با جمعه مردم فرنگستان افواج سوار و کشته شدند
 و جنگ ایشان معتقد نبودند احدی را در علم سوار و نیزه بانی و اسلحه دوان
 و چپ قلشها که مردم دیگر بر اسب نشاند و قوفی نیست یک کس سوار را هرگز
 در نیفره وجود ندارد و در بین و رایه که در هر شهری سالی دو مرتبه معمول است
 و متابع خطیر در آن کاربرد و باخت کنند سواران را وزن نمایند و کم و زیاد را
 از سنگ و گلی بر اسب پندارند و در سنگینی مساوی باشند و سوار را
 بخانه زمین بندند که در دیدن نیفتد در میدان وسیع و ایره عظیم کشته
 میل گردان باشد و در آنرا چوب بندی کرده اند که در وقت دوران

اسپان خارج نشوند بضابطه سبقتی که در اسلامیان است و دوتا و تا و زیاده
اسب دو تن گشتند و بر دو باخت نمایند و چهار سال است که در هندوستان از
راه حرم که گاه گاهی آمد آمد افغانه درانی بسمت شاه جهان آباد شتافت
می یابد و بعضی اوقات تالاب و در هم رسیده اند بفرقه و شتی افواج ستوده افتاده
از عربستان و بین تندریج بر چهارات بقدرت چهار هزار اسب اسپان عربی
نجیب آورند و در عظیم آباد جو لکائی و سبع الفضاله بوفور آب و علف
ممتاز است سر و اند و با طراف قلم و شتهان نامها نوشند که هر کس مادی
دارد و در آن جو لکابر دوازده اسپان نجیب کشد خرج آن مادیان از دوازده
که معلوم شد آبتن است تا کثرت آن بدو سال رسد از سر کار کشی
داده میشود آنوقت اگر مالک بفروشد درین سر کار از دوازده خرد
و اگر بفروشد یا در بهار اضی نشود مادیان خود را یا که آن بهر جا خواهد
مختار است مردم باین طمع مادیان را از اطراف آورده کشیدند از مردم
عظیم آباد شنیدم که درین چهار سال بعد از منگینی از حساب و رگدشت
و جاتنگی خود در شته جا دیگر دیدند و نیک و بهر اسپان را از نیم جدا کرده
در هر جایی ایلمنی جدا گانه بقید حساب سر و اند و یک کس از مالکان مادیان
نشد که کره مادیان خود را بفروشد و به قیمت اخلاص کرده که بهر اضی

تعلیم
سوا

و شاگردان از آن اسپان بسواران دهند و بقاعده که دارند تعلیم کنند و در
هر شهری چند کس از انگلیسیه بجهت تعلیم اسپان مقرر است که اماکن وسیع
و خارج شهر دارند و باین راه را گذرانند اعظم وارکان و واسطانیز هر کس اسپ
سوارگی یابد و تا بایشتر که دارد بیکه از آن اشخاص و هدایت آنرا تعلیم کند
و نزد خود نگهدارد و هرگاه مالک بخواد سوار شود ممتری آن اسپ را آورد
و بعد از سوار باز پس برود و مالک از هیچ چیز آن خبر ندارد و خرج مهر و کاه
وجود جل و افسار و سایر لوازم از نعل و معالجه آن اگر بیمار شود و با همان
شخص است صاحب مال بخیمر است سالیانه چیزی سه مقرر است با و میهند
و او نیز نیکو خدمت نماید و اسپ را فربه و درست نگهدارد و اسپ که بجهت تعلیم
او آورد نخستین کار است که کند یال دوم او را قطع کند و هر هفته چنین کند
اسپ یال دوم دارد خوب نیست معلّمین در آن خانه بائی که دارند ستونها
عالی از چوب بفاصله پنج زرع نصب کرده اند و میانها هر دو ستون از بالا
چوبی کشیده اند اسپان غریب بختیبت ممتاز را گیرند و بلائی چند بر سر آن
حیوان بچاره آورند که شرح آن کمای و شوالیه است چند را اسب را با هم
بجهت تعلیم حاضر کنند و بر هر یک چابک سوار شود و افسار آنرا بران
چوبها که میان ستونها کشیده اند بندند که سر آن بلند سازند و بلبان

آنجا است شروع سازندگی کند محکم قچی بدست گیرد و بر آنجا بقوت زند
 تا در چند روز و چند و همچنان چاک یک سوار سوار است و بعد از آن افسار آنرا
 کشایند و آن سازنده بخوی دیگر ساز را رانند حیوان بیچاره بهر قسم که او زند
 رقص کند و جفت خیز نماید یا به پلوار راه رود یا پس پس یا لوزغه یا بچار
 دست و پا نند کج شک جمد یا بدود یا سیل کشد و ایستاده ماند و هر یک از این
 حالات را سازندگی جدا گانه است بهر نحو ازین طوری که او نواز محکم قچی زند و حیوان
 به زبان اطاعت کند و پی که نیکو تعلیم یافته باشد گویند فلان اسب خوب قصه
 و سواران سبک که نوکران هر صبح بر سپان سوار شوند و در سحر آغاج شهر
 هر مشت قصه سوار که آنرا پلیس سواران گویند با هم ایستاده شوند و سپان
 بهر تعلیم داده اند آن سازنده شروع بساز نماید و همه آن حرکات مذکوره
 موافق ساز سازنده از آنجا بعمل آید و بدین استحالتهایی از تکلفی نیست در
 یک مرتبه بهشت صد اسب با سوارانی که بر آنجا است میل کشند و ایستاده ماند و یا همه
 با هم تا نیم فرسخ به پلوار راه روند یا پس پس روند و حالتی غریب مشاهده می شود
 و این وضع را قواعد سواران گویند و چنین ادعا کنند که سوار را در وقت جنگ
 همه این حالات دست دهند و ضرر و افتند گاهی میباید به پلوار راه رود
 و گاهی چنین و گاهی چنان تا خضم را بر او ظفر نشود و چنین است حال

تفنگچیان پیاده ایشانرا نیز همین قسم تعلیم دهند و این حرکات را بیا موزند
تا در وقت جنگ هر قسم اقتضا کند آن قسم تفنگ اندازی نمایند و یکی از اسفاره فیر
جمع سوار با قافله بودند راه عبور از آن هوالی بود که افواج سواره قواعد میکردند
صد آساز که بلند نشد اسپ سیکه از مردم قافله که همراه بود شروع کرد و به پهلوا
راه رفتن و هر چه سوار خواست که عنان آنرا بگیرد نتوانست آن هم چنان
می جست و به پهلوا راه میرفت تا در کو داسی پرا ز آب فرو و مرکب در افتادند
مردم قافله جمعیت نمودند و هر دو را از آب بر آوردند معلوم شد که آن شخص
اسپ خود را از سپاهیان فرنگی خریه بود آواز که بگوش آن حیوان رسید
و آن سازی بود که به پهلوا راه میرفتند همان حرکت را کرد و مجلا بهر مشت صد و
و چهار کس برق انداز پیاده را پلتن نامند با ضافه اسم سردار یا صفت دیگر
از قبیل سفید و سیاه که مراد فرنگیان و افواج هندوستان عموماً یا باسم
حاکم هندوستان که پلتن بنگاله یا هندیا دکن اسم نهند و پیادگان تفنگچی را
هرگاه انگریز باشند حاکم او و هندیان را تلنگه یا سپاه خوانند و هر ده پلتن را یک
کمپ گویند مانند ترکمان و مردم دشت که عدد سه از لشکریان را توامان و فرزندان
بنای فارسه یوزن کم بود ۱۲
دسته نام گذارند و هر پلتن را ده حصه مساوی میکنند هر حصه هشتاد کس و آنرا یک
کمپنی و هر کمپنی را نیز ده قسمت کنند و هر قسمتی را که هشت کس اند سپهره نامند و آن

سی و چهار کس افزوده و سر دارند و شرط است که در افواج هند سه بزرگان
 انگریز باشند تا هندیان را بجنگ وادارند و نگذارند که پس پاشوند چه درین
 جماعت زهره و جگر خلق نشده است بزرگ پلتن را که همه در فرمان او است
 کرنیل و دو کس دیگر که او را زیر دست اند و نصف پلتن را مالکند ^{بروزن شنبه ۱۲} میجو و دو کس
 که در تحت این دو کس اند و هر یک یک کمپنی را سر دارند و است کپتان و
 از ایشان پست تربیت کس اند که هر یک چهل کس را بزرگ اند آنها را
 گفتننت خوانند بلام و فاقا سه شانه و درون و تاهای ساکن و رآخ و در یک
 پهره از هندیان بزرگی از ایشان قرار داده اند که آنرا صوبه دار و سیکه دیگر
 زیر دست او است او را حوالدار و زیر دست او دو کس اند که آنها را نایک گویند ^{بروزن شنبه ۱۲}
 و برتر کس بزرگ اند و اینمرا تب مذکور به ترتیب و تحقیق بالاروند و گفته کس
 هر چند که لایق باشد کرنیل نگردد و بان مرتبه سر واری فوج نرسد مگر اینکه اول صلوات
 و بعد از آن گفتننت شود و برتریب بالارود و اولاد کرنیل یا اولاد دیگران
 بمنصب و خطاب پذیرند تا خود مصدر رخصتی نگردند و محتمل است که سیکه
 رشید برآید و از مرتبه صلوات و سید بریج بالارود تا بلور نری رسد و از آن
 بگذرد و در امرای عظام پادشاهی و بان هم نه اینست و در مرتبه بزرگ
 شاهزادگان داخل شود و اگر کسی بغایت رشید و لایق باشد

و بخوابند بمرتبند بلند رسانند خدمات پست را با و کمتر گذارند و یکماه آن خدمات
 پست را طی کنند تا بجائی که خواهند وادارند و چنین است حال ارباب قلم اول
 در دفترخانه سیوا و اخرا را گیر و آنرا اگر آنی خوانند و از آن که ترقی نماید با و از جبهه
^{بشدید را بر وزن مترافی ۱۲}
 رسد و بالا رود و تا بگورنری و وزارت اعظم و وصول بمرتبند جلیل القدر
 شانزدگی ترقی کند و این تقدیر و سرداران در شکر بیان بجهت اینست که اگر یک
 بزرگ یا کوچک گشته شود و دیگر بجا آید او ایستاده شود تا صحت جنگ
 از هم نپاشد و پس بر هم نخورد و هر کس گشته شود و دیگری بجایش آید بترتیبی که مذکور
 شد که نیل اگر در غلطه میجر بزرگ کر نیل شود و میجر کوچک بزرگ شود و بجای
 میجر بزرگ بگذاشته آیند و همچنین تا صلادای بجای بگذاشته آیند و در هر لشکری
 باندازه آن تا در عدت چه مقدار باشد یک کس تا دو کس اگر لشکر عظیم
 باشد سرداران و ایشان را جنرال گویند و یکی که از همه بزرگتر است آنرا
^{باستقامت و دلیرانه که مدغم و تلفظ آید و چندل بر وزن قلع می گویند ۱۳}
 قلی جنرال خوانند و بعضی سردار کل و در هر یک از این سرداران لاز قلی جنرال
^{بر وزن قلی ۱۴}
 تا ناکیان علامتی است که از کلاه بتوبه بالا پوش با هوتی که دارند و دوزند تا از هم جدا
 شوند و مردم بان علامت بشناسند و در هر پلتنی دو ضرب توب بزرگ صفت بکن
 و چهار ضرب کوچک است که بر هر یک شش کس معین است اولی باروت انداز
 و دومی گوله یا ساجبه یا آهن پاره و دهم سوم گوله و باروت را بگوید

چهارم چاشنی ریز و پنجم آتش دهم ششم با چوبه بلند که بران کینه پارچه بسته اند
 باب نر کند و بشوید تا گرم نشود که در آن خوف ترکیدن است چنانکه در هر یک
 پختن عمل توب خانه یکصد و هشتاد و کس اند و این فرقه نیز انگریزانه و بر دوش تفنگ
 چخماقی دارند تا اگر خصم بر تو بخانه پورش آورد و کار از جنگ توب بگذرد ایشان نیز
 با این و تفنگچیان پیاده سیکه شوند و جنگ کنند و در ایام امنیت که با کسی جنگ
 نیست و شکر یان بیکار اند سه ماه مرستان سرداران فوج و خارج هر شهر که
 داخل میباشند در دو فرسخه صحرای وسیعی بجهت مشق جنگ مسلح و هموار کرده اند
 و آن مکان را دودمه گویند در آنجا روند و خیمه زنند و لشکر یان از ابتدای صبح
 کاذبه تا یک پاس روز با هم مشق رزم کنند و آنرا قواعد پیادگان گویند بجهت تکلیف
 از گورنران بعد از آنکه رفته بودند تو بچیان به علم بلند می نشانی نصب کنند و بران
 گولی اندازند و در یک دقیقه بخود پنج گولی که در یک ساعت سیصد بار باشد بر نشاند
 میزنند از جلدی و چالاکي دست کارکنان بنظر نمی آید بدون فاصله متصل سیکه گیر
 تیر و نشانه میخورد و فاعطرا چنان بنظر می آید که از دهین توب اما جگه زنجیر
 یا شعله آتشی است که بهم پیوسته است و درین سه ماه سیلغ معتمد به خرج بارش
 و سر ب می شود و همه از سر کار می پسینی است و هر گاه باراده جنگ با کسی خاصه
 اگر قلع گیر می تان منضم باشد بر آیند و کسی منضم می تان نظیر که ایشان را

آنجناب را میسر می‌گشت کسی که فاتح قلاع باشد و تو بهای قلعه کو با تشبیه و تمثیل
 هرگز نیز غیر از آنچه بپشتها با خود دارند بر دارند و بجست هر یک کمپنی یک خیمه و دو طبخ
 و یک لاک یک طبیب بار بردار بقدری که ضرورت معین است قدم که بهر
 دشمن گذارند خوراک لشکریان قاطبه و سایر اخراجات همه از سر کار کمپنی است چاشت
 و شام پنجه و آماده بهر کس میسر شد هر سردار و هر پلین و هر کمپنی را نشانی است
 علمیه بقدری که از چوب که بران پارچه دوخته و نقشی که مخصوص اوست یا نام او
 بران مرشم است چند کس از انگریزان کار آزموده مهندس که دست شان بنقش
 آتش تابا باشد و ایشان را میر منزل گویند یکی بزرگ و باقی زیر دست او بنید
 از مقوله شربا شران یکپاس از شب باقی مانده با همه نشاناتا لشکریان که مذکور شد
 و از هر پلینه یک کمپنی بقراولی همه با هم بر آیند و جایی که بجست فرو و آیدین لشکر
 مناسب باشد از آب و علف و مکان منزل معین کند و نشان بهر کس را بهر جا که
 مناسب است نصب کنند و تصویر آن منزل را کشند صباح لشکر کوچ کند
 و با تخاف و آید و به دستور قراول از هر پلینه یک کمپنی در عقب فوج بهراولی ماند
 منزل که رسیدند مکان خیمه بهر کس معین است بهر جا که میر منزل نشان او را نصب
 کرده است همان جا می‌ایستاد و استاده را بحال دم زدن نیست خیمه اماکن را
 بخوبی مقرر کنند که لشکریان حلقه افستند و خزاین و اموال را میان گذارند

و خود و آن باشند غریب اتفاق شد بجهت حراست از هر پلتنی یک کمپنی جدا
 شود و از محاذی همان پلتن یک خندگاه که نصف میل است دورتر رود و در آنجا
 بماند و از آن یک پیره جدا شود و همان قدر دور رود و بایستد و از آن یک
 کس برآید و باز آن مقدار دور رود و بحر است قیام نماید و سه ساعت نوبت
 یک کمپنی است بعد از آن بدل شوند و کمپنی دیگر بصره که گذشت برکشک
 قایم ماند و بدین پنج اگر لشکر ده پلتن است ده کمپنی کشک کشد و اگر کم از ده
 موافق عدد پلتنها و نیز مقرر است که کپتان آن کمپنی که بکشک برمی آیند
 در وقتی که یک پیره از آن جدا شود و دورتر رود آهسته بگوش صوبه و از آن
 چیزی گوید از قبیل نام شهر می یا نام آدمی یا میوه یا درختی یا جانوری
 هر چه آنوقت بخاطر او برسد که میانه او و صوبه دار باشد و احدی از آن
 مطلع نگردد و آن صوبه دار نیز در وقتی که یک کس از ایشان دورتر رود بجهت
 کشک همان چیز را بگوش او بگوید و روانه نماید تا اگر دشمن خود را بصورت مردم لشکر
 سازد و بهانه تبدیل کشکیان بیاید و اظهار نماید که نوبت شما گذشت و این است
 ما آمده ایم و بجای آنها ایستند و بعد از روانه شدن ایشان افواج خود را از جای
 که خود ایستاده دست به شمشیر آورده پیشرفت او نشود و بر کشکی دست
 و دشمن مطوم باشد چه هرگاه کسی بداند داشته اعم از این که بجهت

ن در وقت
 بجهت کشک

تبدیل آده باشد یا امری دیگر کشیکی از و برسد که گیتی و در دل چه چیز است اگر
نام آن چیز را گفت دانند که دوست و کشک با آن گذارند و الا جنگ کنند
و هر کس بی تازه که بجهت کشک آید بکستان کینی ادلی آن چیزی که بیاران خود
گفته است بکستان ایشان گوید تا در جواب معطل نیامشند و دوست
دشمن از هم ممتاز گرد و بگویش یاران خود غیر آنچه آنها دانند گویند و بد
خو کشک شدند که هرگاه بران یک کس که تنها ایستاده است شخصی خود را گیرد
و از و پرسید که در دل چه چیز است و او جواب گفت تفنگی که در دست دارد
خالی کند و بجای خود ایستاده ماند صدای تفنگ او که بگویش بهره رسید ایشان
نیز یک تفنگ اندازند و با و ملحق شوند کینی که او از این تفنگها را شنیدند
کذک بعد از انداختن یک تفنگ ایشان ملحق شود و پلش نیز از لشکر آید
و بایشان پیوند و همه بیانات جمعی در رسند و جنگ بهمان جای آن کس
ایستاده است دیگری و در اینجا خصم را بکشد و نکند از نده و اخل نده و غرق
کرد و تا لشکر هم بر نیایند و تا اینها با دشمن دست بازی کنند تمام لشکریان
پلش که هست در اینجا رسند و خصم را محال پیش آمدن ندهند و از هر کس یک
کستان و و صوبه دار و حوالدار که یکی انگریز و و تا هستند از پنج جی اند که
تا کینی دیگر راه روند و محافظت کنند اگر صوبه دار یا حوالدار آن یک کس کشیکی

پنج جی که

و او را غافل یاد خواب بیداری دارد که چند تا زبانه بآن کشی زنند و اگر کپتان
 باور سید و او در خواب بود شمشیری برهنه که در دست دارد و با و اندازد بگوید یا کیه
 زخم کاری بر دارد و یکشته شود همان حد است باین سبب که آواز تفنگ را
 علامت وصول دشمن قرار داده اند قدری شدت که آواز تفنگی بر نیاید
 و عیث کسی خالی نکند و اگر کسی فرکب شود او را سبب ترین عذابی تقدیر کنند
 و از لشکر اخراج نمایند از معتبرین شنیدم که در یکی از اسفار شیری آدم خواب
 از پیش برآمد و لشکر داخل شد و هفت کس را بشکست احدی را یا را تفنگ
 انداختن با و نشد تا بحال خبر رسید و اجازت داد و آنرا بکولی زد و قطع نظر از
 آواز تفنگ صدای احدی بر نمی آید شور و غوغا و لشکریان هیچ وقت از او
 نیست نه در کوچ که درون و نه در فرود آمدن و کس از لشکریان را کمتر تراغ شود
 و بر تقدیر آنکه بندر است اتفاق افتد آوازه احدی بر نیاید حتی آسمان را تعلیم داده
 که شبهه نکند و در این باب نهایت مبالغه دارند و اسباب افتد از زجر کنند
 و در وقت شبهه کشیدن تا زبانه زنند که بالمره ترک کنند و گویا اسباب نفوذ
 صد کردن و شبهه کشیدن خلق نشده است و این بجهت این است که اگر بر دشمن
 بشنخون آورند از صدای آسمان متنبه نگردد و ما برادر است باین حرم و بیدار
 بحال احتیاط و هوشیار ملک دشمن را طای کند تا بمقرر ریاست او برسند یا

ع

ب

ب

یا اگر کسی بقصد ایشان برآید همین پنج استقبال کند و نگذارد که خشم ملکیت
 داخل شود بعد از آنکه بخشم نزدیک شدند کلمات نصیحت آمیز بجا نموده پسند که
 بجای میست و باین شرط مابصلح راضی شویم و بر گردیم هرگاه سخن در خفت
 چنگ کنند و بدینگونه صفت آراشوند که تو بخانه پادشاه رود تفنگچیان پیاده
 پشت سره اگر سوار دارند و آخر صفوف پیاده نگه دارند برق اندازان پیاده
 را بچند صف که مناسب وقت باشد منقسم کنند و بقاصده یک ربع صفوف را
 از هم فاصله بگذارند و صبر کنند تا دشمن به توب رسد آید بخو که گذشت
 پی در پی شکست کنند و در مثل این مواقع ساچمه و آهن پاره اندازند و اگر خشم
 خیرکی نمود و از توب خانه امری پیشرفت نشد تو بچیان دست از کار بردار
 و دو صف پیادگان با تفنگهای که دارند ایستند و این صفوف پیاده هر سه
 پابرجا بجا بمانند که دار و ایستاده است از جای خود بخند بدگر بگر کنی که مذکور میشود
 و این است لیکن ذکر آن گذشت و آن چنانست که صف اول بکمر شمشیر آواز
 همه با هم تفنگهای خود را خالی کنند و فی الفور از وسط صف دو بجا شود
 ازین و نصفی از بستر و از هر دو پهلوی صفوف دیگر و عقب صف آخری
 در آیند و باز صف بزنند و تفنگهای که دارند بکشد و صف دوم
 بجای صف اولی رود و بهمان دستور خالی کند و باز از دو طرف عقب

روز و همچنین سومی و چهارمی پنجمی تا باز نوبت با و لیان سده که گویا آن
 اول بجای خود پابرجاست و چون هر صفتی که تیره بی تقدیم و تاخیر تفنگها
 خود خالی کنند آواز تفنگ محسوس نشود و آوازی عظیم مانند رعد که شن آید
 و آن آواز را بار گویند مجازا و آنقدر ورین جستی و چالاکلی دارند که فرید
 بر آن متصور نیست آن خالی کردن صف اولی و بر آید نشان عقب صف و رسیدن
 صف دوم و سیمایشان خالی کردن تفنگ و سه دقیقه زیاد و فاصله یک شنبی در
 آواز بار بکوش میرسد و کولی متصل بهم زاله سان بر خصم میریزد و ما دام که این
 وضع است و بجای آنکه دارند باقی هستند شکست نیابند و دشمن را طغی میزد
 و اگر کسی جرئت کرده داخل در لاین کرده دید اگر همه صد کس یا دشت نصف اولی
 که بر هم خورده بهم بر آیند و بر هم ریخته شوند و سرشته و کار از دست و دست
 از کار رود و دیگر خود سازی نتوانند کرد و شکست خورند و در محاربات همان آنگاه
 که مذکور شد بلبان مانند و از قبیل که ناگور که نیز چیزی را دارند نوازند بیشتر کار
 بآن بلبان است که آنرا با انشیری گویند در هر جا و بجهت هر مهم آنرا بقب می نوازند
 تا بر همه معلوم گردد و در اسفار نصف شب که گذشت شروع بنواختن آن
 بوضع مخصوص کنند علامت نیست که لشکریان دست و پای خود را جمع
 نمایند و در همه نیمه را اندازند و اسباب را درست کنند و لشکریان بکربند

یزدند و در ویکه قسم دیگر آنرا از زند حکم سرداران برهنگی معلوم شود که کوچ
 یا مقام یا شایسته آن اگر مقام است یا شایسته را باید بکنند و اگر کوچ است یا شایسته
 هر وقت باز صدای آن سازه علامت روانگی بلند شود و همراه هند و حوالی
 قلعه دشمن که که فتح آن منوط است هرگاه رسیدند یا غنیمت را و در آن قلعه و در
 که دزد و بلندی بروج و عرض صمدار و خندق را بنشیند و بدین آلات دیگر
 ملاحظه اوضاع کنند از آنجمله همان تمام می شود و تی است از شیشه که هرگاه برجا
 که بلند تر از شهر یا قلعه باشد نهد از آن عکس تمام آن شهر را آن نقد و غیر
 بعد از اطلاع باین همه مراتب بجنرال بگویند که شروع سیه را از سکان قلعه
 و بطلان برج توب باید بست و باین وضع لشکریان روند و بکوشش
 او رند تا قلعه مفتوح گردد و چنان کنند و هرگاه شهری یا قلعه را پیشتر
 تمام آنچه بدست بیاید مال لشکریان است و کمینی را بآن دخی نیست و ناد و پس
 مازون اند که غارت کنند و بعد از دو پاس که نایمان جنرال در داکو
 پیرامون و دیگری نکرود و آنچه در سرکار رئیس است از خزان و دقایق همه
 نویسد و بجا هر دو اسباب احتیاج کنند و همه را نقد نمایند و بشکریان علی قدر
 مرا بتم تقسیم کنند یا شاه و کمینی را حصه نیست بجز آن ملک که من بعد از
 بایشان رسد و تفصیل مواجب لشکریان که ماه باده دهند و یک روز تا آخر

جها

تقد

چنانچه در اینست که بقلم می آید پیاده برق انداز ماهی هفت روزه تا یک
 هفت روزه و نیم حواله و اینست صوبه دارنه لفتنت با صد کتبان کتبان
 میجر و دهنرا کرنیل سکه سکه چنرل پنجره چنرل هفت هزار غنیمت را
 بر سوا جها تقسیم کنند و مراد از قریه که گذشت همین است و اشیای که گشته
 شده اند حصه ایشان بود که دارند و میهند باشند یا در فرنگ سده و دهمین
 یورش از لوازم است که چنرل و کرنیل بلشکیه یا ن صلا و دهنده که دو تا
 یاسه ماهه موجب هر قدر که مناسب وقت باشد از سر کار کپنی انعام است
 از سربازی و این بکنند و بعد از فتح بلا تا ایل آن مبلغ را رسانند و هر
 از هر فرق که باشد هرگاه مصدر خدتی بجهت سر کار کپنی شد حق او را ضایع نکنند
 و در خور آن کار او را نوازش نمایند و جمعی که از سپاه زخمی شوند که عضو
 از ایشان عاقل گردد اگر همه یک انگشت باشد یا در خدشگداری سر کار
 پیر شده باشند که قدرت بر جنگ و یساق سفر ندارند نصف او واجب
 شدی زمین بهر یک دهند تا زراعت کنند و بقیه عمر را بر فاه گذرانند و
 این جماعت را انگلیس که سید در یکی از اسفار دیدیم که قرب شاتر و هفت
 روز مسافت بهین مردم بودند که در صحرای خانه داشتند و هر کس بزمنی که
 داشتند زراعت مینمود و بچو شوقی مینویست و اکثری مال دار بودند و این

بال زخمی شدن

کتاب دایره

و این نیز از اوضاع پندیده است و حق اینست که امنیت اطمینان مملکت
 و رعیت پروری و عدالت گستری و اعزاز و رعایت حال سپاهی
 لشکریان و رعایت حقوق مردمی حقوق این فقره و کل همان طاق اند
 که در بعضی مواضع بناشان بجای و قریب و نزدیک باشد بهتر از آنست که یکترب
 بدوی و مردانی غناها را خراب شوند و شیرازه انساب اختلاف جمعی کشند و آن
 واحد گشته کرد و بجهت یک کس گناه کار جمعی غفیر را بدیر نشین گنج نشینی
 ره گرامی ملک عدم شوند گویند و می و ولایت حضرت باری و مظهر اساس
 قدرت کرد و کاری است تحریب بنای یزدانی و انهدام بیاد بانی چنین
 سهل و آسان که سلاطین نافذ فرمان گرفته اند نیست و در خلقت هر یک
 از ادنی مخلوقات خالق لم یزلی بسا فواید که بر پا پوشیده اند مندرج است
 حفظ و ولایت او جل غلظت بر سلاطین عظام که بر روس بندگان نمودند
 الهی اندازا هم مهمات و واجبات و کلام و حی نظام کلام حق
 عن غیبتیه اگر چه در حق هر یک از افراد انسانی شامل لیکن در حقیقت و نفس
 در شان این طبقه نازل شده است و این اوضاع جنگ بخوش که مذکور شد
 از صف آرایی لاین بان و وضع مقصود و طرز توب اندازی از مقوله شال
 نوشته شده است ناظران خورده بگیرند بهر جای هر قسم که مناسب قست باشد

کنند و هر روز قهقهه تازه طرح خشک اندازند که امروز را باد ویر و شب بستی بنا
 و زمان جنگ و میدان و کم و زیاد و دشمن و آیدن او را ملاحتنه نمایند و گاه
 که همه یک صف شوند یعنی خالی نمایند و نمی بایستند و در جای بنوبه را با
 خالی کنند و در جای سه طرف و دشمن سه صف بینند و هر سه صف بتقدیم
 و تاخیر نصف یا ربع تیر اندازی نمایند و گاه باشد که جمع شوند و چهار طرف
 زنند یا دو صف شوند و یک یک کپنی خالی کنند یا سه صف شوند که صف
 اولی بعد از خالی کردن خود و صف دومی که از میان هر دو کس کولی آنها
 میگذرد و از آنو زمین نهند تا صف سومی نیز خالی کنند و گاه راسته شوند
 و خود نیز بنشینند و این دو قسم آخری از همه زکین تر اند چه بکلیت و یک
 ثانیه نیست که کولی نریند و بجهت فرار و گریختن نیز طور را دارند و اقسام
 بسیاری در طریقه صف آرایی هست که ذکرشان موجب اطباء
 حشرشان متعذر و دشوار است بوقلمون و از هر جای برنگی جلوه نمایند
 احوال امریکا که ذکر بعضی از آن بتقریری گذشت بدینگونه است عالمی
 است مثل این عالم شش بر اقالیم و بلدان عظیم و بحار و جبال و بیابانها
 هولناک و فرکیان اقالیم آنرا رصد کرده اند مثل این عالم اندکی کوچک
 تر است و در آن از طبقات انام سفید و سیاه و همه مخلوق اندیشی

بیشتری از سکنه آن مردان را ریش و سبالی و بر اندام دیگر موی نیست
 بجز مژگان و ابرو و موی سر و اگر بندرت یکی را ریش یا سبال باشد بغایت
 کم و سفید و نرم و موی سر زنان و مردان سفید است و از ابتدا سفید بر آید
 و هر چه سفید تر باشد باعث زیادتی حسن و اندک موی میگون و سیاه
 را کم و ده و از نده آلات حزب بجز تیر و کمان که در پیکان خارهای ماهیانی
 نصب میسکر و بند چیزی دیگر نبود و از معاوان جواهر و طلا را و آفتاب بود
 و از سایر فلزات اطلاعی نداشتند مرد و مرکب را یک جانور و چهار را جانور
 آبی آتش فشان پنداشتند بشری که گذشت سبع و درنده و حیوانات
 چهار پا از فیل و شتر و گاو و گوسفند و گربه و جانوران موزی مثل مار
 و عقرب وجود داشت و اما حال هم جانوران موزی مانند افعالی و عقارب نیست
 و در اکثری از فرنگ هم معدوم اند و از آفرینش و خلقت عالم و پیدایش
 کر و کار و ذری بگوشتشان نیامده بود و بندرت بعضی صمغ و برخی آفتاب
 راستایش نمودند و در رسم نوشتن بدین نحو بود که بر برگ درختان
 پرهای رنگین از مرغان را بصمغی بچسبانیدند و از پوست مرغان که با پر باشند
 پوستین و رخت بکی بود و مردان و زنان بمغاره ها و جنگلهای کوهستانی
 و سایه درختان بسیر میبردند و پادشاه را اعلامتی بود که مردم بان میشناختند

داد او معالجه را نمیدانستند و عقد و نکاح بجرکاتی چند که در آنوقت بعمل می آوردند
 رواج داشت زراعت کندم و سایر جبوب که بچوب زمین را شخم می کردند
 بود و جبوب را بودا دوده با گوشت مرغان شکاری میخوردند و ما هم را نیز
 بسته و پنجه بمصرف می رسانیدند فرق فرنک که مسلط شدند سلاطین هر یک
 شریک از مملکت خویش بملکی که در تصرف او بود خانه کوچ از حکما و مزارعین و ارباب
 صنایع فرستادند از اختلاط و امتزاج فرنگیان براه رسم معیشت و دنیا دار
 و طریقه زندگی و آداب پاسبگری آشنانشدند و بدین معیوسه درآمدند
 و حال دم از استقلال میزنند و خود را از جمیع فرق فرنک در سلب و جنگ
 بهتر میدانند و جهازات جنگی و سپاه سجد و مردارند از هر دیار و هر سلطنت
 که جمعی بجهت تربیت مردم امریکارفته بودند بعد از چندی همسهم بسلاطین خود باقی
 شده را ایت خود سری افراشتند مگر انگلیسیه که تا سی سال قبل ازین تاریخ
 پادشاه انگلستان بودند ایشان نیز سی سال پیش از این بنی ورزیده
 از دادن خراج سر باز زدند پادشاه جهازات جنگی بسرا کردی مردان کاره
 به تنبیه ایشان فرستاد و از آنها بجز صغیر ثوب و تفنگ جوانه نشاند آتش
 بسوخته آمده صلح نمودند بدین نحو که با ما دوست باشید و در شاد بایاری ننمایند
 آنها نیز قبول نمودند و جهازات ایشان با طرف عالم بسفر رود و از اجناس

و از اجناس همه جا ملک خود برند حیوانات چهار پای بسیاری از فرنگ
 کشند و درختان میوه دار ترتیب کردند و خود میوه جات بسیاری دارند
 که در سایر ممالک نیست باینکه در اکثری از اقالیم امریکای جنوبی فرنگیان
 صاحب دستگاه و فرمان فرما هستند باز بسیاری از آن مملکت بجا است
 اصلی افتاده است که بدست مردم قدیم آن نواح است و بلاد عظیمه و عمارت
 عالیه در تمام آن فرو روم رواج یافته معادن همگی در هر یک از اقالیم بلکه
 در اکثری از بلدان یافته شدند از همه برارند و باطراف عالم فرستند و درین
 جزو زمان رونق آن ربع از ربع شمالی براتب بیشتر آبادی و دودور نعمت
 و انتظام سلطنت افزون ازین عالم و زیاده تر است در تواریخ و کتب که از
 از قدیم دارند ابتدای خلقت عالم را ازل الازل و انتهای آنرا ابد الابد
 نوشته اند و باین آدم خلیفه الله قائل نیستند عالم را قدیم دانستند و ذکر آدم
 صغی بگوشتش احدی نیامده و در هیچ کتابی از کتب ایشان مذکور نیست و یا آنکه
 مانند هندوستان او را با سومی دیگر خوانند احب مردم کان را در و خیمه ها

میداشته اند و این عادت از ایشان یا از یونانیان بفرنگ سرایت نمود و نگذاشته
 بود و غنی بردگان نیز دندانه پسیدن و از هم پاشیدن مصون مانند خویش و مر
 و نگذاشته اند و نیست موسیائی آدم که در اسن و اقوا عوام مشهور است و عمارت هم

در حوالی هیران که عمارت مشهور در نواح مصر و از غایت اشتهار به نیاز
 از بیان است و ابتدا سه بنای آن در کتب کوچک از فرق امم نیست
 و خمهای یونانیان بسیار است در طغیان رود نیل که آن اماکن را آب گیرد
 بندرت بعض از اجسام موتی بر روی آب آیند اعراب آن نواح گیرند و
 بقیقت اعلا فروشد نزدیک از مسلمان هندی که بآن نواح رفته بود دستی
 با ساعد و همه پنج پا دیدم که گوشت و رک و پی و ناخن همه بحالت اصلی باقی
 بودند مگر رنگ که بغایت سیاه بود مثل موسیائی معدنی و باین سبب
 حکمای حال فرنگستان بناگذاشته اند که موتی را در شهاب یا در عراق
 نگاه دارند شیشه های بزرگ سازند و مرده را بران ایستاده گذارند و
 بجز برو و چشمان آن که ضایع شوند و بحالت اصلی نمانند باقی تمام اعضا در
 بدن و رخسار و موها بحال خود باقی میمانند و همین آن شیشه را باز از شیشه
 گیرند تا هوا در آن نفوذ نکند و هرگاه خواهند که آنها را زیارت کنند از بیرون
 شیشه بپزند و آن خاصیت موسیائی که در امورات یونانیان بود و اینها نیست
 و در بنیام چند کلمه از احوال هیران نکاشتن مستحسن نمود تا نگردد کان را در کلام
 انتظاری نماند و تیر خین در غلو و رفعت آن محکم بنامباله بسیاری کرده اند
 و گویند در عالم عمارتی از آن عالی تر نیست و از آن مرده هندی که شخص دانائی بود

بود شنیدم که میگفت من بران صحرانمودم تا دو پاس بیشتر که بی آنکه بجای
فشیخ هموار می بالا میرفتم تا بر بادم آن برآمدم و هوای جدی سرد و تند می وزید
که بیم افتادن بود و بلرزه برآمدم و آدمیان و حیواناتی که پائین بودند
بنظر درونی آمدند از دور بین معمولی که با خود داشتیم دیدم مانند کرمهای سبز
متحرک مشاهده میشدند اما وسعت و عرض و طول آنرا چندان ذکر نکردم و گفتم
معمولی بزرگی میگفت و بعضی از علما و چند کس از مورخین را برای اینست که
آن از بناهای حضرت یوسف است که بجهت ضبط غلات در آن سنوات
قطر بآن حوالی بنا نهاد و مولانا محمد باقر مجلسی علیه الرحمه در بحار الانوار نیز
چنین بیان فرموده است و در بعضی احادیث است که می الهی همان
والتسرفی السطرطان و از این حدیث چنان مستنبط میگردد که اول بنای
آن بر کسی معلوم نیست چه از سر در سلطان تا این زمان آن مقدار قرون
بیشمار و دهور بسیار منقضی شده است که حد و مآل آن احوال را علام الغیوب
و اماست و بس و اینکه اکثری از مورخین بر آنند بلکه اتفاق علیهم ایشان است
که ابتدای آن معلوم نیست این حدیث مؤید قول ایشانست و الله اعلم به حال
از غرایب اینیه عالم و بیان رفعت و بلند می کمتر عمارت یافته شود و بجهت
ضبط غلات که مولانا علیه الرحمه نگاشته است بعید می نماید چه بر تقدیر کند مخلوق

از خله پاک کرده کرده و بیکروزه مصر را خایت کنند دیگر از جمله
سلاطین باشوک در یورپ سلطنت ایمان است پادشاه فوسه جا
وسلطانی صاحب دستگاه است گویند از خاندان چنگیز خان و از آن
روز تا حال سلطنت در این دو دمان باقیست باستقلال و نفاذ فرمان
حکمرانی کند و در سالف زمان به نیابت پاپا که شرح آن گذشت مفتخر
بود و آن عزت تا حال براو باقیست سلاطین فرنگ همه بدیده بزرگی و
عزت او را بیند و در مجلسی که جمیع سلاطین منعقد گردیده از موخر
نشینند و دوازده سلطنت عظمی که در فرنگستان هست هر یک از ایشان
فی جاه را در آن سرکار خدمتی است از آن جمله پادشاه انگلستان است
که در مجالس بزم شراب دهد و دیگران را خدمات دیگر است اگر اجتماع همه
اینها دست دهد هر کس بخد می که دارد قیام نماید و کس خود نداند و در این
هنگام از هر یک و کیلی بپایه سر سلطنت مقرر است که وکیل هر کس
بخد می که موکل او دارد مشغول است و بجهت هر یک از وکلا از آن سرکار
سیورغال بنام موکل ایشان معین است که در آن ده و انقدر ملک فرمان
فرما و مختار است و مملکت او در طول سید کرده و در عرض دوست کرده است
و از سلطنتش و بنیت از بلاد عموره مشهوره عالم مشغون بنفایین واقمشه

و آتشه گران بها و مخلوقاتش دنیاست و مردم آن شهر اغلب فاضل
 و تحریر و حکیم بی نظیر اند و مملکتی دیگر است در یورپ انگلیزی نام که از داریا سلطنت
 مساحتی بعیده دارد و یکصد و پنجاه گز طول و هفتاد و گز عرض است آن
 نیز در تصرف آن پادشاه و مدام یکی از قبل او در آنجا فرمان فرماست و
 ارض جدید نیز مملکت بسیاری دارد و از قتل نفس بغایت محتر و عدت
 افواج رکابی او که پیوسته همواره آماده حاضر رکاب اند یکصد هزار سوار
 و پیاده میسرند چهارات جنگی نیز بقدر ضرورت دارد و دیگر از سلاطین
 باخکین پادشاه مملکت اسپین است که با پیستوله استوار دارد و پادشاهی
 مساحت نهاده فرمانفرمایی بالا ^{بروزن چلین ۱۲} تقریباً طول مملکت او سیصد و پنجاه گز
 و عرض آن دویست و پنجاه است و از مضافات مملکت او ست ملک
 بنیس که آن نیز یکصد و چهل گز طول و یکصد گز عرض دارد و یکی از
 اولاد پادشاه همیشه در آنجا نایب و قائم مقام است و مملکت او در امریکا
 جنوبی از جمیع سلاطین بیشتر است چهار دوازده گز که بران دیار رسیده حکیم
 سابق الذکر بود که از جانب او رفت و هفتاد هزار سوار و پیاده فوج رکابی
 دارد و در ارض جدید لشکریان او بسیار و چهارات جنگی او افزون از شمار است
 و خاصه آن سرکار است که جمعی از زرگران در سرکارشای نوکر اند

خاصه

است

همه رات علیحدہ بچشمه ایشان معین است و احدی نزد ایشان رفت و آمد
ندارد و ایشان نیز بر نیاید حجاب و در بانان غلاط بر ابواب ایشان معین
که نگذارند کسی داخل شود و طلائی که بهرستی باشد با علی درجه شکوئی رسانند
بدون اینکه چیزی از وزن آن کاسته کرد و عمده آن کار زنان و اولاد
آنجماعت اند و دیگر جماعت پر نکال که بر تکلش استنهار دارند و ملکی
محقق و سلطنتی است تر از دیگران دارند و اول کسیکه بهند وستان
رسید و بر اکثری از بنا و آن استیلا یافت ایشان بودند تا بخوبی که گذشت
عالمگیر با ستعانت و امداد اعلیایه وضع ایشان نمود و از آنوقت تا حال
خانوار بسیاری از آنها و تمام قلمرو بهند باقی است همگی سیه فام و ذلیل
کنام و در عداور عایا و در زمره هندیان و عوام اند و دیگر ملک
دین مرگ که بدین شهر است سلطنتی ضعیف که بنای آن بشهر است
و مملکتی کوچک و بقدری هزار سوار و پیاده دارند با هر یک از سلاطین
طریقه مواجاة در راه و رسم مواخاة بعمل آورند و با وجود حقارت خلقت
و ضعف سلطنت با سبابی که ذکرشان گذشت سلطنت از ایشان
منتزع نگردد و بحال خود باقی باشند و دیگر مملکت پولا اند و اولاد
آنها در سنانا مندر شهر وسیع و معمور و در خوش آب و هوا
بر وزن فرسا

و هو ای ممتاز و مشهور و طول و عرض آن مملکت مسجد و پنجاه کرده است
سلاطین آن دیر بتقریبی که خواهد آمد همه با خلاق و میگویند و بار علایا و برایا
بعد از و داد باشند سلاطین آن دیر بدینگونه است که دوازده کس امر را
عظام در آن دیر راقق و محاسن کارها را با انجام رسانند و هر کدام را بقدر
اندازه از آن مملکت حصه میباشد که در آن مختار و فرمان فرماست
پادشاه در اجرای امور بایشان مشورت کند اگر رای یکی باراست
پادشاه موافق است بی تاخیر آن کار را کنند و اگر اختلاف در آید
بهر سید اگر آن دوازده کس بیکطرف و پادشاه بیکطرف باشد آنچه آنها
گویند عمل آید و اگر رای یکی از آنها با پادشاه موافق است آن رای را اندیشند
و دیگران اطاعت نکنند و امر سلطنت بدینگونه است که هرگاه پادشاه
در گذرد تمامی سلاطین و فرنگ میر یک یکی از اولاد خود را غیر از آنکه ولی عهد
است که پس از او بگردد تا بجای تمام و احتشامی مالا کلام باند بار فرستند
بعد از رسیدن یکی شاهزادگان اطراف امر را هر کدام را که خواهند و بجای
خود مناسب دانند سلطنت بردارند و باقی شاهزادگان با درش و
اتباع شاه متوفی بملک خویش روند افواج رکابی آن مملکت بیکصد و
هفتاد هزار سوار و پیاده برسد و یکس جماعت و کندیس که و کندیس گویند
بر وزن کندیس ۱۲

اگرچه مملکت اینجاست از همه کوچکتر اما خطشان از دولت و ثروت و کمند
از سایر فرق بیشتر است آغاظم و ادالی خواص و عوام همه تاجر میشدند و بان
بر فرق دیگر افتخار کنند و از السلطنه آن مملکت تنیست بهر جهت لغایت معمور
و با صفا و با سلو بی ریایانها داده اند و خطا کاران همه قرینه یکدیگر ساخته اند
بحیثیتی که یکی دیگر را ~~الفضل~~ ندارد و از هر دوازه که شخص شهر در اید است
تا در دوازه دیگر رود و کوچه و بازار جدیدی وسیع اند که در تمام شهر محلات
نهرهای عظیم جاریست و وسعت آن انهار بمشابه ایست که در هر یک جهات
بزرگ در آیند و بر در خانه صاحب مال ایستند و بر دو طرف انهار
درختان میوه دار مقابل یکدیگر عرس کرده اند که در تمامی آن شهر میوه
اند و فراخ نمایان بود و صفای آن شهر مبالغه نمایند که شخص هر قدر اندک
کین و غمناک باشد و در آن شهر در آید همان غموم او را فراموش نشوند و به
و طرب آید و چون مملکت بر ساحل بحر دریستی واقع شده است و بسبب
مد و جزر اغلب خرابی بعضی از آن دیار میرسد بر یک طرف مملکت سد حکم
اساس بنیانها داده اند که از غرایب ابله روزگار و از آن حکم تربیای
و کل جهان نیست سدی سپهر بویند که فغتش غرضشید را کلاه از سر بیا
و نفس طایر مرغ روح از نفس بدن پرواز نماید ناخن شادروان قیصری در

در شوشتر و برهرمز و استان مد اکنه است طول آن هفتاد و پنج گز
و عرض نیم کرده و ارتفاع یکصد و ربع شاهی بنیاد آن را از نوره بشیر تر کرده
و سنگ و سرب آهن و چوب ساخته اند و همین نسج بالا آورده اند
بنایان معماران را بر بالای آن جای داده اند که از آن غافل نشوند بنا
سلطنت بدین نحو است که مملکت را بهفت قسمت نموده اند رعایا
هر حصه هر ساله از جانب خود یکی را وکیل کنند که بدار السلطنه رود و کار ملک
پر از دوتا آن هفت کس بکرای نمایند پسند امری اجرا نکرد و در زیاده بر
یکسال و کالت بر کسی نماند لشکریان کمتر و چهارات جنگی بسیار دارند
و یکو جماعت روس اند که بار و سیه مشهور است مملکت روس اعظم
ممالک ربع شمالی و در عالم پادشاهی نیست که در بسط مملکت با او برابری
نماید ملک او چهارم حصه ربع شمالی است که در است تمار و قلماق و قزاق
بسیب سردی بسیار بیشتری از مملکت ایران و عدت مردم فخر و اوز را و
اندر سه چهارم آدم نیست سجان القادر المقدر ملک چین که پنجم حصه عالم
در آن مخلوق سنی پنج گروه است و ملک روس که چهارم حصه است چهار
گروه است هفتاد سال قبل ازین ایدسیه مردمان جنگلی و از قبیل
حشرات الارض بود پیر نام پادشاهی که با پادشاه هفت ارنا و رشا

معاصر بود و با چند کس از مخصوصان از ملک خود برآمد بیست سال کما بیش
در اطراف عالم خاصه در یورپ سیاحت نمود و در هر جا مرجه بنده دید
فرگفت حتی در امر جهاز سازی مدتها نزد استادان آن کار فرمود و میماند
تا بیکو تعلیم یافت و ملک خود عود نمود و هندوستان تریست و صنایع آن
همه را تپیش از اطراف فرنگ نزد خود طلب داشت و بدرستی ریاست
در انتظام ملک تمت کما شست دوازده سلطنت در نهایت عظمت و وسعت بنا نهاد
و با ستم و سوسوم ساخت که غالباً به تبریز گشته و در بعضی شهر تبریز
و بنای سلطنت را مانند ایران بنفاد امر گداشت و در آواپ لشکریان و فن
سپاهگیری کرده از فرنگیان جدا داشت بعد از پیر پادشاه سلاطین دیگر از
قتل نفس اعم از کناه کار یا بیگناه بغایت پر بهیر گفتند و واجب القتل به بعض
جزا میزد آب و هوا که بجز صنایع درنده ذی روحی دیگر نیست و در آن سازند
و کسی که بیک از این جزا بر رفت بر گشتن او محالست چه در راه چشمان او را میزدند
و بشیر پیش از او روند و کشتی که بر آن کناه کار را بآن جزیره رسانند باز پس آورند
و در این جزیره سه ماه روز است و سه ماه شب آفتاب می گردود و در این
هنگام ملک او در رونق و دفر و ناز و نعمت فراهم آمدن حکما و دانشمندان
از سایر ممالک فرنگ ممتاز است و افواج رکابی او بقدر چهارصد یا پانصد هزار سوار

سوار و پیاده است و از لرزگی و تاراج و تسلیماتی اگر همی عظیم است و هر
 از ایلیاری لشکری بجزی و مرفراهم آورد و شکست و شوقی که اکنون آن
 فرق دارند یک از فرق نصاری را نیست و سلاطین و فرنگ از استقلال
 و شوق او و پیچ و تاب و پیوسته از خوف او در تاج اضطرار اند گویند
 اگر سلاطین و فرنگ مانع باد شاه او پس نبوده تا حال تمامی ملک عثمان
 از اسلامبول و غیره تسخیر کرده بود و در مذبح خالی از تعصب ننشاند
 و شوق خود مغرور و در صورت مقتدر و از دست اندازی بملک برتر
 و دور از خود بقصور راضی نشوند هفت سال قبل ازین که پادشاه
 کشورستان محمد شاه قاجار بقصد تنبیه کفره که حستان از زمان سلاطین
 صفیه را بت خود می افراشته داشتند بان سمت شوق کشا گردید که حیان
 بجنگ پیش آمدند و در حمله اول شهر گرفته بقلاع بقصد تفکیک که مقرر است
 ایشانست متحصن شدند سلاطین و فریباشیه را که در شتر قلاع خاصیت ماه
 نو و فتح و طفر پیوسته در جلومید باشد بدین شش آن قلعه آسمان پیوند را
 و خلقی کثیر عرصه تیغ آبدار و بقدر شش و هزار از صفار و کبار بقید اسار گرفتار
 شدند و در ایران دست بدست بمعرض خرید و فروش درآمد چند کس از
 ولایه ایشان فرار و با تاج و مذبح بار و سیاه پناه بر پادشاه خورشید کلاه نیر

جنگ
 بازار

ایشان را مورد عاطفت داشته مطمئن خاطر نمود باین بهانه موس
تسخیر ایران از گریبان غم او سرزده خیالهای خام بختن گرفت و مکتوبی
به پادشاه برنگاشت که ولایت کرج پناه باین دولت خدا داد آورده اند یا
اموالی که از ایشان بغارت برده اند بامامی اسراسترو نمایند یا جنگ سلطنت
را آماده باشند پادشاه و جواب او نوشت که اگر چه آن خورشید کلاه به
مبارزت رومیان دلیر و بدو به بازی بمصاف آن فرقه شیر گزین لیکن
غافل ازین نباشند که بیت گریه شیر است در گرفتن پوشش لیکت پوش
است و مصاف پلنگ غازیان قریب است و دلیران ایران را قیاس
رومیان نمودن خیال دور از کار و قسبه خوابیده را بیدار کردن نیست هر چه
بیادستان نیازند و خود را مورد طعن عالم ندارند و الله در آنکه بدینال مرغ پر
شکسته و صید از دام بسته خود غنان غنیمت بآن سرزمین و آن مملکت
را لکن کوب سم ستوران کین داشته ایم غنیمت شمارند و کرجیان از کینه
و عایای این سوار کار و کوشمال ایشان مطمئن نظر معدلت آثار بود و بعمل آمد و
امرا این فرقه دخیل مخون خود و شکریان خویش را بسبیل نگردانند و انکه مکتوب
که با و رسید بقرار گشته چهل هزار کس از مردان کار از موده پسر کردگی جدید کس
از نوکیان و دولا کرجیان بصوب دارالسیف ایران از راه ورنند با نقب

با توب خانه و پیاده کان قدر انداز فرنگی نشاء و خشکی و چهارات بشرح و بطری
که گذشت کسبیل نمود یا و شاه که در انتظار بر همزدن معاهده از آن طرف
حشیم در راه بود و روزی چنین را بعد از درگاه الهی سلسلت می نمود و بجز و اخبار
و نهیانی که این خبر را با و رسانیدند فرمائی بصداق خان شقاقی که در پیوسته
یکانه روز کار بود و غرضه دریافت که جماعت اردسیه قدم از حد خود فراتر
گذاشته و چون صید اجل گرفته کعب صید را چون اجل آید سوی صیاد رود
بیای خود بدام آمده اند سر راه برایشان گیرند و یکی از بندگانند محمد صادق
خان حسب الحکم با و دوازده هزار سوار جرار را می که دشت چون شیر زیان
ورع خودشان با استقبال آن فرقه اجل گرفته رفته تلافی فستین دست د
نخست توب چنان فرنگی راده دست و بازوی هنروری بازیده مانند اختن
توبهای صف شکن و خمپاره های مرد افکن مبادرت نمودند شیر مردان و توب
در ابتدا از آن کوه آتش مانند شیر رم کرده قدری پیش نشسته بکم سردار فوجی از
زنبورک چنان مرغ جایت و تفنگچیان پلنگ صلابت بر فراز کوهی که بان
جماعت مشرف بود برآمدند و توبچیان را هدف تیر بار ساختند سردار فرما
جمع را مامور بسوی شش برآمدن بر فراز انکوه امر نمود جدا شدن آن جماعت
از لشکریان بر توبخانه بسوی شش آردون غازیان با هم اتفاق افتاد و تشنه

ایشان را تصرف شدند تو بچانه که تصرف نمایان در آمدن قلعگی پیاپاده
فرنگی بهم برآمدند و رو به نیت نهادند صادق خان از راه خرم راه را میبرد
داشته بود در آن میدان و به طرف که فرار نمودند غازیان تیغ بر ایشان
نهادند گنداشتند که احدی زنده برآید و الحق در آن معرکه جماعت قزلباشیه
دادند و مرداگنی دادند افسوس صد هزار دریغ که در سلطنت آن کشور انتظام
نیست اگر امر ریاست در آن قطعه زمین منظم کرده پادشاه قزلباشین کل سلاطین
جهان فایز آید و احد را مجال برابری با او نماند چنانکه در عهد کیانیان تمام
سلاطین از مایه احسان ایشان نواله خوار و گلی مطیع و باج گذار بوده اند
از یکی از رؤسای هوشمند انگلیسی شنیدم که میگفت کسی که سلطنت ایران
بر او مسلم گردد و او را ولایت پادشاهت کل روی زمین بپرسد اگر بکند
قصورت است و دیگر ریاست جزو در فرنگ بسیار است که بزرگ آنها
فایده نیست و آنقدر هم که قلم سیاه تاب در نیم حلقه نگا بونموده شکفت
و انبساط ناظران منظر بود و یا مگر یکی از سلاطین هوشمند و آیندگان باختر
پیوند یقین و سرانگیزد و کوده انتظام و استحکام سلطنت و امور
معیشت و تدبیر مدن را بر داند بیت می طراز و همه لعبت قلم نادره هیچ
با میدی که خفته بکین نظر از بنیائی - پیر اندیشه بصد تیشه حکم می کاود - بگو

بود که روزی بکف آورد که گیتی بفا و حد ما صفا و دم ما کف
 در فرا گرفتن عادات نیکو و اخذ حالات پسندیده کوشش و انصاف روز
 سلاطین دین پرور و اعظم و ذوالقدر باد فصل در طین مرغ
 پیمده مال بیان در قفس ظلماتی هندوستان مورخین
 اسلام این مملکت را به هند بن حام بن نوح نسبت دهند و سلسله انساب را
 با دم صفی الله رسانند گویند عام این مملکت را با دو که اکبر اولادش بود بخشید
 و از او سه پسر بهم رسید از ایشان کثرت پدید آمد که اطراف مملکت را فرو
 گرفتند و هند را از چهار اقلیم عرفی بنا سبب حیات اربعه منقسم ساخت
 یکی را بهجت خود منظور داشت و سه تایی دیگر را به پسر زنده و اکبر داشت بنک
 و سهند و دکن و گوهر یک بنام او شهرت یافت و اسکندر دین را به پسر زنده
 و هندوستان شهرت دارد و تعلیم نامیده اند و سندیان هر یک را بنامی که دارند
 گویند دکن را بهند و سهند را دکن خوانند و هر کدام از این چهار را به پنج قسمت مختلف
 تقسیم کرده اند و هر قسمتی را صوبه نام نهاده اند با اضافه اسمی که مخصوص آن است
 و صوبجات هر حصه را با اضافه اسم آن گویند بدین تفصیل تسلیم شد و آن
 مشتمل است بر هشت صوبه اول صوبه دلی که از بلده ان عظیمه است شاه جهان
 آباد دار السلطنه سلاطین باریه و آن شهر را نیز مجازا دلی گویند و دوم اگره -

تقسیم
 باطله

بر وزن

که در آنست ابرو آباد از بناهای کهن به این سوم اجسید که شهر حرمی مقرر است
 رایان لواج پوتیه از بلدان مشهوره آنست چهارم بالوه که دار الحکومت آن
 شهر ^{نیم} آنست پنجم خاندیس که در آنست شهر برهان پور ششم آوده
 که از بلدان عظیمه آنست شهر لکنو هفتم سیراک که در آنست اله آباد و بنارس
 و هر دو از بلدان عظیمه مشهوره اند هشتم خجاب که شهر لاهور
 که از جمله بلاد عظیمه است در آنست و اما اقلیم سند مشتمل بر سه صوبه
 تنه و مثنان و کرات که در سر یک بلدان عظیمه است و اما اقلیم بنک آن
 نیز سه صوبه است اول بنکال که در آنست کلکته مقرر است انگلیسیه
 دوم آدره که از شهرهای مشهور آن ملک است سوم بهار که در آنست
 عظیمه آباد و اما اقلیم و کرن این مشتمل بر شش صوبه اول احمد آباد که شهر
 سیراک است دوم برار سوم سجالور که در آنست اورنگ آباد و چهارم
 و او که در آنست شهر دولت آباد و پنجم مقرر است جماعت مرشد پنجم
 بنکال که از بلدان عظیمه آنست حیدرآباد مقرر است قطب شاهی و آصفیاه
 نظام الملک که از امرای خاندانهای دفر او در تاریخ نادری مسطوره است
 ششم احمد نگر و مملکت کابل که شمیر امور عین هند درستان از مضافات
 این مملکت دانته دوره او صوبه جات شمارند و هندوان و ریای خلقت

خلفت عالم و آفرینش اقبال بسیار است آنچه را بر اسم و علمای این فرقه بقا
معتبر دانند اقبال حکیم و ابشلمیم مولف کلیله و دمنه و آن کتابی است
مشهور که در عهد خسرو عادل نوشیروان از هندی یغاسی و در عهد براکه
عربی ترجمه شد مشتمل بر نصایح و مواظب بسیار و کارنامجات بیشمار است
که همه طبقات انام خاصه ملوک را بکار آید عبارت را بطریق افسانه از زبان
جانوران بیان کنند تا شنوندگان را ملال بهم نرسد و رغبت فرا گیرند اقبال
حکیم بسیار دانا حکیم بنام است مصنف همان کتاب معنی کتاب بزرگ که در
سجده پُرب معنی باب و خاتمه متضمن یکصد هزار اشلوک بانجام رسانید
اشلوک سقاری از کلام است بقدر بیت متوسط عرب از انجمله چهار هزار
بیت ان قصص و اخبار و نود و شش هزار بیت نصایح و احکام است
فاضل خریج فیضی دکنی حکیم که بر پادشاه از الفارسی ترجمه نمود و از
عقاید آن حکیم است در آن کتاب که لغوی آسمانها و آدم الهو البشر کند و دنیا را
قدیم و نامتناهی داند و گوید که حضرت باری عز اسمه عالم را خلق نمود و انتظام
آرا با قناب و سبجه سیاره و بر تپا که فکر او خواهد آمد و اگر داشت و خود در
ملاء اعلا مختفی گردید گاهی در اوقاتی که آید بصورت بعض حیوانات بجهت
مصلح عباد و فرود آید و خود را با نام سرساز و شیر بصورت گاو بر آید و ثوابت ابرو

صلی و مقیدین دانند که از نیکو کاریها که در دنیا داشته اند بعد از وفات تورا
و بدرجه بلند رسیده اند تا مرز مان بدانند که نیکو کاران را این درجه است و
دار عالم را چنین معتقد است که بنی است بر چهار دوره است ^{بروزن} یک
و تری تا هک و دو و ابریک و کل حک یک بحیم و کاف فارسی ^{بروزن} بروزن
کک دوره را گویند دوره اول که است یک است هفده لک و بیست
و هشت هزار سال است و باید در آن اوضاع آدمیان همه بر صلاح
و سعادت و درستی و نیکو کاری بجاوت گذرانند و امری که منافی
رضای خلق باشد از احدی سرزنند و است و زمان دوره دوم که تری تا
دوازده لک و نود و شش هزار سال است در آن اوضاع مردم سه ربع
ایشان برستی و درستی و یک ربع نادرستی و بدکاری باشد و زمان
دوره سوم که دو ابر است هشت لک و شصت و چهار هزار سال و بنی از ایشان
بر صلاح و تقوی و نیکو کاری و نیکو کاران گذرانند و ایام دوره چهارم که
کل یک است چهار لک و شصت و چهار هزار سال است مردم آن بدکار و
نادرست و نیکو ربع برستی و درستی باشند و اعمار آدمیان در دوره
صد هزار سال و در دوم ده هزار سال و در سوم یک هزار سال است که در آخر
آن آدم و نوح را داخل کنند و گویند چون ایشان در آخر دوره سوم بوجود آمدند

آمدند مقدار عمر یافتند و در دوره چهارم مقصد و بیت سال عمر طبعی است
نخستین که در این زمانه است که تا حال تخریر این رساله که مائمه هجری است از
ابتدای دوره کلجک موافق تاریخ که مشمول دارند چهار هزار و هشتصد و
و پنجاه سال منقضی شده است و چون این دوره تمام شود انقلاب عظیم در زمانه
بدیدار آید و مخلوقات همه فنا شوند و باز نوست نبش یک رسد فاعلیان
و شروع آن دوره را بنیاده دانند و همچنین هر قدر فرض شود همین چهار
دوره اند که یکی با تمام رسد و دیگری آید آخری ندارد و بجای منتهی نکرد و خفته
و معاد و لوازم آنرا از حساب و کتاب و بهشت و دوزخ انکار نماید و گوید که
ثواب و عقاب بر روزگار هر یک از بندگان نیکوکار و کنه کار در این عالم
عاید گردد و تناسخی مذیب و بجلول خلوی عظیم دارد و تمامی طبقات انفرقه
قابل تناسخ اند که نیکوکار آدمی صالح و پیر منیر کار است بعد از مردن روح او با سانس
رود و یکی از ثوابت شود یا در دنیا بقالب سلاطین و در ایام در آید و اگر
بدکار است بجهنم حیوانات یا مردم ادانی حلول کنند و در بار سبب اعتقاد
ایشان این است که در ابتدا خلقت خدا یکانه او را پدید و مادر تجرد نهاد خلق
نمود و از سر او بر همه و فصل گرام و از سینه اش سلاطین و وزرا عظام و از دست او
ارباب حرف و صنایع و از پای او مردمان اسافل و صاحبان مکاسب خبیثه را آفرید و به

و عمر او را بجهت نظام عالم و راز گردانیدن بدینگونه که یکصد سال عمر اوست سال
سیصد و شصت روز که طول هر روز از آن روز با چهل و سه لک و بیست هزار
سال شمسیست موافق چهار دوره که گذشت گویند از ابتدا به ضعف
عالم تا این زمان بیست و یک برینا باین عمر گذشته اند و از عمر این برینا
حال پنجاه و دو روز نیم منقضی شده است و شروع بنصف آخر پنجاه و یک است
و کن بیست که با و نسبت دهند مثل بیست لک اشوک از انجلی سی لک
از ان بجهت نفوس مقدسه از قبیل انبیا و اولیا است و پانزده لک بر اعمروا
علوی و چهارده لک بجهت دیوان و حبشیان و سایر مخلوقات و یک لک
باستفاده آدمیان اختصاص دارد و بیدار بجهت چهار کتاب معتبر و نصیب
هندوان و بر اعمه انداختن کتاب مذکور است که بر مباحث الیف نمود و
حکیم باین سابق الذکر مهابرت را از این چهار کتاب انتخاب کرد و از این
نیال که مملکتی است بیست روزه راه آن طرف صوبه بهار و عظیم آباد
از طرف دیگر بالداغی چین انقال دارد و حکایتی عجیب متضمن حقانیت تناسخ
نقل کنند از مردم اندیبار و مردم عظیم آباد که بمالک یکدیگر بجهت تجارت آمد و
داشتند و از بعضی آنکزان خبر فیم که بفارست نزد راجه انجلی رفت بودند
شنیدیم که راجه دین وفات که آثار موت بخود بیند احوال بسیار سپاهی در عیال

در عیایا راصدا عام دهد و بر نیکو کاری و صیت کند و گوید که من از میان میرم
و در خانه فلان شخص از بطن فلان زن باز بوجود می آیم بیشتر مردم ادانی را
گویند اموال مرا تا وقتیکه بظهور آیم درست متوجه باشید و وصایای من که داده
کند و در گذرد بعد از دو ماه بآن زن آثار حمل پیدا آید و بعد از نه ماه پسر آورد
او را خارج بلدیجه تربیت فرستد پس بر شد که رسید خود تنها از آن صحرا
برخواست به شهر آید و بجای خود داخل شود و بهر جا سیرت مانند کسی بسیار
در آن خانه مانده باشد کارکنان را با سیم طلبید و از ایشان اموال سلطنت
را مطالبه نمایند و علامت هر خبری را که بیدار کرد راست بقید منع و سکه و اگر خبر
دیگر است موافق عقلا که دارد همه را بیان سازد مثل شخصی که از سفر آمده
باشد و خانه خود را موجود است پس بعد از ظهور این همه امارات مورد نظر
فرمان فرمائی نشاند و اگر کسی خبر را از و مخفی دارد خود در آن خانه دو آید و
بهر جا که گذاشته است بردارد و تیرا از نقد و جنس قلب نشود و از و
مخفی نماند و الله اعلم القصد در آثار موحسن منود است که در آن دوره اول
احوال مردم پسند عبادت و تقوی طلبی میکردند و پادشاه و حکمرانی و سلطنتی نبود
و یکی بد دیگری پیدا می نمود و یکی بر طبق شک خالق آسوده و عرق بود و دیگری
دوره چهارم برین که پادشاهی عظیم ایشان بود و برادر آدم ابو البشر شدند

بنای سلطنت را گذاشت و با نظام و درستی معیشت پرداخت و علماء و
 را بغیرت نگاه داشت و از عهد او بت پرستی شیوع یافت بقضای این
 را بدین هیچ بیان کنند که در آن عهد دوازده حضرت باری غر و جل و ملائکه بصورت
 مختلفه حیوانات و جانوران میان مردمان بودند و در ابتدا دوره رابع
 که بعالم بالا از نظر با مخفی شدند و قالب و اجساد که داشتند برین گذشتند
 علماء مردم را بآنها دلالت نموده حکم برین کمال و صلوات از جوهر و طلا
 ساخته پرستش نمودند و بت پرستی و الگشت حکمای دیگر که بوجود آمدند و
 برایشان معلوم شد که انتظام امور این عالم بحکم خداست بکانه محول بسجوده
 است مردم را از عبادت آن صور بازداشتند و گفتند که این اسم نورانی
 نام مناسب خالق مطلق و آبابی علوی و ضرر و نفع شان باین دنیا محسوس و واسطه
 میانه افراد بشر و افریدگار اند پرستش اینجا اولی است مردم میاکل سر یک از
 کواکب یا بصورت شبیه آن کواکب و خانه که مناسب آن باشد بساختند و عبادت
 نمودند و در حقیقت اینجا هم عبادت خالق کنند و گویند چنین است حال جمیع
 طبقات نام و نام عالم بر فرقه بطریق که دارند و عبادت نمایند اسلایمان
 بکانه مخطی که از میان خلق است طواف کند و با و تقرب جویند و از صاحب
 خانه استمداد در معیشت و طلب برکش عبادت و فات نمایند و او را از منتهی

و آتش برستان بمبار و کلیساها و آشکده های که دارند زروند و هر کدام کی را شفیق
گرداند و در نفس الامر که شخص بنظر وقت نکر و همه را بسوی او جل عظمت
خاشع و راجع بندند صورت اینک محرابان سرم سجده بر زمین پیش صنم
همه یا یکدیگر بیا میریزند و از سر کوی حدش خیزد انتهی کلامم خذلم
الله تعالی عما یقولون علوا کبیرا و بالجملة درین جزو زمان در معایده
تجارتها در پیش بسیار کل سیارگان است و بیشتر آفتاب را داینها را قبله خود
دانند بخوبی که علمای سیر در عقاید صائبه نوشته اند و ذکر آن در حد در رساله
گذشت پس در عهد بر همین سلطنت رواج یافت و معاون پیدا آمدند و حکمای
عالمی قدر پیدا شدند و اول ریجی که بسته شد و بنای محاسبات را با حوا و اعداد
گذشتند و از اوج شمس سخن را اندند حکمای عهد را بودند و بعد از او دلا و دهور
و قرون بشمار سلطنت کردند که مقام ذکر آنها نیست و تاریخ اسکندری است که
اسکندر بعد از فتح فارس که بمید وستان آمد و اکثری از ملوک را با خیر گردانید بعضی
او رسید که در اقصی این بلاد پادشاهی عالیجاه و سلطان صاحب دستگاه فرما
فرماست بجلت و رای دیوشن موصوف و بعد از گستری و رعیت پروری
معرف است اسکندر را شوق دیدن او از گریبان خاطر سر بر زده نامه
با و نگاشت متضمن اینکه من تا باین نواح رسیده ام و دیدار ترا خواهم او در جواب

عریضه عیونیت آمیز نوشت که مرا محقر پیش کسی است امری سرکارشای
 بجهت گرفتاری بنام قدم بخدمت دارنده رسیدن آنها بحضورشای هر چه فرمان داد
 چنان کنم از آنجمله و خیر است از سر اوقات سلطنت که از ابتدای خلقت عالم
 تا این زمان بحسن و جمال و فراست و کمال او چشم هیچ بنده گوش هیچ شنونده
 ندیده و نشنیده است دیگر فیلسوفی است که در عقل و فراست سرای حکمای
 اولین آخرین و در جمیع علوم ظاهر و باطن علم و انایان مدعی من است دیگر
 طبیبی است که با وجود او بجز مرض موت هیچ بیماری نماند چهارم قدحی است
 که هر گاه پیر از شراب کنند و تمامی لشکرها و شتا هزاران نوشند همچنان بحال خود
 ملو باشد اسکندر را جواب او خوشوقت شده چند کس از حکمای آن نزد او فرستاد
 و بایشان گفت اگر در آنچه نوشته است راست است که است پیشکش او را گرفته او را
 از آمدن معذور دارید و اگر بخلاف این باشد با خود بیاورید حکما از اخبار دانسته
 بدار سلطنت که رسیدند پادشاه مروم را بجهت استقبال فرستاد و ایشان را خوش
 و ادا دل و خیر ایشان داد حکما را از مشاهده جمال او عقل خیره و کس بهر عضو
 که چشم او افتاده بود یارای از اخبار داشتن و بعضوی دیگر دیدن نداشت
 ز فرق تا قدش هر کجا نظر افکند کمرش و امن دل یکشد که بیا اینجا است
 یکی را دماغ نمخل و شوشش و بدن لرزان و مرتعش کردید باند خشن تقاب

بادشاه
 میکند

نقاب احتفای او در پرده احتجاب امر نموده و بعد از دو سه روز فرستادگان
 را بخلع فاخره و صندل و جایزه بی اندازه نوازش کرده و دست داد و آن بریار
 هند و شراد و فیلسوف و قبح شراب را با ایشان فرستاد اسکندر را حسن خلعت
 و آداب انی و خیر نیت ستیسن افتاده و او را و سلک با نوینان حرم منسلک
 گردانید و بجهت امتحان فیلسوف قبل از آنکه بخواهد در آید قلعی پزار روغن
 نموده بعدی ملوک گردانید که جائی در آن باقی نماند و نزد او فرستاد فیلسوف
 سوزنی چند بنان روغن فرو برده باز پس فرستاد اسکندر روز چهارم سیبیکه رخت
 ارسال داشت حکیم آن سیبیکه را آئینه نصیقلی بنا کرده رو نموده اسکندر
 از او طشتی از آب گلنده مره بعد از خری با و روان ساخت حکیم آنرا
 بیالک از ک ساخته بر روی آب انداخت و بنظر او جلوه داد اسکندر آنرا پر از
 خاک کرده باز با و فرستاد حکیم را از مشاهده آن لرزه بر اندام افتاده و عاتق
 عجیب ست داد و بهای ها گریه آغاز نهاد بعدی که بخود گشت به بقا و بعد
 از آنکه او را افاقه بهر سید خطاب بنفس خود نمود و گفت وای بر تو ای نفس
 چیز باعث بر آمدن تو از عالم نورانی شهود و افتادن درین ظلمتکده تا بود
 گردید و آن عالم ارواح روز کاری با استراحت داشتی چرا خود را درین
 تنگنا مبتخت و درج انداختی پس بنظر حیرت بسوی آسمان دید و اشک

حسرت از دیدگان بارید و بر رسول اسکندر گفت که پیاکی پر از خاک را نزد او ببر
و بگو بیت کرامین دور را چاره دانستی بگو شنیدمی تا توانستی
اسکندر بوقوع این حالات تفضل و دانش او یقین کرده نزد خود طلب
داشت و از دور که چشم او بفیلوف افتاد مردی بلند بالا تنی سیل وید
در دل با خود گفت که این قد و قامت و جثه باین عظمت مشافی دانش حکمت
است و اگر در او باشد بدرجه اعلی است که نظیر او یافت نشود حکیم مافی الضمیر
او را بفرست فهمیده انگشت سیما را بر کرد صورت کرد آینده به بینی خود
اشارت نمود پادشاه سبب این حرکت را پرسید عرض کرد که آنچه بخاطر شنشاهی
خطور کرده بود دریا فتم و بآن حرکت جواب گفتم که بدینگونه که در تمام صورت
یک بینی است من نیز در تمامی روئے زمین و حیدم از علم و فضل
و جثه و قامت اسکندر رو خوش آمده باغوازه و احترام او کوشید و از آنچه
نمایان گذشته بود پرسید او در جواب بعرض رسانید که از فرستادن کلاه
مملو از روغن چنین مستنطق شد که دل پادشاه و حکمای همراهمان مملو است
از علم و دانش که جای در آن باقی نیست بفرودن سوزن در آن کلاه
از روغن عرض کردم که صاحب کمال را هر چند دل از فضل مملو باشد یا نجای
کمال در آن میشود و بسببیکه آسرن ال بوده بر قنات قلب پادشاه دانسته

و اینکه دلی را چنین که زنگ دنیا داری فرو گرفته باشد چه حکمت است
جواب گفتیم که هر قدر زنگ باشد بصفتی توان گرفت که نقوش آن منطبق
گردند و از انداختن آن در آب سوال از این بود که باین جسم تغییراتی
که در آدمیان است چگونه می آید حکمی که بر این وجود دراز است توان
و در اعمار آن مقدار صفت که است که در آن دایره می تواند همواره
پایدار باشد عرض کردم خوب که این پایله با اینکه همان جسم تغییراتی است که در قهر
بود مسافت دور و طشت را بر روی آب می نمایند همچنان آدمی بسوی خودش
با علی مرتضی و دانش سرمد و از پر نمودن پایله از خاک شتاب برگیرد
و از اجاره نمی نمود این بود که حالت متغیر گردید و بهمان بیست و بیست
و در آن کار دست از چاره کوتاه و ناگزیر است از آن دلیرانند و افواه
فانی عالمیان برانید عاشقانه و گواه است و آن بیت جواب آن بود که
عرض کردم آنکه در اجابات او پسندیده افتاده نوازش کرد و اموال
بسیار بخشد و از گرفتن ابا نموده عرض کرد که اگر مالی میخواستم احتیاج حکمت
نیکو کردم آنکه را در اجازدن در رکاب و خود بوطن خود بخت را ساخت
او چنانست انفراد گرفته بمقر خویش برگشت و شیخ بهائی علیه الرحمه در کمال
حکایت کند که در اقصی بلاد هندوستان عیدی معول است که بعد از اقصی

سیصد سال مردم از پسر و جوان پیش و شتاب شهر برون روند و صحرای وسیع
که در آنجا از چوب تنوخی بغایت مرتفع نصب است که در آن ستون حجبت
کنند ملازمان پادشاه ندا در دهند که اگر کسی باشد که در عید گذشت حاضر بوده
است بر ستون بالا رود و خود را بناید پس منجی یا مجوزه قد خمیده که عرش
تمام انعام او را فر گرفته باشد بر آن در آید و با او از بلند گوید که سن برین
عید این و پادشاه و وزیر و قاضی ظان و ضامن بودند و حال مردم بدتر
و رستی و بر فاه میر سیتند همه را آتش مرکب سوخت و زمین فرد و بر دفاع
یا اولی الالبصار از کار رفتگان حیرت گیرید و باین دور و روز نازک
معز و تشوید و مردم را از مو غلط بگردانند و فردا آید خیزد خلائقی بنویسد و انما
گوشتند و بمیدار جمع آورند و در بعضی تواریخ است که یک از ملوک هند نامه
بعمرین عبدالعزیز نگاشت که از شاه شامان پادشاه هندوستان که نسب
او تا هزار پشت بسلاطین رسد و هزار دختر از پادشاهان در خانه او باشد
و صاحب صد هزار فیل خاصه و مالک و نهر آب که از آنها عود قمار می دهند
و کافور بعل آید که بومی هر یک بدوازده میل رسد به پادشاه عرب که خبر می
بیا و شرمک نیست و یک دیگر از رایان که معاصر انوشیروان بود با و نوشت
از پادشاه هند صفا قمر طلائع و ایوان یا قوت برادر گرامی پادشاه عجم حاج

تاج و شمیر و علم و هزار قطعه خود قمار سے کہ مہر را آہا می گرفت مانند شمع روشن
میشدند و پیالہ از یاقوت کہ یکو جب دورہ آن بود مملو گویا ہر کران بہا کو تیزی
کہ در قامت نہ زرع و در ہر دو چشم اوروشنی بود مثل برق لامع و قمر کان
او بر کوئہ اش میو دند و بھارسی و ہندی و چینی خوانند کہ نمودی و بانواع
طایفی دقت بازی کردی و دہ من ہندوستان کا فور کہ ہر بار چہ نقد رفت
و بزرگتر و یکدست غرض از پوست مار بختہ او پیشکش فرستاد و با بختہ مورین
در برج ملک ہندوستان و مراضین آن و غیر ذلک بمانہ بسیار است
گویند و در بکار آن مردارید و در جبال یاقوت و الماس و در شہاد و ارجینی ہصل
و جوز و یخک و مندل و ساج و از مرغان طاووس و طوطی و مینا و حشرات الار
آن کہ بہ زیاد و موش شکی است و ریاست بساطین بعد از چہل ساگی قرار گیرد
و بادشہان را کسی نہ بیند طراز این قبیل کہ بزرگ آہنہ سخن بدراز ہی کشد و
گویند کہ مراضین ہندستان یہ سیکو نہ ریاضت کشند کہ در انجار و خانہ
است در نہایت عظمت و بزرگی کہ از کوہ ہاسے سند جو شد و بر آن
آہا کی بسیار ملحق شوند و یکدی تند بر محور و جبال گذر کہ از مشہدان
خوف مستولی کرد و دو قریب بمسبع آن جانی است و در فراز کوہ مشرف
برود خانہ و از آن گند گویند کہ برون زن تند بے حشر است و از آن کوہ

تا حاذی آب ساقی است مشون بد رختان بزرگ از سر کوه تا لب آب بران
در رختان و قطعات جبال خنجر و شمیر و آلات قاطعه نصب کنند و مردم بحیث
مقتضی ثواب اینکه در بار دیگر روح ایشان مجسده کی از رایان حلول کند خود را
از انجا بزیارند تا در راه اعضا و ازان آلات پاره پاره گشت و یا غرق
شوند و یا خود را در آتش سوزانند بدین پنج که اول از یاد شاه اجازت گیرند
و در خارج شهر آتش عظیم افروزند و صلا در دهند که فلان شخص در روز فلان
بحقیل مشروبات اخروی در مکان فلانی خود را در آتش افکازد و مردم بر رختان
او و حوالی آتش جمعیت کنند و شورشی عظیم در شهر برپا یابد و او از خانه خود
برخوت فاخره پوشد و تمامی رخت و بدن را بنقط و کبریت و سدر و کافور
و جمره از این یا پنج پر از آتش افروخته بر سر برهنه گیرد و یکطرف سر و شانه
از ریگان زند و بران مجرا قوام و خوشامندان او کبریت و سدر و کافور بپاشند
و پیشاپیش جمعی سازند و در قصده ساززند و او بخوشوقی و بشت پان
حوزه و بکوچه و بازار گیرند و بهر یک از تماشاگران که با او سابقه و آشنایی
بر خود شاخی از ان ریگان دهد و در حق او دعا کنند دعا او با اجابت
مقرون گردد و با نیالت از شهر بیرون رود و خود را در آتش اندازد و در محلی
نزدیک آتش استند و بنجر اعضا خود را قطع کنند و یکی یکی در آتش اندازند و سدر

و بندرت بعضی از ایشان متصل آتش ایستند و شکم را پاره کرده جگر را برارند
و بخنجر پاره پاره سازند و بسوزانند آنگاه خود را آتش رود و اگر در غلط دیگر
اندازند و سالی بکوتبه در روزی معین قرار بازند و آن داخل در عبادات است
برنده و بازنده هر دو را اجر جمیل مامول است و ان مقدار مبالغه نکنند که اگر یک
نفوذ و جواهر و اسباب و رختیکه داشت باخت و تکیه او نشد زن
و فرزند آن را حریف مقرر عرصه دارد اگر پسندید و آنها را هم بازید با عضا
خود بازی کند و یکی پراز روغن آتش نهند که بوش آید و آن روغن است
که بجهت التیام جراحات و سیلان دم نجات میفاید در صورتیکه
از اعضا را باخت از آن بخنجر برود و در حریف اندازد و جا بریده را در آن
روغن فرو برد و بار شروع کند تا هر دو پا و دو دست و پوست بعضی از اعضا
قطع نماید و در میان جان با کسپارد و قطع نصر از کلام موخین از آثار
و احادیث نیز چنین استفاد میکرد که مهندیان در نجوم و ریاضی بهتر از جابا
و دیگر بوده اند در یکی از احادیث است که راوی از کمال علم نجوم سؤال میکنند
حضرت میفرماید لا یعلم الا نحن و یکتفی فی الضل و در کجا الاوار
که چون مشیت ایزدی بدین آدمیان نجوم را قرار گرفت فرمان کبریا میسر
که سعد کبر است در رسید که بزین مبوط نماید و آدمیان از تعلیم مشتری برین

بابل سمورت آدمی فرو داده بیکه از مردم آن سرزمین که بنظر او لایق بود
آن علم شریف را تعلیم نمود و بیکه که فرا گرفت از او پرسید که مشتری کجا است
او بعد از تأمل و حساب گفت انکوب در همان نیست و شاید در زمین باشد
اما معلوم نیست که در کجا است مشتری با و گفت تو سراوار این کاریستی و از کجا
پرواز و بر زمین نهند وستان فرو داد و بیکه از مردم را تعلیم نمود و همان
را از او کرد و گفت مشتری در آسمان نیست و در زمین آمده است و مشتری
مگر همان او دانست که این شخص نیکو فکر قه است و باز بیکان خود رفت و پیشتر
نماید که مراتب مذکوره از بسیاری حکما و دانشمندان و اطفال فرزندان و
رایان و تعذیب خود میجو که مذکور شد از غرق و محرق و انکوبه تحف و بهایا و
تخیل نجوم در این مریز و علوم و اعراف قدیم و سالف الایم بوده است و در این جزو
زمان که احوال فتن آخر از زمان و احوال مانده در همه جا در کون است خاصه
و در این مملکت بسبب غلبه اسلام و از چند گاه که انکلیسیه بر بیع فرق غالت آمده اند
بمه آن حالات و پرده احتفا و اثر از آن آثار بر ملامت بنکس حکم
و دانشمند و فاضل خود نمند یا کسی در نجوم مهارتش بکمال یا در طبیعی حکیمی بکمال
و یا در طبابت قدوه امثال باشد بر نخورده ام و از احدی هم نشانی نشینده ام
و مکرر جویا بوده ام اللهم الا انیس که عدم و جهل دلیل عدم وجود نگردد

نکرد و در آن از اقسام تعذیبات و بعضی سووم خیریه باقی مانده است که
ذکر بر یک در طی احوال مقام خود خواهد آمد و آنقدر نیز مسلم است که هندو
نسبت بسیار مالک سودان از حبش و زنج و غیره سابقه کنونی آب و هوا و
وسعت و فضا مترا و مردم آن از سیامان و دیگر زمین و دکانی بنا بر
و بعضی صفات و علامات که مختص سودان اند از قبیل نشانه سرخ ریش و سبزه
موی و تری و دندان و بد بوی جلد و شش و پدید و طبع در مردم این دیر است
قال السید النجاشی فی سلوته منقولاً عن السبعه و غیره
والهند فحقولهم و سیاساتهم و حکمتهم و آلائهم و صحته
امزجتهم و صفاء اذهانهم و دقة نظرهم بخلاف سایر
السودان من الزنج و غیرهم و سایر الاجناس و اما غلب
علیهم الطراب افساد دماغهم فضعف لذلك عقولهم
انتهی کلامه و ده شرح احوال بقای مانده بود که از چهار جمله رسیدیم بن
سخان قرنیک افزا و خطهای دانش بخش سرشته را از کف کجخت و قلم و سطلی
ترا و عقده چندان که برای تعلیم بسفیه و دلمان نخت مره بعد اولی رایت غرم
باتمام آن برافراشت و ستانه بطی نشیب و فراز آن داوی پر دای بیت
خامه فرو بسته بود آیت تزیین باز و میدان گرفت صور فیصل رای

چون عرق افشان شود ککله ریزین باجو نخلت بشوی حاصل و تحویل را
در سید و در خامه مشکین کلاله مذکور و استان ککله
و شکال درع کوش کن تا اندکی از غم دلی خالی کنم ککله بزین البته
اعظم ملا و سیکاله و محمودترین بن در بند و استان و مقرر است استیکلیه
قبل از رسیدن این فرقه بندر شکال و کولی و چیره بود چیره بد و حجم قار
و را و بای مهله بزین عشوه است و اکنون آن هر دو بیرون افتاده
اند و بندرت از ولایتیه که در اینجا بودند چهار که میآمد در این دو جامه
آن مبصر میرسد و مکانیکه اکنون ککله است که والی پراز آب غلیظه
و کشفات بود و چند خانوار از رعایای استعداد در اینجا ساکن بودند که از آب
حیوانات و حشی و سباع پیوسته در آن را و دومی آبش نمی غنودند و آب
بتقریب بر دشت عمارات عالی و اماکن بافضا بنا نهادند و در این اوان
که شهری است با شکوه و صفای باب و انواع غنای در آن کثرت و وفور و محو
فرمانده این نزدیک و دور و تقدیر چهار خانه کا و طبقه و طبقه که هر یک
بیکمیشان فلک شیده و بنیادشان بکافورین رسیده از سنگ ساروج و حجر
یا لوان و نقوش مختلفه ساخته اند که هر خانه بیک طبقه از سنگ خام نظر میاید
و مقصد زوج کا و عاده کشتن از سر کار کپسنی معین است که هر روزه از

که هر روزه از محلات و کوچه و بازار کثافت ها را پاک برداشته و خارج شهر
برود خانه ریزند و زمین تمامی محلات و اسواق را تا سه فرسخ از اطراف شهر بقدریک
قامت کنند و از آخر و نوره مساوی زمین کا و درم ساخته اند که آب باران
از دو طرف بجه اول ریزد و برود خانه رود و در گذرهایم آجر کو بیده فرساخت
تا بقیه آب را جذب کند و کل لاشه و چون پرده پوشی نیست خانه تا تمام بل
پرده اندحصاری بقدریک قامت کجا میش دارند که هر چه و هر کس در اندرون
باشد از بیرون نیکو معلوم است شبها و غرات بالاد ما بین شعبهای کافوری
روشن کنند و بغایت خوش آئیده است و قلعه که مثال یک طوق شهر بوضع
هندسی بیچ در بیچ ساخته اند که اکثری مردم سکنه در آن کم شوند و دروازه های
آن بعضی تخته بل است شب که آنها را بند تخته بل کشیده شود و هرگاه و
کنند بل کردند و مردم آمد و شد کنند و بوضع قلاع فرنگ است که اگر آذوقه
کم می کنند افواج مسلم و تور تها می اعصار و دهم بران استیلانیا بند و آب
آن از رودخانه است که از درون آید و باز زمین کسیان از یک تیر بر تاب
چیزی از قلعه و عمارات درون آن اسکنه و طبقه و بلند ساخته اند بطر نیاید و
هر چه شخص در اندرون رود کم بهارات آن سد و باین سبب قوب گیر نیست
روزی به تکلیف دوسه کس از سران انگلیس بدین آن رفتم سلاح خانه را

که در آن تفنگ و تمشیر و خنجر و طپانچه است بوضع ساخته اند که حق بیان آن
 دشوار است بچنانچه است بغایت وسیع و بلند تمام آنرا تا سقف تخته بندی
 کرده اند که بدیوارها چیرند از آن تختها اتصال ندارد و سه لک تفنگ جدا
 بر آنها آویخته است و بوضع گذاشته اند که هر کدام را بخواهند برآورد و بیات
 مجموعی هرگاه به بلندها بجا تمشیر بنظر می آید و بر سر پنجاه تفنگ یک کس موکل است
 که هر روز بلافاصله آنها را خالی کرده صاف نماید و بازیر کنند و بجای خود
 گذارند کار خانجات توپ ریزی و دسته جا در کار است که پیوسته مشغولند
 و بر حصار و بروج بقدر و در هزار توپ بزرگ پر کرده و مهیاست تخمین بقدر
 پنج شش هزار توپ آماده بر عراد ما در اندر فنی بزرگ است که اگر احتیاج افتد
 برآند کولی توپ خمپاره در اندرون آن قلعه و در صحن آن آنقدر ریخته است
 که از حصار شمار بیرون است عدو فحاش و وزن و اینکه این کولی از کدام
 توپ است بر آنها ثبت است و مملکت بنگاله بسبب از آلوده و غلجهاست
 و کثرت امطار سلاطین هند خسته البلاد گویند ابتدا امطر در تمام هندوستان
 و هم جو را و انقطاع آنچ هم میزان است که زراعات صیفی بآب باران
 بحال رسند و محتاج بآب شطوط و آنها رینند و شستوی بر طبقی که در زمین انبام
 یا باران باقی ماند و از بسیاری شبنم لعل آید و بعضی از ممالک و در هندوستان

زمستان نیز که باران بار و در همه جا چهار ماه موسم باران و چهار ماه
 زمستان چهار ماه تابستان است که سال را به سه قسم کرده اند و آنچه
 دیدم از چهار ماه بیشتر باران آید و در بنگاله و چهار ماه باران و دو ماه دیگر
 یکماه ابتدا و یکماه دیگر در آخر این ششماه لا ینقطع آسمان مانند کف کریان
 سرشته ریزش را از دست نمیدهد و در آن ایام عبور و مرور می حیوانات در آن
 متعذر و تمام صحرا و دشت عالم آب است و بعضی از مردم احتشام آن موسم را
 بکشتی گذرانند که اما کشتان هم پر از آب است و شش ماه دیگر ماهی و دسته
 باران کامل نیز بار و از غرایب اینکه هر قدر آب در فرغ بلبند شود همان مقدار
 زراعت برنج ترقی نماید که از بسیار آب آن ضرری نبند و گاه هست که
 در یکشنبه روز از کثرت باران یکدفع دست و بیشتر بلبند شود و در سبزه
 و غمی و معموری فورا قسام زراعت بعدیل است و عالمی است جدا گانه که
 مشابه آن یافت نشود و دوازده ماه مزارعین یکشت و زرع مشغول اند و اکثری از
 زراعات در چهل روز تمام شوند بیشتر می از آن مملکت بادیه ایم در بعضی از اسفار
 در یک قطعه زمین مشاهده در آمد که بعضی از مردم تخم افشانی و بعضی در و درختی
 خرمن پاک کرده و شش شهرهای معتبره معموره بسیار بزرگ مانند مرشد آباد
 و جهانگیر و بون و آنچه دیگر و فلک بسیار دارد و حسن معیت و از آن جمله بدو کمال

احوال
 وز

و از اکثر ممالک دیگر بهتر است برنج که در آن مرز بوم مرکز جمیع اطعمه است
اغلب و من بهندوستان را بیکر و پیوه و روشند و در اطراف عالم از فرنگ و
عربستان و ممالک بعید چهارات شیون از برنج و سایر غلات ازان دیار
برند و در ماکولات و اقسام ملبوسات و اصناف ضروریات بیکگونه محتاج بنجاست
نیست و آنچه در اکثر ممالک یافت نشود اینجا میسر و سهل الحصول ایرشیم و در آن
اضعاف مضاعف تر است و ما زنده را ن شود و باقصی بلاد دهند و چین و فرنگ
از اینجا رو و قوت نامیه بهی است که در خانی که در جاهای دیگر شش هفت
سال میزند و در اینجا در عرض سه چهار سال بار آیند و تمام آن مملکت و چاه
فصل زمردی خام است قطعه سنگ در کوپساران و بکوجب زمین در
صحرای که سبز نباشد نتوان یافت سفید باچه بآن امتیاز و نزاکت و بار یکی و
نموت و بسیاری که در اینجا دیدیم در جایی دیگر ندیده ام و آن قسم باچه
خواص تاثیرت آن آب هوا و مخصوص آمدن بار است طاقه که در طول بیست
زرع و در عرض یک زرع شامی باشد مکرر دیده ام و در وزن سی چهل مثقال است
کحابش و در اکثر میشها و جنگلهای آن دیار از تراکم اشجار و درختان ساج
که بزبان هند ساگوان گویند مجال عبور بطور و وحوش نیست را یا قنیم
مخ و خردس بسیاری در آن جنگلهای سر داده اند تبادی و مهور و اعصار

و اعصار القدر و نور بهر ساینده اند که محرمین نادیده و ششینه اند مرم از ان
جنگها گرفته در بلاد عظیمه آورند و فروخته خود هندی که انرا اگر گویند و عطری
که از ان گیرند و از اکثری از رواج استیاز دارد خاصه اند یار و انجا بهر جا
برند و طباشیر ان پخته آن بهر سینه بنحو یک شهر است خود بخودنی را از آتش
گیرند و از ان طباشیر عمل آید یا چه علفی که قسمی است از ابریشم و بزبان
موم که گویند و بر سفید یار جهانیر از ان و وزند جانی دیگر هم نرسد و خوب انرا
با سفاد و در وزن کنند و آنرا در ظرفی که در نظر خلاصه جلوه کند انبه که میوه است
که بر یار چه سفید اعملا کار کنند در نظر خلاصه جلوه کند انبه که میوه است
بشکل گرد و درین و بنا در فارس نیز عمل آید و هندیان بزبان بقا نازان اند
در انجا بهتر از اکثری از مالک هند و ستانست رودخانه و انهار عظیمه بسیاری
دارد که در رفت و آمد مرم از بلدی ببلدی دیگر و حمل و نقل اجناس کشی است
و در طرف رودخانه آباد و قری و دیهات معمور یکدیگر اتصال دارند که
دو ماه راه از هر طرف که مسافر رود آبادی منقطع نگردد اگر چه تمام قلمرو
هند و ستان چین است که آبادی بهم اتصال دارد لیکن در بینگاه طرق و
شوارع مثل کوچه و بازار است بر آو بجز مسافر را حاجت به زاد و راه نیست
خام و پخته در هر جا همیا است و مسافرت از خشکی در بینگاه و اکثر بلاد این
تمکات باغ روی دکل گشت است شب یار و هر قدر که شخص خواهد طی نماید

و بهر جا که خواهد فرو داد در تمامی منزل جمود و در او بر سینه دست بر که و قدم
بقدم آنها می خوشکوار است و خوف دزد و تشویش قطع الطریق مطلقاً نیست
کسی نمی پرسد که کجا میروی و از کجای می آئی همیشه بهارات بزرگ از فرنگ
و چین دارم جدید شون با جناس نفیسه و اقشه گر آن بهای ممتاز بدانجا رسد
و باین سبب ماهوت و محل و اطلس و چینی و تیشه آلات همه بتدل و بتقدیر
در آنکه گاه کلک پیوسته زیاده از هزار جبار بزرگ و کو چک برنگار است
و متصل آواز نوب ناخدا یان است که رفت و آمد نمایند ولیکن همی شتاب
ملکات بنگاه خاصه کلکته نامائیم و بغایت روی بیشتر هوای جنوبی مطلوب
بجز خیزد که هیچکس حتی بمردم بومی آنند یار سازگار نیست امراض مزمنه رودیه
خیشه از فیصل قوبا و جرب و انواع آتشک و نزول آب و ریختن و داء
الفیصل عرض عام است و کمتر کسی است که از این امراض خالی باشد و چین است
اکثر مالک هندوستان در هر جایار بهای چند بهرسد که در سائر ممالک
کمتر دیده شده اند مرض آتشک که تمام قلمرو را فرا گرفته اغلب مردم از خواص
و حوام مبتلا میباشند و آن سبب کثرت فواحش است که در همه جابر و
هم ریخته اند و از یکی بد دیگری سرایت کند چه احتیاج با مرضی مخلوط و معاشه
از هم برهنه و اجتناب ننمایند همین است حال مسلمانان سکنه کل این

این دلد که از مهنه دُبت پرستان احتیاط کنند و آب از دست ایشان
فروستند و بر طوبت ملاقات کنند و روحین از اینها گرفته بکار بند و از مهنه
خوردند و عجیب است که از آن نخلی که صاحب کتاب و در ظاهر عذبه می
فایل اند بغایت احتراز کنند و تابان و موسم باران در کلکته میباشند
گرم است که نفس را در اند و رفت فضا می کشد و آبها غلیظ و گرم
شوره سرد کنند و بکار برند و آن چنانست که آب مشروب برادر صراجهای
روح کنند و در طاسی قدری آب و مقداری شوره ریزند و آن صراجهای را
بگردانند تا آب در اندرون آنها سرد شود و اگر این عمل را مکرر کنند آب بجای
سرد گردد که بیکجور سیر توان خورد و بیشتر از آب برف بدندان هر روز که
هوا و پیشه بمرتب است که در روز شستن شوار است و در شب بی نشینند
زیست ممکن نه و آدمی را در تمام عمر بجز یک خوابگاه بدین نیست و آنهم در قف
و چایی که هوای سرد و اگر کسی یکشب در تحت آسمان خوابد صبح یکی از آن
نذکره عارض او شوند و هیچ چیز خنثی آهن و سنگ از کثرت طوبت و حمل
سبحالت اصلی خویش باقی نمانند و مردم آن دیار همه سیاه فام بیشتر
پرنه ستر جور می دارند حتی بزرگان و احاطه مهنه و نیز همین دانی و دو کشتی
نظری از خواص آن آب و هوا است و دانشمندان و ارباب فهم و دکا

بنایت معدوم اند و چیده بگرد طباع قاطبه بکالیان مرستم است بالجمله -
در آن شهر مانند مرغ وحشی که ایشان بخار بست بسته و دلش از خار خار
گلزار ربخورد خسته باشد اقامت گزیدم جماعتی از قریبانشیه اولاد ایشان
برخی از مردم بهندوستان و جاناتی دیگر که بتقریبات در اینجا ساکن بودند
رفت و آمد می نمودند مرا خاطر متوحش و بیگانه با احدی انس نمیگرفت تا بعد
از دو ماه انخوی میر عالم بهادر بشری که که گشت بمقامت وارد آن یازده
نزد خود طلب نمود و بواسفای برادرانه مشغول میباشتم و بعد از چندی غرض
عالیجاه سید محمد مهدی که در مرشد ایاد سکونت داشت بتقریب دیدن
انخوی معظم او نیز زبان شهر در آمد چون در خدمت آن علامه بعضی اوقات
ندامته علمی میشد خاطر از آن توحش باز آمده بخدمت هر دو برادران انس
بهم رسید و مذاکرات و طیل مختلفه از فرقه همد و الفدر بنظر درآمد که حد و آنها را
خدای داد و دلش بر یکی بطوری بر پیشانی صندل مالند و نقشه کشند تا قریب
از هم ممتاز شوند و همه را در گردن به سجده مانند چیزی است از چوب بزرگ
و کوچک و زمار عبارت از آنست آفتاب و مهتاب و آبهای اینها و آنرا
از حیوانات بزرگ و متوسط و کوچک مانند قیل و گاو و میمون و درختان
بزرگ و جانوران دیگر همه اینها را پرستش کنند و هر فرقه خدائی چه آگاهند

دارند گاو را عظیم حرمت نمایند و بول و براز از ایشان شراب و ضحار آبکار برند و
در جهانی که مسلمانان گاو کشند اترهین را از طبقات جهنم دانند و از آن راه
نگذرند و هیچ فرقه طعام فرقه دیگر را نخورد حتی زن و مرد اگر از دو طایفه باشند
هر که ام حلیجده بجهت خود طبعی نمایند و طریقه بخن و خوردن این است که بعد از
غسل بجائی که طعام می پزد و همان بیات لنگ بسته در آید و مقداری آن
زمین را مندی کشند و بسیرگین گاو با قدری کل اندود نماید و اسباب طنج را
در آن مندل دلازد و طعام را پزد و در همانجا بر روی زمین و ظرفی یا بر برگ
درختی آن طعام را برآرد و بخورد اگر کسی از فرقه دیگر اعم از فرقی بنود باشد
یا مسلمانان یا دیگری در آن مندل در آمد آن طعام از کار رفت و نجس
شد و بعد از خوردن اگر چیزی باقی ماند در آب میزد یا بجلاخ دهد و بر روی روحی
روزی دو بار میباید بچته خود طعام پزد که طنج دیگری را نخوردن حرام است
مگر اینکه آن طعام را بر همین پخته باشد همه کس از آن خورد و کسی اجتناب نکند
و بر همه حلال است چه بر همین را در این فرقه همان مذہب است که سادات را
در عرب و باین سبب رسم کار رایان و اعظم بر اینهمه بسیاری در مطبخ است
که همه کس از طعام ایشان تواند خورد و رایان را نیز شرط است که در همان
مندل که طعام پخته شده است بعد از غسل لنگ بسته بر کرسی طلا و نقره نشیند

و چنانچه خوردند در توراک و در اکثری از عادات بد و خبیث و کثیف اند و احدی
 ازین فرقه گوشت هیچ حیوانی را از چرنده و پرند و خزنده بعضی ماهی و تخم مرغ
 خوردند و دیگران بر آنها طعن زنند و غالب خوراک چلو است یا پختی یکی از چلو
 مثل نخود و ماش و حس و نان گندم کمتر خوردند و در خوردن بقولات اکثر
 کنند و مرغوب ترین اطعمه است و بعضی از اعظم ناستین بیماری را بهانه
 سازند و به تنج مسلمانان طعام خوردند و از پنج چیز احتیاط کنند و بعد از خواب
 شب غسل کردن را واجب و بعد از خواب روز مستحب و اندو در بنجا که سبب
 کثرت خلاق از ابتدای صبح کاذب تا چاشت در روز و خانه عجیب از دهائی است
 زنان و مردان مخلوط بیکدیگر غسل کنند و عبادت نمایند و در بعضی اماکن نماز
 سوره و تلویع روی آب سیاه گردد و دروغن چراغ شب شود چه بعد از خواب
 اولی روغن بیدان مالند و در آب در آیند و رسم کار اعظم و رؤسا اعم -
 از مسلمانان و فرنگیان همین فرقه هندو کار پردازند و بدون ایشان -
 کار با انجام نرسند و در اکثری از سرکارات یا ستمتال میدباشند و در
 اوان از انگلیسه گورنر و فرمان فرما بودلار و کارن و الس لا و بر وزن کارو
 خطابانی است جلیل القدر مانند جانی یا بیکر کی که از اعظم سرداران - از
 پیشگاه سلاطین مرحمت شود و لار و معظم را چهار صد سال است که این خطاب

خطاب در خاندان اولئلا بعد نسل است از کلکته تا حواله شاه جهان
آباد و از آن طرف تا دلهی و بندر سورت و باقی ممالک همه در فرمان
او بود و صاحب جاه و مرتبه عالی و با همکین و وقار و در عدل و داد
و حمید روزگار و شجاع و فرزانه و بطرز مملکت داری یگانه بود و باین جلالت
قدر و علوم مرتبه کوچک دل و بازیر دستمان برافت و زنی سلوک می نمود
چندی و در بند و مستان بفرمان فرمائی کام رود و باز با خلستان روانه
گردید و از پادشاه در ازای میگو خدیتهها احترام یافته بدرجه بلند سر بلند
و به نیابت پادشاه در ایراند مشفق و سرفرازی یافت و در مرتبه در شمار
شاهزادگان مشک گردید و عطا کار و معظم در اعزاز و احترام اخوی سابق
الذکر باقصی العنایه کوشید و مطالب او را بخوی که از سید کار نواب نظام
خلیجان بهادر خواسته بود و مذموق و نایب حاج گردانید و مقضی المرام رخصت
انصراف داد و انوالا بجانب که غرض رحیل نمود بن تکلیف کرد که به همراهی او
تاجدار آباد باشند و اگر چندی در این مملکت توقف ننمایم در خدمت بن سربرم
و ملاخیم و در راه بهارات و افتتاح موسم بود که باز بوطن مالوف عود
نمایم و در جوار اجداد الطهار بقیه عمر را گذرانم چه مزاجرات این کشور بطایع و سر
خی شدند و از مرحوم اخوی سید محمد شیخ نیز کتب نوی رسیده بود که من نورا

اجازت رفتن دادم و پشیمان شدم طریقه اخوت مقتضی آنست که زیاده -
در آن دید تمانی و خود را بمن رسانی آن نیز توحی قوی بود از تحلیف ایشان
سر باز ندهد انکار نمودم پس فرمود هرگاه چنین است چندی دیگر بانتظار
موسم دریغا خواهی بود و کیلی از جانب نواب اصف جاه بهادر در سر کار انگیلیه
بجبهه مصالح کلی ضرور است هر قدر که تو دریغا هستی این امر را قبول و یا انجام
کاری سرکاری مساعی جمیده مبذول داشته بعد از آن هر وقت که برقتن
غرم خرم نمای غمخیزی من نیاز مندانه عرض کردم که اگر مطلب از تهتت -
در خدمت بصوب دکن و تفویض این کار و ماندن در این دیار ^{معشیت} معشیت
و حصول جاه و دینوی است و غیر از این چه خواهد بود بیت الله که از دولت
پاننده فقر نیست چشم طعم بر نعم شاه و وزیر به صبح بشنم صنم جریه آبی است
هنار به شام بر کف جو بلال لب نانی است طیر به باشد از چشم دول افتاده
من در خوشاب به چون صدف هست که ای کف من ابر مطیر به عذر مرا
پذیرا دارند یاد این کشور نیامده انکارند سخن در نگرفت و همچنان نظر با شفاق
برادرانه اصرار نمود روزی مرا با خود نزد گور تر برده سفارش فرمود و گفت که
این برادر من و از جانب سرکار بنده گان عالی در این سه کار بوکالت
حاضر است بعد از رسیدن من بدکن سند و کالت از حضور بنام او خواهد

خواهد رسید و جهان شده و خود بصوب مقصود مرحله پیاگر کرده اول غلطی که در
این دیار سرزد شد که دست و پا بسته بدام افتادم قبول این کار بود چه قطع
نظر از رکاکت چاکری و مذلت تابع داری که شایان خاکسار نبود و بیچسبک از
اجداد کرام و آبائی عظام در خدمت سلاطین با احتشام پادرمهتام دیوانی
نگذاشته بودند و دام کار و ایمان اعظم وارکان باستشفاع و ترزدادگان
و از روی نیانجه به باستان ایشان سوده اند در مصالح امور مردمان ملقه
شناس که حسن و قبح اشیاء محسوس شان نگردد و کوشیدن منافی طبع غیور و غریب
و بیخ ذی شور نیست و مرا احوال این کشور و مردم این بوم و برکهای اطلاع
و بعد از چندی که معلوم گردید بدام افتاده بودم و چاره نمی نمود از رفتاری که
داشتم باز ماندم و بعد هزار گونه رنج گرفتار شدم بیست بغلط زد دست دادم
سر زلف یار خود را به که نیاز نموده بودم دل بیقرار خود را به بهر حال با ضبط
با جمعی از اکابر فرنگیان آشنائی آند و شد بهر سید اکثری را از حکما
عالم مقدار و عقلای دنیا دار یافتم لار در سابق الذکر را با من مودتی عظیم بدید
آند و دیگران نیز الفت گرفتند و هر یک در دلجوی و نو ازش از خود به بقصور
راضی نمیشدند و من همچنان بیگانه و دل پرکنده بودم که در این بین خبر دقت
مرحوم اخوی از بصره رسید آن غری که در رفتن بود نماند و از آنجا خبر دل

سرزد و متفر گردید و همین نخواستم که در حجره تنها نیشتم و در بر رویه جمیع
مردم بندهم و زیاده از همه وفات آن برادر سیکوکار باعث توقف در این
دیار شد و بدعای نجاب سید محمد مهدی نیز روانه مرشد آباد و من - بیکس -
و تنها بگلته نامم اخوی شیخ محمد علی با بنجام امور دینی و می پرداخت
و من گاهی بمطالع و گاهی بنوشتن خطوط ضروری و برخی از اوقات
بدید و باز دید انگلیسیه بیشتر اوقات بفيض خدمت خان عظیم الشان
تفضل حسین خان و مذاکره با او مشغول بودم و می از اعظم دار السلطنه
و ولادت با سعادتش در آن شهر مشهور اتفاق افتاد و نیز نخواست بامر
وکالت از جانب نواب اصف الدوله بحلی خان که فرمان فرمای کل صوبه
اود و لکنیو بود و بر سر کار انگلیسیه قیام داشت از اعظم فضلا می نامدار و -
سراحد حکامی روزگار و در جمیع فنون علمی فاضلی بی نظیر و علامه تخریر بود و
در حکایات و الهیات افلاطون عصر داریطوی دهر می نمود چندی در ش
جهان آباد از خدمت علمای عصر و در بنارس از انافاس فیلسوف اعظم امام الحرم
شیخ اجل شیخ محمد علی حنین استفاده علوم نموده بدرجه علیا و مرتبه بلندی
رسیده در سن تقریر و بیان افادات رشک چه نیمه بیل هزار دستان در
بهاران و حسرت افزای هفت کبک در می در کو بهاران شغفیه طبعی و چون خنده

خزده سحر کاهی نوز اکین و جامع علوم اولین و آخرین و در تشیع عالمی و نور
ولای ائمه الهام صلوات الله علیهم از صیامی اولامع و حدت ذهن و عین و عین
استقلالش بشابه سیف قاطع و مکارم اخلاق پندیده ظاهر و باطن و جامع
و در تمامی این کشور نور فضیلت او ساطع بود بجا بخت روانی مردمان بی نیاز
و نوز دانا یان فرنگ و مردمان با فرنگ چون روح روان با کرام و اغوا
مرطبه می پیود و حق این است که مراتب فضایل مناقب او را سفاقی ^{علی} نیست
عمری و یک نیتان قلم باید تا نشسته از اوصاف او را کنار و زبان عربی و فارسی
و اگر نری درومی که زبان علمی فرق فرنگ و هر کس از فرنگیان را تالیف
کتابی منظور باشد بان زبان تصنیف میکند و آنرا لایقینی بر گویند مانند
زبان عربی نسبت بعدی هم زبان رومی را نیز در فرنگ همان نزالت است
و یونانی را اینکو گفتی و خواندی و نوشتی و باین سبب بسیاری از کتب حکم
فرنگ را بر عربی ترجمه نموده است و خود نیز تالیفات دارد از آنجمله از ماثر
فضایل و دست شری بر مخروطات ایلوینوس در دور ساله مد و در جبهه ^{بله} تفاوت
یکی مثل بر حل جبری یکی متضمن حل جبری و هندسی و شش جی بر مخروطات
و یونانی و مخروطات حسن و در علمی مباحثات و مطالعه آنقدر عوارضی و ^{در تعلقات}
بر کتب حدیث و فقه فریقین و حکمت اسلامی و سایر علوم نگاشته است که ^{محصا}

آنها عیسر و کمتر فاضلی را میسر شده است نرس است که هندی و هندیان با شطرنج
او دم از فضل و دانش زنند و بوجود او افتخار کنند و دیگر هر قدر فلک یگر و چو
او دیگری را بعرضه ظهور بیاورد و شمه از طور معاش و طرز سلوک و انیس که یک
پاس از روز برآمده از خواب برخو استی جمعی از تلامذه که ریاضی خوان بودند
می آمدند و استساده می نمودند تا نزدیک بظهر ایشان که رفته بودند بیدار باز
انجلسیه و اجرای کارهای که باو تعلق داشت سپرداخت و مردم رفت و او
مینمودند و گاه گاهی خود تیریر و ن میرفت تا عصر که جمعی دیگر از تلامذه که فقه
امامیه مشغول بودند استفاده میکردند و نماز ظهرین را ادا می نمود انگاه قدر
طعام بخورد بعد از برداشتن سفره چند کس که فقه خفی میخوانند حاضر می شدند
و استفاده میکردند شام که شده بود نماز عشاء را ادا و بخی یکم و تنها که
کتاب چیزی دیگر نزد یک او نبود بمطالعه و خوض در مسائل دقیقه فطری مشغول
میشد تا طلوع صبح صادق نماز صبح را کردی و بخواب گاه رفتی و در کس خواننده
خوش او از نوکر داشت ایشان آمده با سه تار و چهار تار بر اشکری و در سفر
مشغول میشد تا بخواب میرفت یکپاس خوابیدی و بیدار شدی و بفر از
یکم به طعام دیگر چیزی بدین نمیکذاشت و شبها شمه بر هم نمی بنهاد اطبا
ازین همه خوض در مسائل و کثرت مطالعه منع و زجر مینمودند و فائده نداشت

یگانگیش یاسن بخدمت بود که مافوق آن منصوبیت و تا امروز بانی میرش
کسی را با خود ندیده ام از روز ورود بکلکته که همسایگی ایشان سکونت اتفاق
افتاد تا روزی که برآمد روز بروز دوستی و رافت او در افزایش بود روزی که
بجست و داع بخدمتش رفت بودم حالتی عجیب او را دست داد که قالمی بی روح
مشاهده میگشت و مرا نیز کالبد بیجان معلوم میشد و بچیکه ام را از شدت
یکازیان بکشودن تعارفات جاری نکردید و بهمان حالت از هم جدا شدیم
آنقدر تعارف دان بر سوم اومیت استنا بود که بیان آن از حوصله
تخیر بیرون است مگر صیغرمود که مراد این اوقات از زندگی و وجود خود
علاقه بیه چیز مانده است مطالعه کتب علمی و هم حجتی غلامی و زمره مردان
خوش او از در جو اینها تا بل اختیار و کفرزند بخل حسین خان از او بوجود آمد
آن ضیعه در گذشت دیگر روی زنی را ندید تا وفات نمود و آن بختیقتنا
قدر شناسی که دارند باغ از و اکرام او عظیم میگویند هر روزه روزی با
یا او نزد من قدم رنج میداشت یاسن بخدمت او میثاقم و آن مقدار اطلاله
جلوس بمل می آمد که خدمت تخریب میشدند در سفر و حضر با او شهباز و دروزنا
شب کرده ام بچشمع امری دیگر که منافی شرع باشد از او ندیده ام و الحق
تا بغیض صحبت او بودم منافات او صناع این کشور چندان معلوم نمی شدند

اگر چه در حدتش کتابی مخصوص خواننده ام لیکن نمیزد استاد مشفق و در
هر علیه آن مقدار مطالب علمی و مسائل غامضه حکمی و فقهی از او استفاده کرده ام
که حق ابادی و شکر نعم و بنیان طلاق بیان و قلم کسور اللسان ادا نگردد
و چون بامر و کالت از جانب مثل اصف الدوله ریش بیانندی مامور بود
اسباب تجمل و دور باش باطنی درجه نیکوئی داشت اما بطوری که شیوه دنیا داران
خاصه اعظم بنده و مستانست بر خود نهستی و با ادائی سلوک برای می نمودی
بعلم و فضل نیز افتخار نکردی و با پست رتبه ترین طلبه یقوتی و مشکفته طبعی بودی
چند سال قبل ازین اصف الدوله او را بکلیت طلب قهرمود و بنایت خود را
بتکلیف و اصرار با و داد با اینکه مدام کاره آن کار بود هیچ ستوده بنقدیم
رسانیده مگر میفرمود که از بنایت افتد قبک آمده ام که میخواهم سر بسوایکدام
مرا با بنایت چه دخل و در میانه چه مناسبت کسی که تمام عمر را بصحبت علماء
و فضلا و کتب دانشمندان بمطالعه و خوض در علوم بسر برده باشد یا این مردم
جوام که در این دولت را جمیعت دارند چگونه تواند گذر آیند در آن زمان
نیز حجاب و دربان و عمله نگاه نمیداشت هر کس میخواست با و میرسد و باین
سبب پیوسته در بارگاه او از ارباب حوائج را آمد و شد و شوا بنود و چهار و ناچار
بمراجعات آن کار صبری نمود تا اینکه اصف الدوله جام تلخ مرگ از دست ساقی

ساقی اجل نوشید و زمان دولت او میری گردید و نوبت ریاست حاکمیت
 برادر او نواب سعادت علیخان رسید از آن کار استعفا داد و هر قدر نواب کور
 لجاج و ابرام نمود مقبول نیفتاد باز بکلکته برگشته در خانه خود و گوشت منزل -
 خوش بکنجی نشست و در بر روی مردم بیگانه و ارباب دنیا که هجوم می آوردند
 به بست و بمطالعه کتب و افاده میکند را ایند تا در ایامه ای ۱۲۱۴ هجری قمری فالج - و
 مایحی لیل عارض او گردید اطبای هر فرقه معالجه مینمودند و بکی متفق اللفظ بودند
 که اگر کثرت مطالعه و دقت در مسائل حکمی باین مرض مبتلایانده و چون در کلکته
 از معالجه فائده مرتب نکشت بمقصد تبدیل آب و هوای کمرای سمت لکهنو گردید
 از بنارس گذشت و نارسیده بکلهنو در سیحدهم شوال ۱۲۱۵ هجری قمری انتقال -
 نمود حشره الله مع اولیایه الاطهار و بلغ جالتوز این نصبت عظمی و الم غم اندوز
 این و اسیه کبری از دل زائل شدنی نیست افسوس و صد هزار دریغ
 حیف و ناامردن افسوس نادان نیستن پنهان برادرش سلام الله خان
 تیر و التمدی بیدیل و فاضلی عیدیم السیم است در حجر تربیت آن بزرگوار
 نشو و نما یافته و از او استفاده علوم نموده است و زبان انگریزی را نیز بیگو
 داند و او را نیز با من محقق خاص و مودتی با اختصاص است و از معاشران خاص
 من بود اللهم احفظه و حشره دیگر در آن شهر و اردشیر محمد حسین اصفهانی

که نام او بقرب تاریخ مرحوم انوی سید محمد شفیع گذشت والدش مردم
 اصفهان و قتل او بپند وستان دست داد و پنهانی قوی و مدرکی عالی داشت
 و در اکثری از فنون علمی خاصه محظیات سرآمد اوقاف بود در اطوار و رفتار و
 گفتار عجب به زمان و در مجلس اراکی و معرکه ساری و افسانه پردازی بیرون
 از حوصله بیان و در سخن سرای و سخن شناسی نیز مقدم بر اکثری از نهنگان
 بنمود بخار و مهر و پیشتری از خنک سیاحت نموده در اصطلاح علمی و فن جدل
 و شبته نمودن بعوام نظیر نداشت دیوانی بقدر پندار بیت و زیاده دارد خود را
 در میدان سخنوری از کینه سواران میدانست از شدت امر اهل جلیقه زمین گیر
 و قدرت بر حرکت نداشت بر محفه و کرسی ابرار بد و شش آدمیان بجایاییدند
 فلم معدلت رقم در چهره کشائی احوالش اینقدر باز نیاید که چون تربیت افاضل
 فیض گستر باز رسیده بود از بوالهوسی و خودرالی سخنان واهی مستعلا نه گفته
 و قدم در هیچ مذہب و ملت استوار نداشتی گاهی خود را شیعی و گاهی حکیم -
 و گاهی بنسب محسوب داشتی و از هیچ فرقه بشمار نیامدی بفساد عقائد مشهور
 و هوشتان از و نفوذ داشتند آری کسی که بطول هر شریعت غر و احکام آن
 قانع نباشد به طبعش گذارد که تعلیم را باب تحقیق نماید و نه خود تواند که بوسی
 حقیقت شود سرگردان و پریشان دران میانه ماندن بدن بین بین

عین ذلالت الی هو لا و لا الی هو لا کلام از خود سخنان پیوده
 تراشد و در تیر ضلالت راه خذلان پوید مدتی در کلمه بود از اجار وانه لکهنو
 و در بنارس عمرش بسز آمد و در بهمان جا مدفون شد و نماز الله عز و متعالیه
 اشعار و ان دارد اگر فیض معاشرت علمای دین پرور باو رسیده بود یکی از
 سابقان منظر فضل و دانش میشد و در سخن سرای نیز بجای میرسید و نشسته
 در آن شهر بود میرزا ابوطالب خان بن حاجی یگیان تهریزه اصفاوی
 و الداور عید نادر شاه بهند افتاده در کلهنو ماند و از و همین کفر زندگور
 بوجود آمد و فتنی رسا و قطری عالی و بسی بزرگ نقش و پسندیده اقبال است
 از بد و شعور در حجر تربیت احاطم و بهوشندان قریب باشیه تربیت یافته سخن سرا
 و سخن سنجی رفیعی تمام دارد و مورخی بی نظیر و نکته دانسته میماند است قصوی
 که در سخن سرای دارد و بفهم سخنان سیکو تدارک آن کرده حافظه قوی بسیاری
 بنا از اشعار مشکای قدما می شعرای جوان خاقانی و الفوری و امثال ذلک از بزرگان
 و سرگشت فکر و دقیق مواضع مشکای راجل نموده است تذکره الشعرائی و این
 که مقدار فهم و سلیقه اش از ان هویدا است در صحبت و گرمی مجلس میماند
 در سرکار اصف الدوله با استدلالی ترقی نموده در سلک امرای عظام
 منسلک گردید و اراده تقویض بنایت خود را باو داشت اشخاصی که در پایه انکار

بودند و رشک کاراد کوشیدند تا اورا از ان اراده بازداشتند و ویرا
 به ریج منحل ساختند و از نظر او انداختند آن بلند همت بمقاد آن ارضی
 و واسعة دنیا را و آن بکلیت آمده اقامت نمود پس از چندی بوزم بیاحت
 عالم با خلعتان رفت و در اینجا از باد شاه دیجاده و از نام او اعظم عزت و
 و احترام یافت اکنون در اینجا روزگاری بعزت دارد و کتوبی از او از رنگ
 رسیده و ورود آن خلعتن و سلوک بادشاه و اعظم را با خود گناشته بود باهن
 یگانه و دوستی بهال و بیشتر اوقات را در خلعت با من بسر میرد و در صحبت
 روان پر خویش مخطوط میداشت در مردی و مردانگی و شجاعت و اخلاق
 پندیده بحال و در استقلال فراج و استغناء و امثال است هر چه
 ملک بر وفق مرام نمردید او بدلت و سکنتش تن درنداد و گردن تقلا ده گشت
 و احسان امثال و اقربان نهاد و با احدی از دنیا داران فروتنی نکرد از روزی
 سفارت پیوسته در یاد دل اخلاص منزل اخلاق آن نیکو بنیاد را
 بر کوشش نمیکند رزقا الله فی اشرف الاماکن تقاریر بگردان شهر بود مولانا سید
 محمد الدین الشهبه بیولوی مدن مدرس مدرسه که در آن شهر سابق بر این
 هشتن که قبل از لار و کارن و الماس بگور نری قیام داشت بجهت طلبه مسلمانان
 بنا نهاده است بود کورنر موصوف مروی و الفتنه حکیم مشرب بود و با هر فرقه

مدن و کورنر
 تن

بر فرقه امیرش می نمود و بچو دذاتی و سخاوت فطری لطیفی با ما مثل و اقران خود
نداشت حکایات عجیب از سخاوت او بر آئینه و افواه است مدرسه مذکوره را
و طبقه در نهایت وسعت و فضائنا نهاد و از هر جامه دامن با استعداد را
طلب داشته در اینجا سکونت و بجهت هر یک وظیفه لایق قرار داد بعد از اودان
نظم و نسبی که در مدرسه بود مختل و مولانا نیز مغز و لگ و دید حالی مولوی محی الدین
که مردم یکی از قصبات بنگاله است بتدریس در آن مدرسه مشغول است
او و تلامذه مردمانی حدیم الثور بودند غایت تحصیل علم در این مملکت منتهی است
بدو سه کتابی از نحو و صرف و یکی دو تا از کتب فقه حنفی بعد از دیدن آن کتب اعم
از اینکه اینها بفهمد یا بفهمد او را فارغ التحصیل گویند و فاضل بی سبیم شمارند
و مولانا فاضل بی مانند و عالمی باد سگاه بود و بسی منیک و خصال و متواضع
و پسندیده افعال می نمود بطریقه سنت و جماعت نماز و روزه و سایر واجبات
را بعمل می آورد از بعضی ثقات شنیدم که بعضی افعال که خاصه امامیه است
نیز از او سر میزد و از معاشران من بود در آن شهر او را گدشته ام و نیز در آن
شهر بود مولانا نجم الدین چلچان که در سر کار کپنی بمنصب جلیل القدر قضات
کل که نیزه صدر الصدور است مشغول بود وی از قصبات لکهنو و فاضله
نخبر و وسعت خلق او بحال و در افراد وی و محاکمات و غزل و لفظ قضایه

عالم در جات و نظایر با این صاحب کمال است مکرر نزد من آمد و رفت -
نمودی و بغیض صحبت خویش خورند داشتی و از قصای فرنگ و دانشندان
انفرقه البعد در آن شهر بود که احصای جمیع آنها غیر و بر آن فاعله مترتب
نیست از انجمله فاضل عظیم الشان و حکیم بابام و ثنائ و ولیم جوئین بود که
اقصی القصات و در عهد الت اعلم و اکبر فضاة دیگر و فتوی محاکمات باو
داشت قصیده لایه خیزین را شرحی بفارسی نوشته بود نزد من فرستاد
بها اگر در آن کم و زیادی باشد باز گویم مربوط نوشته بود و در عربی و فارسی
فرید و در علوم حکمی و جدیدی نمود و دیگر و لم خیر که در عهد الت از و موصیه
و از دیگران مقدم می نشست زبان فارسی را نیکو گفتی که از لجه او و قریب لایه
فرق دشوار بود کتب نفیسه بسیاری از فارسی و عربی در لغت و تاریخ و اشعار -
و غیر ذلک در کتاب خانه خود داشت بعد از فوت او میرا در شن ابنت خفیزه
بهر را بمن نمود و خوب جمعی کرده بود و چون چند جلد کلام الله و صحیفه کماله
در آنها بود مرا غیرت مذہب گریبان گیر شده بغیبت گذاف تمامی را بجهت میرکام
اخوانی میر عالم بپادراز او خریدم و بدکن فرستادم و از جمله آن کتب بود -
توراة و انجیل و زبور عربی با شرحی که بعضی اسلامیان در اسلام قبول نوشته
بودند آنها را نفروخت من از او بعارتیه گرفتم و مطالعه کردم و شرح آنها

و شرح آنها و مذاهب مختلفه بود و نصاری پی بردم و مواضع مشککه را از هر دو مذهب
 سوال میکردم و توراته مشتمل است بر ابواب و فصول بسیاری از قصص
 و احکام و ادام و نوای و سیاسات و حد و دشا بهت بسیاری بکلام الله
 دارد الا اینکه هر یک از این امور مذکوره ابواب و فصول جداگانه دارند و بهم
 مخلوط پند و در قصص نیز اختلاف است در اکثری از مواضع مخالف قرآن
 مجید است افزونش عالم و خلفت ابوالبشر آدم را بهنجی که در کتب الله نازل
 شده میان ینمایید و اجبات و استجابات و موکدات و محرمات و مکروهات را
 فصول علیده است و در انجیل نیز قصص و آیهنم ذکر عیسی خیر سے دیگر نیست
 است خود را در احکام و ادام و نوای به تبعیت توراته وصیت می کنند
 و از احکام ده کلمه در کل انجیل مندرج است که آنها را وصایای عشر فرمانند از
 قبیل لا ترزن ولا تشرق ولا تکذب و اعبد صلبك و ری عیسی
 والدیک و دیگر چیزی بجز حکایات عیسی از ولادت تا وفات و رفع او
 بهوات در آن نیست و هر یک از حواریون از بطوری نقل کرده اند و از
 سبب فرق مختلفه پدید آمده است و از حواریون شنه را در احوال آیهنم
 مبتهر تر دانند و آنچه مشهور است روایت است و زبور دعا است بجا را
 خوب اگر چه زبان زد علما است که صحیفه سجاده را زبور آل محمد گویند و بان

نسبت دهند و مشابه کنند لیکن تا شخص نبیند قیاس را نتواند طبیعت میان
ماه من تا ماه گردون ۴ تفاوت از زمین تا آسمان است ۴ دیگر ستر
بار لک در ریاضی دهند سه و طبعی آتی بود چون او محدودی در خلقت
هم رسند و خان سابق الاقاب حکیات فرنگ را از او استفاده نموده
بود همه را با من مودتی خاص بود بعضی در گذشتند و برخی بفرنگ رفتند
و جمعی تازه آمدند که اگر وقت مساعد نماید بطریق اجمال ذکر آنها نیز خواهد
آمد پس اینچندی که در آن شهر بودم غم رفتن مرشد اباد و دیدار عمزاده عالمیجا
سابق الاقاب از گریبان خاطر سر برزده خود با اخوی شیخ محمد علی روانه
شدیم در ساعت سحر بکشتی درآمد و جمعی هم سفر بودند بر سیرام پور و چهره
دو چوگلی که از مضامین کلکت و بر سر راه بودند مرد کردم سیرام پور و اقامت
در دوفرسنگی کلکت از پیشگاه سلاطین سلف بجایست و میفرک فرنگ
مرحمت شده است و در آن خانه بجهت تجارت دارند و الحال تمام آن حصه
در فرمان اینان است و در خانه و گریگاه متعلقه و تبه کاران هر فرقه است
فرنگیان یا مسلمانان یا هندو هر کس از هر جا ببال مردم تغلب کند در اینجا
پناه برد و اینجا حق از او چیزی بر شوت گیرند و حمایت کنند و رسم فرنگ
که هرگاه کسی بملک دیگر رفت مدام که در اینجا است با و چیزی نگویند متعجب

نر بارلو

مرشد اباد

تغلبه در دان همه جا است و انگلیس با وجود قدرت بعلت ما تقدم ساکت -
می باشد و لگائی و سیح و نسبت بگلکته خوش آب و هوا است اثری از
اعظم انگلیس و دولت مند آن ارامنه جلفای سکه گلکته مانند خواجه سرکیس
که کنیش زاده و از بنحای جلفای اصفهان و داخل در سلک اعظم تجارت
گلکته و انسان و صاحب سرمایه بی پایان و از روز و روز بگلکته او و پسرش
خواجه ادان که الحال مختار کار اوست با من دوستی بکمال دارند و اینجا
رو در خانه عمارات عالی بگلکته ساخته اند که هنگام بیماری و آخر موسم که -
در گلکته هوای نسبت بسایر اوقات بدتر است در اینجا روند و چند بے بعیش -
بگذرانند و چهره در پنجره سکه گلکته و نسبت بسایر اوقات بدتر است در اینجا روند و چند بے بعیش -
و هوای استهبان دارد و محل سکونت جمعی از قزلباشان فرسوده روزگار است
که عمارات عالی داران ساخته و عمری بندگت و خوار س و عیسی نصاری مانده
از پست فطرتی بهر حال خوشوقت و انتقال بجای دیگر با وجود استعداد از
گریبان خاطرشان سرزد نمیشود و در راه بخوی که گذشت جای قری و دیها
آباد متصل بیکدیگر و فور نعم الهی بدرجه کمال و هر دو کنار تاهره که چشم کار
میکرد از زراعت شلتوک بهره زار بود در هشت روز طی آن مسافت نموده
بال شهر درآمد و بخدمت آن عالیجناب رسیدم عاطفت نموده و بدو بخوی من

با تمامی الغایه کوشید و مرشد اباد قبل از استیلای ندرنگ مقر ریاست -
فرمانده مان بنگاله و در آن زمان شهری وسیع و بارونق بوده حکایا عجیب
از آبادی و وفور ارباب دول و وسعت معیشت از آن دوران عصر کنند اگرچه
در آن زمان که من دیدم طباع خطایق افشوده و کل نشاط بگی پرموده بود لکن
بهر حال جمعی از اغرض سکونت داشتند چند سال متوالی در موسم زمستان -
و باد در آن نواح پدید آمد و هر ساله خلقی ابنوه تلف شدند اکنون که بلمره ویران
و از آن بخرنمای باقی نیست و اما حال و با منقطع نشده است ریاست آن به
مبارک الدوله که اسم ریاست بر او اطلاق میشد تعلق داشت زمام مهام امور
و بر ایابا انگلیسه و باد مواج می دادند که معیشت او میگذاشت مردی ساو
لوح با اخلاق بود نیابت او بمیر محمد رحمان خان مخاطب بمنظر خبک که از سادات
عقیده شیراز و بفهم و فراست وجود و سخاوت ممتاز و در تاریخ دانی و قدر شناسی
ارباب هند به انبار می نمود مفوض بود و از ابتدای جلوس مبارک الدوله
بر ریاست ارثی تا این زمان رلق و وفق مهمات آن سرکار و سوال و جواب
با انگلیسیه تثنی بیگم تعلق دارد وی زوجه جعفر علیخان پدر مبارک الدوله
و نه مادری اوست هر چند از خاندان نجاست و اصالت نیست و خواننده بود
که جعفر علیخان با و فرستیده گردید و نگاه داشت لکن فیاض متعال با و اخیر برود

بر روی او کثوره بهوش و رای و تدبیر و استقلال مزاج از بسا از مردان خردمند
 بهتر است و انکلیب عزت و احتشام او را بدیشتر از دیگران منظور دارند و سید
 عالیجناب را در آن شهر او با الناس بگنجنداری او به سبکو خد میتهاسے آنا
 ضعیف و خواجه سحر اسے کہ داشت اعتبار علیجان نام کہ از یکان و اخیار
 زمانہ بود اقامت نمود و سلسلہ ارادتشان تا بودند منقطع نگردید و حال نیز
 سید محمد حسین پسر وسطی انفرحوم کہ در آن شهر است نزدیک مصلحت با احترام است
 جمعی کثیر از قربانیان در آن شهر سکنا داشتند از آنجمله سید محمد خان مخاطب
 شیر خنک بود الامدادات کرمانشان و در انقلاب نادرشاهی و استیلای
 رومی با آنکہ دو بہند افتادہ بمبر شد آباد و در بدو بدو حکومت جدا گردید
 مردے بنیم و با سکنین و وقار بود بعد از چندے کہ بکومت و عزت در این ملک
 ماند در آخر عمر روانہ کہ مصلحت و از آنجا بجای حسین مجاور شد و در آن مکان
 ملائک مطاف آرمید - دیگر شیخ سلیمان بحر اسے کہ در فقہ و حدیث
 بہار نش بحال و از مقدسین روزگار بود بعزت و احتشام در آن شهر -
 نیز نیست بقصد عود بوطن مالوف برآمدہ در چچرہ مرکب تیز رفتار عمر او
 ملکلی نمود در گذشت رحمۃ اللہ علیہ ہمہ را با من انس بدید آمد و اعظم در و شا
 تکلیف بکد خدائے دوانان نسبت شدند و ضمناً مال و جاہ خیر نمودند

و مرا این کار اگر چه در وطن شاق بود تا بغربت سیما هندوستان چهره رسد
 و چیرے کے در غمخیزه می گنجید اختیار تامل در این دیار بود لیکن حکم تقدیر و مشیت
 ایزدی که اِذَا ارَادَ اللّٰهُ شَيْئًا سُبْحَانَهُ و نیز چون تفرّد خاصه
 ذات کردگار احد و مجرد مخصوص پروردگار محمد است و بجز او جل عظمت به
 تنهای سر او نیست و احادیث ائمه اطهار صلوات اللہ علیهم انما اللیل
 و اطراف النهار در تسایش که خداکے و مذمت تنہائے زیادہ از حوصلہ
 شمار است عمرا دہ عالمیقام راجیہ قدسیہ بود و او را کفوی بنیمنو دیکلی را
 جو ابدادہ بمحض صلہ ارحام پرورے بتاریخ شنبان ۱۲۵۰ شمسه با اولنبت بسا
 آمد و چون این کار صرف برضای او جل قدرته بدون شائبہ انقضای
 بعمل آمد اصناف مضاعف آنچه زکاء و عطا از مدارج دنیوی بنیمنو دند باند
 مہلتی میر گردد و سبحان الفعّال لما یرید بعد از سه چہار ماہ خود باستقلقا
 عود بملکت و در اینجا اقامت نمود و چون اذن در این دیار ہیچوقت اقامت
 مانوس طبع و مطلع نظر تو بعبارت جاو مکان و ساختن خانہ نیر و اتم و نجای
 عاریہ کہ بکرایہ میماندم بسر میردم و انزمان انوی معظم و اعظم و کن رخصت
 عود بہ وطن نمیدادند تا عمری در این دیار شناخت آثار بر ایکان بر باد رفت
 از قضا ساکن ہندم نہ در حص و نہ نازہ کس نیار و بیکمان پنجہ زدن با تقدیر میر

سیر میخ آستانهای مردم شاه جهان آباد بمشرب آباد سکونت داشت - نود و
ساله عمر را بتجسس نجوم باخته و بدرستی ان لمبی نفس سوخته و کد اخته و بخر میرایه
قیل از ان علم چیزی نیندوخته بود زین محمد شاهای و رصدهای که چیت تنگ
بسته بود نرود و دیدم و بنظر اجماع در او درم طول بسیار داده که مخم
زیر دست بدستاری در عرض یکسال تقادیم کیا که کو اکب را بالوازم ازان
استخراج کند خطا لے که از رصدهندان الف خانه در تقویم زحل سرزد شده است
بالبغ سیاتی درست کرده است شنیدم که همان رصدهندان بعد از مبین
انرا تمهیل کرده اند که با سالی ازان استخراج تقادیم تواند شد و نزد سید
موصوف بود با اینکه مرغ روشن در پرواز مدایج و اپین خانه روشن میگرد
از خست و خفت بمن ننموده و انرا مخفی داشت و بسهل فاصله در گذشت
اکنون شمه از عادات و حالات مردم این دیار نگارش رود مردم شاه
جهان آباد که دار السلطنه است بسبب تسلط مغولیه داشت و امرای قزلباش
که در ان سرکار بمنصب عظیمه سر بلند بوده اند زبانی مرکب از عربی و فارسی
و ترکی و هندی اختراع نموده اند که انرا ریخته و زبان اردو گویند در تمام
کشور و جمیع قلمروان زبان کجایش رواج دارد فصحاء لغت تکلم کنند
و ما بقی هر کدام اینصوبه جات را زبانان علیحدہ است که یکی زبان دیگری را

نمی نمود و گاه هست که در یک صوبه فرق مختلفه باشند و هر یک بطوری حرف
زنند که دیگری نفهمد و هنوز اعیاد بسیار است از آنجمله یکی خاصه بنگاله
که بجز در اینجا در صوبه جات دیگر رسم نیست و آنرا خرج پوجه نامند پوجه یعنی
پرستش است و آن چنان است که در آخر زمستان در گذرنا و میدان و
چهار سو چوبی بلند و قوی که در بلندی زیاده از بیت زرع شاه است
در زمین فرو برند و محکم استوار کنند که حرف سنگین و افتادن نباشد
و تخته مدور از وسط سوراخ کنند و بر سر آن خوب محکم بندند و بر آن چوبی دیگر بقدر
سه چهار زرع بنهند و این چوب نیز سوراخی در وسط دارد که بر آن چوب بزرگ
عرضا نصب است و دو طرف چوب کوچک ریسمانها بندند که تا زمین برسند
بر یکسر آن ریسمان چند قلاب بزرگ مانند شست ماهی گیری نصب است
و یکسر دیگر خاسه است مرتاضین بقصد ثواب چند روز قبل تقیل غذا و کسر
روغن و نمک و ترش کنند تا روز میعاد خود را رایش دهند و بر جیب و دامان
مقداری از میوه و پان و دودنه قطعه جالونان پرده از قبیل کبوتر و کبک
بردارند و بر زیر آن چوب آینه براهیم بپند بپوشانند و از کمر تا شانه آن قلابها را
که بر آن ریسمان اوخته اند برک و بی پوست و گوشت فرو برند مانند کوشی
که بقلاب زنند و ریسمان را بالا کشند بجای که محاذی سر چوب رسد و او معلوق

و او معلق او نخته ماند مردم از پایش سر دیگران را بمان را گیرند و بچسب خاشند
از بالا بگیرد و شش بر آید و خوانند که کند و آنچه با خود دارد از سیوه و پان بر دم
اندازد و کلوی جانورانی را از دندان فشارد و خون آنها خور و مردی به نام
که میزند بدوستان خود دهد و مردم آنچه از او رسد تبرک دانند و بگندارند
قرب و وساعت بدین پنج خرج خور و بریز آید و دیگری شروع کند و گاه باشد
که رگ و بی پاره شوند و بریز افتد و هلاک شود و کسی را چنین در مرده شهدا
و پاکان خلص دانند و دیگر روزی معین است که بر پایه مهر که اراخی کنند
و اطفال ساده و ارخت زمانه پوشانند و هر سفت کرده آریند و بر قفس
و بازه داد دارند از قبیل صنمان بازی جمعی عاشق شوند و برخی مشوق
و قصد عشق و عاشقی و اشعار عاشقانه بنهند و آهنگ سرانید و حرکات عاشقانه
و مشوقانه کنند مردمان تماشا می و اله و شیدا هر کس نزدیکی از آنها که در نظر
گرفته است رود و سر میایش بند و چیزی سے نقد باو دهد و این نیز خاصه بگاله
و از اعیان و بزرگست و دیگر از اعیان و بزرگ این کشور که در تمامی قلمروان را گیرند
رست جاتره است که در آخر موسم باران شود رت چیزی است که بران
چهار پایه عراده نصب کنند و گاه آن کشد از قبیل تخت روان و جاتره
بسته پریش و این عید را در سیرام پور بگاله و در پلونه بهتر از جاهای دیگر گیرند

از انقصی بلاد دهند و بنگاله و اطراف تا دوسه ماه راه مردم ستر حال کنند
که دوسه روز قبل از ان عید در انجا رسند و عجیب ابنوی و طرفه از دجای
شود بقدر سه چهار لک آدمی جمع آیند بی است بغایت بزرگ که به سکه
هیب و مہولنگ ساخته اند و بچہ آن تختی در نہایت وسعت کہ طول و
عرض آن پنجمین صد ذرع شاهی دو طبقہ و سہ طبقہ بنا ہادہ اند از تعلق
آن نیز بہین نسبت است و در زیر آن پانصد پایہ عرادہ و زیادہ نصب کنند
و بر آن تاریمان نامی قومی بچہ کشیدن بنزد و قبل از عید آن صنم رازنگ
و روغن عظیم آرایش کنند و رخوت فاخرہ و اسباب طلا و نقرہ بر ان
رت انقدر بندند کہ از حوصلہ قیاس بیرون است و در عید بت را با اسباب
غرفات آن تخت ایستادہ دارند و بر اسبہ و علما بقدر پانصد شصت کس
در حوالے ان بچہ خدمات مثل باد زدن و کردار چہرہ فرو بستن بر غرفات
آن تخت جابجا سوارند و پنچہزار آدم و زیادہ ریتما ہنر بار دوش گیرند و انرا
کشند تا براہ افتد گویند بیدین خالہ خود رود و پیشاپیش سازندہ و رقصند
از مجال و فناء المنقدر است کہ بشمار نیایند و از ان تجانہ تا بجائے کہ میرود
یکیل راہ است براہ کہ افتاد و مراصنین و از دنیا گذشتگان کہ ہر سالہ
جسمی کثیر ہر سہ بیستی شکر فربسہ تابعی از چکان و بر بدن و رخوت -

درخت صندل و عطر بسیاری مالیده پان خورند و بعبیده ویشاقت آئیند
و مردم را کلمات فصاحت اینر شتمل بر بقدری دنیا گویند جمعی که بکشیدن مشغولند
به بدین بقوت کشند بعضی خود را بخرجه بپاک کنند و بر سر راه آن افتند و بعضی
زننده برگد زگاه خواهند و بهر حال آن رت برایشان گذرد از صدمه آن زننده
که شستن پاینامی بدن از کله و سایر اعضا مانند خاکی خورد گردد و در زمین
فرود و برانهمه اجساد مضطرب شده را بر دارند و آتش زنند و بکنار رودخانه خاکستری
که از ایشان مانده است بر باد دهند از جمعه مقبرین شنیدم که سه
سال قبل ازین میرزا صالح نامی اصفهانی که مردی ابله فریب بوده و او را این
دیار نرفته روزی که اینمهر که بود او نیز تماشایکرد پایمالی آن رت به کل
فرورفتند که هر چه میکشیدند بر نمی آمدند برانهمه و عباد و بفرع و زاری رو بآن
بت ایستاده بودند و در مثل اینواضع گویند صنم رنجیده است و نمیخوابد
که بیاید و مردم دیگر نیز به تبعیت بر همینان عجز نال میگردند که براه افتد
میرزای مذکور آمده پایمالی بان تخت زد و گفت روان شو بکلم صالح
کشندگان که بقوت میکشیدند براه افتاد برانهمه و دهند و آن بمشاید
اینجارق عادت بدست و پای ادا افتاده افتد و رویه سب از خاک پاک
او مالیدند که نزدیک بان شد که در زیر دست و پای مضطرب کرد و او که این

اساس را دید گفت من از مہتابد لالت جمعی از جنیان کہ در فرمان نشسته ہند و
شدہ ام و بت پرستم و از خوف مسلمانان در زمی ایشان ہستم اورا تصدیق
سودہ بہ بت خانہ بزرگ بردند و اسباب تحمل و ضیاع و عقاب و انہدر با بخندیدند
کہ هیچ امیرے را میسر نبود و تا بود ز نار بستہ عدبت می پیرستید و حکایات یہودہ
بسیارے از او در سنہ و افواہ است و بلاخرہ بصلح رام مشہور کردیم
بمنہ پروردگار است دختران بکڑ بھوالبے او معین بودند بعد از آنکہ با او
ہمغزاش شدہ بودند دیگران تینتا بقدر خود خود در می اورند و اما او ہند و در
سلک برہمنان و با ولادہ صالح رام مشہورند و نا حال بغزت می باشند
دیگر از ایجاد عید و پوسلے است کہ در زمستان شود قبل از ان خانہ ہارا
از برون و اندرون گچ سفید کنند و جادوب دہند و پاکیزہ نگاہ دارند و با انواع
نقوش بدیعہ ترتیب نشہ آلات اچھل چراغ او نیز و مجلسی و فانوسہای تکلف
زینت دہند و روشنی بی اندازہ نمایند و در پشت با مہارمہ چراغان کنند
پوسلے در تمام شب جمیع اماکن خانہ جا جاحود و غیر بخور نمایند و سازندہ
در قندہ ہر قدر کہ ہر کس را میسر شود برقص و خوانند گے داد مردم بگاہند
و ایشان نیز دستہ دستہ بخانہ فشان بفرج روند و در ان شب با ہم قمار باز
شجرہ دیوئے بسیاری در اطراف گداخته اند و گویند در این شب لچھے کہ

لچکی که یکی از او تار است بفرج آید و بجانها کرد و دومیوه غرور و پرخانه که با کیره
 تر و روشنی آن بیشتر و سازنده و خوشنده و ران بهتر و زیاده تر است بماند
 و از ماندن او و دولت عظیم و سرمایه خفیه فیض صاحب خانه کرد و این
 اعیای و بی که ذکرشان گذشت خاصه می نمود و مسلمانان بایشان شیرین
 بیند و دیگر اعیای و بی اند که مسلمانان شریک یا شوند و رسوم آنها را بعمل آورند
 از آنجمله است و سیره بر وزن کبیره که در روز القطار باران سران فرمان
 و آن مجمع را آئیند و شیطان کشند و سپاهیان تهیه اسباب حرب و زین
 و زین و درستی بساق سفر و از نذر و بهر جا که فرمان در رسد روند و جماعت
 مرتبه بر خود لازم دانند که در آن روز یکی دو تا از قری و دیهات دشمن را
 غارت کنند و بآن تقال آید کار را نمایند و اگر بدشمن دسترس نداشته باشند
 رعایای خود را غارت نمایند در موسم باران جنگ خنجر و بنده برب می نمود
 چهار ماه باران اشهر حرم اند که در حالت ضرورت و در آن روز هر یک از روستا
 و حکام بشکر یان صلوات و انعام و خلعت و اسب بخشد و همه را نوازش نمایند
 و دیگر سنت است که قبل از نوروز سلطان بیگاه شود و بزرگان مجلس خود را
 بزرگ نزد آید و عامه خلایق از سرتاپا زرد پوشند و بسکیر که تهنیت
 دهند و دیگر از اعیان بزرگ هولی است بر وزن خولی که مطابق با نوروز

سلطانی و این عید یکماه امتداد دارد و زینت کنند و رفعت سفید فاخته باشند
 در باغات و خانه های یکدیگر زنان و مردان جمع شوند و در شکران در برابر آناه
 و همبیا دارند شراب پیاری خورند و یکدیگر عییر باشند و رنگ عییر را سبز کنند
 تا سه روز و هکلی جگر می خام گردد و آلتی دارند که آنرا پیچ کاری گویند که هرگاه
 در آن عییر یا آب یا خیزی دیگر بپزند و بپنجد هر چه در آلت بقدر ده بیت
 زرع فاصله رود و در کوچه و بازار با عوام و دوستا نهامت و مدح و شایسته و
 اندک هر کس که بر خورند از آن آلت با و عییر باشند از هر فرقه که شغف باشد آن رنگ
 سبز را بر سر و رو و ریزند و در آن ایام حکم مرتفع گردد و غریب قضیه می شود
 ششم در سر کار آصف الدوله سجده هزاران بچکاری از طلا و قشیر بود
 که در آن روز بازی میکرد و دیگر اعیان و خرد و در این فرقه بسیار که ذکر آنها
 موجب اطاعت بعلت امنیت و وسعت هر روز را بهانه عید کنند و خوش
 نمایند و از عادات شایعه قاطبه منو است سستی شدن زنان باشوهران
 بعضی سوختن زنان غنچه در زندگی خود را بخوی که مولا مانوخی در سوز و کداز
 خود بنظم آورده است و غرضشان این است که هر زنیکه خود را باشوهر سوخته
 او به شوهرش هر دو در مرتبه دوم بحد رایان حلول کنند و باز همین شوهر را
 باشد. در این از واجبات نیست در سوختن و نشوختن مختار است و چنانست

زنان

و چنانست که بعد از مردن شوهر میت را بر دارند و بخارج شهر یا سبک که بجهت
سختن معین است و همه بسیاری از خود و صندل و آبنوس خرمین کرده اند
برند و بر سر و آن چو بها گذارند زن باین نیت غسل کند و در خوت فاخته پوشد
و آرایش نماید بخوی که بجهت زفاف خود را آرید بر همه باستماع این خبر جمع شوند
و او را موعظه نمایند و با و گویند که در بر آمدن از خانه خود باین قصد با جزو خود
و عفت تو بر همه ظاهر شد بهتر این است که ازین اراده باز آئی و بخانه
خود رسی اگر قبول کرد او را بخانه برند و در بر سر و او بندند و اگر تقاعد
نشود بجا کم و بیش بفرستند او کس نزد آن زن فرستند و منع او سمع
بسیاری کند و اگر از اعظم است یکی از فرزندان یا امرای عظام را منع
او فرستند و از آن بزرگتر را خود و اگر کشید بخانه برگردانند و اگر اصرار نمود
اجازت دهند آن زمان بر همه بران میت و آن زن و آن چوبی که بجهت سختن
خرمین است فقط و کبریت بسیاری را نیزند و آن زن بشنیدن اجازت از جا
جهد و پاان خورد و دور آن همه ها که میت گذاشته است طواف کنند و زمان
دیگر که ایستاده اند و بحال او گریانند و لداری دهد و تسلی نماید و از بتقدیر
دنیا باز گوید و آنچه از میوه و غیره با خود دارد در بین طواف با آنها اندازد
مردم مذکور و اناث از او طلب دعا و قضای حوائجی که دارند کنند و گویند

و دعای او در آنوقت با حاجت رسد و آنچه بمرکس دهن تمیثی بردارند و بجهت آن
بعد ازین کار ماسر سوی آسمان بلند کند و بجانب شوهر بدیده اشکبار بنید
و از حاضران رخصت گیرد و بهر بالای آن بمیمها براید و شوهر را در بغل گیرد
و رو بر او دهند و بخوابد محله موت در آن خرمن سیمه از سه چهار جانش
افروزند که یکمرتبه در گیرد و در حال سوختن نیز مادر زبان او نطق باقی است
باشوهر کلمات راز و نیاز و بجزار کلمات نصیحت آمیز گوید تا آتش بر آن
و دمان مهر خوشی زند و در ابتدای آن که آتش زبانه میکشد و دوسه مرتبه بگوید
یکریز از زمین بلند شود و پیچد و شوهر را همچنان تنک در بغل دارد که خارج
از آتش نشود و بعضی را از این خوف باشوهر نیز بخیر کنند و بندرت اتفاق
افتد که از صدمه آتش و هول آن بگریزد و از آتش بر آید چنین کسی از هر فرقه
باشد از آنها خارج شود و دیگر احدی او را بجا خود راه ندهد و روی او را
نمیداد و در سنگ کنسان داخل شود و با آن فرقه بقیه عمر را گذراند و با
رایان علی قده میرا بهم جمع کشیز از مرد و زن خود را سوزانند هر در مرتبه بگریزد
سوختگان آتش بر محله و فعله او با آتش روند بامیله که بار دیگر که آیند باز
با این راه بیاشند و بخند مایه که دارند باقی بمانند و غریب بکند بر یا شود و
گاه باشد که بگذرد یا نصد کس و زیاده از مردان و زنان پری سپیکر خود را

خود را فاسد سازد از چهار طرف آتش هجوم آورند و مردانه وارد آن
در آنداری دل سوخته را کارها و حکم تقصیده را اثر ناست و اگر زنی خود را
باشویر سوخت شوهری دیگر بر او حرام است و همچنان بیوه ماند تا نکند و
عجیب است که اگر در طفولیت دختر را با پسری نامزد کردند و آن طفل را اجل درید
آن دختر شوهر دیگر نکند و تمام عمر بشوهر بست و این حالت مسلمانان ایند
نیز سرتایت کرده است که بعد از شوهر اولی دیگر شوهری را نگیرد و بیوه نشیند
اگر بمهر شیرینی خورده باشند یا در وقت ولادت و طفل بر دو را بهم نامزد
کرده باشند و آن طفل نامبرده بمیرد دختر را مادر و پدر شوهری دیگر نمیدهند
و گویند همان نصیب او بود که رفت و اگر زنی بندرت این کار را کند
مذت العمر مطعون خدایق باشد و بدوشوهری انگشت نما کرد و کسی یا
نشیند و در مجالس راه نیابد و با او پذیر خورند و از صحبت و مجالست با او
بغایت احتراز کنند و از عاداتی که مسلمانان ازین دو گرفته یکی نیز این است
که دو کس در یک طرف با هم طعام نخورند و او امانده طعام و سؤرا بغایت کم
دارند و در مجالس ضیافات بجهت هر کس طعام علحده است و زنان بیض
سبزه ها و دانه از سیاه کنند و از محاسن شمارند و دندان سفید را کمند
دارند و بحیثیت و سلام مسلمانان بیکدیگر بطور بند دانست که دست بر

نهند و اندکی خم شوند و دیگر زبان چیری نگویند و با اعظم دست بر سر گذارند
 آنقدر خم شوند که بگوشش رسد و گویند این طرز سلام با بزرگان و سلاطین از
 قو این چکیزی است که از سلاطین مغول در انجملک رواج یافته است
 نبود و مسلمانان ایندیار و با کلیسیایی نیز سرایت کرده است که در اعیان و ایام
 متبرکه که یا اوقات خوش وقتی مثل اسکا از بیماری شفایابند یا دشمنی را مقهور نمایند
 کوچکان که نزد بزرگان روند چیری نقد یا خود بر بند و بدست راست گرفته
 نزد او روند و دست دراز کنند و آنرا بردارند و بگوید که سپاس و ادانی و سپاس
 بزرگش را و زیاده که امر و اعیان گذارند و اختصاصی بر دوا و فرائض و ایام
 نذار و هر کوچک نسبت به بزرگی که دارد این کار را کند و تا پانصد هزار روپیه
 دیده ام که یک کس نذر داده است و این وقتی است که رؤسای نجایه یکی از
 امرای معتبر روند و بهشت و بنگاله و هند را رسم است که هرگاه بیماری از ایشان
 مختصر شود او را بکنار رودخانه گنگ بر بند و از آن آب بخلق او ریزند تا ملاک
 شود و آن رودخانه ابیت که منبع آنجبال کابل و قندهار است و در راه
 آبهای بسیار می در آن آینه اند و عظیم رود میشود آب عذب خوشگوار است
 است و در ایام بزرگان آنقدر طغیانی کند که بیکران گردد و در آن عبور میکردم
 با دود بود و زانها با دودان مار کشیده بود و چهار ساعت بخوابی بان کس راه

ن

مار

کناره رسیدیم انگلیسیه‌های کوچک بشمار هفتاد در حکومت سزنده تکلف
 تمام بعینه مانند چهار و آنرا کجوه بر وزن محضه و پیش بر وزن دبس
 گویند تمام نقش بنقوش بدلیعه و آئینه بندی است بر آنها سوار شوند و
 در موسم باران بسفر و ندیا بکسب مواد و سه ماه بر آنها مانند روزگار
 روند و شبها بکناره بندند و خالی از تکلفی نیست خوف غرق در آن
 کست و از آن آب براسمه با قطار سنجیده هند و با بطریق تبرک تحفه فرستند
 و تا بمقط و کشمیر رود و اگر ببار که محض بود و بکنار آن رودخانه آوردند
 و علت تاثیر در اصل نمرود و شغایافت او نیز از سلسله خود خارج شود و در
 کتاسان رود حتی زن و فرزندان او دیگر او را نه بینند و گویند که کانی آن خانه
 که بجای معبود است او را قبول نکرد و او از بدکاران است و بعضی از قریبا
 سنجهای کران بر هر دو پایاسندند و خود را در آن غرق کنند
 و قیل که جانور معروفی است و بخورد این دیار و مملکت جسته و زنگبار بجائی
 دیگر هم نرسد او را رام نمایند و بران بکشند و سوار شوند و در جسته همچنان
 وحشی است طریقه رام کردن و صید آنرا ندانند و آن جانور به بغایت
 ذی شعور است قیل با ناز از بانی مخصوص است که بآن زبان هر چه بگویند
 بشنود و اطاعت نماید در پیشه و جنگها از ماده با هم جمع شوند و تواند ایستد

و هرگاه آنها را می بینند و بشهر ما و راندند هر قدر جوان باشند دیگر با هم جمع
نشوند و این که بعضی مورخین نگاشته اند که آواز آن بقدر آواز طفل شش
نه ساله و از خرطوم آواز آن برآید و خرطوم آن مصمت است نه مجوف و
عمر آن از چهار صد سال بگذرد و همه بیرون و از عدم الطلاع نشان بوده است
جانور است فظیم جنبه و خلقی غریب دارد و قریب بآنست که کردن بان عظمت
جنبه نیست و خرطوم ندارد و شاخ بقدر یک نزع از وسط سر آن برآید و راست
بالا رود و بقدر دوزخ شاهی کونید شیر و فیل را با شاخ هلاک کند و نیکه
در باره آن نیز گویند که یک پیش قبل از ولادت سر از شکم مادر برآرد و
با آن چراگت و بعد از دو سال برآید و بگریز و غلط است مثل سایر حیوانات
زاید و پرورش کند پوست آن از پوست فیل مراتب سخت تر و چین بسیار
دارد که از بدن آن جداگانه معلوم میشود و در شکم هر دو این جانور بسیار
بیشتر از جابای دیگر پیکو کجاف فارسی بر وزن نیر و از زیر باد است
و از یک طرف بجایانیکه نکر سن اعمال نیکه که در آن سفید بارچه و غنی سحر
اتصال دارد و از طرفی دیگر باراضی چین منتهی شود و راه آن سر قلابه احد
در پیارد و خود را مالک روزین داند و چیزی بخوبی بطریق پیشکش
بیادست چین و مردم انجا بر زخم میانه سفیدی و سیاهی و کوچک چشم مشابه

مشابه بزرگان خطا و مردم چین اندر سه ماه راه از هر طرف وسعت مملکت است
و از کلاته ده دوازده روز مسافت دارد اکثری از میوه چین را در آنجا آورند
معدن یا قوت و الماس متعدد در آنند یاربهرسد و یا قوتیکه در آنجا بحال
رسد در کل جهان مثل آن یافت نشود و معدن طلا و نقره و سایر فلزات
از قبیل آهن و سر و قلع نیز در آن هست و قدغن شدیدا است که از یا قوت
و الماس بسیار پیدا کنند و بحال خود گذارند و گویند معدن یا قوت مظهر لطف الهی
است زدن را شاید و از آن پرستش کنند و اگر دانه از آن بر زمین بدیدند
کرد و بردارند و به تبخانه که دارند اندازند و بنام آن تبخانه را از سبی هزار سال
و زیاده گویند باندرون داخل نشوند و از بیرون عبادت کنند گویند انقدر
جوهر آید به ولای شاهیوار در اندرون تبخانه ریخته است که همدان را خدای دادند
و بسبب از ابتدای خلقت تا حال دست هیچ پادشاهان نرسیده و ستم ستوران
غاریان اسلام نیز در آن دیار نگزیده است از بعض معتبرین که از آنجا آمده
بودند شنیدیم که یکی از مردم دیهات قلزانی میگوید یکبار به یا قوت رمانی
از زمین برآمد قدر یک ذرع دست در طول و در قطر از ساعد دست کنده
بود مردم هتانی شناخته برداشت و بخانه خود برد و پادشاه که مطلع شد او را
گرفت و آن یا قوت را به تبخانه انداخت و سوارها از بیرون تبخانه گذشتند

تا هر چه را خواهند از آن هوارها باندرون اندازند و درخت ساج آفتاب
در آن مملکت بهر سده که بیا کل روزین بر برگند تجار اطراف جهان از آن
بنفایس و رانجا بربند و در عوض بخر تخم و دندان فین و شمع و قلع و صبری دیگر
نیارند از هر جنسی از همان جنس ده یک کرک گیرند و در بیت المال باو بشمار
ایبار کنند و دیگر از آنها پیرسند تا خاک شوند نگاه پرازند و بدربار بربند
و باز بگذارند و هر جنسی که باشد چنین کنند و صبری از آن را بمصرف سازند
و کسی نخرید نمند و بغیر از آن چهار جنس مذکوره اگر کسی از تجار صبری از طلا یا نقره
یا جوهر بزدی برارد و معلوم شود حکم تقبل او و تاراج اموالش رو و کشکی
مستعد و شد او بر کذر با معین اند که هر دم را بر نه کنند و جستجو نمایند رسم نشستن
بر برک و در خان مطهر است که مانند تخم کوب یا رنای کی است از قلم آهن بران
نقاری کنند و مدار و فایز و کتب و سایر مکاتبات همه بر این است و آنها
از چوب و نی است مگر خانه و خانه پادشاه که از سنگ است و این
علت در شب آتش و چراغ وجود ندارد و مقارن غروب آفتاب میباید انداخت
التار التار و از بکوشن هر کس که رسد بید رنگ آتشی که دارد و خاموش
نماید اگر همه طعمام او نیم بخت باشد علمه حکام بگوید و بازار را
گردند و اگر بخانه کمان آتش بر نند بخبر در آیند و بجز و دیدن آتش

التش یا چراغ خانه را غارت نمایند و صاحب آنرا تغییر نشدید نمایند و در
که رایج است بارهای نقره مغشوش اند عیار و سکه بذار و بانهاد او
شود و در میان کت بچی همین و تراخی طریقی عقد منعقد شود و تا وقت
زن بخواهد بماند بیکان که در آن دیار و آیند مردان و دختران و زنان
خود را بهانه خدشکار با جرت بایشان دهند و بعد از رفتن باز میمانند
و اگر کسی باز نمی برد و خفیة آشنائی کند و او را بچانه خود برد
شوهر باید پراوهرگاه دختر باشد شکوه کنند حاکم آنرا و بیکانه را طلبد و نود
روپیه از وجه مانده ستاند و آن زن را با لکش سپارد و اگر آن زن بار دوم
باز بچانه آن مرد رفت شصت روپیه جریمه گیرند و بار سوم سی و پیرمه چهارم
چیزی نگویند و پنجم واکندارند و دو کس که با هم نزاع کنند و یکی دیگر را سیلی
یا شتی یا چوبی زد و شکوه و شکایت رسید از ضارب چیزی جزئی
گیرند و بمضروب دهند و اگر یکی بقصد زدن دست بالا برد و فردوسی او زد
او را قتل کنند گویند احتمال داشت که اگر دست فرود میاید بکافی میگردنت که
او هلاک میشد و کسی که بالا رفت لامحاله میباید که فرود آید و الا تقبل
و بربخ و سایر غلبات القدر از آن است که فریدی بران متصور نیست
بای و روغن چراغ خورند و گوشت و روغن رانند و بیکان بانه

روغن برند و کوسفند در خانه کشند چندان معنی در زج کوسفندان نیست
و مرغ بسیار است و همه کس خور و بیشتر مردم زنان و مردان برهنه اند
ساتر عورتی دارند و از توانش عجیب است که هرگاه پادشاه در دیوان
عام یا یکوجه و بازار براید مردم همه بر رو افتند و بخوابند تا او بگذرد و کسی
اوارانه بنید و در مجلس نر امرار او حافظ نامم که پادشاه نشسته است دارد
خوابیده اند و اگر پادشاه چیزی بکسی گوید او سر خود را بر دارد و هر دو دست
زیر زنجیر بند و بجانب او بنشیند و اهدا از تمام سخن باز سر را بر زمین گذارد و بجا
خدمه و عمه و حجاب مجلس و بیرون مجلس خوابیده اند و پادشاه را نفا
حکمی است که در هیچ جای عالم نیست اگر بخوابد همه اینهایی را که خوابیده اند
تقبل رساند احدی سر بر ندارد و همچنان خوابیده و قبل رسند جماعت
انگلیسه گوشش بیکار نمودند که در اینجا مکانی بدست آورند در خانه و آن
حکمت اندازند میسر شد کرات سفر با تحف و هدایا فرستادند و هدایا را
گرفتند و در عوض قدری کاسه چوبین دادند و قبول نکردند که و کیلی از
سرکار کمینگی در اینجا ماند و پادشاه اینجا خود را مالک کل جهان دانند
حکایا یکدیگر از پادشاه چشته زبان زد مردم است در اینجا است هرگاه
کورنریا فرماندهان و دیگر مکتوب بر نگارند وزیر با وعده دارد که فلان غلام

غلام بالا بادی که فلان ملک با و محنت شده عرضه گاشته است
و هرگاه او کسی مکتوبی بر کار چنین نویسد که از پادشاه سپید صاحب
سفید و معدن یا قوت و الماس و طلا و نقره بفلان غلام بالا بادی و طلب
نکار و وفیل سفید خبر در سر کار او بمائی دیگر هم نرسد و عظیم بآن افتخار نمایند
و هرگاه جنگی با کسی است و به جمیع مردم از ضعیف و کبریا و پسر زبان و مرد
بجنگ روند و باین سبب افواج او بخیط ضبط نمایند که قوت خود را نه بقدر خود
و بزرگتر در آنجا ببرد و از چوب و رخت البکجه و نع مواج و جانوران شود
برای پادشاه تختی سازند که بر آن نشیند و خواهد بود جانور مودی تختی میکش
نزدیک آن تخت نزود و آبی که از ساق آن درخت بهر سد بخلاف کافور
گرم است بدریچ چهارم در اراض بلغمی مثل فالج و ریشه مالش کنند و
فایده بسیار بخشد کافور که بقدر برنجی و بزرگتر باشد و آن آبر تجارت در
برند و اسبان ابلق همه رنگ در آند یا بسیار است تند و را سوار که کمتر
بدویدن در راه رفتن با آنها رسد و همه حیرت بخش و ابلق اندازد بکرنک
بزرگ بهم نرسد در سر کار آصف الدوله و تا بکرنک دیدم که یکی از تجار بکجه
او آورده بود بقدر بزرگی بودند و از رفتارشان کتایب عجیب سکروند و شد
اعلم و بزرگاله و هندوستان روپیه و اشرفی و مثقال و نی رواج دارد که در

در معاملات این دو قسم داد و ستد شوند و سکه های گوناگون را از اشرفی صنی
و قروش و غیره از قبیل اجناس اند و در دکن رایج میون است و آن
اشرفی است بقدر ناختن کو چکی چهار روپیه کمایش قیمت است سکه رایا
میو است یک طرف آن تی است که حاک و در طرف دیگر اسم آن راجا
که سکه است بخط هندوی و در هر صوبه سکه جداگانه است که بصوبه دیگر
آن زربایج نیست و اگر کسی به دهن زربا حش کند باین سبب بنا حواله و در
رواجی عظیم دارد و آنرا هندوی گویند هر کس در هر قدر زربا داشته باشد
نظر افان دهد و از ایشان بپرسد که بخواهد کاغذ هندوی گیرد حتی از بنکاله در
کشیر اگر بخواهد با حواله دهند و بعد از رسیدن کاغذ حواله بشهر و لیکه در
زربا عمل بدایم از اینکه شخص خود قطعه حواله را برده باشد یا در طی خطوط نزد
کسی فرستد و گاه هست که قطعه دهند و باز بهمان صراف دهند و گویند
بقطان و یا از این مبلغ را بقطان شخص سازند مطلوب است او خود دهند
را فرستد و زربا و دهد و قبض الوصول از او گرفته آورد و در یک صوبه از
شهری بشهر دیگر و بقری و دیهات که در آنها اجناس بهر مقدار می ناختند
زربا بر ندارد و اینکه امنیت بدرجه کمال است همین هندوی نمایند و بآن
صراف درازای رساندن زربا خطر خیر و جزئی اجرت دهند و آنرا انداون

سنداون نامند ساعات و دقائق شبانه روز را در این کشور بنده
تقسیم کنند که اول شبانه روز را بهشت قسمت بنقسم سازند و هر چه بر سر
فارسی برون نهند گویند چنانکه در فارسی یاس نامند و باز روز و شب را
بهشت حصه رسد کنند و هر حصه را کری گویند بگاف فارسی برون جر
از قبیل ساعات معویه و باختلاف فصول بهر سری را از روز یا شب چند
کری که در آن فصل مقرر است حساب کنند در زمستان چهار بهشت یا شش
دنه و در تابستان بدان بخور و زمار محسوب دارند و نقد او کری را بنکوه
کنند که در خانه های مراوا حافظم یا بر کسب خواهد چهار کس خدمت معین است و
بیشتر این خدمت برانمده می شود و تعلق دارد و بجا معین دارند که در اینجا صیفی خاک
و مدور از پنج برسیحانی او بخته است و چکشی از چوب گذاشته طشتی بر
از آب کنند و بر آن پیاله از پنج که در ته آن سوراخ کوچکی است بر رو آب گذارند
مانند تقسیم آب که در جاهای دیگر میراب کند هرگاه آن پیاله از آب پر شود
و غرق کرد و یک کری گذاشته باشد و از آن چکش چوبی بر آن صیفی بزنند که
صدای آن مسافتی رود و به همسایگان و اطراف آواز رسد و همچنین از صبح
شروع کنند تا یک پیر بگذرد و بعد از نواحق عدد که بخته آن بهر دوران
فصل معین است همان عدد را مکرر کنند و این مرتبه جلد تر فو ازند و اندکی تا مل کنند

ویکی بقوت رنند علامت یکم روز است و در و پاس عد و کربا می ان
و و پاس را مکرر کنند و دو مرتبه بقوت نوازند و در دست پاس نیز دستور
سه مرتبه بقوت رنند تا شب شود انگاه عد و کربا می تمام روز را اعاده کنند
و چهار مرتبه در آخر نوازند علامت است که روز تمام شد و آنرا که گویند
بروزن سحر و شب را نیز چنین کنند و سحری که رنند و بعد از گذشتن یک سحر
یا دو یا سه سحر قدری بگذرد و آنرا نوازند و بعد از آنکه تا بی بازگی
یا دو یا سه تا رنند تا صبح دوم کرد که از بهر اول یا دوم یا سوم انمقدار
کری گذشته است و در تقویمی که دارند ساعات و دقائق کسر نویسند
نهار از تقویم ایللی که بجز ان تقویم ر قومی کسر رواج دارد کری بخارند و آنرا
بشصت حصه تقسیم کنند و هر حصه بی نامد با می فارسی بروزن خل و بعضی با گنجه
تعداد کری شیش و اند که در ان ر یک بکنند و او نیز در هر گاه از ان شیش
شیش و یک اند یک ر منقضي شد بخوی که معمول فارسیان و در سالف
زمان بوده است و آنرا شیش ساعت گفتندی و از روم شاید این کشور
است الحاق لفظ صاحب بهم هر کس در تقریر و تحریر اعم از رجال و نسا و آنرا
از تعظیم دانند و بخدمت می بالغه کنند که اسم احمد را از اعالی و ادانی بدون حبا
نکونید و نه نویسند و خوردن پان که بجز انرا قبول کونید در تمام ملکات

مملکت عجیب رواجی و از مردان و زنان بزرگ و کوچک مسلمان و بیشتر شیخ
و شاب همه وقت خورند و بعد از طعام خواب و استحال سنونی که از براده
آهن و اجزای دیگر بجهت سیاه کردن دندانها سازند و آنرا میس گویند که بیشتر
و سنین محله خوردن آنرا از لوازم دانند و سائر اوقات نیز تکلفا خورند و
هندوان خاصه رایان و اعطافم در آن اکثر کنند و قائم مقام شراب گویند
و در یخ آن عظیم مبالغه کنند و آن برکی است شبیه برگ گریخ و نارنج باشد
و اندک تلخی بر درختان دیگر پیچید و بالارود و یا بجهت هر درختی جوئی نصب کنند
و از آفتاب و باران هر دو بآن آسیب رسد و باین سبب بر زراعت آن
سقفهای کپری بنهند تا از آسیب محفوظ ماند و در بین و اراضی مسقط بسیار
و در آن دو مملکت نیز خورند و بعضی مکن ایند یا مانند عظیم آید و بعضی
دکن بنکو بعل آید شکنده و بچرم و از آن بوی میخک آید و این قسم خاصه
و بزرگان است و از آن چند ورق با قدری فلفل بنکوب و مقداری اکبر
و اجزای دیگر خورند لب و دهن را سرخ کند و آنرا خاصه و زنان از حسنات
شمارند بدرجه اول کرم و خشک و بجهت تقویت لثه و سختی گوشت بن دندان
و قوت معده و کبد و نیکوئی رنگ رخسار و تغییر ذائقه بسیار است و عرق
آنرا نیز گیرند و بکار برند و بجهت تخمه و سود و هضم و گدازنی غذا بنایت مفید است

و بخوی که گذشت خاصه ایند یار است که در جانی دیگر هم نرسد یا کمتر بعمل
 آید میخک و دار چینی و جوز بوا و سبب با سه و سیل و فلفل سیاه و سفید و سوز
 و نار کیل و فلفل و انبه و درخت تارونی و شکر و طاووس و طوطی و میمون و
 کرب زباد و در تفصیل هر یک و شرح آن سخن بدرازی کشد و فائده مقصود
 نه و مورخین و اطباء می بگویند که بابت و شکل هر یک از این میوه
 و دراز کار بسیاری نوشته اند و بجا فلفل سیاه و سفید را نیز که درخت دارند و
 چنین نیست هر یک را برابر سه و ختی علیحد است نار کیل و فلفل را نیز که درخت
 خراب و بهمان نحو کادی برارند و شرویند گر انیکه ساقه و درخت فلفل صاف می باشد
 حکیم محمد بن موسی اصفهانی میگوید صاحب تخته المومنین در بابت چلغوزه بنویسد
 که نمک است در غلافی و چنین و چنان و ظاهر انبه باشد چه در خواص و
 است باینه و این تعریف بود و چون می پزند که حکیم دانشمند هر دو را انداخته
 است چه میان چلغوزه و انبه بسیار چگونگی مشابهتی و مناسبتی نیست
 و شکر را گویند عصاره است از قبیل شیر خشک و ترنجبین که بر برگهای فی شکر
 منجمد شود و غیر از این است فی شکر را در عصاره خا نامند که بخیب میباشند و
 عصاره انرا گیرند و بقوام آورند تا شکر بعمل آید و طاووس که جانوری است
 معروف بغایت شکیل و نیکو اندام خاصه هرگاه چتر بندند آنقدر الوان مختلفه

فخلفه و نفوسش بدیعه در آن بدیدار کرد و که هیچ مصدورانی مانند نباشد که در آن
منحیر و سرگردان نماند هندیان نگه داشتن آنرا و رخا نه با بدین دانند و در غایت
نگهدارند مورخین در تناسل آن گویند که ماده اشک چشم نر را خورد و
آبستن شود و آن مثل سایر طیور نر و ماده با هم جفت شوند و بیضه نر را بکند
و طوطی و سبنا که بر آب انصاف از طوطی است تربیت و تعلیم بعضی کلمات بدو
گویند و هر چه بزبان که بآنها بیاموزند تکلم کنند و آنرا مودعین است
منقول از بعضی فضلا که بجهت یکی از سلاطین دیالمه یا بنو امیه که درست در خاطر
نیست یکی از تجار طوطی و کلاغی پیشکش گزاریند که طوطی سوره تسبیح میخواند
و کلاغ سوره سجده و بموضع سجده که رسیده بود بسجود میرفت و میگفت سبحان
لک سوادى و اطاعت باک فوادى انتھى و طوطی بهر حال چار و ناچار
خواندن سوره مبارکه که بر احتمال ضعیفی میرود و در کلاغ محال است که
چنین باشد چه آن جانوری است وحشی که بیسبب چگونه انس بگیرد و هرگز
رام نشود و اگر آنرا صید کنند و نگهدارند اعم از قفس یا جره که نتواند پریز
نزدیک آب و دانه نرود و تا هلاک شود و مکرر این حالت از آن تجربه رسیده است
و کبریه زیاد را مشک بلبل نامند بزبان هندی بلبل یکسر اولین تشبیه
نایشه گریه را گویند از حرکت و برقصا نند عرفی کند که با پایانه نقره

انرا گیرند و همان است ز باو و پندریان است حال آنرا بقایست مکر و ه و دارند
و آن بصورت مکر به اهل است اندک که دارند و بار یکتر بهترین اقسام آن
سیاه رنگ آن است که بسرخ زنده و زبانه چرک بدن بران چسبیده است
خاصه در راهها و حوالی دم آن بیشتر از جایهای دیگر دارد و نخل خرا و اکثری از بلاد
هندوستان روید و بلند شود اما نمرد و به بار نیاید در اعلاهی آن نموی زنند
و ظرفی بران بندند آب بسیاری برآید انرا جوش دهند و شکر بعمل آوند و
بالجمله در شرح اوضاع مملکت وسیع الفضا چینی اگر از جای عمان شود
بعمری فراخ ازان حاصل نیاید تا اینجا بهین قدر اقتصار رفت و باز در طی احوال
نخستی دیگر خواهد آمد و کلکته بودم که خرمی والا که رسید محمد جعفر از لکنو به مقصدا
شفقت برادرانه که در و مرابین کشور شنیده بود و کلکته وارد و فیض لقا
آن برادرینکو خصال که منتهای امانی و آمال بود رسیدم چندی تشریف
داشتند و بعلت بد آب و هوایی کلکته باز بکنور دانه شد و عمراده عالی مقدار
سید محمد مهدی ارتحال و خان محکم که پیوسته مولش بود آنهم بکنور دانه گردید
و در آن سال غلامی عظیم در کل قلمرو کن خاصه در حیدرآباد بدیده آمده و بجز
از بردن اسم نان بود سنی می خریدند و از حسرت آن بقرص از قباب چشم سفید
میکردند و طاعت آنکه بپزیند کام و بدن را آلوده نمی ساختند به پوست و زشتان آنرا

افتاد و بودند فرزاع اکبر و شور محشر بر پا بود هر روزه خلقی انبوه طعم خاک
و صدای گرسنگان بدو افلاک می رسید عاظم تدبیری که اندیشیدند
این بود که بمن نوشتند که هر قدر توانم بر پنج و سایر غله جات از کلکته بجهان
روانه بجلی بندر نایم تا از آنجا بحیدرآباد و جابای دیگر برند و چون در این کما
اجبای عجز و مساکین بود با قصی الغایه کوشیدم و علاوه بر بیماری که عجز
شده بود کلفتی عظیم کشیدم تا بقدریکه ممکن بود فرستادم و بلافاصله
اخوی شیخ محمد علی را بجهت انجام بعضی خدمات روانه بنارس نمودند و بمن
کلکته تنها و بیکیس و دراز باران و دباران اندم تب نوبه عارض شده نسبتاً
روزی دو بار آخر روزه آخر شب تب میشد و بعد از دوسه ساعت مفات
می نمود اطباء معالجه می نمودند و فائده نمی بخشید بکج دار و میر میگذشت
و بسبب تنهایی برآدم و بجای ویرفتن میسر نبود تا اینکه اخوی موصوفی
امو بنارس را بانجام رسانیده برگردید و درازای آن همه نیکو خدمت ها و تحسین
آفرین رو ساسی و کن و بختاب خانی سر بلند می یافت و از امر وزیر محمد علی
استهوار دارد و سال قبل آقا محمد ولد مرحوم حاجی علی بن حاجی ابراهیم
اصفهان قی قشقه را که در حجر تربیت مرحوم اخوی سید محمد شفیع و خاکسار تربیت
شده بود از بصره طلبیده بودم او نیز دارد شد و من بچنان رجوع و بیمار بودم

بجهت تبدیل آب و هوا خود با متعلقان پچیره رفتم میرزا محمد جعفر ولد مرحوم
میرزا محمد کاظم خان اصفهانی که جوانی ذہین با اخلاق است تکلیف سکونت
بجانه خود که والد او در عهد حکومت خویش بهو کلی و پچیره برب رودخانه
در نهایت تکلف ساخته و در آن نواح بان پاکیزگی و نشست کثرتانیت
نموده و آدم و چندی مانندم فائده مترتب نشد و همچنان بیماری شدت
مینمود و در آن شهر وارد و میرزا محمد مهدی طبیب که والد او از جهات
افشار و خود در شاه جهان آباد و لکنو بیارآمد استفاده از اطبای
نامتور و بوم فرموده احدی از اطبای بنگالہ می نمود نزد من آمده من بهر سبب
و تعهد معالجه نمود و خوشروح کرد و قدری از معالجه او عوارض رو با خطاط
آورد و داخوی محمد علی خان کابھی در پچیره نزد من و کابھی در کلکتہ بنجام امور
ضروری می پرداخت که در این بین تغییر کورتر در کلکتہ شده لار و کارن و لار
سابق الذکر روانہ فرنگ و بجای او سر جان شور کورنری معین شده وارد
گردید و مرا از پچیره طلبیده بضرورت میرزا محمد مهدی را با خود آورد و در کلکتہ
آدم و تا و بنگالہ و آن نواح بودم میرزا می موصوفی با من بسیار میبرد و جدائی اختیار
نکرد و در شوق نکات آن و سایر علوم نیز خالی از ربط نبود و سر مانند لار و خطاط
که در فرنگ با عاظم و بلند از لار و لیت تراست و چنان شور سم است و می

وی مروی حکیم دانشمند جهان دیده آفاق گردیده و سابق بر این مدتها در
بنگال و هندوستان بوده و از او ضاع و اهل این دیار اطلاعی گاهی
بهم رسانیده بود زبان فارسی به نحویکه با سلیقه و بخت آن رسیدی
با من الفت گرفت و زیاده از حد احتیاط نمی نمود و اکثر صحبت میداشت بیشتر
در سائل فارسی نعمت خان عالی و شیخ خزین را میدید و مذاکره میکرد و از مقربان
خاص او مستر آذین مستقر بهادر که امور عامه مردم هندوستان بواسطه
ابواب انجام می رسید جواسنه دانشمند با اخلاق و با کثرتی از علوم ریاضی خاصه
در موسیقی طاق می نمود و با من آنقدر دوستی و مودت داشت که نزدیک
بران نبود و تا حال آن مودت برقرار و مقرب کورنری است که تازه دارو
دیار شده است چندی بر این گذشته که کورنر سر جان شور بسبب دواعی
و مصالح ملکی روانه لکهنو گردید و مرا از بود باش کلکته مزاج باز از جاده قتل
منحرف و معالجه بجای می رسید اطباء یونانی بتعریق چوب چینی و هندوستان
سمتات و بعضی نظرات محمول که مستعمل ایشان است و اطباء فرنگ بخورد
سیما و عریقات حاده و دالالت می نمودند اطباء می نمود معالجه مثل کنند و در
بیارهای حاده حاره و بجز او دیگر جانمکر چیزی دیگر ندهند و در بیماری
معمولی آب و غذا را از بیمار بالمره منع کنند تا بتب مفاقت نماید اگر تب همه

و زیاده مرض بطول انجامد و اکثری باین تدابیر شفا یابند سیم قتل الزقیل
 سم الفار بیش و سم افامی مشعل آن غرقه است حیات و افامی سیاه کشنده را
 کینزد و در ظرف کلی گذارند و چند روز بسیار و سم الفار اطعام کنند بعد از آن
 قدری شجره سیاه گرفته بدتر با مقدار سی سم الفار در آن ظرف ریزند و در
 آنرا تخم فحکم نمایند و در کل کینزد و در تون حمام یا شور تهنند آن افعی از حرارت
 خود را بر آن طرف زند تا هلاک شود و خاکستر گردد و از دهن آن سمی که بنگاید در
 اطراف آن طرف چپ پد انرا جمع کنند و بکار برند و در بعضی مواقع تاثیر
 عجیب و فائده غریب بخشد یکی از قزلباشیه را بیاری استقاعا عرض شده
 شکم و تمامی اعضا را درم فرا گرفته بود که بخود فرو رفته شناخته نمی شد اطبا
 از معالجه او دست کشیدند و چون از آب ممنوع بود بی اختیار برای آن
 فریاد میزد و حکمی نمیداد معالجه او را تعلیم نمود حتی بعد از آنکه با شش یا یکا
 ماست و قدری آب سرد با و داد که بعد از خوردن اینها بیوش افتاد
 شام بود که این دوا را خورد و تا صبح بیوش بود صبحی پرستاران که
 بسر وقت او رسیدند تمامی بدن را با بجا شکافته و آب زرد می برآمده که
 سیلان بهر رسانده بود و در دستر ز شفا یافت آن طبیب با دوصیت کرد
 که مدت العمر مقدار سی غیر با است هر روزه استعمال نماید تا این دوا که به

نستقا

سیم

که بعروق دویده است خشکی نکند و بخرمیداکت نکند و او سالها بعد از آن
زیست آری از این قبیل معالجات اگر درست افتد بر الساعه و اگر در آن
طبیخ خطا کند فوراً بیمار هلاک شود و مر اجزات باستخوان چوب چینی و این
ادویه سی و بخوردن سیاه و آن عرقیات بسجده ام نبود و میرزا مهدی
نیز بخورنی نمود و باد و یه یونانی میکندشت تا اینکه بیماری سه سال طول
کشید و قوی بالمره تجلیل رفته کوس ظاهری و باطنی همه از کار افتادند و
عجب تر اینکه با وجود تب و ایم بعد از یکماه دو ماه بتی شدت عارض شد که
بغیر افتاده بود و بعد از چند روز مفارقت میکرد و همان تب خفیف میماند
و دفعه آن تب شدید شدت عارض شده چندی طول کشید و مفارقت
نکرد و سه روز از دنیا یافتند و بنده ششم و باغها بودم انوی محمدنجان مرا
بامطلقان کوشتی انداخته بسیرام پور برد که شبید از آن حالت نفاذ
و بدو چنان شد و آنجا که شستم فی الجمله کمال آدم اما از مصیبت این بسیار
و آن تنهایی خفیف که لازم و ضرر من شده بود از ضعف و ناتوانی و اضمحلال
قوی کایجائی کشید که اشتها بالمره مصلب گردید و جوارح و اعضاء تن
ظاهری و باطنی هر یک از کارشایان خود را فرستاده دست از معالجه من
گرفته و در غنچه و تقابست مستولی و قوس و قوت ضعیف گردید و حیرت

و خدایش که از لوازم آن آب هواست تمام بدن را فرو گرفته قدرت بر
خوابیدن و نشستن نماند و حالتی عجیب دست و او و معده بجدی ضعیف شد که
چیزی در آن قرار نیک گرفت آرام و آسایش و خورد و خواب نبود و از علاقه
زندگی بمن نفی بود که آمد و رفت میکرد و طبع از زندگی بریده منتظر فرمان
دوست بودم برستانان نزد من که میآمدند تسلی میدادند و در گوشه کنار
استیج ششم نزد داشتند و من افتاده ایشانرا امید میدادم که در روزی بیکروز کار
و بقراری بودند و نزد من که آمدند چشم را از اشک پاک کرده بدلداری
پرو داشتند و ایشان نیز امید زندگی فراموشند و خیر که نوشتنی بود شوم
و دل بزرگ نهادم و یقین میدادستم که عمر ناچار در غل و راه رسیدن است
میرزا مهدی و جمعی از اطباء و اعظم انجلیسیه به تبدیل آب هوا بمبافتی بعید و
مملکتی دیگر که از بنگاله و نواح آن نباشد دلالت نمودند مرا خواندند و توانائی بود
و بنامید زندگی و تقدیر بر خود داشتم که دو سه منزل توانم رفت و میرزا یقین
بود که در راه منزل نارسیده و غذائی حلال کوشش خواهد رسید چه در بدن
بجز پوست و استخوان یک شعله کوهست بنود و اتوی محمد علی خان که روز و شب
بهار و آرمشغول بود و در باب مسافرت امداد و آرام نمود و میرزا باو
عذر آورد و من او بیشتر حاجت رنجاج کرده و مرا هم بخاطر رسید که در نواح گاه

عالمی موقی بنجر یادریان در بر امیر و بکری نیست و زین خبر تمام است از این اخبار
بهر جا که پیمانه پز شود خوبست قبول کردم اتفاقاً را و هر گاه که شسته خود را و
موصوف و میرزا مهدی تیغ شوال استبه روز نوروز و روز هر یک می چو
سوار شده مجروح و سبای از راه خشکی روانه لکنو شدم بعد از شش روز رسید
آباد و سیم از طی منازل و پنج و تکان سواری رنجی رسید و مر کشید که بزر
بماریها بود اما مزاج با فاقه آمده بهتر از خنجر و ز قبل که در سیرام بود و مردم نمود
اعز و ارکان خنجر و ز تکلیف نگاه داشتند و بصفایت و تفریح در باغات
و اما کن با فضا میردند و مر اسبب تباری خاطر هیچ خبر خورسند نبود
و در این سفر بر خوردم جماعتی گفتنی نمود که صاحب تبتبانه بود
و در آن شهر خنجر خانه سکونت داشتند و در تقیض اهل آن افتادم و در
شأن مردم معلوم شد که در او اخو عهد او زنگ سیاه ملکیر پو شاه که او آخر
شاه عباس ماضی ابتدا اهلوس و بوده سید محمد حسین بن محمد غرسان که فی الحبله
استعداد داشت و از عقاید علوم بهر نبود و در دلاهور که دیدم و از آنجا
میر می که بکمال التقدیر بکانه زمان علوم بر آنجا اندان متبتجان میر و اخبار پوشید
و نهان نیست در آن شهر حاکم و صو جبار بود بعضی خدمات شایسته و اما مور و مجلسی
اولا و خود راوی نهاد و بیکران در آن دیار شهر که داند و قری علی و پرتو

زوجه اش صبیبه عظیمه خان شهبور که در عهد شاه جهان از دولتی
صفویه بود گردان شده پسند آمده از پادشاه موصوف اغزاز و احترام و سرآمد
امرای عظام گردید در پس پرده عصمت داشت باو نسبت و گاه گاهی مجلس
خود او را با برادری این تفهقات از ان امیر دیشان پشایند که مرتبه
ان سیدی نام و نشان شد و چند سی در اینجا بسر برد و سرانجام زندگی بد
او آمد و در این بین او زنک زیب اینجا را بدو داد و در میانه اولاد ان
پادشاه دیگاه قتل و جدال رو نمود و اوضاع سلطنت متزلزل و بر کانی شایر لوکا
با حکام کار خویش ریشان و معطل بودند و امر ای بیگانه طلب هر یک یکی اند
شایر او کان که از عهد او زنک زیب بفرمان او هر کدام در یکی از محاکم
بنگاه و دکن و هند فرمان فرما بودند پیوسته با خواجی او مکرر میبستند و هم ملوک
طوائف شیوع و انواع قتل و غارتگری بوجود آمد و اینچنین نیز در گذشت
سابق الذکر با خواجی و لد امیر جهان و دوستی از شاگردانی که داشت و
مستحقان و منسوبان پناه جهان آبا و آمده سکونت نمود و بعد از طاعنه
مردم ایندیاری و متبع اوضاع رعایا و برابرا از هر گوشه و کن رودیکه و تمام قلمرو کسی و کل
مملکت خرد و رسی که در دست او بود و تمام نقطه از خط و تیره و ریت از غلامان توانا بدو
و هر یک قسم کار داشتی خرد و باز آرد و کارگاه لاف را به قدر بکاف آید یکی از ا

انرا بجان خریدارے و امرش را فرمان بردار کنند و لقی ابره فریب در پاره
خود را برتری در ویشان بسیار است و دام تندی ویری گسترده بقصد جمع
زنا و صفهان باد عکانه می تازه برخواست و بعضی کلمات پهلوی را با الله
و دیگر کسوتی غریب و لباسی عجیب پوشانیده با چهار نرول و حی و ظهور خاق
عادت لوامی برترس بر پا و خود را به نمود الله و نمود و نمود و ملقب شد
و هر یک از فرزندان و مریدان خاص با بقی از این قبیل که بکوش گشاده
باشد نواخت از انجمله و تا ازشت کردن رشیدش که کتاب وحی بودند
بالهام یاب و وحی یار و امت و اشخاصی را که با دایمان آورده بودند فرمود
بر وزن قلوب و کتاب اسمانی که نزد دل انرا ادا نمایند و آقوزه مقدس و
و سه فرزند ذکور را نام نمود و تقار و دید و دختر خود را بی نام نه داد و اولاد پس
را وید فرود دیده و روحا فرود نمود و دید و حق غاوست نام نهاد و در خصوص سلام
با امت تعلیم کرده بود که این عبارت را بهم گویند تمام فقره را یافتند که از آنرا
خفتان نمود و بوال ال بریان فارسی خدا را گویند و معنی این عبارت این است
که شان خفی پروردگار را که ازل الازل بوده است نمودیم بدین معنی بر مردم
خفایای صفات او را چنانچه ظاهر میسازد و اینها یکمین در مرتبه آبا و دیدیم
بعضی سلام کاملی از کافیه خفتان میکنند و آن یکی در جواب یا همان را از مسیح

یا ندو یا بود میگفت و آدقا او این بود که من همان حسن فرزند رسول
مختارم که از شکم مادر سقط شده بودم یکینار سال و کسری بحکم خدای جهان
در شبت جاووزان بعبادت او مشغول و شادمان بوده ام و این او را
که کار مردم بگری و فضیلت و امامت و عباد و بفساد و جهالت کشید
و چون بعد از خاتم النبیین پیغمبر و مکی معوض نمیکردید من که بیکوگ هشتم
و در نسب با حضرت میرسم فرمان بگریستم در رسید که خود را ظاهر سازم
و به مردم را بدین مبین دعوت نمایم بیکوگ بدو کاف فارسی بروزن
نیز در مرتبه اسیت میانه نبوت و امامت و نزد امامیه پنهان بیان نمود
که بیکوگ اول امیر المؤمنین سید الاوصیا است و تا حضرت امام رضا
صلوات الله علیه بیکوگیت و امامت جمع بودند و بعد از رحلت آنحضرت
بیکوگیت من و امامت با امام محمد تقی رسید و نزد عام خلفای اربعه و
چهار کس دیگر از معارف خلفای اموی و عباسی را گفتی و خود را بیکوگ هشتم
شمردی و بعد از آن گفتی که ما را بنده کسی کای نیست بهر مذہب که
باشند ما را بیکوگ هشتم دارند و بدل و زبان به بیکوگیت ما ایمان آورند
و بجهت بر بنی مرسل از آدم تا خاتم نبی بیکوگ شمرده و کیفیت وحی را بخود دویم
گفتی که آن قصه نورانی مانند قرص آفتاب بر کرد او مالیه میبندد که از پوشش میرو و دورا

و در آن پیوسته کلمات منزل در نظر آید و می بینند که در وسط آن قرص نوشته اند
و در آن آیات که در میان آن قرص مشهوره میشوند مانع و مشغول نیست و نحو
دیگر که در آن مانع و مشغول شود و آذین به از آسمان بکوشد و ظاهر نزدیک
بکوی که نزد یک شاه جهان آباد بود هر روز میرفت چون غار که ادا اول
مرتبه در آن کوه آذین زول الهام را می نمود و نیز در آنجا باد وحی نازل شده بود
مکرر آواز بکوش او میرسد پیش از جلاله و دیگر و تماز که با صفت و فرود آمد
خود واجب کرده بود و آنرا دید گفتی شبانه روزی سه بار در آن طلوع
افتاب و غروب آن و قبل از زوال همه مجتمع میشدند و خود یاد و کتاب
وحی در وسط مردم رویجهات اربعه مغرب و مشرق شمال و جنوب چهار
صف می بستند و هر چه خلائق زیاده میشدند صفوف دیگر هم بنشیند
خود و آند و کس یک حکیم اجری می خواندند و مردم با آنها قرات میکردند و هر کس
از جانب دست چپ خود بود از اتمام ذکر برگشت که رو بر رویست و میشدند
بطرف آسمان و زمین میدیدند و صفوف برهم می خورد و دید تمام شده بود
و در سالی دو عهد داشت یکی هفتم ذی الحجه و یکی هجده اولی رار و جشن و دومی
روز سولان نام نهاده بود و سولان بر وزن جلال یکی از اعیان فارسیان است
و قبل از عید خود با امت شش روز روزه صمت گرفت و با کسی طعنه سخن نکرده

درواز منجم بگوید که برادر و حجتی نازل شده بود و میرفتند خود کلاه سیاه پوشیده
بکلاه ارامند و بلند تر از آن بر سر نهادی و بکعبیت و از دهان تمام همه مردم
روخت فائزه پوشیده میرفتند بعد از رسیدن بعید نگاه پیوسته زبان بپای
میخواند که کسی نمی فهمید انگاه مردم همه با یکدیگر میخافیدند و میگریستند و همه
بطریق موهبه که گذشت و در اندک محلی آنقدر مردم بدین او در آمده اند
که مدت امت او به بیت و پنجره کس کسید و میخس با و پیوسته گفت
اعظم دارکان بدین آمده پیوسته او میگردند و این باعث زیادت
از تمام حوام میشد و فرخ میریز که پادشاه بالاستقلال بود شب نزد او وقت
بر در خانه اش که رسید در ویش فهمید که او نیز تن با فر و پالان داده است
در برابر ویش است و او بر دروازه ابرام سینود و بالاخره بشاعت جمعی از
صحابه که در الوقت حاضر بودند بر سر او او کشود و گفت بیت
پست تحت کدائے و شاهی همه داریم هر چه میخواهی و این بیت
نیز از کلمات الهام بیان فرمود پادشاه بر پایش نهاده مدارج بلند و نفع
بر اعدا را از وسعت و او نیز قبول و قرآن که بخاطر خود داشت پادشاه
او در جنت نمود و سلطان ابدا مسلمانی خطیر که با خود برده بود گذرانند او از
قبولش آن سر باز زده گفت عکله شامی بدر ویشان دیگر که در سلسله احکام

اصحاب صفه منسلک بودند تقسیم نمودند و از این حرکت فرخ سیر و نفی عظیم در
کار او بدید آمد و در تریا بدو تا اینکه نوبت سلطنت بپدرش رسید او پادشاهی
فهمیده و نیکو خصال بود و بوزیر اعظم محمد امین خان فرمود که این کذاب را
از این شهر اخراج البلد نمایند و اگر ایستادگی کند بقتل رسانند محمد امین
خان شام بود که از حضور شاهای برگشته جمعی بگریختن او فرستاد و مقارن
روانه شدن مردم او را در وی در شکم بدید آمد اطباء تشخیص قولنج ریختی کردند
شروع به جراحی کردند و جمعی که بگریختن او رفته بودند بجایه او که رسیدند از اندرون
طعامی بجهت ایشان فرستاده گفت چون شام است که بجایه درویشان
آمده اید بنیک درویشان کام و دهن را شیرین سازید بعد از آن هر چه
پرده غیب است بظهور خواهد آمد ایشان بچیز خوردن مشغول بودند که خبر بپدر
محمد امین خان رسید اعظمی که بدین او آمده از خانه وزیر اعظم دمیدم رفته
بنیوشته و احوال را مفصل بیان میکرد و نزد واپس از شب که گذشت
بیماری از قولنج بایلاؤس منجر گردید بایلاؤس لفظی است یونانی بمعنی نفوذ
باشد و آن بیماری است بغایت روی اینجور که بخفشی رسید از اندرون
شروع به بلند پروازی نمود و اولاد محمد امین خان مشاهده این احوال یقین کردند که
بطن خفشی وزیر اعظم را گرفته و باین روش نشانه است هر یک از اولاد

و تباغ مبلغی نقد و مقداری جواهر گرفته نزد او آمدند و سربایش نهادند
و عفو ذلات و تیرایم او را استعفا کردند و او را کیفیت احوال مکرر از رتبه
جات فرموده آن میر سیاح را بلا اوس را که شنید و دانست که جان پرست باد
او گفت که تیری بود از شصت بدر رفت بر نیکی کرد و ایشان ابرام می نمود
و بفرستادن نفوذ و جواهر بپاچ داشتند او گفت من نمیگیرم بخواهید بجهان بفرستید
کنید و من میدانم که شما او را دیگر زنده نخواهید دید و تا رسیدن شما بخانه او
جان بجان آفرین تسلیم کرده است و چنان شد در راه که میر سیاح تیر مرگ او رسید
از این خارق عادت و ظهور معجزه چنین کار او بالا گرفته دست و دست مدام
و خواص در تمام روز و شب بدین اود می آمدند و شاه نیز تیر رسید و چنین
می گفت تا اینکه عدت امت او از حوصله قیاس در گذشت و عجیب حاجی روی
در کار او پیدا آمد در شک سلاح و اسباب جنگ بود که خروج نماید و جها
اگر کسی بدین او در نیاید با او بدال کند که کاتب قضا و فرمان فرمای اجل
خط بطالان بر صفحه و پیرا کشیده اوراق آتوزه عمرش بسپارد و فداست
پسر بزرگ قهار را سپید و نشین و دو کاتب می را خلیفه و مریدین دست
مخود بین از میان اینها بر سر اموال امر به نزاع کشید و بالاخره اوراق
و مسوداتی که آتوزه مقدسه از آنها بافته شده بود یکی از شاگردان مجلس عام

عام آورد و مردم نمود و گفت این همه چهل تا و او بود و الا کلام الهی را بسوده
و حکم و اصلاح چه مدخل مردم بهم برآید متفرق شدند اکنون بجز در مرشد آباد
که چند خانه از اولاد او باقی است در هیچ جای دیگر از و از دین او نشانی
نمانده است استی پس یاران مرشد آباد را و طاع نموده بر آن محل که است
صوبه بنکاله و ابتدای صوبه بنیاد است رسیدیم سابق بر این بر آن محل بنکاله
سلطان بنکاله و متفرق سلطنت شاه شجاع برادر او و ملک زینب بوده عمارات
شاهی شکوف بر لب رودخانه کنک در آنجا ساخته اند که اکثری خراب
افتاده اند یکی از آن خانه ها فرو دادم و سه روز ماندم طرف کلی اقبیل کوزه
و جام آنجوری و غیره بنا بر آنکست و تکلفی که باید سازند و آب در آنجا خوب در
شود و در اطراف بنکاله مردم از آن طرف تخمه بیکدیگر فرستند و چون شد
کوه واقع است گوشت آهو و کوزن بسیار است که در بازارها فروشد و در آن
سه روز بسبب خشکی هوای آنجا و عذوبت آب رودخانه و ضعف معده تخفیف
بسیاری بهم رسید و اشتها نیز قدری زیاده تر گردید از آنجا نیز روانه و به باطل پور
رسیدیم و آن قریب است مجبور و خرم که بار چه شیرشکر که مرغوب روینام هر
ساله از بنکاله بصره و بغداد و تجار فرستند در آنجا بهر سه روز از آنجا با طرف
در آن حوالی در وسط رودخانه قطعه سنگ بزرگ کوه مانند بود که یکی از فخر

و رآن بالای کوه خانه از چوب ساخته سکنا داشت مردم در حق او کشف
کرامات بسیاری بیان میکردند از آن جمله یکی این بود که از آن کوه فرو دلی آید
و اگر بندرت بعد از سالها بنیر آید بر روی آب راه رود و تکه شکلی رسد و آب
دوران قطعه سنگ محیط بود که بجز کشتی رفت و آمد نمی شد بر لب دریا که
مخاضی آن پارچه سنگ بود و قفرج میکردم او را که دید فرو آمد و همانجا چینه
شده بشناوری عبور کرد و نزد من آید قلندری بمعرفت بود و هر روزه بر آید
و در آن ده در یوزه کردی و بر آن کوه رفتی و از راج محل تا عظیم آباد و در میان
از سر کار کبندی خانه های با فضایی تکلف اکثر آئینه بندی بر قله ها که کوه
مشرف بر و خانه ساخته اند و خدمه از قبیل دربان و آتش بنده و کبابی و در
معین است که اعظم و سرداران در مسافت بآن سکانهای بار و ج فرو
ایند و هر یک از آن منازل در آن خانه ها یکدزد و دزد میماندم و بتفرج
می گذشت موسم بهار و صحرای دشت سبز زار و بهوا با اعتدال بود و روز
بروز مزاج بهتر میشد جمعی از کوه نشینان آن نواح را دیدم برهنه و بجز از کتب
انسانی آزاد و بیست در آنها چیزی نبود و از ابتدای خلقت بفرمان کسی در
تیا به بود و اما کن صعب المساک ذارند که اگر قصد ایشان نماید و آنجا با
روند دینی و مذهبی و شرعی ندارند و انگیسیه از ابتدای عمل خود در این دیار

ویدار بتالیف ایشان پرداخته بدارن طعام و شراب و نعمت های بتذلل آن
 دیو صفقان را رام نموده اند و نزو راجه ایشان یک کس فرستادند که شست
 و نزع و طریقه معیشت را نشان دادند و شروع آبادی آن سرزمین بود که
 من گذشتم و بعد از سه روز به نیکو رسیدم بر وزن کل گیر و آن در صالفت مان
 شهری بزرگ و آبادان بوده و اکنون قریب است عظیم و در آن قلعه ایست
 بله اساس و بسبب اینکه آنکس را بتعمیر آن انقاسه نیست خراب
 افتاده است قصبه باشکوه و بدامنه کوه است چشمه های آب شیرین بسیار
 از وامنه کوه و طرف دشت بر سبزه و سه بر که جاری بود از آنجمله یکی را
 سینا گنبد نامند بر وزن عیسی چند و آب آن بر تپه گرم بود که دست فرو بردن
 آن و سوار می نمود سینا بر وزن عیسی نام زنی است از زنان مقدسه
 بنمود ما نند آسمیه و میریم و گنبد بر وزن تند چشمه را گویند و بتقریری تحقیق
 که شست گویند سینا محتاج بغسل شد و هوا سرد بود این چشمه آب گرم بهر سیه
 و مینود آنرا پرستش کنند و از اطراف دسته دسته بزیارت آن آیند
 و از آن بر وازند و با ما کن خود بر ند جمعی از بر اهله که خدمه آن چشمه بودند هجوم
 آوردند و تکلیف غسل از آن نمودند و گفتند در رفع جرب و خارش بی نظیر
 و مراب سبب منعی که در احادیث آمده اظهار از استمالی آبهای کبریتی دارد

شده است مکرره نمود و از گرمی نیز ممکن نبود تا نیم فرسخ که میرفت از آن و دور
بلند بود و تخم مرغ و آن دفعه می بخت و عجب است که چشمهای دیگر در آن
حوالی بود مذکوره قدم زیاده از آن فاصله نداشتند و همه آنها می سر و شو شکار
با صرار بر همه قدری با آب سرد و مخز و ج نموده اطراف را بان شتم و فی الجمله
مفید افتاد خدمه مقداری از آن در کوزه ها برداشته و بجز در رسیدن هوا
شمالی آنقدر سرد شد که یکجوره آتش میدن ممکن نبود اطبای فرنگ در طرح
آن مبالغه کنند و بیمارانی را از آن و بپزند و گویند و تحلیل ریا و قوه هاضمه
و معده و سبکی بجدیل است و بجهت اعظم ایشان در اطراف بنکار از آن بپزند
در عالم آرامی عباسی است که در شهر تفلیس گرجستان هفتاد حمام برینجا چشمه
آب گرم ساخته اند که از بخار آن حمام گرم شود و محتاج با تش کردن حمام نمیند
و غریب تر اینست که در بعض تواریخ است که در بعض اماکن چشمها بهر سده که
آب آنها ترش است که مردم بجای سحر استعمال کنند و در کوستانات فیلی
روزی بجائی منزل بود که خاک آن سرزمین از سماق ترش تر بذائقه می آمد
مردم اخشام قدری از آن خاک را با آب مخز و ج نموده ته نشین گشتند و فشرده
سازند یا در آشها بکار برند و آن خاک را بهر طرفی که میگردانند حتی در ظروف
آهن و مس در یکروز و دور و زانرا سوزانند و در ظروف شیشه بجا بایند

بعیده میگردند و گویند و یکی از بنا و رد کن آنرا چنانچه پور بر وزن عیسی نور گویند
چشمه ایست که سالی سه روز از آن آب سفید براق عذیبی جوشد و سنود بر آن
خوضها ساخته اند که از آن بر دارند و با طراف برند و بعد از سده روز بختک
شود و تا سال دیگر یک قطره از آن بر نیاید و در بعضی تواریخ است که بقرب
آذربایجان نهری است که یکسال از آن آب جوشد و هشت سال منقطع شود
و باز در سال نهم آب آید و در بعضی اماکن جفیره ایست که گاهی در آن آب
برید آید و گاهی خشک شود و در هنگامی که آب ندارد در آن کل دامهای نر میسوزند
و هرگاه آب جوشید دامهای در آن آب و کل در زمین ظاهر شود و در انقلاب
نهری است که هفتگی یکروز در آن آب آید و شش روز خشک ماند و در بعضی
بخشی است منقول از بطلمیوس حکیم که در این ربع شمالی دوست نهر بزرگ
که از پنجاه فرسخ تا هزار فرسخ طول دارند و همه از جبال برآیند و چهار ریزند
و از همه اطول رود نیل را نویسد و در آن مبالغه کند که کسی پی بسپرد چشمه آن
بنزد و هر چه نقص نمود بجای نرسیدند و گویند که انجیل قمر جوشد و منبع آن
پشت انکوه واقع است و آنرا که قمر باین سبب گویند که تا بیشتر در آن
نهری که از آن برآید نسبت با ما کن دیگر بیشتر است و در حقایق و در آب آن
زیاده و نقصان پذیرد و گویند جمعی بر آنکوه برآمدند که هر چشمه آنرا ملاحظه نمایند

بجای از خنده بی اختیار شده خود را بآن طرف کوه پرتاب نمودند و دیگر
انثری از آنها ظاهر نشد و مردمان دیگر از این خوف دست از جستجوی منبع آن
برداشتند و در این سخن را طول دهد و استغراب کند انتهی حکمای انگلیس
بمقاله بطلیموس که رسیدند تحقیق آن برآمدند پیش کس از اسکستان باین
کار گریستند و مبصر رسیدند و همه جا از گناره آن روان شدند تا جایی که حبشه
و در آنجا چند می ماند زبان و اطوار آن مردم را آموختند و بالا تر رفتند و شش
کامل و زیاده مسافت پیو و ند تا با قصبی بلاد حبشه رسیدند و در آنجا
هولناک که رودخانه جاری بود میرو کرد و ند و پس شش آن رسیدند دیدند که
از آن کوهها مثل سایه چشمهای بزرگ بر می آید و بر فراز کوه و نشیب اطراف
آن مدتی ماندند و سیر کردند و صورت همه آن اماکن کشیدند از آن حالات
و علامتی که حکیم دانشمند نوشته است یکی بظهور نمی رسید و ندیدند و از منبع آن
بالا تر رفته آن جبال سیمناک را تمام کردند و ثبت و قافله نمودند و در آنجا
اینکه شش هفت سال بجهت تحقیق این مطلب در یساق سفر بودند از پادشاه
عزت یافتند و مواجب و اجر بجهت ایشان مقرر شد که تا دم زیت بارام
بگذرانند و لذت جمع در آن قصبه و دامنه آنکوه آنقدر طوطی و مینا و انواع
طیور خوش منظر و اصناف مرغیان خوش آواز بود که وزیر دست و پا

و پایی مردم می آمدند و از آنجا همه جا برند و طوطی و مینای آنجا ز و بسخن آید
و همچنین آید و کوزن و جانوران چرند و خوش سیاه لایند و لای بعضی در سنا
زمان صید گاسلاطین بشکال و بهار بوده است سلاطین هندوستان
از رایان و فرماندهان بنود و مسلمانان که حالیا کرده از آنها بر داشته اند
بوضع عجیب لشکار روند و صید افکنی نمایند و آن چنانست که در اماکن با طیران
نزدت و صفاء و مرغزارهای خوش آب و هوا که در آنجا آهوان و کومقند
کوپی باشند جمعی از را مشکران خوش آواز و زنان رقصنده طنان
فرستند که در آن اماکن خانهای کبری سازند و سکونت نمایند و روزی
و شبان خوانندگی نمایند و برقصند تا آن جانوران حشی کم کم رام
شوند و نزدیک با آنها آیند آب و دانه با آنها دهند تا بهر تبه مالوف شوند که
در میان آنجا جماعت در آیند و انس گیرند و باز زنان رقص کنند و از ایشان
جدائی اختیار نمایند بعد از آنکه بکلی رام شوند که هر یک کوزه از آذوقه
نمکنند بعضی آن رئیس رسانند که در فلان صیدگاه آهوان اینقدر
رام شده اند فرمان قضا جریان بهیه سازشکار رود و در آن مجلس و برآید
را مشکران شروع بخوانند که در رقص نمایند و آن جانوران نیز بان
شرکت کنند و آن گری رئیس قفسی بر صحر دست کشد و بهر از مشقت

خالی کند و یکی از آنها را هدف تیر بر سر جمعی مسنگدلی سازد و غریزتها و مردمان
برآید و بان دست و بازوی شیر افکن آفرینها خواهند داد و بر خود ببالد و
دیگر را بشمشیر زند این مرتبه مردم زیادتر از جای برآیند و بر صفهای دست و چپتی
و چالاک و تحسین نمایند و تا حال این اوضاع در دکن جاریست و در جای
دیگر منسوخ است پس از دو سه روز که در آن قریه بودم روانه شدم و بعضی کم آباد
که اعظم بلد آن صوبه بهار و نصفه راه لکهنو است رسیدیم و آن شهری است
معمور و آبادان و غله در آن بوفور و ارزان و اطراف هندوستان از اینجا
بکشتیها برنده عرض آن شهر زیاده از یک میل نیست و در طول آن بظهور رودخانه
کنک ساخته شده است بقدر ده میل مسافت دارد و امرای قدیم شاهی که در آن
شهر سیورغال داشتند و جمعی از قزلباشیه ساکن بودند هر کس بخانه خود
و باقامت ده روزه تکلیف میکرد بخانه حاجی یا قوت خان جشی که از بصره
ارادت و اخلاصی داشت و در آن شهر با استعداد و فاتی و فتنان آدمی
سرآمد اعیان بود مسکن نمودم و ی که خدمتکاری بیان بسته نیکو بند کپها
نمود و اعانم دیگر رفت و آمد می نمودند و مشغول میداشتند خبر برآید
که در نزد سرجان شور از لکهنو و مکتوب آورسیده بود که در این قریه بن واره
عظیم آباد میثوم دیدن او نیز ضرر بود و قصد قاضی عشره نمودم که کوکب بد

بدی در آن شهر تازه به سرسیده بود بخلاف بنکا که که از جنس خربزه بعسل نباید
و از این نامی و نشانی نباشد بعد از سالها در آنجا دیدم میرزا احمدی امر بخورد
و اکثر آن نمود و فائده بسیاری بخشید جمیع غارنش و زخمهایی که در بدن
بود و خشک شدند و بدن صاف گردید و رغبت بخور و نوشی گرفت و بیکوت
نوبه موقوف شد و اطراف آن شهر تا سه چهار روز راه و رختی است که آنرا
تاری گویند بر ساق آن از بالا و پایین و موسمی که مقرر است زخمها را
و ظروف کلی بپزند و آب بسیاری بر آید صبح بسیار زود و آن طرف را از دست
آن بر میرا نند آبی شیرین و آنها جمع است یک ساعت که گذشت و هوا گرم شد
خاصه هرگاه آفتاب بر آنها تابید ترش شوند و دست نمایند قائم مقام است
و از آن بیشتر نشاء و در آن موسم تکلیف از مردمان برخیزد و مسلمانان به نزد
مرد و زن و ضعیف و شریف از آن خورند و بسیار خورند و در کوچه و بازار از آن
و عربه هستان از آن دل مجال عبور آدمی نیست و در هر دیار ازین مملکت
اینچنین چیزی به سرسد که در آن موسم خورند و دیوانه شوند و در کتب معتبره است
که آنرا سندی بکسیرین گویند آن نیز از این قبیل است و یکی از قوایخ
که یکصد و هفتاد سال قبل یکی از مردم فرنگ در احوال دکن نوشته است
که مسطور است که در آن زمان از جمله شر و طمی که در وقت عقد و لیاختی آن شهر

میکرفتند یکی این بود که از آتش میدان سندی منع نمکند و در رفت و آمد بجل
سرای شاهیه مزارحم نشود انتهی در این اوقات اگر چه در مجلس عقد این دو شرط
را بنزدان نیارند اما بزبان حال و با اشاره و کنایه کوش و اما در ازین قبل
کلمات که انبار نمایند و اگر او سبب باز زند عقد منع نکند و دو حال غروب ^{خفته}
نشوند و اینجالت در عوام و فرومایگان است و بعد از دو سه روز کورنر
وارد ده روز که در اینجا ماند نزد او بودم نظر بشفتی که داشت بنزدان را
حکامیکه بر سر راه بودند جای تعلیق نوشت که در دادن بدرقه و هدایات
لازمه در راه و منزل هر جا هر چه اتفاق افتد خدمت نمایند و او بیست کلکته
و من از انطرف روانه شدم و بعد از چند روز بقریه شمسرای رسیدم یعنی
شهری که در آن سرای پادشاهی است و عوام هند به سرزمین کویند و آن قریه
الست در نهایت وسعت و آبادی آثار عمارات عالیه بسیار می مشاهده
و یکی بمقاد خاویه علی عروشها خراب و ویران بودند و در زمان دولت
شیر شاه افغان که معاصر همایون شاه و لدر بابر پادشاه بوده و مقر سلطنت
او و اکنون مقبره اش نیز در آنجا است بر که آب بزرگی است که دور آن را
از چهار طرف سنگ بست و قبر او را در وسط آن ساخته اند که بجز کشتی
یا شنا و رمی بآن نتوان رسید از کنار ه بر که دیدم عمارتی عالی داشت و در آن

و در آن قریه ساکن بود یکی از مشایخ زادگان کرام که صاحب ضیاع و عقار و
بوضع امرای هندوستان صاحب کرنا و نقاره و خدم و حشم بود بتقلید آباد
اجداد خویش و قبیله پوشیده و هم از درویشی میزد اما از دانش و فهم بجای کار
مینمودند و من آمده بخانه خود برود و دوشه روز که در آنجا بودم نیکو خدمت
نمود مردمی با اخلاق مزاج گرفته بود و شیر شاه در بدایت حال در زمره
سپاهیان و یکی از کینه چاکران بابر پادشاه بن عمر شیخ بود و در می نظر
پادشاه با واقفاده از ناصیه او استنباط فساد و درون کرده فرمان بحبس او
رفت و بزبان الهام بیان فرمود که این افغان شوخ چشم و صاحب عینه نظر
او بجز دشمنیدن فرمان شاهی بر آسبی که داشت سوار و از شاه جهان آباد
فرار و بجانب بنکاله ایغار کرد و جمعی بتعاقب او مامور شده چند منزل طی نمود
اثری از او ندیدند او بصوبه بهار رسیده ببلایست سلطان محمد لونی صاحب
داعیه بود رسید و با و پناه برد تا بعد از سپهر سپه شدن دولت
بابر پادشاه که بوقت سلطنت بولد او همایون شاه رسید و مقارن
آن سلطان محمد نیز در گذشت شیر شاه میدان را خالی دیده خروج نمود
و صوبه بنکاله و بهار را تا آن نواح بتصرف خود آورد همایون پادشاه
فوجی بدفع او مامور نمود او باستماع توجیه لشکرشاهی استقبال و برایشان

شبیخون آورده شکست داد پادشاه خود بمقابله او برآمده در نواح بنکاله
جنگ سلطانی فیما بین واقع و شکست بر فوج شاهي افتاده بهرست فتنه‌ها
بلاهور رسیده خود سازمی میکرد که شیر شاه از عقب در رسید و در آن
نواح و اماکن دیگر تا حوالی کابل نیز جنگهای صعب فیما بین روی داده بهر
شکست بر همایون افتاد تا اینکه از قلمرو او را اخراج و خود بر رسیدند
سلطنت بشکن کردند و همایون پادشاه خود را بایران کشیده دست تسل
بازایل قاهره پادشاه کیتیستان شاه طهماسب بن شاه اسمعیل صفوی
زده بآن دولت علیه پناه جست و از کابل نامه بآن پادشاه بهمال ^{متضمن}
عجز و در ماندگی خویش و اراده رسیدن بجنور معدلت کیش نکاشت که
دران این بیت مندرج بود بیت ماورین در نه بی حشمت و جاه آمده ایم
از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم و بدست کی از معتمدان خود نزد پادشاه
فرستاد بعد از رسیدن مکتوب او و اطلاع بر عزمی که کرده بود از آنظر
در جواب نامه ملاطفت آمیز و رعایت آداب و پاس مرتبه سلطنت نوشته
این بیت در جواب نکاشتند بیت همای اوج سعادت بدام ما افتد
اگر تو را گذری در مقام ما افتد و مصوب یکی از چا پاران بجست را و خیر شد
و نیز فرامین مطاعه بسلطان و بیکلر بیکان هر دو یارالی کابل مقصد را و هر دو

و سرداری که بر سر راه بودند از مصدر جاه و جلال بطریق دستور العمل
 متضمن کیفیت رسیدن شاهزادگان عظام که در نهرات و قندهار بودند
 بخدمت آن پادشاه و الامقام و ملازمت سران و سرداران و وضع مسکنها
 در هر شهر و هر منزل و گذراندن پیشکشهای لایق و ملاحظه قوانین سلطنت
 عز اصدار یافت و الحق آنچه آن پادشاه و الاجاه رافت و دلجوئی و امانت
 و یاری هنگام اضطراب و در ماندگی مقرون بکمال تواضع و فروتنی و مخوار
 با فقدان جمیع اغراض نسبت با و نمود از غریب روزگار و نواداد و است
 سواد آن فرمان دکتب و سفاین مورقین ایران و هندوستان مسطور
 و بر متبعان اخبار و سیر مستونیست و تا حال کیفیت برخورد آن پادشاه
 نیکو اخلاق و ابر بر السنه و افواه و زبان زده خواص و عام است قدیمی
 از تواریخ مسطور است که همایون پادشاه بعد از درود بقصد بهر همواره بر تو
 و آوارگی خویش از دشمنان بداندیش و زوال سلطنت و انتقال ملک
 بر یگان گذر و تحول و بفارقت و مال کار بقیه منتسبان و فقر زندان که گرفتار
 شده بودند بنوحه و زاری مشغول بود در ویشی خوش آواز که در نو اخص
 و مهارت در موسیقی و سر آمدن بی انباز بود و بخدمت او مشتافه بد بخارش
 تالهای جگر سوز این چند بیت امیرشاهی سبز داری را سر آمدن گرفت

رسب
 خوشه
 همایون

مبارک منزلی کاغخانہ را باہی چنین باشد ہمایون کشوری کان عرصہ شاہی چنین
زرنج و راحت کیتی مرغبان دل مشغولم کہ اوضاع جہان ہی چنانہی چنین باشد
ہمین دو بیت را میخواند و اعادہ می نمود پادشاہ را عنان صبر و تحمل از دست
رفته لختی ہزار ہزار کر لیت و باز و بند الماس کہ اینہائی کہ در باز و دست
بان درویش بخشید القصد بعد از طی منازل بمقر سلطنت عظمی کہ رسید حضرت
اعلی شاہی ارکان دولت و امنای سلطنت را تا دوسہ منزل شاہزادگان
عظام را یک منزل پیش و از فرستادہ خود نیز تا کنارہ فرش استقبال نمود
چون در چنین مقام دستگیری شایستہ آئین سروری است دست آنحضرت
را گرفتہ بر مسند ہمایون ہم نشین خویش ساخت و ملاحظت نمود و بعدہ ہفت
ملکت و قلع و قمع دشمنان زنک کلفت از آئینہ خاطر او زدود و پس از چہ
فوجی از قزلباش را مقرر رکاب او سافہ روانہ ہندوستان و ستاکلزار
ملکت را کہ از ہجوم سبزو بیکانہ ببرد و بفرمودہ و مقر راغان بد آواز
و تخت سروری را کہ پایمال دشمن شدہ بود با بیاری شمشیر آبدار قزلباشی
پرداختہ بوجود مسعود و قزلباشیون آن پادشاہ و بجوہ ذیبت داد و
بار دیگر بفرمان فرمانی و سلطنت موروثی بمقتدر ساخت و پسر شاہ و آن
چند سالی کہ سلطنت نمود آٹا خیر بسیاری از او و صفہ ہندوستان بیا دگار است

بیا و کار است از انجمله در تمام صوبه هند و بهار و بنکاله که در تصرف او آمده بود بنا
کار و انسرهای عالی از سنگ و گچ بساخت و قریب به یک مطنخی بنا نهاد
و غلام و کثیر بسبای خریداری و بهر یک از کار و انسر را بجهت طنج و خدمت
مستردین و مسافرن جمعی از ایشان را گذاشت و بر طرق و شوارع مملکت
نیز بقاصه سه چهار کرده نقاره خانه ها بنا نهاد و عمل تعیین نمود و روزی شنب
هرگاه خود در دار السلطنه بر سفره بجهت تناول طعام می نشست نقاره خانه شاهی
بجنبش می آمد صدای آن که بدیگری رسیده بود او نیز میخواست که بر کل مملکت
و قلمرو معلوم میشد که آن زمان پادشاه طعام بخورد و فقرا و مساکین و مسافرن
و مستردین که در آن کار و انسر را و جاهای دیگر بودند با دانه نقاره مجتمع میشدند
و هر کس هر جا که نزدیک بود میرفت و از مطنخ احسان او بهی طعام میرسید
مسلمانان را پنجه و مهنود را خام میدادند و تا حال آن کار و انسر را در راهها
و آن خدمه در آنها میباشند مسافر که دارد شود او را خدمت کنند و بجهت او
بهر چه فرمایش دهد طنج نمایند که او را بهیگونه تصدیق و تشویق نباشد
وقت رفتن هر کس در عوض طعام و در ازای خدمتگذاری چیزی بایشان
دهد و این فرقه را پیاده گویند بسای فارسی بر وزن خمیا زو و در پیشانی
و بجایانی در تمام هندوستان مثل زوندر پس از انجا چیل و بنارس سیدم

و در آنجا مستقر حرمی که از اعظم انجلیسیه و از دوستان قدیم من بود از جای
کمپنی حکومت قیام داشت خانه خالی کرده در آن جای داد و محبت نمود
و دوازده روز ماند و از خوردن خربزه تا قضا که در آن شهر بود خارج بجای
آمده عوارض بالمره زایل شدند مگر خافت و که از بدن باقی ماند بنارس
بر وزن جنابس بر لب رودخانه کنک از بلدان عظیمه معموره صوبه بیراک
و معبد نمود و نزد ایشان از اراضی بهتر که و اماکن مقدسه باقیض است
و گویند تا چهار فرسخ آن از جهات اربعه مردکان را پرستشی و عذابی نیست
و هر چه شخص بدکار باشد هرگاه در آن سرزمین ببرد و سوخته کرد و در زمه نیکوکاران
و بار و یکر با جساد ذوات الراحه در آید اگر چه از بلاد عظیمه هندوستان کوچا
اما کثرت مخلوق و ازدحام و اینده خلایق در آن اضعاف مضاعف جای
دیگر است و مردم بر روی هم ریخته اند و از قلت مکان و کمی بنا عمارت
عالیه و طبقه دسته طبقه تا هیفت طبقه از سنگ و گچ بر فراز هم متصل بیکدیگر
ساخته اند گذرها و کوچه و بازار بغایت تنگ که در بعض از آنها آدمی بدستوار
گذرد و یک کف دست خرابه و یکو جب زمین افتاده بهم می رسید و باین سبب
و فصل تنوز از تابیدن آفتاب بآن عمارت سنگی هوا برشته گرم شود که نفس
بصعوبت آید و رفت کنند انجلیسیه و اعظم در خارج شهر باغات روید و آن موسم

موسم را بگذرانند بیشتری از سکنه مردم اطراف و صاحبان ثروت و سرمایه
خطیر اند که بجهت طلب مشروبات و آنجا سکونت اختیار کرده اند و دولت
و مکنتی که مردم آن شهر دارند در کثیر جاهای از بلاد عظیمه هندوستان هم رسد
ب تجارت و صرافی گذرانند و فواصل اوقات را عبادت کنند و ایشان از آنجا
کویند بر وزن نوازن چه ها هر چیز بزرگ و چون آدمی را خوانند یعنی آدم
و این لقب خاصه تجار و سوداگران است و حکام و امرا را هر قدر بزرگتر
باشند باین اسم خوانند یا رجه ابریشمی و زرزی از قبیل زربافت و طاس
اقسام البسته طلا بافت با تیاژی که باید در آنجا بپرسد و باطراف هندوستان
تا کابل و قندهار و کشمیر از آن شهر بزرگ و نسبت بجایهای بسیار بلاد عالم در آنجا
ارزان تر تمام شود و در کارخانه های شهر بانی که زربافت و بادله تمام میشود
روزی سی هزار مثقال طلا بتو و تار طلا و نقره بمصرف میرسد و در شهر که
قرب پنجفرسخ است هر روز جمیع بسیار زود مردان و زنان سکنه و غربا
جمعی که در زمره مرتزبین اند از فغانها برآیند و از قبیل طواف گردان گردند
و از آنجا بکنار رودخانه آیند و غسل کنند و بخانهای خود روند و ساحل رود
خانه را هر قدر محاذی شهر است از لب آب تا بالاسنک بست تکلفی تمام کرده اند
که در آن اماکن بر همه بجهت خود جای ساخته نشسته اند و مردم که از غسل فارغ شوند

نزد ایشان روند تا بر پیشانی هر یک از مردان و زنان قشقه کشند و زنان جوان
بیوه که خود را با شوهران منسوخته باشند از هر دیار در آن شهر آیند و ساکن
شوند و عجیب از وحاشی دارند مردمان عیاش تبه روزگار از هر سهرقه
صیحا بر لب آب نرزد بر اینهمه با ما کن ایشان روند و تفرج کنند و در آن خواهی
یا در کجرات بوده است سومات بر وزن مہملات و آن نام نجانده و منی است
مشهور که بدست عین الدوله سلطان محمود غزنوی خراب و شکسته گردید
در تاریخ محمودی مسطور است که رایات اسلام بعد از آنکه با نجویالی رسیدند
سی هزار کس با سلطان از لشکریان بودند رایان و سلاطین مہنود با
صد هزار زنجیر فیل که سپیکر و سیصد هزار مرد جنگی نام آور بمقابلہ شتافته
جربی عظیم دست داد و از یکپاس روز تا شام هر دو لشکر بخونریز
مشغول بودند و در آن روز عدد کشتگان مہنود به پنجاه هزار و عدد
اسرا به بیست هزار رسید و آنقدر در آن محاربہ پای ثبات افشردند تا همه
مہنودان و لشکریان بقتل رسیدند و بخورد و سته هزار نفر بر اینهمه که خدام
سومات بودند احدی باقی نماند بقیۃ السیف بمشادہ این احوال بانہا
از باب استیمان در آورده و بدرگاه سلطان نهادند و بدادن جزیرہ و خراج
و پیشکش راضی شدہ استدعا نمودند کہ پادشاہ متعرض سومات نگشتہ

نکشته هر مبلغ نقد و اسباب و جواهر که امنای دولت را در خاطر گذرد و باندگان
از خالصه خود و سپیم مشروط بر آنکه پادشاه از بها بخاغم رحیل و بجانب غزنین
عطف عنان فرماید و زرا بصلح و عدم تعرض بسومنات راضی شده مقالات
براهمه را بعرض سلطان رسانیدند و او در جواب گفت که اگر در صحرائی محشر و روز
فرج اکبر در مقابل آذیت تراش و او دارند و گویند آن آذیت تراش دین
محبوبت فروش است چه جواب گویم اما سر نیز بر انداخته چیزه نتوانستند
گفت و بار دیگر براهیم جنگ در پیوست تا بجای گشته شدند و سومنات
مفتوح شد سلطان بدست خود بتزین بر شکم آن بت زده بشکست و از
جوف آن آنقدر جواهر که آنها ریخت که بآن بزرگی و سنگینی کسی ندیده و نشنیده
بود و از بختانه و بهتای دیگر نیز آنقدر بدست آمد که خزاین روی زمین معادله
با عشر آن نسیک کردند جواهر ثمن و لالی آبدار که آنها را بمیزان کیال بپیچید
ضبط بر آوردند و بخزینه حاکمه سپردند و در گوش آن صنم سی و چند حلقه
طلا در وقت شکستن بنظر سلطان رسید از آن پرسید عرض کردند که هر یک
حلقه علامت یک هزار سال عبادت است و حال سی و چند هزار سال است
که این بت بمجد و خلائق و آنرا پرستش میکنند و اعتقاد می کنند که فرقه هندوستان
اینست که در عالم و صنم بودند که امور عباد همه بید قدرت ایشان بود

بیاکنند و شفا دهند بلکه سازند و زنده نمایند و از راج غلایق از آدمیان
 و جنسیان و حیوانات بعد از مفارقت از اجساد و نزد ایشان حاضر شوند
 تا هر کدام را بهر حسی که خواهند روان سازند یکی سوخت است بود
 که در دست سلطان محمود شکست و دیگر تکرانات است در و کین باقی
 و ذکر آن بمقام خود خواهد آمد و در آن شجر بود مقبره و بارگاه شیخ اجل
 عارف ربانی شیخ محمد علی جیلانی متخلص بخرنجر شریف الشهداء و الصید
 و سی از اخلاص قدوة العارفين تاج الدین شیخ ابراهیم زاهد جیلانی است
 مرشد شاه صفی الدین جلالی سلاطین صفویه انار الله بر بانهم و هو
 كالشمس فی رابعة النهار از غایت استهاری نیاز از اطهار است لحوال
 افاضل و مقدسین این سلسله جلیله که بعد از قدوة العارفين مصطفی آری
 مستفيضات و قدس بوده اند چون شیخ جمال الدین معاصر شیخ اجل بهاء
 علیه الحمد و شیخ عطاء الله و دیگران برابر باب بصایر پوشیده نیست
 شیخ قدس سلاله آن خاندان مشعل افروزان دودمان بود و اصفهان
 خدمت و اندرز بزرگوار خود و مولانا محمد صادق اردستانی و فاضل علامه طهرانی
 سبحای فسانی و شیخ خلیل الله طالقانی که هر یک فرید و هر دو حمید عصر
 خویش بوده اند و فضیلتی دیگر در اوقات سیاحت کسب فضایل نموده بجا می

که بایست رسید از خورشید چنانست با سبب فاعل او ذره باز نشود و درود
منقبضش در حله نشاید چنانست از ای انا هم و مبرع خواص عام و در جمیع علوم
اولین و آخرین و ارتقای نفس باطنی در این صیقین انا هم و مقتدا
عالمی مقام بود عنایت از بی و رحمت لم یزلی ذات مقدسش را و عالم
ایضاً دست پرور و فیض جمیل و قابل استفاضه علوم مجرب ساخته و پرور
طبع مهر آسایش در ذره پروری مستعدان خورشید شستار و مسن قدر جگر
مستفیدان و مخفوران از اکسیر تربیش طلای دست افشا بر زمین و ایام
و احوال مقتضی شده که چون او فاضلی سخن کو بر صحنه وجود نیامده و کلام وحی
نظامش در فصاحت و بلاغت و سنانت و علاوت عربی انا هم فاعل صیبا
نظم و شراعتی المرام و اقصی المقام از تقاضا ده چنانکه اینمرا خب از آثار
کتاب در سلکش در رساله که المکرام در بیان قضا و قدر و خلق اعمال و کتاب
موسوم بحدیث العمر که در اوقات تحصیل و ایام مطالعه سالهای و ناز بهرگاه
بیکی از مسائل مشکله فاضله ظفر میافت در آن بینکاشت تالیف نموده و
فاضلی را چنین تالیفی میسر آمده باشد واضح میگردد و این جمیع غنون علمی کجایش
در آن هست و لایق بذخیره خزینه سلاطین قدر شناس است و در سایل متفرقه
دیگر در ابطال تنازع و در فقه و حدیث و غیره آنقدر ره دارد که تفصیل آنها

دشوار است و از این تالیفات چهار دیوان رفیع بنیان او در فارسی
مضمن می هزار بیت غزلی که هر یک از آن کتب اربعه بحسب لبالب از لای
تین و کلزار است پراز کلمای از نیکین جلالت قدر آن زنده جاوید بر میسرند
و علمای عالیشان و جمیع صاحب نظران ظاهر و پدید است و الحق عبارات متبحر
آیاتش بدرجه علیا و ذروه قنوی رسیده و فی کلک طوبی مثالش نیل خجاست
بر چهره اکثری از بلغا کشیده است در ایران روزگاری بعزت و احشام داشت
و نزد شاه سلطان حسین شاه طهماسب بجلالت قدر و علم و شایسته ممتاز و چون
نور دیده باغ از بود هنگام استیلائی افغانه بآن دیار و تسلط پادشاه چهار
تا در شاه افشار و غضب سلطنت از آن خاندان معدلت شعار بیاس ملک آن
و دو مان علیه و از فرط علم و همت و غیرت و اطلاع بر حقوق سلاطین صفویه بسلاطین
با بریه و عدم اطلاع بجمادات مردم ایندیار که اعم از سلاطین امرار و سپاهی
و رعایا هرگز بیغرض با کسی آشنایند بقصد استمداد از محمد شاه وار و پند و
و چون بشاه جهان آباد رسید و از اوضاع و احوال و گرفتاری پادشاه پند
امر مطلع شد بغایت نادم و پشیمان گردید و آنزبان از سطوت مآور نشاء
بر فرق نداشت و باز بآن حال دو سه مرتبه بقصد وجود بایران تابلاهور و
نواح رفت و بسبب عوالتی رفتن میسر نیامد و پادشاه طهماسب قبل از گرفتاری خود

خود مکتوبی در محال ادب با و نوشت و او را طلب نمود و او را به هند وستان
می آمد که آن نامه با و رسید و این قطعه را تو مشقه میاد شاه فرستاد و مستحق خوا

ای سباهی که از اثر رنگ بوی تو	خون گریخته و بهر کمر گلستان کنم
کنجینه نفسیر کشایم بهر تیغ تو	بست و دل نیاز جوایز نشان کنم
مهر گلستان بوسه شرم از لب نیاز	تو ای هم شار راه تو ای خورده دان کنم
که خامه بزود از کف خود و نور مشقه	ای بهار راز حیا خوی نشان کنم
هر جامه پیش تجلی خصم افکند شود	از طعنه بی بناخن شیر زبان کنم
از اعتدال طبع تو که سر کنم سخن	صد کل بدامن تنی مسر کان کنم
نگه داشت جوش عیشه ز خجلت کف مرا	تا خامه و شنای تو رطب اللسان کنم
از گردش زمانه تا ساز شد ضرور	چندی و دایع بزم تو ای قدر دان کنم
از صبر میزند دل مغرور و لا فها	خواهم که خویش را بفراق استخوان کنم

با بجمله از لاهور بشاه جهان آباد برگشته سکونت نمود و چون اوضاع آن شهر
سستمن طبع او نبود به بنارس آمده و از معاشرت مردم و امن افشانه سکن
گزید و در لشکر ابوجاه رحمت حق آرمید اللهم ارحمه و اغفره بارگاه او در آن
کفرستان سطاق زمره انام و بهر دو شب و پنجشنبه بر مقبره او از زوار
عجیب انبوه و از دحامی است از آن عالینجاب است در نثر و بیاجه که بر قصید

لامیه خویش و در کلمه بسم الله لسان حال ترجمه مقال بسیار با لغت
 اساس مشکلی گویاست که یکی از آثار قلم بدیع الرقم قدرت اوسبغه معلقه
 سنج شده است و یکزده از پر تو انوار فیض او مطلع مهر عزت است روشن
 عالم جرمانی ایجا نمود و در و بیقیاسن شمار کرد باس کیوان فاسد الاحقرتی است
 که بیت القصیده نظم سداد و رابطه سلسله مبدأ و معاد است صلوات الله
 علیه و آله الاظهار الامجاد انتهی و از اشعار رابقه اش باین چند بیت صغیر طراز

نمود از قصیده لامیت

یا حادی الورد عجم بالقرب من ظل	و اقراسلامی سلیبی منتهی اصل
الوسم والوشم والدارات دادسته	لیربق فی الحی من ظل ولا ظل
این الفریق الذی لافرق بینهم	اجسامهم خلقت روحا بلا ثقل
این المحبود التي اراءهم فتمت	ابواب دار الهدى كالاعین النجل
ابن البدور التي انوارها الممت	كالنار من علم فی السهل والجبل
الارض يبلغ من عیشی منا کبها	لیست موافقا کالماء للعسل
من بعد بعد هم لرحیل فی نظری	الا الذموع وقرب الوعد بالاجل
الام نقسی بضنك العیش صابر	لله لا شهیدی یا صهیجی ارحیل
لیت الفریق الذی فارقتهم علوا	مر الفراق و بعد الحبیرة الاول

اها الضعفی و بعدی من یفهم
یا حاوی العیس بشر فی بوقفهم
حل الصبابة فی دار ضعت بها
اسمع کلامی و دمع لامیه سلفت
انتهی باختصار بسیاری فارسی قصیده

لا اقدرن علی التویل والنقل
وهذه مجتبی خذها بلا مطلق
آمنت فی المحی بالغزلان والغزل
الشخص طالعہ تغنیك عن فصل
پیوند بود بارک جان فارستم را

گو گو که که شاداب کند نشن الم را
دار دلم و در کره آبله بیم را
پیچید قلم نجیب شیران اجم را
من آدم و هرم نشناسم آب و عم را
آن بخاطر نیست قصیده ه
بسیک حرم خانه و نا قوس منم را
که خوان سخن را با خوان فرستم
بر خیم جگر با نسکدان فرستم
صفیری بر غ کستان فرستم
شمسی بناف غزالان فرستم
بعجز بیاتان قحطان فرستم

صد شکر که در وادی قصیده حرم را
بخت اربنود قوت بازوی بهرست
میز بیدم ایا به نسب نامه نازم
قصیده دیگر باین بحر دارد که بجز مطلع
یک پرده نشید است صلا کوش اصم را
قطعه حزین از تقاضای همت برانم
ز شوری که از سینه ام موج رن شد
شکنج قفس تنک دارد و دلم را
ز خاک ره کلک آه و حسد امم
در این قطعه سال بلاغت حدیثی
چو برقع کشایم ز رخسار سمنه

فروغی بخورشید تابان فرستم
 کمدارمغان حکیمان فرستم
 چو شیرازه بندم بلقان فرستم
 بدریادلی زاده کان فرستم
 سوادمی بخاک صفایان فرستم
 بجاک سینه داروغه دستی و رفودستی
 حمایل دهم در گردن آن تندخو دستی
 که دستی رهن ساغر بود و دوست بسو دستی
 سرت کردم بکش کاپی بزلف مشکبوس دستی
 صبا و اغافل از خاکم برآرد از دوستی
 بود و ختم پریوسته دستی در کده دستی
 خزین از شرم حصیان میکند از پیش دستی
 زبان دان محبت بوده ام و یکفرمیدم
 خزین از بای ره پیا بسی فرسودگی و بیم

کلام من از نهیم شاعر فزون است
 برانم که اوراق اشعار خود را
 تراشیدم از دل سخن آینه شایه
 ز کاک عراقی نژاد خود از به دست
 بدستم داده دستی برده در ختم خود دستی
 خوشار و زری با کو تاه وستان لطفنا بود
 کلامین دست خالی دهم تا سبج کردم
 دل مجروح را شور قیامت در کیربان کن
 سراپا ناز من از تر بتم دامن کشان کند
 ز کمظفی بیکسافر خوارم نشکند چون گل
 کفم را در دعا وصل تشنه عا بنود
 قطعه در حالت نزع فبزموده
 همین دهم که کوش از دوست آوازشی شنید
 سرشوریده بر بالین آسایش رسید اینجا

و در بنارس عالی مسجدی است از بناهای اورنگ زیب بر لب رودخانه کنگ
 بزرگ و با اسلوب و از اماکن با فیض است و آن تجا به بود که آن

که از شکست و بجای او مسجد ساخت یکی از پیراهمه معتبر که سرآمد رایان
 بود در وقتی که حکم شکستن تپخانه و ساختن مسجد رفت بحضور او نگ
 زیب این بیت را بعرض رسانید بین شرافت تپخانه را قوای زاهد
 که چون خراب شود خانه خدا گردد و در آن شهر بودم که مرحوم فضل
 حسین خان فرمانی از نواب آصف الدوله نرسینداری که بر سر راه بود
 و از خود بدرقه و مردمان همراهی و سواری و بعضی مایحتاج سفر فرستاد
 و خود نیز نامه منتظمین شتاب درآمدن نوشت روانه شدم و بعد از دو
 روز به جوینور رسیدم و آن در سابق ایام شهری بیکران و بغایت معمور
 و مقرر سکونت سلطان محمد فخرالدین تعلق بوده مسجدی در شهر و بی عظمت
 در رودخانه که در وسط شهر است ساخته اند و هر دو از ابنیه عالیند
 و مسجد را یک چشمه بنا نهاده اند که در آن ده دوازده هزار کس گنجایش
 شود و پل نیز در نهایت استحکام است که بمرو و دیور خراب نگردد و این شهر
 دارالعلم هندوستان بوده و طلبه علم از هر دیار در آنجا میفرستند و تحصیل
 و تکمیل میکوشیدند و مردم آن نیز بعلم و فضل و جود و حسن شهرت یافته اند
 از آنجمله بوده است مولانا محمود جوینوری که در عصر خویش بفضیلت علم و
 نزد شاه جهان بن جهانگیر مغرور و محترم بود و فرایده شمس باز نفع کتابی در محاسن

بیان و ارد در خدمت خان مرحوم بود بنظر من سائید و من بخشید در میان
 آن طولی داده و شاه جهان راستوده مربوط نوشته است اکنون آن شهر
 خراب و ویران و از علم و تحصیل آن و طلبه نام و نشانی نیست و کینش
 آب و هوا و جو الکالی با وسعت و فضا است کل باس سفید و نشتر را در
 کل صدر برگ در آنجا و فور و ارد بیرون از اندازه قیاس در باغات اطراف
 شهر از هر طرف تا چشم کار میکند گلزار است و درختان گل و کلی که میدهند
 آن بلندی و بالیدگی که در جانی دیگر است درین دیار نیست نشتر و
 یاسمین از کینش دست نهایت زد و ذرع بلند تر نشوند و گل نیز آن بزرگی و خود
 نمیدهند و بسبب طوبی اتی که در هوای اکثری از بلادین دیار است آن
 جدت بویا هم ندارند و در نشتر از بس بوفور بود تمام آن آبادی و در و دیوار
 و هوای که می وزید معطر بود و عطاران خانهای وسیع دارند که در و دیوار
 همه اطراف با پنجره کاری است تا هوا با بویان در آید و در آن اماکن کبچدر را
 از گل فرش و محاف کنند و علاوه تا چهل روز و اکثر آن تا چهار ماه و هر روز
 کلبه را تازه کنند بعد از آن روغن آن کبچدر را گیرند و آنرا با طرف هندستان
 برند قسم اعلاای آن قایم مقام عطر است و زنان این دیار بر کسویان و هندو
 شاه کنند و خالی از کیفیت نیست و در اکثری از بلاد و قری تمامی محمود این کلبه

کلبا بهم رسند در باغها و خانههای اعظم بیشتر نستان و یاس سفیدست و کلی
 دیگر بهم رسد و آن نیز در جوین بیشتر از جامای دیگرست شبیه بکادی خرمایل
 بسفیدی و آنرا کوره بر وزن زبره گویند و بناری نیز کادی خوانند از نیز
 عرق کشند و باطن برند و خواص کرم و تر بد رجه اول و بدل بید مشک است
 در تقویت قلب اعضای ریشیه از آنجا که روانه شدیم نواح لکهنو و از اعمال صفت
 الدوله بود و یکی از منازل درختی دیدیم که مجموع قافله و مردم بهرایی که زیاده
 از پانصد کس بودند در سایه آن منزل نمودند و آنرا درخت بزرگ بر وزن حسره
 گفتندی و ختی است از گردگان بزرگتر که در ساقه آن را پیچوند بقدر پنج نزع
 شاخه و دره آن بود شاخهای آن بالا روند بقدری که باید و بکمالی میرسند
 از بالا خم شوند و رو پشیم نمکنند تا بزمین رسند و فرو روند و بهر شاخه با
 ریشیه دو اند و درختی شود و شاخهای آن باز بالا روند و بزی آیند همچنین همین
 شود و گویند بعضی درختان سال خورده در پیشها و جنگلبا بهم رسد که یک میل از
 راکفته است و تمام آن مسافت مدام سایه است و از آفت خزان نیز
 مصون است و همیشه شاخهای آن بهم متصل اند و از آن منزل گذشته به جا
 باغات و عمارات امرای لکهنو بودند که در آنجا منزل میشد انهار جار
 اماکن با صفا و عمارات به کلفت تا آنیکه وار و لکهنو و نجدت برادر و الا کهنه

سید محمد جعفر و مرحوم خان ستیفیض شدم و از رحمت آن سفر طولانی نمودم
 لکن بجزند های مکتوبی بزرگ شنوا از بلدان عظیمه صوبه آو و برون مدو
 اقدم شهر های هندوستان است بنای آن را مورخین بنوازی چند لک
 سال دارند مورخه بی درو دالان و سواد اعظمی میسر و سامان است حصار
 شهر پناه و قلعه در دوازه اصلاندار و چنین است حال اکثری از بلدان
 عظیمه این مملکت مانند کلکته و مرشد آباد و عظیم آباد و بنارس و غیر هم
 هیچکدام سوزند از بد کس از هر جا بخواهد در آید و بیشتر بسبب وسعت است
 که احاطه تمام شهر و شوار و خوف دشمن و زود و قطاع الطریق که ناکاه در آن
 و آید هم نیست خاصه لکنو که وسعت آن از اندازه قیاس بیرون است
 عرض آن از خط استوا سی و یک درجه و چند دقیقه است هوای سالم و
 باعتدال دارد و در اکثرین در فصل تموز هوا بشدت گرم شود که اعظم
 و نازک مزاجان و مرم و اواسط نیز سر کس بقدر حوصله خویش خانه سازد
 و در آن رفح ازیت کرما کند و حسن وزن بس یشه ایست خود را که خدینیا
 روید و بنایت خوشبو و معطر است از زمین بر آزند و بدست مانند تار یشه
 و تار تار شود و حجر های وسیع خوش هوا دارند که دروازه های بسیاری آبرها
 گذاشته اند و آن دروازه را از فی پنجه کاری کنند بحیثیتی که هر وقت

که هر وقت بخواهند گذارند و اگر نخواهند بردارند و آن پنج بار از خس پیرانند
و بران دمدم از فوار که بر شکهای آنضرب رند آب پاشی کنند و گو
بان رسد و باندرون در آید سرد و خوشبو گردد و در آن موسم بختی نیست
که باید و بی آنکه چاوری یا چیزی بر دوش کشند از سرما خواب نیاید مانند
ضیض خانه و کاشان که ذکر آن در صدر رساله گذشت و مثنی است که از آن
براتب بهتر است و در خانه های اعظم در خس خانه و در آن خانه از اندرون
نهر آبی جاری و بر سر دروازه فواره کج لوله در آن نهر نصب است که خود بخود
از آن فواره آب بر تمام آن دروازه که خس آگین است رسد و محتاج بانیکه
سقا یا خدمه در اندرون در آیند ننهند و عجیب گیتی دارد که یک اقسام
خزیره در آن شهر بود و بهتر از بلدان دیگر این کشور است و چون آن
شهر را ابتدا آباد کرده رایان بی سبب بوده است زمین تمام آن شهر
پست و بلند و خانه ها و عمارات عالی سیکه با علی وجه بلندی و دیگری باری
مرتبه پستی است و گاه هست در یکخانه مقدار از زمین آن افتد بلند است که آنجا
منزه است بام واقع است و قدر دیگر آن پست است بشا که نسبت به
فسر و آینه و کوچه و بازار و گذر مانیر همین نسبت پست و بلند اند و عجیب
است که در لکن و دیار سر و سایر بلدان این کشور تا جایی که خطه زمین

در آمدند هوای تابستان در گرمی بخوی است که ذکر آن گذشت خاصه
 بنگاله و نواح آن و با افراط گرمی رطوبت بسیار دارد و هوا از منستان نیز
 القدر سرد نیست که آبها در ظروف و اوانی بسته شوند یا بنده برف از
 آسمان بار دیا مردم محتاج بکبر خانی و افزون شدن آتش باشد یک بال پوشش
 یک قبا می پندد و اگر کافی است باین هوا در چل منستان شد بایر و جیل برق سازند
 و تا تابستان بکشد دارند و در سرکار آصف الدوله دوازده ماه آنقدر بود که
 بامداد اعزّه هر روزه از سرکار او می رسید و آن چنانست که در خارج شهر ما
 صحرایی وسیع که از درختان و شجایر خالی باشد بجهت اینکار مسطح و هموار کنند و آن
 را بگاه جو یا پوشش بربخ فرش نمایند و بر آنها آب بسیار باشد و شهابها
 سفالین نازک بر رو آن پوشانند و بگذارند و بر سر ده طرف یک آدم مستین
 و یکی دارد که در آن آب نمکرم است آخر شب نیم سحری و ز قدری از آن
 آب در آن ظروف ریزد و فی الفور بسته شود و بقدر نیم انگشت کما بیش بخند
 کرد و همانوقت همه اجمع کنند و بگویند و در بخ چال اندازند شنیدم در سرکار
 آصف الدوله بجای در نواح لکنه و تا چهار منزلی برف سازان معین بودند
 زیاده از دوازده هزار کس و در شاه جهان آباد باب خیر بجهت فقر و مساکین که برف
 ندارند در هر محلی یک یا دو تاجها بیاویس ساخته اند و آنقدر جفر کرده اند که آب بپسند

رو
 سی

راه جهان

ر
 نه اند

نرسد و از زمین آب بر نیاید و زمین و دیوارهای آنها از پایین تا بالا بفضای
حیث سبز که فطری است معروف و در سر کردن آب نظیر نذر در کف انداخته
رشتان که مملو از آب کنند و پس باز آب سنگ ساروج محکم سازند که هوا
در آن نرسد و در تابستان گشایند در تمام موسم که آب آنها بهما سر و
که در رشتان بود و در لکنه جمعی کثیر از قزلباشیه سکونت داشتند و فرمان فرما
بود نواب آصف الدوله بهادر محیی خان و از احاد سعادت مند خان برهان
الملک که از اعظم امراء محشدهای و در تاریخ نادری محلی از احوال و مسطور
است از اعظم نیایش بزرگ بوده است و آصف الدوله اگر چه در ریاست و
ضبط مملکت و تنبیق امور حکمرانی آنچه میبایست نبود و بالذات از عهد
تمتیت امیر خطیر ریاست بر نیامد و بتأیید انگلیسیه فرمانفرمانی بالعصر شد
لیکن در سخاوت ذاتی وجود فطری حاتم روزگار و در ایشار و بدل بهر وسیع
و شرف بی اختیار و احدی نبود که از سخاوت کف دریا بازشن بهر بهر
در نظر متمش بحر و کان عالم را قدر برک کامی و خزان زمین را مقدار سیرک
بنود کاروان سرکار عالی بجهت زوار و سکنه عتبات عرش در تجاس ساخته بود که مدام
جمعی کثیر و جمعی غفیر در آن بودند از روز و روز و در مواجب بجهت هر یک بقدر قوت
او معین میشد تا روزیکه روانیکه دید که بایشان آنچه مقسوم او بود با و می رسید و یکی از

کارهای خیر آنجا و میزاد و در آن آب فراتست بارش غری علی ساکنها الف
 تحفه و سلام که سلاطین صاحب رت و خواقین بشوکت بارز و و قمنای
 انکار در کنند فیاض فعال ابواب خیر و توفیق برسد آن بزرگ بی
 حال شوده آنقدر نخل بر آنکشت جو داوخل و آن توقع رفع و افتخار منیع
 تار و زبستخیز نام نامی او سبیل کردید که عالم و عالیا تا آغاز محشر و نفع ضرور
 دوم در داستان نامه از آن باز گویند و بجهت آن طلب مغفرت و آمرزش
 نمایند از فرط ولای ائمه اطهار صلوات الله علیهم و بعد و جندی که بر اسم تعمیر
 واری سید الشهدا داشت تعمیر خواست سید عالمی و جنب آن قریب بخانه خود
 بنیانها و مبالغه خطیر صرف عمارت و ترین آن نمود از دفتر و از آن بزرگ
 و مردم ثقه که در آن امر و خیل بودند شنیدیم که از دو کور و رو سپهر بنا و خرج
 آن شده است در تمام این کشور عمارتی بآن بزرگی و وسعت و روح و فضا
 جای گیر نیست شاه جهان در اکبر آباد مقبره دارد دستی تاج کنگ مردم از
 وضع و اسرار آن حکایت غریب کنند که عمارات متعدد و با توابع و لواحق
 و بیوتات و اماکن خدمه همه از سنگ مرمر و منبت یغیر و زه و شمع و عقیق و لؤلؤ
 اند و گویند بوزن سنگ کل آن طلا خرج شده است آنرا زنده ام این
 تعمیر خانه و مسجد را که دیدیم از غرائب اسبیه عالم است از آن مشتمل است بسیار و

اصف

بر چهارده کنبه که در هر کنبه سی جا یکی از ضرایح مقدسه چهارده معصوم است
 که از نفقه خالص همه را ساخته اند در ایام عاشورا که آنرا زینت کنند شبها
 بقدر چهارصد یا نصد چهل چراغ بلورین آویز و دویست و چهار چهل چراغ مجلسی و
 فانوسهای بلورین که در همه شعبهای کافوری نصب کرده اند روشن شود
 و ساعتی طلا و نفقه از هر قسم و باب طلا و مصحح بخت زینت جایگاه
 نصب نمایند و در دیوار اندرون بنایم آئینهای بدن نماست که از
 عکس آینه شمع و چراغ که بر آن آئینها و اسباب طلا و جواهر افتد آینه تمام
 کوه نور و رونق شکن و آد طور کرد و پیشانیه تکلف هرگاه ناظر از قدر
 مسافت در آن تغریه خانه بنید دریائی از نور مشاده شود سه لک و یکصد
 خرج آن ده روز از سر کار او معین بود اگر خیری زیاده آمده بود و از بزرگان
 میرسد در فنون سپاسی کرنی و ادب رزق از تفنگ اندازی و شمشیر آزمائی
 و کمانداری و قیلاج زدن بی نظیر بود و چون از جرات بهره نداشت همه اینها
 را با مال منیو دگر دیدیم که مرغ را در پرواز تفنگ ده است و گاهی عالی
 داشت که کمتر زبسی را میسر بود از اوضاع و سامان و اسباب و اساس درخت
 او اگر شمشیر گماشته شود موجب اطباء ملال نکردگان است بجملاست
 کتاب منتخب خوش خط پاکیزه که بر هر صد مجلد یک کس گماشته بود

در کتابخانه او دیدم و اکثری را بر فاقت خان بتدریج سیر کردم از اقسام
فنون و اصناف علوم عربی و فارسی انگریزی نظم و شعر تاریخ و دیوان
و مانند بود و قطعات زیبا تعلیم خوش نویسان اولین و آخرین تصاویر
مصوران ایران و هند و روم و فرنگ انقدر داشت که بجزی از دین
اینها فراغ حاصل نیست مجلدات بسیاری از کتب علمی نظیر در آمدند چون ایام
و مدارک و مسائل و مفاتیح و کشکول و بعضی مجلدات بجا را الاوار که همه بخط
مؤلفین بودند از کتب کتابخانه در تحویل او ببردیم که مفید مجلدات
علی اند که بخط مصنفین اند و از کتابخانه سلاطین تیموریه بعد از تحریک سلطنت
بدست او افتاده اند و الحق آنهمه خزائن و دقایق و سیاه طلا و جواهر که
داشت معادله با عشر عشر کتابخانه او نمیکردند و با آنهمه سطوت و جلالت
بعایت که او چک دل با همه خاصه با علما و سادات و مومنین و در دار هر خدایه فرو
مایگان باشند سلوک مساوات کردی و نزد خود نشاندی و در تخصیف و تهنیت
عقلی عظیم داشت روز سوم بود که وار شدیم مرا طلب داشتیم با اتفاق روزم
تزد او چشم عاطفت نمود و از عوارض جهانی پرسیده و اطبائی که در سرکار
او بودند مرا طلبید و بمعالجه و تدبیر امر نمود و بامر افرمان داد که هر روزه و یکی از
بانغات سرکاری بقیض مشغول دارند قریب پانصد عمارت مغوش

مفروش و باغات بشهر در شهر دیر و آن داشت که هر یک معین خود بی نظیر
 بودند فلان قریه و باغبانان چینی در سرکار او بودند که در چین سبک
 و طراح خیابانها و پیوند درختان دست و بازوی مهر و کار بازیده سار یک
 ازان قطعات را از شک روضه رضوان و حسرت افزای فوجها اصفهان
 میبستند و یکی ازان باغبان که بعیش باغ مشهور بود و دیدم که از هر قسم درختان
 که بود قد آنها زیاده از یکین عرض و دو ذرع دست نبود و همه از میوه پر بار
 بودند و قسمی از کل کلاب بود که چهار فصل مدام گل میداد و در موسم
 و در غیر موسم کمتر و این گل در بنگاله و بلدان دیگر نیز میسود و فغان از
 چین و خشت آنرا آورده اند و اکنون در تمام قلمرو بسیار است و از درختان
 کوچک پر سبدم بیان نمودند که از اختراع مردم چین است که درخت
 بزرگی که باشد هر گاه خوانند که بزرگتر نشود و بهمان کوچکی عمر و بدانان در
 بزرگ شاخ را که پر بار باشد قطع کنند و بجای دیگر نشاندند ازان بزرگتر نشود
 و هر ساله عمر دهد و طریقه بریدن آن شاخ بدینگونه است که مقدار کل بر آن شاخ
 چسباند و گه پاره بر روی آن کل چسبند و ظرفی را که در آن سوراخ کوچکی
 است پراز آب کنند و بالای آن کل متعلق آویزند تا همیشه ازان سوراخ آب آن
 پاره و کل رسد آن شاخ در آنجا ریشه پیدا کند بعد از مدتی که معهود ایشان است

کل

درخت

انرا از آنجا ببرد و بان کل و پارچه بچانی که منظور دارند غرض کنند و هر سال
همان مقدار عمر که در وقت بریدن در است دند و بزرگتر نشود و خیرت
شفقتا و در پنج و پنج و آنکه را دیدم که تا یک میدان همه از این قبل بودند
عجب کفیتی در نظر داشتند و هم در آن اوان بواسطت خان مرحوم و بان ایشان
تکلیف مناصب بلند و کارهای ستوده از حد نبود و چون یک مرتبه کور کوران
در چاه بدلافت ده و هنوز از آنجا مخلص نیافته بودم و ماندن در این دیار با
خویش مرکز مانوس نبود قبول نکردم و سر باز زدم و خان مرحوم شرم نکرد
که با او باشم و از او جدا نشوم و اگر آن اوضاع میماند دست بردار نبودند
و مرا بر آمدن از آن شهر دشوار می نمود و بعد از سه ماه که در آن شهر
بودم بهزال بدن بالمره بر طرف شده بکلی کمال آدم و اخوی محمد علی را بجهت
انجام امور نکاح و کارهای دکن روانه کلکته نمودم و با دو کفتم که متعلقا
و منسوبان روانه ساز و بعد از روانگی او باندک فاصله اصفالدوله این
جهان را بدرود و داعی حق را اجابت نمود و شریعت او لایزال است
و چون با همه رافقی یکسان داشت و در آن روز و لوله عظیم در آن عصر
نمونه روز هجرت و فرغ اکبر برخواست عامه خلایق از مرد و زن بگریه و ساز و سمع
و بقراری بودند و از در و دیوار آن شهر صد آشیون بلند و عجب استیغری

تجیر نمی بر پا بود و در همان تغیر خانه او را مدفون و سپید خوانده او
وزیر علیان را بجای او منصوب نمودند و او بسبب حد انت سن و کم ظرفی و کم
قابلیت ماده جمعی از او باشنا با خود یار ساخته مشورت و مصلحت ایشان
دست تظاول بجز این اندوخته دراز و باز ای عجز و رعایا دست اندازند
خان که نائب و بود و جماعت انگلیس او را از حرکات ناشایست ممنوع و از
بعض امور سوابب الاختیار داشتند او را منع و زجر ایشان بخاطر گران آمد
بفرام دیدن خزان و بست طهارشتی و ژرم که با او دم از جانب
میزدند با انگلیس از در عناد برآمده بر سر در خان بملاطفت این احوال از ایشان
ستغنی شده بخانه خود نشست و بسپهر فاصله و اندک مهلتی بهنگام طلبان
بکچاق و دو هم زنی شماره آتش را بر آتخته مشعل ساختند بحدیکه وکیل سرکار
کهنی نیز از رفت و آمد نزد او پاکشیده مراتب اینی او و استغفار بی خان را
بکلمت عرض داشت در آنوقت بتقلید آصف الدوله یکد و بار در خلوت
از من مصلحت خواست که دوست و دولخواه من کیست و مال و انجام کار
و مصلحت وقت چیست من بآنچه در از زمان صلاح و بقای ریاست او بود
او را دلالت کردم سخن از من شنید و نفهمید فاصابه نا اصابه و گور نیز به استماع
اجاز او با جمعی از اعاظم انگلیسیه بر داک در نه روز از کلمت بلکهنه و

رسیدند و بفرکار او افتادند و چون بعضی از اعرای هنگام طلب و بخت
از سیاه بیان و مجموع او یا بشن یا او یا را بودند انکلیسیه یک فتن و غزال و ناکاه
اقبال نکردند و بتدبیر کوشیدند چه اگر در وقت از در محاصره در می آمدند
بطول می انجامید و باعث مفسده و سفک و ناراحتی گناهکار و بیگناه بود و بوی
تنازع ایشان بسیار از بخره در عیال می شهر یا مال حوادث و خائنها
بتاریخ میرفت و گاه بود که خزاین همه بر باد می رفتند گورنر با او از در طلب
و ملاطفت برآمده از جانب خان و وکیل کسبی معذرت خواست و هر دو را
نزد او برد و افتد را با او خوشش و انجا نمود که او سبک مطمین خاطر گشته
استشمام غری که کرده بود با مله از ضمیر او چو گردید پس از چند سکه گورنر را
نموده اظهار کرد که هوای شهر نیراج من موافقت ندارد و چند سکه در
خارج شهر در محراب حبه اصلاح فراج میانم و باز بشهر می آیم و چنان کرد و در
که دو فرسخی شهر از قری میموره است لکن بنیام نموده قرار گرفت و اتفاق
سرکار کمپنی را از هر جا با سران و سرداران انگلیسیه طلب نمود و با ماور
انصف الد که که زنی عاقله و سخن او را نزد اعلی و ادانی شهر قبولی بود
و جمعی از اعاظم که از بد زنتاری و وزیر علیان ستوده آمده بودند در حق
و پنهان سازش نموده و بهانه پرستاری و پیش احوال او در بی بی پور آمده

آمده مانند وزیر عیسیان که دید دیگران با گورنر بیرون میروند و او کلی مطمین
بود و هر روزه رفت و آمد می نمود و انگلیسیه با او در کمال ادب برخورد
می کردند و زیاده خاطر جمع گشته بهیاس پاسبان طرانشیان از شهر بیرون
آمده در اردو ماند و بعض اعظم که با او موافق بود و در برفاقت او نیز آمده افتاد
نمودند و خواب وزیر نورک خانه و لشکر میان قدر انداز و سواران جنگی که در شهر
آماده و مهمی و منتظر فرمان او بودند مشاهده نمودند و اتحاد او با انگلیسیه
نیز همه را مطمین خاطر نمود که ما را با هم واقعت و یگانگی بهم رسیدیم از ما خلوت
تعبیق دست بردارید انجاعت هر کس بی کار می کرد داشت رفت
پنهان گرم جوشیها از طریقین بطور میسرید و گورنر یاد گفت که چون
اراده انگلستان و خود بوطن دارم میخواهم که ران لشکر میان کمپنی را که در این
گرد و نواح اندیده باشم و با ان خطه شما نیز در آمده باشند و در حقیقت آنچه
که در اینجا می اندوزم و کران این سرکار انداز و بحالات و دوران کار خورسند شده
در طلبیدن تا کمید نمود و من نیز تکلیف گورنر و خان و خوف شور و لشکران
در شهر در آنجا بودم و بدیده عبرت میدیدم بر کج بینی و کز اندیشی او غمزه متاثر
و بحکم و حوصله و نیکی و تدبیر انگلیسیه متحیر و متفکر بودم و در آن حال او و جمعی هدایت دپاکه
با او بودند و سخت تا اینکه افواج سرکار کمپنی با سواران انگلیسیه همه

رسیدند و گوزن سیرت بر کمری که از اعظم با او باقی مانده بودند با ستیاست و
یاری ما و اصف الدوله همه را با خود متفق ساخت و اوست باو دوست
و بهر شراب غفلت بود که چندی مشهور باو نمی شد لشکریان سکرگامی
بجایگاه گوزن حضور او قوا عظمی کردند و او هر یک از سمران در و سارا بجماع
رزقاری و عطای نقد و جواهر نوارش می نمود و انگلیس نو اب سعادت
علی را که در بنارس میماند و برادر حقیقی اصف الدوله بود در جزو طلب شد
بودند و در یک فرسخی اردو پنهان میماند و گویند که از هر طرف مطمئن خاطر
گشته دید که اجدی با او نموده است و روز بکشریان فرمان داد که تمام
اردو را بکنین شهر میان گیرند و بکنند که اجدی از دوست و دشمن
بشهر رود و لشکریان با بهنگی بی آنکه از اجدی جدا آیند شوق قدم بقدیم برداشت
اردو را محاصره نمودند تا نام بود که خبر محاصره اردو بوزیر علیخان رسید
مضطرب شده اسبجاست که بشهر رود و تدبیر اندیشد جنیت کشان از
رساندن اسب خاصه سرازیر و ندیکه از مقر بان او آسی باورسایند او
سوار شده از اردو که برآمد لشکریان مخالفت نمودند و پانچیمه که داشت
برگشت و یارانی را که برایشان کمال اعتماد داشت طلبید هر یک
بهانه از آمدن نزد او معذرت خواستند و او از زمان بهوش آمد

آنکه که خود را که و تنهایی یار و مایه در خیمه که داشت گرفتار دام بلاد بدیخی از خیمه
و ملازمان احدی نزد او مانده بودند آنست که کار از دست رفته و زمانه در گذشت
آمین بسته است بیت دست بسوزد و نخی گریست حاصل بیدار بخیر
چیزست و مقارن اینحال که یکساعت از شب گذشته بود بیکم گورنر چارچیان
بلند آواز در آرد و منادی کردند که حکم مادر آصف الدوله وزیر علیخان مغول
و نواب سعادت علی خان بریاست منصوبت عظام و ارکان روسا و اعیان
بزرگان و امرا سپاهیان در عایایمگی ریاست و فرمان فرمای اداریان
قبول و وزیر علیخان را مغزول مطلق دانند و سعادت علیخان که در آن قرب
بود با کواکب و جلال نمودار گردید آواز چارچیان که بگوش وزیر علیخان رسید
از سطوت سعادت علیخان بر خود بلرزید و چاره را منضم باین دید که نزد گورنر آمده
بقید اولمائی که پیشی را حنی شود و چنان که خود بیامی خود آمده بهمانه کور پناه برد
و تا آن زمان نیز گورنر پاس آداب را از استقبال تا بیرون خانه و سایر لوازم با او
مرعی میداشت جمعی وزیر علیخان را در خانه تنها گذاشته جمعی مستحقین بر او
گماشتند و مملی انگلیسه و اعظم همای سعادت علیخان بشهر آمدند و او را بر سر
فرمان فرمائی متکلی ساختند و وزیر علیخان را با چند نفر از اشهر روانه بنارس
نمودند و مواجب در سالی یک لک و نیم بختی او مقرر کردند که در کل عاقلست

کنشی با بسایش بگذرانند و به قدر کثرت و رویه نقد و جنس از خزینه آصف الدوله
گرفته بود آنها را نیز با واکذاشتند و این وقایع در ماه شعبان ۱۲۱۲ دست
دادند و الحق در این مقامات انگیسیه آنقدر حسن تدبیر کار بردند که حق بیان
ان دشوار است گمان بود که خلقی از طرفین ناچیز شوند چنان با همگی ملی
نمودند که یکی شمشیر از نیام و یک قطره خون از اندام بر نیامد و خان با زبانه نیاب
سعادت جلایان با برام او و اصرار گورنر متقل گردید و از غرایب حالات
و نوادر اتفاقات اینکه در امام اقامت بی بی پور جلوه حسن فرستگاری که
گلزار کجوی را غنچه تشنگه و بحر سبک را حسن و جمال را گران بهادری ناسفته
بود دل را ششینه و پریشان و دبیر عقل را بی سپردادی جزون ساخت گوش
نشینان دماغی بهم برانده سریشورش نهادند و مرا به احوال خود میرفتی
دست داده با خود یابین بیت نهمه سیرالودم بیت فرصتی گو که کسب منکر
پرستاری دل به آخر عمر من و اول بیماری دل به جاذبه از طرفین در کش
و کوشش و مباحثات نامه مانع جوشش بود و خرد خورده دان چند آنکه بتن زد
که داسمان محبت سپری کرد و در دستار رولق پذیرفت و شوق فزون تر بکند
گرفت و ناله رسا تر افتاد و بی تابانی بیشتر گردید و بلیت خسته بگذرا اگر روح
الامین است که فرخ طایر طوبی نشین است در آن وادی که عشق آتش فرود

اگر جنبه پرو باش بود x مئی بدین خط دل را عجب شوری و خاطر را طر فیه
 بیقراری بود که هیچ چیز نتلی نمیشد جاے اقامت و توقف بآن حالت
 بنود و قدرت بر رفتن نیزنداشتم بیت نه پای رفتن و نه جای ماندن
 مبادا کار کس ز سینگونه شکل بعض مهران بتدایر ستوده عارده نمیداد
 نفس بلند بیت بان را صنی نمیشد و عقل بجزیه کارگر رهی مینزد بیت مخور
 فریب که عشق آن شهاب کلگون است که در پیاله می است و چویشی جو
 در یکی از لیاسه تبر که از خلوص عقدت بدزگاه مقلب القلوب نالیدم و زال
 انقضی را سئلت کردم قبل از آنکه رقیب مهربان عشاق سپهر از دستگیر و آونیه
 در آید انتر مقصود دعا به بیت الشرف اجابت رسید و گو کب مسعود عار از رفتن
 اینجا طالع گردید و دهنده بیت اذان بلار نالی بخشد یا بجمعه بعد از جلوس
 نواب سعادت علی خان آرامی بهم رسید و هر کس بکاری که داشت مشغول شد
 مولانا محمد شوشتری خطا تخلص که شاعری لغز گفتار و مصاحبی پسندیده الطوار
 و پامن از شوشتر الفتی ستور داشت و از مدتی در آن شهر ساکن بود و تاریخ جلوس
 را بدین نحو در یک رباعی فرمود و نواب معظم او را امور و انکفات داشت و بی
 سر رشته مملکت بهم می پیچید ♦ ♦ ♦ ♦ ♦
 حق تاج اهل از سر باطل برود ♦ ♦ ♦ ♦ ♦ در روز جلوس حق بحق دار رسید

و مولانا در شوشتر که بسن تمیز رسید و طبیعت خود را موزون دید از اینجا برانگشته در
شیراز بهیمنه که جمیع فضلا و شعرا بود و بعضی بلدان عراق عجم با جمعی از شعرای
معاصر مختلط گردید و را تنوای روح پرور و صحبت سخنجووان فیض گستر زبان
او را روانی بهر رسید و بچیر که ایشان در آمد نازک خیال و قصاید غرا و مراسته
سینکود مدح ائمه هدی و سید الشهدا صلوات الله علیهم دارد و دیوانی بقدر
ده و دوازده هزار بیت از و ایراست و در شعر کرده سلمان سادجی را می
دارد و از قصاید سلمان عکس برگزین بازوی قوی و دست رسا میخواند
در تقریه خوئی بهیال در حسن صورت و سه ایدین نعمات و بهشت
در موسیقی و آداب صحبت عظیم المثال است و در مجالس تقریه و خواندن
مراثی هر قدر مردم بهر خوشوقتی و قناعت قلب که باشند همه را بمرتبه بگریانند
که بخود شوند و در مجالس شادست بزم مرثیه و بذله سنجی هر قدر که مجلسیان منموم
و از زبانه باشند بخت اند و به نشاط آورده پسند افتاده از انصف الدوله اغراض
و بروضه خوئی تقریه خانه که ذکر آن گشته است او را مقهر گردانید و تا حال
در اندیشه و بان خدمت عظمی افتخار و روزگاری با همسایش دارد و تا در آن
شهر بودم روز و شب پیوسته انیس و جلسین بود و دیگر نگین صحبت
و نعمات و دلکش رنگ کلفت از کانون سینه میزد و دوشاه جهان آباد -

و شاه جهان آباد که دار السلطنته سلاطین بابریه و از غایت اشتهارستغنی از بیاض
از کلهش چهارده پانزده روز مسافت دارد میان بزرگی و آبادی و عظمت و شکوه
و رونق آن در عهد سلاطین سلف از حوصله تحریر و از حیرت تقریر بیرون است
الکنون خراب ویران و در عمارات اعظم و ارکان که هر یک رشک غورق و سدیر
بیمحاب افتاده اند مسکن جانوران وحشی و دوان است و اکبر آباد که از بناهای
اکبر بادشاه است و شاه جهان مقبره تاج کج را که ذکر آن گذشت در آن بناها
آن نیست خراب و عمارات شاهی مشرق بانسدام اند شنیدم که در تاج
کج و مسجدی که در آن است فرزندان بعضی جانوران نجس العین را بنده
و پرورش کنند بسبب آن من یغیر ولا یتغیر پادشاه وقت و
و شاه جهان آباد میرزا عالمی که هر است که بشاه عالم شتهار دارد
از او جز اسمی باقی نیست غلام قادر نامی افغان چند سیه قبل سلطه گشته
یکه قشرا بقلمه که پادشاه و سر زمان و عمله شاهی بودند و آمده
قرب یکصد کس از یاده شاهزادگان عظام سلیح السیاده و خلقی بیشمار
از خدمه بودند بهر کس که سعیدند باند ختن سلاح اشارت کرد و احد
را محال آن نشد که دست خود را بر آرد و پادشاه را با چند کس از شاهزادگان
از دیده بینائی غافل ساخت و خزان و دقاس آنچه باقی مانده بودند

متصرف شده بادعای سروری برخواست رایان مرسته بسبب دواعی که داشتند
صبر نمودند که او پادشاه و شاهزادگان را با این روزنش نیدانگاه باد مصافحه
داده بقتل رسانند و پادشاه کور را باز بخت نشایند زمام حاکم سلطنت
را بجای بدست خویش گرفتند و به جهت پادشاه قوت لایموتی مقرر ساختند و تا
بهان وضع می گذرد امور سلطنت و نظام مملکت مختل میسر کس در هر حرب که
است دم از خود سری و خود را می بیند اما بجای از راه مکر و حیل و در پادان
عظیمه که در خطبه را بنام پادشاه ضرر برقرار دارند و سالی که تیره عریضه
و ادب سلطنت را سر می دارند و ازین طریق را منتهی شمار و بهر حرب
باد و هبند قضاوت کند و قریب است بشاه جهان آباد شهر می گویند و زن
نی شکر و آن شهری است بغایت محمود و آراسته و باصفاء و رونق از
بنگاه مبارک چپ سنگ است و ادراجی عالیجناب بمنجی مقصد یاب و رصد بندی
و انبلیلم انتساب بودینج محمد شاهی با تمام ادب تمام رسید و بنام مشهور
گردید و خود سر آمد رصد بندان آنتزان در جمله کارکنان و اعظم
حکامی عالیشان بود و شهر مذکور را با سلوبی که باید ساخته است و گویند
در هندوستان تمام آن رونق و صفای شهری نیست خانهای تمام سکنه
همه در عرض و طول بلند می مثل یکدیگر است و یکی بدیگر هیچی متصل نیست و بازارها

و باز از این نیز بهین نسبت اند و همه از سنگ سفید و سیاه ساخته شده اند و
در آن شهر است مقریاست رایان راج پوتیه پراج پوت بر وزن شاه نو
بمعنی اولاد و راجه است جماعتی کثیر و خلقی بسیار اند و بیشتری از شهرهای انصاف
را متصرف اند و عظیم ریاستی دارند با جاجت مرتبه هم چشمی کنند و برابری
ز قمار نمایند ضابطه رایان و اعظم و منیران راج پوتان است که هر کس بقدر
اندازه خویش کثیران خوش سیاه دارد و در سر کار هزاره که فرمان فرمای
کل است عدت کثیران از حوضه شمار بیرون است روز در خانه های که
بهند خدمت کنند و شب برآیند و هر جا که خواهند و بیچی بازگردند و هر کدام
از هر کس که عادی شود آن فضل از آن مالک است و در عدا او او مالک
گردد و باین سبب و عدت از فرق دیگر بیشتر و بجزات و جلالت است
و دیگران بهتر اند و در آن شهر فرج حیوانات ماکول اللهم اعم از گوشت هندی
گاو و مرغ و غیره ممنوع است و اگر کسی از مسلمانان گذر کند ترک شود
و بطه و رسد و ثابت گردد و او را قصاص کنند و بعضی آن حیوان بقتل
رسانند و عجیب است که در آن شهر با این حالات که بوی مستحانی و با بوی محمدی نیست
اعظم و متولدین بنود تعزیه خانه های عالی به تکلف دارند و بعد از دیدن آن
ماه خراسانی رخت سوکوار می پوشند و ترک لذات کنند و بسیاری اند

که با بلره از طعام و شراب کف نفس نمایند که در تمام عشره جیزی از کلوسه ایشان
بزرگ و دوشبها و روزهای زبان بندوی و بندی و فارسیه مرثیه خوانند
و سنگ زنی کنند و هر کس بقدر وسع و استطاعت فقرا و مساکین گوشت و دوسر
کوچه و بازار آبهای کلابی بسپیل کنند و شبیه بفرار حج مقدسه از حوب یا کافران
سازند و نزد آن بسجده روند و بر خاک غلطند و طلب مطالب نمایند و بعد از
انقضای ایام عاشورا آنها را در رودخانه غرق کنند و بجائی معین دفن
کنند و انرا کربلا گویند در کهنه و بلدان بگاله و بنارس که آن نیز
کفرستان است همه این حالات را برای العین و یدم و طرفه تبارین است
که مسلمانان نیز در بگاله و سایر بلاد اسلام تقلید ایشان در این اعمال کنند
طعام و آب نخورند و نشویند یا تقلیل نمایند و در تخریب خانهها بسجده روند
و فریقین در تعذیب خویش مسابقت جویند سر و رخساره و سینه را بحد
سازند و آنقدر بر خود زنند که خون جاری گردد و بچو شوند و در حیدر
و کن مسلمانان و هندو حرکات لغوی چند کنند که این فرج رحمت نبی است
از اعزّه دست و پایی خود را بغل و زنجیر بندند و دوشاخه و در کردن اندازند
و چند کس را بسمان دوشاخه و سه زنجیر را گیرند و کشان کشان در حوالی
گردانند و او همه جای خاک افتد و کورنش نماید و بغل پاچه دارند که بر غم ایشان

ایشان نعل دل دل یا ذوالجناح است آنرا بر تخت نصب کرده اند و لطیف تر
اینکه نعل صاحبش گویند در شب تا سحر بخوابد و در بله آن دیگر شبیه شد ادا
بر اندازد آنرا به تجلی تمام و عظمتی بالا کلام بردارند و بدوش او میان بخانه خاله
اش برند و عظیم از فوهای و طرفه انوهای شود بقدر سه چهار لک آدم که هر یک
مشغلی روشن در دست دارند با او تا بآن خانه روند و آنرا در حجره گذارند -
تا قدری اسایش کنند مردم اطراف حجره را گیرند که او از خواب او را شنوند
و اگر کسی نشیند از بیدگاران است لاجرم همه میشوند و هر کس بوضعی بیان
کنند یکی گوید مثل خواب شیر صد اسیر و یکی مثل خواب آدم و دیگری مثل
فیل گوید و ازین قبیل بعد از لحظه که از خواب بیدار شود بکافه که دارد
برگردد و آنرا دادا در صورت خود را بتبدیل کنند و در پوست حیوانات
روند بعضی بصورت شتر و برخی بشکل شیر و غیره می شوند و حرکات غریب -
کنند و بر سر محلات و گذرها علیها نصب نمایند و در زیر آن عظیم آتش
افروزند و مردم و زن و آن صور عجیب حول آن آتش سینه زنند و قصه
نمایند اما یک لقمه طعام بمسخره یا اگر سینه و یا قطره آب به تشنه نهند
و بجز آن حرکات لغوا و قریبات و مشروبات چیز ندانند و دیگر از ریاست
عظیم ریاست بکان است سبک بکسر بین همه و تشنه دانی جماعتی را گویند

کہ متصف باشند بصفتی که مذکور میشود لایمور که از مبادی طبع است و تلماس
 نواح پنجاب در تصرف ایشان است و بشجاعت و دلاوری معروف اند
 و ابتدای ایشان نامک شاه نامی بوده است نامک بر وزن چارک اسم
 هند و بچہ الیت که بصباح و زخار و ملاح و گفتار موصوف بوده در عهد
 بابر پادشاه سید حسن نامی که از شاخ انزبان و نرئی صوفی و ذری ایشان
 نیز سبت بر او فریقہ گشته نزد خود بصومعه داشت نهاد و تربیت او کر
 بسته البواب عرفان بر روی او کشا در رنگ کفر و سواد بت پرستی را اگر چه
 از لوح سینہ او زدود اما عقاید صوفیہ و کلمات و آہی کہ دارد از قبیل
 لَسْتُ فِي حُجَّتِي إِلَّا اللَّهُ وَمَا لِي بَلَكِي مِثْلَ مِثْلِهِ دَفْ دَفْ زِدْنِي وَرَقْمِي
 و اشعار عاشقانه و عبادات نامرطبی کہ متعل آن فرقه داخل مناسف
 شرع اقدس اند ہمہ را یاد تعلیم نمود و او نیز از طریقہ آباء واجداد خویش دست
 بردار و اطوار و گفتار و کردار مرشد را اشعار خود ساخته ہمہ آن اشعار و
 جارات را بنزبان ہندوی موافق بحور شعری ہند موزون نموده کتابی
 ساخت و بہ کثرت بکاف تارے بر وزن پرند موسوم ساخت و بعد از
 مرشد سجادہ نشین گردید و اتباع بسیارے اور از ہر فرقتہ ہمہ رسید و بعد
 از او از اولاد و خلفای او ہمین طریقہ را پیش گرفتہ و کتاب دستور العمل

ساختند و از اختراعات اوست که پیروان او بطریق عباسیان رخت -
 نیلگون پوشیدند و موسی سروریش و غیره را بحال خود گذارند از مسلمان
 دهند و هر کس بطریق آورو همین شعار و طریق صوفیه را اختیار کند و بجهت
 در آن کتابست عمل نماید و به همین پنج مدار بدرویشی و مجاهد نشینی بود تا در
 او آخر عهد اورنگ زیب و اوایل فرخ سیر که در سلطنت ضعیف به رسید
 و لوای بیگویت خفشانے نمود بشرحی که گذشت ^{بلند} آواز گردید خلیفه
 و مقتدای آن عصر که انرا گرو و گوشت گفتندی که در روزن و صنوبر شد
 رهنما گویند و گویند بر روزن و دهن نام او بود یا مستماع اخبار خفشانے - که
 در شاه جهان آباد امر او از پیش رفت و ادعای او بیکرسی نشست و ^{خط} بمکار
 مدت اتباع خویش که قرب بیت هزار کس بحامیش داشت از کلاه بند
 پوست تخت باز روی افسر و تخت و از جریده و شاخ فقیر به واسے کرنا و فقیر
 از نیمه قلندری پا بخرگاه داراے سرورے بناده لوای سلطنت برافرا
 و تمامی ملک پنجاب و نواح لاهور را تخت و ضعیف و عجزه ^{الک} گویت ظلم و
 بیداد و بهر شهرے مسلمان باج و خراج معین و حاکی از جانب خود گما
 مکر افواج شاهسی از بهادر شاه بدفع او نامزد گشته یا او مصاف دادند
 هر مرتبه شکست برایشان افتاده خائب و خاسر برگشتند و او بلا ^{قلعه} خطه

خویش و شکست پناه آسایش اندیش کلاه نخت را بر سر گنج نهاد و -
 با جرای خطبه و سکنه فرمان داد تا این که ثوبت سلطنت بفرج سیر رسید
 عید العهد خان را پدر زکریا خان شهپور که در عهد نادر شاه صوبه دار لاهور -
 بود با فوجی از مغولیه و قزلباشیه بدفع او نامزد کرد و ایند گویند باستماع توجه
 افواج مغولیه قزلباشیه دانست که سر بر سر انکار خواهد گذاشت از تفریاتی
 داشت برآمده بتاخت و تاز قری و دیهات و تخریب مساجد و قتل مسلمانان
 بیگناه آغاز نهاد و هر جا که دست تسلط می یافت رجال و نساء و اطفال
 حتی زنان حامله را بقتل میرسانید عبدالصمد خان با جمعی از افواج جبار شگیر
 و ایوان برادر یلغار نمودند در دوشه مصاف که هر مرتبه برادر شکست می افتاد
 یکی از فراع مشهوره با خلقی انبوه از لشکر و حشری که داشت تحصن عجیب و
 مغولیه پورش آورده او را با تمامی اتباع زنده دستگیر و بغل و زنجیر بر آغها
 بی پالان تشهیر نموده بشاه جهان اکبر کسب کرد و بجزایر شاهی در بازار شاهی
 جهان آید همه را که زیاده از ده هزار کس بودند بضرر ششیر آید و جسم -
 خاکه بناد ایشان را از بار گران سر سبکبار ساخته جاب آسایه و آسایه که
 بر سر داشت فرو نشاندند که بید و گشته شدن بر یکدیگر سبقت می کردند
 و هر یک بجایا دس که داشت التماس می نمود که اولی او را گردن زند و بعد

معهدی که از چنگ غازیان جسته بودند در هر گوشه و کنار گسوت خود را تبدیل
نموده مخفی ماند تا بعد از پیری شدن دولت محمد شاه که سلطنت بکلی با پایال
کردید مجدد و ابرآمده جمعی منعقد ساختند و بناخت و تا از آغاز نهادند و چون
کسی در مقابل نبود کارشان بالا گرفته و حاجی در امرشان بید آمد اکنون تمامی
صوبه لاهور و پنجاب و نواح آن مرز و بوم در تصرف ایشانست و ریاست
دارند که اهدی از روسای هندوستان را تاب مقاومت با ایشان
زمان شاه ابدالی که دو مرتبه بقصد هندوستان تا لاهور رسید بر ایشان
را نده خلقی کثیر از مردان و زنان ایشان را قتل و اسیر نموده جمعی که داشتند
پراکنده ساخت و اگر فرصت یافته بود بکلی استیصال ایشان مینمود و بسبب
خوردگی ایل بکابل بر کردید و ایشان را باز سلک جمیعت منعقد کردید فائز
صوفی دلغت کسی را گویند که پیشینه پوش باشد و بعضی از صفای قلب گرفته
و کردهی گویند صفای نفس است از که درت منیات به حال در این خرد
زمان جمعی را که صوفی گویند بندهان باین آثار و بر خود بستگان آن شعار
و ثار و اکثری عاری از فهم و شعور و از خرد و دانش بسی دور اند از فرائض
و سنن و متابعت شریعت غریب باز زنند و موی سر را دراز کنند و پیر و
هوا و هوس در مجالس حال که محل اجتماع هر شناسا و بیگانه است بصداف

و آواز چنانه رقص کنند و با ماروده و سواده زنجان عشق بازی نمایند
و گویند نور حضرت پروردگار است که از بین این سپر ساطع و قدرت
کردگار است که از چشمان آن یکی لامع است و با بجه انچه از کبرای او بیا
سلف و کرامات و خارق عاداتی که از ذکر ایشان کتب و سنن مشهور
در این اوان اثری بیدارند و همه در تنق احتجاب اند و چنین است حال
عشاق حقیقت پژوه که ذکر بسیاری از ایشان برالسنه و افواه و ایر و سایر
و عشق دلت با نوحه است از عشقه و آن گیاهی است که از بیخ بعضی درختان
و بران پیچیده تا از خشک کند و در اصطلاح حرارتی است از محبت معشوق
از دل خیزد و بتدریج جمیع جوارح و اعضا را فرو گیرد و اگر دینی متعاد طول
منجه بهلاکت گردد و بعضی در تعریف آن گویند العشق نار الله الموقدة التي
تطلع علی الافئدة و برخی بر آنند که العشق نار حشرق ما سوی
المعشوق و با اصطلاح اطباء مرضی است سوداوی و قسمی است از مایه که
بوصال مطلوب معالجه آن شود و تدابیر دیگر نیز دارد علی اتی تقدیر بنحوی که صفه
حقه در این زبان نایاب است هر روان منکلاج محبت که بقدم مهر و پری بران
وادی مالک شوند و از آن قدسی باده مرد افکن سرشار گردند و بنیابت عید
و اگر یکی بندرت بهر سدا از نوادر اتفاقات است چنانکه در بنارس از جمعی ثقات

و معتبرین شنیدیم که چند سال قبل از ورود من به آن از قریب ایشان بر دوشم بر سر یک
از بر اینهمه آن شخص عاشق شده و او شنید ای او کردید و او را نیز ترجمی بجای او پیوست
بسبب مدعیان رسیدن یکدیگر دشوار بود بلکه بجلت مخالف نیز سبب حال نمید
ایشان روزی در وضعی ناتوان و خسته و پریشان بینی بر در و در و در و در
میکرد تا اینکه بخوابیده بر بستر بیماری افتاد چون دیدن معشوقه اش نمید
کرد و تنهیکه او بجهت غسل بر لب رود خانه میرفت خانه از بی بکنار آب شست
روزی دوباره ز دیده نظیر این روی چون ماهی کند ای سوزان یکدیگر در دست
و او نیز با آنها و اشاره تفقد نمودی و تنهیکه دادی مدتی بدین گونه گذشت که
اولیانی دختر از اجهر اسطوخ شده بر سر و بفرج او را از غسل کردن رو در خانه
منوع داشتند و روزی که گذشت و از او اثری پیدا نشد عاشق بیچاره
به طرف دویدن آغاز کرد که رسید از او سراغ نگرفته خویش را
میکرد تا آن سرگرمی رسیده پیراهن را فراموش با قدی چون کمان خمیده
در انحرالی دید که بفسون مارا از سوراخ بر آوردی و به یکدیگر عاقل را
بکشتن وادی نظم چنان از ضعف پیری پریشسته که فرج از ناف
بالا تر نشسته طبق میزد و هم فرج و دانهش در آن انگشت حیرانی زبانش
همین تمیز بلیس میم بلکه آن رانده درگاه خدای علیم پرورده کنار او بود

از او استفسار احوال نمود او گفت که آنکوب فرخته چون ماه تمام در برج
آبی منقلب منخف و بحکم تقدیر بهنگام آب بارنی در این کرداب بلا در
محاق افتاده غرق بحر فنا و از این ظلمتکده خاک بعالم انوار و ملار اعلی
منصرف گردید و آتش عشق تو را که در کانون سینه اش شعله زن بود و آب
زالال نیستی منتفی ساخت بچاره از شنیدن این خبر خود گشته بیفتاد و از
او التماس نمود که مرا بآن مکان مسعود ولالت کن او جانی را از آن
رو و بیکران با و نشان داد آن مست باده محبت خود را بی تحاشا در آب
افکنده بجهتجوی کرانایه دری که از کف ارفته بود در قعر رود خانه بجاک شویی
جان بچمان آفرین تسلیم نمود مردم در تماشا بودند که این خبر قال قال بدختر
رسید آن وفاکیش باستماع آن خبر موشش را باید رنگ از حاسپند آسا
بر حبست و پهمان مکان که رسید خود را در آب انداخته بیار خویش پیوست
گویند بعد از لحظه هر دو بر روی آب آمدند که یکدیگر را تنگ بغل کشیده بودند
و جمعی کثیر مشاهده مینمودند آب بازان و شنادران بقصد گرفتن ایشان
خود سازی نمودند باز بریز فرستند و دیگر از ایشان اثری بر میان نگرفتند
و لغم قال رباعی آنان که غم عشق گزیدند همه در گوی شهادت ارمیدند
همه در مهر کرد و کون فتح از عشق است با آنکه سپاه او شهیدند همه

القصه کورنر بعد از تفتیش امور اندیارد و تفتیش موالیان وزیر علیخان و اشترار
از هر گوشه و کنار بگلخانه برگشته از آنجا باستماع تعیین مار کویس و لزی بنیاد
مار نکش بکورنری بنکاله و جعل خرمیش و بر آردن او از انگلستان از جانب خود
یکی از کوفتسیان را بکورنری و نیابت خویش معین و خود بوطن روانه کرد
و مرحوم خان نیز از نیابت تنگ آمده است قضا داد و روانه گلخانه شدند
بعد از چندی از آن شهر بر آمدیم و در راه بودیم که خبر ورود کورنر تاز بگلخانه رسید
و من هم دادم شدم مار کویس بر وزن شاه اویس خطابی است که با شراف
دهند و از لار و بر تر است و و لزی بر وزن جملی نام او است و مار نکش بر وزن
نارنج زن از قبیل کنیت بالقب است وی مردی بزرگ منش عظیم القوار
کثیر الاقدار از نوینیان عالیشان و شیر خاص پادشاه انگلستان صاحب
عزم بلند و رتبه ستیبه ارجمند و از اعظم و مشرفای آذیارد و تفتیش امور
و ضوابط مملکت داری یکنه روزگار است مودت و عاطفت بی پایان
نسبت بن بهر ساند بعد از سه ماه مهم شو سلطان و محارب با او و یگانگ شده
او با جمیع سران و سپهبدان انگلیسیه روانه چینا پتن و سرنک پتن و من از
خوف بیاری که باز شروع آن بود روانه عظیم آباد شدم و کورنر قبل از رفتن
چینا پتن که از او دامن مطلع شد که بجهت تبدیل آب هوا عظیم آباد میروم

تکلیف بودن در خدمتش نمود که در آن سفر با او باشیم و چون مشرعا خالی
اشکالی نبود قبول نگردیم و بعلیهم آید رفتم و در آن قرب بآن شهر وارد و بسیر
احمد بن واری که از اعظم الاشراف آندیار و با استعداد ذاتی و قابلیت فکر
و اطلاع بر مبادی علوم و موزونی طبع و نکته سنجی از مقدمات روزگار و فطری
بسی عالی داشت و مولانا ابوالقاسم خراسانی که در علوم معقول و منطوق
و بیان ممتاز و در فهم و ذکا و دقت نظری استوار بودند این هر دو از وطن
با هم بر آید به نجف در آن دیار افتادند و حکم تقدیر بنیای بندتعلق بکبر آمدند و با
بسی اشتیاق که بخود بوطن داشتند بوجهی چند میسرشان نیامد و بقرار
بودند خاصه میرزا احمد که بیتاب و پیوسته در اضطراب میبازد اکنون بذكر بقیه
احوال وزیر علیخان پرداختم تا آنکه صورت استقامی بندید آید کور شده
سیرجان شود که او را روانه بنام کس نمود و در آنجا نیز جمعی از اشرار بتازکی با او
یا کشته یا غوای او کردند و هر روز جمعی از مردم و باش را از فرقه میپا
لازم میبخت و نزد ایشان بلاف و کزاف بهوس ریاست تند می
و با مستحرجی که حاکم بود و ذکر اهل گذشت دوستی و اتحاد و گرم جوشی مینمود
این اخبار که بمسامع کور نزد عظمای انجلیسیه میرسند مکرر مسترجع بخطاب یابنی
أَشْرِضْ عَنْ هَذَا وَلَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ متنبه و آگاه باش که بکبر

علینجا

که بگوید فریب وزیر علیخان و به تری که در ظاهر دار و مغرور نشوند و از واز کار
او قافل فرزند و سخن حکما و دانشمندان است که از دشمن افتاده هر چند
که بیدست و پا باشد احتراز لازم است بیت بیشتر خازین کبریاست
چسب خصم هر چند که افتاده بود و بهل کبر و چون از حرکات و بود و باش
او در بنارس استقامت فتنه و فساد می رود و او را با جمعی از مردان کار آزموده
معینه نظر بند کرده و روانه کلکته نمایند و مکتوبی به ملاطفت آیینر متضمن آمدن
کلکته نیز با و نگاشته و بمواعید دلپذیر با طینان خاطرش پرداخته
بنرمی و ملاطفت انگلیسیه که یک مرتبه بجزیره او رسیده بود و وطن خاطر نشسته
بحال کار برود و دانست که بمنزه در کجا باشد است و انگلی خود را نسبت کلکته
استهوار داد و آهنگی احوال و انتقال کرانباری که داشت بطریق که خواست
شب شب فرستاد و دست چری نظریه نیکو کارهای که نسبت با و بهنگام گرفتاری
و افتادگی کرده بود و بنحوان کوثر عزت نام کرده و بسبب اقتداری که داشت
حرکتی ناشایست از او کان نمیشد و بعد از دو سه روز دست چری به بنام
که من فردا بخانه تو چاشت میخورم و از آنجا سه روز دره گرامی کلکته میروم آن
بیچاره چند کس از انگلیسیه را نیز وعده گرفته بنرمی مرتب ساخت یک پلش برود
گفته وزیر علیخان خود را با جمعی از ادا باش آمدند و بر سفره نشسته و دین خوردن

طعام شیری که در کمر داشت بهانه نمودن بپاران از نیام بر آورد و به نجار
بپران انداخت و چون تمهید بود جمعی که با او بودند هر دو سه کسی یکی از انگلیزان
چسبیده بتمام کارشان پرداختند و بگانی که داشت برگشت و ننادی
در کوچه و بازار فرستاد و نداد و داد که زبان دولت انگلیسیه سپری کردید
و نوبت ریاست عاریت بن رسید جمعی دیگر از انگلیزان که در آن شهر بودند
بعد از اطلاع آن قضیه کبری از خانهای خویش بر آمده فوجی که در خراج
شهر ساخلو بود طلب داشتند و خانه او را محاصره نمودند و جنگ در پیوست
و فتنه و آشوبی عظیم برخاست رعایا و محضره آن شهر که همه عبده اصنام
و از کشتن پشه و هوام احترامی تمام دارند بر خود باز زدند و بساجد و بتها
پناه بردند و تا شام باز را گیر و دار کردند و هنگامی که این عالم نورانی مانند
بخت وزیر علینان بسیاری در آمد و ظلمت لیل طرفین را از ستیزه آویند باز داشت
او با معده می دیوار خانه را سوراخ کرده بر آینه دور و نیز میت نهادند جمعی
انگلیسیه زبان و متعلقان و مشتکیان او را مطمئن خاطر ساخته از همان روز
یکهت هر یک موجب در خوار و قرار دادند و فوجی جبار بتعاقب او فرستادند
و ده سده و دیگر در راه و نیمه راه جنگ بینما بوقوع و هر مرتبه شکست بر میزد
علینان اقتادناچار او با دو سه کسی از اجامره داد و باش که با او بودند و دیگر

رو بگریز و بجانب بی نکر تگا و را نیکتر کردید و براجہ راج پوتان پناہ برد و کوزہ
باستماع این خبر نامہ خشونت آمیز براجہ انجا نکاشت کہ صید از دام جنبہ و مرغ
پر شکستہ کہ بر سر آنکوی نشسته است او را نیکو نگہداری نمایند تا کہ گرسنگی
اورسد و اگر بعد از رسیدن این مکتوب کہ او تا آن زمان در آنجا باشد عذر
فرار و گریختن او را نکارند مسموع نیست و بر تقدیر اینکه بدادن او را صحت نیابد
جنگ سلطانی را آمادہ و افواج قاہرہ را رسیدہ دانند و بلا فاصلہ حکم
بروانکی چند پلٹن نمود و راجہ بشرط اینکه از خون او بگذرند و قصاص نکند بداد
رضاشدہ و گونیز را رضی کردید و او را مقید بگلگتہ آوردند و تا حال بساوش
اعمال همچنان در قید و بہ بدترین عذابی معذب است کہ ہر روزہ از زند
دک را دارد و میسرش نمی آید انتہی و کورتر بچند پلٹن و مدریس کہ رسید افواج
کپنی را از ہر جا طلب داشتہ بر سرنگ پٹن راند و پلٹہ سلطان با فوجی کہ پشت
چند منزل استقبال نمودہ مصاف داد و ہر مرتبہ شکست بردادی افتاد
تا در قلعہ سرنگ پٹن محصور کردید و انجلیسیہ کہ در فتح قلاع و محاربتہ با ہندیان
بیشمل و مانند بران شہر و قلعہ بلند اساس از ہر طرف و لولہ انداختہ پیش
نمودند و از برجی کہ قریب بنجانہ سلطان بود و از ضرب گولی قوب خانہ و برج را
را نمونہ خانہ زنبور و بازین یکسان کردہ بودند بقلعہ و شہر درآمد و دست

بقتل و غارت گشاد و درین محاربه کولی بمقتل سلطان رسیده در گذشت
 و آنه ملک بتصرف اولیای کینی درآمد و لاد و متاباع و زمان قبایل
 و عشایر او را همگی نوازش نمود و مواجب بجهت هر یک معین نمودند و به
 بلدان دیگر فرستادند تا دیگر کسی مثل وزیر علیخان نشانیافته و فساد نکند
 پس کور نرود و بجلگه دمن نیز از عظیم آباد رسیدیم و چون همیشه خود بوطن مطهر
 نظر بود بخدمت کور نر مراتب را اظهار و طلب حست نمودم و از راه حقت
 ایستادگی بسیار نمود و بجدائی از خدمتش راستی نمی بود و بمواعید و کلمات
 و لیدیر تخلف چند می دیگر بودند فرمود دمن بهانه بیماری مبالغه و اصرار
 داشتم اجازت گفته با گراه دادند و دمن زنانه مستلقان و حسابا بر جان
 ساجلی بند فرستادم و خود از راه خشکی اراده کرده کور نر از راه قدر شنای
 از جلگه الی محلی بندر واک نشانی شرح داک و طریقه آن مذکور شد بتاریخ
 ۱۴۱۰ شوال المکرم ۱۲۸۵ از خدمت کور نر و عظمای دیگر مرخص شده و براه نهادم
 در هر دو فرسخ چهارده کس آماده و همیاب و دند هشت کس چهار بر وزن سوار
 که جماعتی اند از هندو که محفه را بردوش کشند و چنان بسرعت روند که اسبان
 را جوار تنه رده و راه با ایشان نرسند و دد کس زاد را حمله بر میداشت
 و دد کس مشعل بردار بود که هر جا شام شود مشعل افروزند و یک کس و لیل

برکن
 ۱۲۸۵

و لعل و دیگری طبل نواز در عرصه پانزده روز از کلکته تا چلی بندر که دو ماه
و نیم راه است رسیدیم و حقیقت علی الارض که در کتب اعدایان مسطور است
مفهوم گردید و غالباً که غیر از این قسم دیگر علی الارض نشود اگر چه این قسم مسافر
تقصیر بسیار و زحمت بسیار دارد ولیکن خالی از کیفیتی نیست و چون
مسافر را علی منازل و در حال مطمح نظر و نصب عین است آن زحمت و محنت
کو را می شود و بفاصله هر ده فرسخ در قری و دواتی که بر سر راه بودند طعام می
بود و صدای طبل را که شنیده بودند سفره گسترده و طعام حاضر داشتند و در اغلب
بسیب مکان سواری رغبت بطعام نبود و خاصه از گوشت و مطبوخ عجیب تفرقی
دشتم بر بلدان عظیمه و قری معمره بسیار عبور کردم و چون اغلب شب
می گذشتم و اگر روز هم بود توقیفی نمیشد گاهی از کیفیت آنها اطلاع بهم می رسید
حسب الحکم کورنر و بر جا و هر مکان روزی شب که می رسیدم محال و کما ششگان
کمپنی با استقبال بر می آمدند و تکلیف یکد و لحظه آسایش میگرداند و نیکو خدمتها
مینمودند و اغلب از ایشان معذرت عیاسته روانه میشدم مگر در جگانهات که
اعظم معایبند دست بخته تحقیق احوال آن چهار روز مقام کردم و در سق شین
و کجنام که از شهرهای بزرگ اند تکلیف و اصرار مستر الکم برادر مستر جان
والکم بهادر علی صافی ضمیر که از جانب کورنر بسفارت ایران رفته و در هر

در هر کدام دو روز توقف نمودم و مسترالم بصفیات و خدمت برخاسته
خود با جمعی استقبال نمود و شهر را کونه تزیینی داده بطریق که دارند آئین بسته
بود شک قوب و قنک موافق ضابطه انگلیسیه بعمل آورد بسی محبت و بر خورده
کرد و در این سفر بر فاق آمده بود میرزا ابوالحسن بن حاجی میرزا باقر بن کلب
حسین خان اصفهانی که در چهره سکونت دارند جوانی با اخلاق و از نجای
اصفهانست و چون در مثل این اسفار همزمان و رفیق و خدمه مطلق میسر
نیست او را با خود آوردم و در راه بسیار بکار آمد و از خدمتگذاری من
دقیقه غافل نبود و جکرات بیرون سفر تا ب اسم آن صنم مشهور و محبوب از
بتخانه و آن شهر را نیز گویند و آن شهر است در نهایت بزرگی و وسعت و کثرت
عمارات عالییه بر ساحل دریای شور و بسبب کثرت خلایق و ابنوسه مردم آن
غریب و بومی بغایت کثیف و بد وضع و بد آب و هوا همیشه بقدر و ملک
آدمی غیر از مردم سکنه در آن شهر است و باین علت کوچه و گذرهای متعفن
و مملو از کثافات اندر بر که عظیم قریب به بتخانه ساخته اند عرض و طول آن
تخمین بقدر یکمیل است غربا و شهریان همه از آن آب خوردند و در آن آب
بازی کنند و غسل کنند و اوصاف ثلثه آن از قاز و رات و کثافات
متغیر است و در آن چهار روز از کثافت و تعفن و کثرت هوام و بدبوائی

بهای مشقتی عظیم برداشتم و مزاج را برهم زد که زیاده بران خواستم ماند
و اصل بخانه عمارتی است در نهایت بزرگی و وسعت و طول و رفعت و بر کرد
آن عمارات و بخانه های کوچک ساخته اند روزی معین است که مردم از
اطراف و اقصای بلاد آیند و در آن روز خود را رسانند و قدمه دروازه بخانه را
کشایند تا مردم همه پرستش کنند و کسی که در آن روز نرسد از بیرون پرستش کند
و بخیر سالی بگردد در آن روز معین دیگر هرگز احدی با ندرون داخل نشود و منم
نبیند و بجز فرقه بود دیگری از هم را نگذارند که قدم در اندرون و منم بخانه
و عمارات حوالی آن که دارد هزار کس برایشه خدام آن بخانه اند و بنوبه بجهت
چار و شب کشی و نظیف و روشنی با ندرون روند و این سبب بغایت برخوشتن
تا زمان اند و کس از معارف ایشان نزد من می آمدند و تکلیف ضیافت کردند
و موافق ضابطه که دارند طعام آوردند از اطراف شهر بر سر راهها کاهشتها
دارند که هر کس وارد آنجا شود با ایشان خبر دهند تا برای او طعام بفرستند
او بخورد یا نخورد و گویند هر کس از هر فرقه که در آن شهر و آید بهمان جایگاه است
و از سطح او بجهت ایشان طعام فرستند و در سه کاسا و روزی دو بار آنقدر
طعام بخته شود که هر قدر زوار و ستر و دین دارد شوند همه را کفایت کند فرق
هست در آن شهر از یکدیگر پیوسته بکنند و با هم طعام خورند و اگر کسی دیگر از آنهم

مختلفه در اینجا بر سفره و طعام ایشان شرکت کنند چیزی نگویند و از هیچ چیز
در این معبد احترام نگذارند گویند هر خطائی که در این سرزمین از هر کس سرزند معفو است
و از اخصاف مردم علی قدر مرا تهم بزنند و در می چیزی گیرند از بیعت ردیم
زبانه و از یک آنه کمتر نیست و از رایان و فرماندهان هر سلسله بخت آن سیرگان
نذورات رسد و بنیز از آنچه از مردم ستانند و ادب بای دول خود فرستند
بقدر ده هزار قطعه ده مسمور از راههای سلف وقت آن سرکار است و از آن
صتم آنچه گویند و اعتقاری ایشان است اینست که پارچه ایست از
سیاه یا مثل سیاه که حرکت کند و در خشنه کی دارد و بعضی برانند که
قطعه گوشت خام است که خدای عالم در ابتدا سس خلقت بی پدر و مادر
بید قدرت خلق او نمود و او بیدار است و ارشاد مردم در میان خلایق بود
تا و این دوره آخری که اعمال مردم بناراستی و نادارستی شد و اینهمگان
منزوی شد و از نظر پائینان گردید بقدر رسید مجامع بخت خلق بحاسه زوار
و مترودین معین اند و دو نیست کس پسران ساده نیکو منظر و سید کس
زمان ببری پس یکدیگر و شام بر درگاه او رقص کنند و خوانند که نمایند
و بخت هر یک از اینها از سیرکار او موجب معین است و خدمه و کارکنان
و اوضاع آن بخانه از جمیع روسای هندوستان بیشتر است و مختلفه

و بخلاف تجا بنها و تنهاے و یکر که صنم را بر بندی گذارند و مردم از
ستایش کنند از او رتبه بجائے معین و من کرده اند که آنجا را مردم سجد
کنند و سالی یکمرتبه بر آید و جامه او را بدیل کنند خیاطان مورد
دارند که بجهت بدیل جامه در اندرون در آید و کونید بجز در آوردن
صنم خیاطیکه باندرون در آمده است از پر و دیده تابنا شود تا چشم
او بر جسم بکمر نات نیفتد و بنود را در حق این صنم عظیم اعتقاد است
تا هر جا که عمارت آن نظر آید از اطراف اربعه کسی سواره نکند و در هر گوشه
با تخانه اقامت ییجه و روند و رو نیاز نجاک مالند و کونید دریای
شیط بقدر وسع و طاقت پریش این صنم کند و رور و بار که مد شود
نفسه را آن زمین است که خود را نجاک این درگاه رساند و اگر این جسد
بنود در بخت و جزای نیستد قسمت از راق تعیین آجال و حلول ارواح
و آنچه در این عالم شود بر ازا و استند در عهد نادار شاه یا بعد از این میر
نامی در کن صاحب اقتدار گشته مردم نواح شیراز و بوطبع خزان
و دفاین جگر نات بران تاخت آور و برانهم و خدمه مطیع شدند و قبل
رسیدن او صنم و تمامی خزان را بگو میا و کرویای صعب المساک
بردند تا مقصد او خواست باز بجای خود آورند از اقصی بلاد هند

و سندی و کشمیر گفته شد حال کنند و به پستش آن آیند از ککاش که میام
آبکاران رسیدم در تمام آن راه زواری و قاصدین آن درگاه نهر خمار
بر سر کج بود که بچال عبور مخفی و سواره نبود و هر یک از ریاضت کیشان
و عاقبت اندیشان بجهت طلب قربات خویش علی آن مسافت می نمودند بیشتر
بسیاه و برخی بشکم و سینه و گردن غلطان غلطان و جمعی خرچنگ و مار
بر دستها و بعضی نشسته و دستها را بالا میزدند آینه دشت و بیابان و کوه
نمون را طی میکردند و اکثری را ششماه و یکسال و دو سال و چهار سال
بود که از خانه خود برآمده بودند خدمت بسیاری را بهر یک بود که بفروریات
او میر و اخوند و از جمله قریاضین این کشور چنانچه اندک به نفس کشند و آن
چنانست که اول ترک حیوانات از قبیل شیر و روغن و غیره نمایند و نفس را
بتدریج کم بیاورند و آنرا بالا کشند و کم دارند تا بجای رسند که رؤسای
نفس نند و از آن برتر روند و یکایک نفس رسانند و بالاخره بان بفرشود که
نفس در دماغ محبوس گردد و آن زمان محتاج بقضائست و از حرکت افتد و بعداً
اموات بشمار آید اما بدان موقوف گردد و از هم نپاشد و متعفن نشود و او قبل از
حلول این حالت بوشه و پرستار آن خویش وصیت کند و در لوحی از من شود
که مرا بعد از پانصد سال بیشتر یا کمتر برانده و بنام انتقام ای محمد مرا

مرا بجال خود گذارند پرستاران بجهت او خانه محقر در زیر زمین مانند سردابه
 کوچکی سازند و در آن گذارند و در آن را سنگ و ساروج بر آسند و بعد از
 انقضای آن مدت بتدریج و تداومی که دارند او را از خانه کنند و بر و از آن
 منیبات و علوم غریبه کشف شوند و چیزی مجهول او را نماند شنیدم در کتب
 از اعظم خانه بیست و در بنیاد آن خانه یکی از این اشخاص بر آمد به حکم نواب
 وزیر او را از ده که در گذار نیکی که بر وی او سردابه او آنچه بود و مورخ بگوید
 و هشتصد سال قبل ازین میگفتند او که بجال آمد پرسید در بنده وستان
 راج کیست میفرمود شاه و فرمان فرما که ام فرقه اند در جواب گفتند تو هم
 او باینان ناسر گفت که این وقت بر آمدن من نبود و چرا مرا در میان افکند
 باز مرا بجای خود بگذارد چنان کردند استی اگر چه ازین قیل و کایا
 مورخین سلف همه از جزایین سند نوشته اند و بر آسند و از او مردم
 داند و سایر و منهم از بسیار شنیدم لیکن عقل سلیم و ذهن مستقیم از
 صحت و راستی اینگونه حکایات کمال تماشایی دارد و چه شرفا

محال میباشد که آدمی بدون بدل یا تحلیف ندهد مانند خاصه
 نرسد و بدون شبهه و شک همه اینها از مقوله او
 و مانند صحیحی ندارند کذب محض و دروغ صریح اند

۱۰
 بیست
 بزرگ بیاد نیست که

در کتب معتدیه من مذبح و برالنه و افواه مردم و ابراست این است
که بتدیان و مشاقین اینکار بسیار اند که به جهت حصول اغراض فاسد دیگر
حبس نفس به قدر یکپاس و دو پاس کنند و منبهم بسیاری از ایشان را دیده
ام خاصه در دکن که به وفور اند نفس ایشان بر خود کشند که از زمین به قدر یک
ذرع و بیشتر بلند شوند و همچنان سعلق میان زمین و آسمان مانند هرگاه باز
نفس را سر دهند بزین آیتند یکی از این فرقه را در خارج حیدرآباد دیدم که چهار
زاتو پای روی یا انداخته نفس را بالا کشید و از زمین به قدر یک ذرع دست
بلند و تا دو پاس به همان هیأت سعلق بود و حرف میزد و خلیان میکشد
از او کیفیت و سبب را پرسیدم او چون مرا بغرض دید و فی الجمله
انصاف طرادی بر سر داشت بیان نمود که آن همه حکایات متقدمین
و آنچه زبان زد مردم است همه از مقوله کلمات واهی اند و حق اینست
که این کار و حبس نفس را در امساک و به طو و انزال مدخله عظیم است و
چه هرگاه نفس را بالا کشند مواد منوی نیز با جمیع و نمایند و منفع نشوند و
در حین تقاربیت هرگاه امارات انزال ظاهر شوند اگر نفس را بر خود کشند و اندکی
امو اند بزدنی دفع نشود و انزال گردد و هرگاه سکیه مثل من یا بنابر برساند که
حوال انحال جسم باین سنگینی از زمین جو برخیزد و به قدر مباشرت کند هرگز ۴۰

اور انزال نشود و ناسن کھولت قوای شهوانی بچین حالت جو اسنے
 باقی مانند و چیزی کاسته گردد و او را مانود که از قوت نفس کشدن به جای
 رسیده ام که مقداری از شیر را در نظری گذاشته هر وقت که نفس را بر خود گشتم
 از سوراخ اچیل تمام آتش را جذب کنم و بدل با محمل غایم انتهی کلامه و این
 هم ادعای بود که او کرد که هرگاه در جو اسنے آدمی جس نفس کند که
 او را در سقاربت انزال نشود و در پیری نیز قوت او به بین نسبت باقی خواهد
 بود و محل تامل است چه مقتضای پیری و سن کھولت این است که تو
 تمام نقصان پذیر اند و هیچکدام بحالت جو اسنے مابقی نماند چنانکه اگر شخصی
 از ابتدای تیز اصلا مباشرت نکند و مرتکب این کار نگردد در شینوخت
 و سن الخطا شروع کند محال است که آن قوت جو اسنے در او باشد و ان لذت
 را باید و نشاء قوت جو اسنے در حرارت عنیزی است و آن در پیری البته تحلیل
 میرود و محاکال فی کتابه العیز و من بعضی منک **فالمثل** ای
 بر این جس نفس و کشدن ان به آ علی گفتد فائده منرباست که در مفا
 اساک و به تھو انزال شود بحدی که هر قدر مباشرت منزل نشود و این بریم
 فاسد عیاشان و هرزه کاران لذتی عظیمست و غیر از این چیزی دیگر نیست
 و سواد نیست کلام شیخ الریس در قانون یا در کتابه دیگر که بیا نیست

در کجا دیده ام که هرگاه کسی مثل حیوانات ذوات اربع که بعد از وضع بر از
مقعد را بهم کشند او نیز چنین ناید و وزش که همیشه در هر حال که باشد و مقعد را
کشده دارد و در اساک و به طود انزال اثری عظیم بخشد و بجای رسد
که انزال نشود چه در کشیدن مقعد نفس نیز لا محاله بالا رود و باعث اساک
گردد و با جمله علت غائی در این جنس نفس جمیع متراضین را همین اساک
است و پس ارتباط کلامی و اینکه آیندگان از استماع این گونه حکایات
از مردمان جهل دیده افان گردیده و از مطالعه کتب قدما بر نیایند و از
پی نوشته و گفته که حقیقت ندارند و ندرت بطریق فقرات و تحقیق این مقدمات
باز داشتند و نگویند که خورد و نگیرند و از جمله قریق مختلفه بنود جماعت اند که
در شب طعام نهند و آتش و جسم راغ بنفروند و چاه حفر کنند - گویند که
این کار را باعث طاعن هوا و جانوران صغار و موجب هذاب در روز
گیر و دار است حتی جماعت اند در دکن که خود از آله بکارت میکنند و
زعمشان اینست که در سفاک خون بکارت آدمی معذب گردد و بعد از
مقد سنکست سه شب عروس را نرو بر او سبکه بناد فرستند تا ایشان یان
غالب معذب گردند و افقار کار کنند و بعد از فتح الباب خود بقصر نمایند
و بختی فرایع است که اگر آن بخت سبب پیوسته و ضعف در آن سه شب

سه شب کاری نکرد تقصیر را بر آن زن ننند و گویند ناپسند بر من افتاده
و اورا لعن زنند و من از عجایب و غرایب هندوستان در این عرض
مدت اقامت خویش از آنچه از خواص و عوام جائای دیگر شنیده و در تب
دیده بودم از اینکه کیمیاگران برگذرا افتاده داین علم رواجی تمام دارد
و جویان و مهره سحر بسیار اند و خبر ذلک سوای یک امر عجیب چیز دیگر
ندیده ام و همیشه طالب بوده ام با اینکه یقین بعد از فقدان همه اینها دارم
خود در تحقیق حقایق اشتیاق بجستجو و امید داشت بهر حال آن امر غریب این
بود که در لکهنویکی از اغانم انگلیسیه مستر فرنگی نام بر وزن قمر نفل که از دوستان
من بود در در اینجا سکونت داشت روزی نزد من پیغام فرستاد که
فردا بعد از ظهر در خانه من مجمع عظیم است و امری غریب از یکی از براهمه
سرزد میشود اگر در وقت بیانی باعث شگفت تو و شگفت من خواهد بود
روز دیگر بهر وقت نرو و اورم جمع کثیر از سمران و عطای انگلیسیه و خلعتی
ابنوه از هندو و مسلمان در مجلس بودند بعد از لحظه برهمنی سیاه فام
که نرال و ضعیف بدن اورا نشستی بود حاضر شده صاحب خانه گوسفندی
بزرگ طلب نمود و بوسط مجلس نگه داشت آن برهن را که چشم بر گوسفند
افتاد بران حمله نمود و پانچ از زان او بدندان کند و بخوردن آن مشغول شدند

و همچنان صدای میگرد و حمله می آورد مثل حرکات کلاب عفو و پارچه پارچه
 گوشت آن گوشت را میخورد و آنچنان بی زبان فریاد میزند تا این که تمام
 آنرا از گوشت و پوست و استخوان پاره پاره و روده و امعاء و مقار احتشار و تیر بخورد
 و آنرا بر جا که قطعه از گوشت کنده بود خون انزای میگیرد و مران حالت -
 بغایت مکرده نموده و مزاج متغیر گردید که تغییر حالت روی میداد و خود
 را ضبط میکرد و قبل از اتمام برخواستن و اکثری را همین احوال بود و آن
 برهن میگفت اینک مشاهده مینمایند من اینکار را نمیکند و یوتای من یعنی ملکی
 که بر من موهل است او میکند و او میخورد مردم هر کس با چه چیزی دادند و
 رفت و مستقر فخر میگفت این بار سوم او است که در خانه من این کار را
 کرده است و امروز بجهت نمودن نوا و را طلبیدم چه بود و چه کار میکرد
 معلوم نشد مگر بعد از چهار روز از جگر نات باز بر داک روانه شدم و
 بجایم و بدان دیگر مرور کردم و در بعضی توقف نمودم به شش جیکه گذشت
 مدتی بچلی بند رسیدم متعلقان نیز رسیده بودند سدان انگلیسی که در آن
 شهب بودند رفت و آمد می نمودند و قلع استواری که در آن بند
 ساخته اند و خانه های با فضائی که داشتند میبردند و می نمودند و در آن
 اوان از تائیدات الهی و افضال نامتناهی او جلالتی که این بود که جماعت قرا

فرانس که مدام قطع الطریق بخراند بران جهاز که متعلقان بودند بر
 خورده از نا خدا بزبان انگیزی پرسیدند که چه دربار داری و
 به کجا میروی و انگیز تصور نموده گفت مال تجارت بنگاله را قلیلی دارم
 و به محلی بندر میروم که قلمکار و اموال قزلباشیه را بغارت برند چیرے
 نگرفته و جهان به سلامت رسیده چون ناخدا سے جهاز جلست
 متعلقان از جهاز را سینه بیوقوف بود از کلکتہ اسلے محلی بندر که از دریا
 شش هفت روز زیادہ نیست در عرصہ پنجاه روز آمد موسم وریا -
 گذشتہ بود و کسے از تجارت قزلباش چیرے از اموال با و نداد
 فرانس که در همه بلدان ہندوستان جاسوسان دارند از این معنی مطلع شد
 بعد از وازدہ روز کہ جهاز بر لنگر دران بندر بود و اسباب و متعلقان
 و سایر رکاب فرو آورده بودند از ہما بجا از بغارت بردند و من چندی در آن
 بندر ماندم کہ از کوفت راہ بر ادم خطوط از امانم حیدر اباد متضمن طلب متوالے
 میر رسید و مردم از جماعت فرنگ را اسلام مانعت می نمودند و برخی از رشتی -
 اوضاع آن مشہود نا انتظامی ریاست را من بشعر دند و تکلیف رفتن بہ وطن را
 بمزاری جهاز نمودند از ایشان بہ اسبابی چند نشنیدم و خود مجرد روانہ حیدر اباد و تارینج
 بست و چہارم دیکچہ ۱۱۱۱ واز و شدم و بعد از دو ماہ متعلقان را بتر طلب داشتیم با انتظار

و رود انوی میر عالم بهادر و لجاج اعانم که گاه به نرخی و سخنان دور از کار و گاهی
 به سختی و درشتی اجازت برادران میدادند یک سال و نیم از عمر عزیز در آن شهر به
 راگان بر باد رفت و ملاقات فرخنده ایانش میسر نیامد و به بخوکی گذشت تا آنکه بر
 دگر گونه آیین بست در آتش فشانی قلم و اسطی نژادند که بجلی از
 اوصناع دکن و احوال حیدرآباد بیشتر اراضی دکن بعلت قربان
 بخت استوار هوایی باعث اال دارند طول ایام و لیا له در خوار و قوس -
 بسیزده ساعت رسد و ازین تجاوز نکلند و در زمستان باقیش و پوستین و
 و خوت پشه دارد و لباس پشین و در تابستان به سردابه و گلستان و خیس
 خانه محتاج نمید قریب است باینکه هشت فصل شمرده شود و بهار و دو تابستان
 و دو خریف و دو زمستان اگر چه تغییر فصل و تمیز موسم در تمام
 هندوستان دشوار است و بسبب اختلاف هند معلوم نمیشود -
 لیکن در دکن ایچالت و تمیز بین المصلین بهتر از جایای دیگر است
 و چون کو هستان و زمین ریگ بوم است آب های جاری و
 چشمهای عذب بسیار است و در اغلب فصول آبها سرد اند و بعض
 رایان و سلاطین بهینه و قطب شاهیه و در کوه مار بسته آب انبارها و بر کبابی
 عظیم بسیر و سامان ساخته اند که از هر یک بر که در تمام سال رود خانه عظیم

عظیم چارسی است سیوه ناقصی که بقدر دیدن و بوئیدن بهم رسد از قبیل -
انگور تر و انجیر ترش که بخوید را با و بجای دیگر ترشش آن را ندیده بودم -
چه انجیر اگر شیرین نشود تفت باید و در پیخ ترش است سالی دو مرتبه درختان
ثمر دهند در موسم بهتر و بیشتر و در غیر موسم کمتر و زبون تر و بعضی مرکبات -
نیکو بهل آیند و زمین قابل دارد و زراعت را اگر تربیت کنند حاصل در پیخ
آنها بسیار گردد و در تابستان زراعت صیفی از آب باران و در موسم
دیگر از آب همان برگها بهل آیند و فرمان فرمای بعضی از آن دیار است نواب
نظام طغیان بهادر ولد نظام امکاک آصف جاہ کہ وکیل السلطنت از جانب -
محمد شاه و از اعظم امرا سی هندوستان و منظور نظر فرمان بن نادر شاه
بود مرفوع نوزان و از احفاد خواجہ عبد اللہ احمدی کہ از غایت اشتہار ہے
تیار از انهاراست و از مقدسین از زمان و بملوک خاندان و شرف دودان
خال رخسار دیار خویش بود و چونیکہ گذشت نواب نظام در بدایت حال ربیعی
باعزل و داد و فرمان فرمای خمسة نهاد و بحال ملکوت در عایانچو یکہ بالیست
سیرسد و اکنون بسبب بکرسن و پیری و بیماری فالج و ضعف قوی از نظم
ریاست عاجز و کار با امرائی پیرای و موشش است اگر اندکی نیروی ظلم
عالمان و بیداد کارکنان اند عا یا و برابایی گیر و سرزین دکن از قطعات

مرغوبه بند و ستان است خواستم که از احوال دکن و حیدرآباد بهین قدر گفتا
کنم و به شرح احوال ایام اقامت خویش و کیفیت بود باش آن شهر و معاشرت
ان مردم به اندیش بنبر دازم چه در طی اوقالیع و حالات که بیرون از حوصله تحریر است
باز برخی از فصیح و قلیح خلق اند بدار کار کنان مخوفت سفار نایشش -
میگرفت و قطع نظر از اینکه مانوس طبع و موافق رویه خاکسار بود و بر او قضا
غیر از خاومه و صفه نیز افسوس میرفت و بدون شائبه تکلف بخواستن آن
احوال و بیان آن وقایع می بود و بر کاغذ و مداد انتظام سلسله گفتار و
انتظار نگرددگان و التماس بعضی خلایک کرام محکم تسوید بجملی از آن گردید ع
ناستهم هذا يقول الصندليب مخفی نماید که به شرح و قلیح حیدرآباد اگر
جانب اختصار ملحوظه نشود و قفا تر از آن شون گردد و آنچه از معاشرت آن
مردم بر من گذشت از شدت مکاره و آلام بهشتار و اندوه و ملال و زبونی
حال و اسقام و افکار حد آن را خدا می و اندویش و از مصاحبت و اختلاط
سعد و دمی که در بر روی اینها بسته نمی شده و بمنزل من می آمدن و چنانکه آهسته
گردید و شرح چگونگی و وجوه مستکثره آن در خود نگارش نیست و بخوبی که
در صدر گذشت من تمام این مدت اقامت به بند و ستان خاصه ایام بود با
حیدرآباد از زندگی محسوب نداشتیم و اما احوال و سبب این تملک

ملکات انجام حیات بود و آنچه از اوضاع هندوستان و رشتی اطوار این کشور
شنیده و یا قه بودم معائن و آنچه شنیده بودم و بخاطر خطور نمیکرد همه را
در این سترزین مشایخ دیدم و غالباً آنچه سوزن سلف و قدما در بجا سینه
هندوستان و نام بخاری اطوار و اوضاع مردم نگاشته اند همه جا از هند
و کن را سطر و نوشته اند و چون تمامی کشور به هند و ستان مشهور است هر چه
سواخ گذشته اند همه را در ذیل هندوستان نوشته اند و غالب وقایع و
دکن بوده اند بخوبی خواهد آمد و مراد بر گزاره رسیدن باین دیار و ملاقات
اعظم خجسته شمار و طبیعت را طاعت تحمل و اوضاع و اطوار ایشان بخوبی که
شنیده و یا قه بودم نبود و از ملاقات اخوی نیز اگر همان حالت نخستین
بود قطع نظری کردم و در همین برآمدن از کلکته و بیشتر در راه نام بخاری است
را نسبت بومی شنیدم و در مجلی بندر که رسیدم مفصل معلوم شده به یقین پیوست
که رئیس و نایب سبب محبتی و بیغری که تفصیل آن لایق نگارش نیست با او
بد سلوکی آغاز نهاده ورق حسن سلوک را برگردانیده اند و یکی از قلاع دوازده آباد
تعمید داشته اند و باین سبب انگلیسیه قبر لیاثیه که در مجلی بندر بودند به بخوبی گذشت
مرا از رفتن حیدرآباد متع می نمودند و پاره از بی انتظامی ریاست فرستاده
اطوار آن شهر را می گفتند و نامه بعضی دوستان که در آنجا بودند -

مفسرین منع از در آمدن بان شهر رسید و مر اسحاق و پیدار برادر و با او بودن
در انحال یا اگر تو انهم کار او را صورت نوعی دهم که اقلالکرک اشتی میا بین
او و نایب بعل آید ما اورا از ان دیار مخلصی دهم و غیرت فطری و حیثیت
جلی و اعانت مظلوم و اسگیر شده قهرمان تقدیر نیز دست در گریان
انداخته کشتان کشتان بان شهر رسانند و باندک فاصله متعلقان
منو بان نیز رسیدند و بکلی در شیکه بلاگر قرار شدیم - **بیت**

از که نالم که خوی خیره مرا * زنده در گام از در اندازد * بعد از ورود -
ملاقات رئیس و مدار المہام که نایب بالانفرا و به مشیر الملک اشتہار دارد
و بعض اعانم دست داد رئیس را در رما سبت بے اختیار و بدست
نایب گرفتار دیدم و نایب را که در طی احوال میر عالم ایامی بآن رفته است
تطیع نظر انجانی که داشت بغایت بیست فطرت و رذل طبیعت و سفلہ -
تباد یا فتم اگر چه قابض امرای ہند و کن فرومایہ و عدیم الشہور و از خود و انش
بسی دور اند و لیکن سخن در این است کہ نایب الملکی را این مہمہ چہاں
فہم و دخل و تصرف در پی غیرت خاصہ و معقولات دست و گریبان و بکدام
سبب دو دوخت و بخار پذیر این مقدار دماغ او را آشفته و پیریشان شد
است کہ انہر و اما کہ حکایتی دارنہر ہوشمند را می و از ہر ہر نامی بشنود

بشود با عدم استطاعت و فقدان بصیرت بان در او بزند و چنان دایره شیطانی
که مگر پیشه در زنده در اسی صایب اوست و کاش آن استعداد آن را
بودی که آنچه بشنود فکر کند و در وقت حاجت بکار برد بعلمت که بولست
و اندر اس جو اس در آنکه و حافظه بالمره از کار گرفته اند و با انجیل با خبر و مستدل
و خداوند آن را بسیر و صاحبان رای و موش او عای همسری ال و دعوی تبری
دارد و بی ثنائیه عبارت الای در امور ملکی و مالی تیز از نقطه از خط و درست از غلط
ذات الله است که مس بدیهی نگزده و در سطوحی را بر خود بسته است از
بد و حال تا حال هر روزه کاسه لیس ظرف زمان که یکی از اعظم بوده و آخر
زیر پیو قایم بکاسه است کرده است چنانکه با میر عالم همین تر در ابا زبیده و در
بسکام افتادن به ششصد حیرت و مات شدن از دست حریقان چیره دست
خاصه در اوقاتی که پیاده در جلوفیل نشینان مرسته چون اسپ تازی روان
در قد انفرقه در کمال خواری و خذلان بود مکرار بحس عریض نوار مستغفر
عجز و کالج در باب استخلاص خویش با و نگاشته و به زبان حال و مقال -
نزد هر شیخ و شاب خود را از متوسلان آدمی شمر و در می اواز ان قید
و زنده بر آندش از پونه و عرویش بر تبه نیابت در حیدر اباد نشد مگر به مس
مسجد و حبه نهاده آن مسجد و الا مقام بعد از آنکه خود را مستغفر و همه عالم را در سفر

سرنگ پتن که از حیدرآباد یک ماه و نیم راه است دور دید و میدان را از
 وجود او خالص یافت بهمنون اینکیت مهر و خشنود چو پنهان شود
 شب پره بازی گرمیدان شود در باطن قد چون کمان را شکست کار او
 علم و در ظاهر از گنگی و کینا دلی دم نیز اگر چه بر میز عالم بعد از فتح سرنگ
 پتن ورود او بچیدرآباد بعض مراتب سعایت و بدلفشی او ظاهر شد لیکن
 نظریه حقوقی که باو داشت و او پیوسته دم از برادری و اتحاد و زبان از خلعت
 و انقیاد بسته نمی داشت اغشای به بخان گویندگان نفوذ و دویه نقض و سیر
 تبدیل آب و هوا و سیمت جاگیرات خویش عطف عنان نمود و به درستی و
 یاری او مستظهر و خاطر جمع بود تا اینکه او را به کلی غافل نموده کرد باو آنچه کرد
 چه مناسب است بحال آن سید عالی جناب چند بیت مشهور از جمال الدین
 یا قوت خطاط و لقا حسن و اجاد و اخوانا حسب تهمة در و عا
 فکانواها و لکن الا عادی و حسبتهم سبها ما جاسیات
 فکانواها و لکن فی فواد و قالوا قد صغت متا قلوب
 لقد صدقوا و لکن عن و داد چنین است حال جمیع مردم این -
 کشور همه را شاربوی فای و حق ناشناسی است یکنی را از کسی بیاد نیارند و
 سیکو کاری را ندانند و سر یک بادام بر هم زنند و بر نیم درع که را بس جابه

جامه جان یک دیگر اگر میان چاک سازند و از آثار باستانیان جوید است
که قبل از ظهور اسلام رایان و فرماندانان و قاطعه سکنه این کشور را نیز همین -
طبیعت بوده هرگاه ملوک عجم با یکی از پسران ایشان به هندوستان آمده اند
همدیان تاب مقاومت برخواستن ندیده از درز بونی و مسکنت در آمده -
به حال مطیع و باج گذار نموده اند چون بازگشت یا بران زمین می شد باز که فرستی
ان رایان تیره را می به فراهم دیدن مشتی درم و دینار و مشامه جمعی از سیه
تابان او باش در میدان خالی کلاه نخت را کج نموده مغرور و مغرور بتلاو
احوال گذشته و عهد پیمان را فراموش و تغییر رفتار نموده اند چنانکه در عهد سنجهره
که حسب الحکم اوسام بن رمان به هند آمده کیسو راج را با ابالت شکن ساخت
و یاران را برگردید. بعد از وفات راجی سپهرش آغاز مخالفت و خود سری
کرده که بقا و رسم دستان را با فوجی به تنبیه او فرستاد و فرزند به نهر میست
رفت و در میانها بمرور رسم تمامی مملکت را لکه کوب حوادث داشته سوچ را
به سند ابالت نشانیده برگشت و همچنین بوده است در عهد اسکندر و داریوش
و کسری از نوشیروان و غیر هم که مقام ذکر آنها نیست و بدینوال بوده است
احوال سلاطین یا بریه کور کاسیه که بعد از حلت سلطان صاحب قران اینمیر
اولاد و احفاد او بداعیه سلطنت و طلب تاج و تخت تیغ بر روی یکدیگر کشیده -

سلطان
تسلط بابر
برهند

دقیقه از دقایق مقاتله مهمل نگداشته و خود را از قتل و ایذا می یکدگر میخواستند
نداشتند و به طفیل تنازع ایشان مردم در پنج وعناد باصناف محن و بلا
بتلا لوده اند و جو د آن طبقه بر خاطر اکران و همته با دفع ایشان به صرف
و در وقت فرصت و هنگام قدرت خلایق نیز از قتل ایشان تقصیر نکرده اند
اما آنکه شیبک خان از یک بعوضه ظهور آورده لوای اعلام برافراشت و
اولاد سلطان حسین میرزای باین افراد که وی سلطانی با عدل و داد بود
بغیر و غلبه متاصل و مضحک نمود و از شوکت و اقتدار او کار متنبهان ^{بقیه} خاندان
تیموری از زبونی حال بجای کشید که خلاصه آن بر مقتبان اخبار پوشیده
از آنکه بابر میرزا ابن عمر شیخ که بنحوله گرد وادی پرتبسانه دره نورد
صحرای حیرانی و بیخ خانه زین اورا مقامی و مکانی بنود و ریاض و خلاصه
و از آن خمول و سرگردانی و عوجش بر رتبه سلطنت و فرمان فرامانی
نشاند الا بوسیله تشک و توسل با ذیال دولت فابره سلطان جم خدم و پادشاه
ملایک حشمت ابوالقاسم شاه اسماعیل صفوی که شیبک خان را با آن غلظت
و اقتدار مقهور ساخته تیردی همت و پر توالتات آن خاقان مصطفوی
نسب بیمال که بارگاه سطولش همدش سپهر برین و سرکوب چرخ
بهشتین لوده و شیر قابین خمیه حمزه طنائش بر شیر فلک حمله می نمود بر ساحت

برساحت احوال او تافت و اورا بصره ظهور آورده پروبال داد و مورد انواع
عنایات گردانید و به سلطنت دشت هندوستان ممکن گردانید و وی
نیز دام الحیوه چه در ابام سلطنت هندوستان و چه قبل از آن مشیوه توسل
و اعتقاد و اظهار خلوص و انقیاد و نسبت بآن دولت قاهره شعار خویش
ساخته گاهی باجرای خطبه و سکه و گاهی بار سال عزایض نیاز و الناس انخاج
مطالب خاقان سیدمان شان را خشنود میداشت و ادلا و احفادش را
نیز همیشه مشیوه توسل بآن دو دمان عیله در هنگام عجز و اضطراب و لحاظ اغراض
معمول و مرکوز خاطر بوده است چنانکه در احوال بهایون شمه بقلم آمد و
بالجمعه حقیقت سلوک سلاطین صفویه یا بادشایان و شاهزادگان بابریه
بر حاکمیان مستور نیست و الحق یکی از خجسته عادات سلاطین صفویه پس
مرودت و جوامر دی بوده و آنچه ایشان بامتو سلاطین خویش از بیگانه داشنا
حق بادشمنان کینه در روز در ماندگی و التجاز احسان داد و عفو
جرائم ماضی و انواع اعانت و یاری بحال اداب و فروتنی سلوکیده اشتبه
اند از غریب روزگار و نواد را دوار است و هرگاه سلاطین بابریه بر عادت
خویش و بر وفق آب و هوای این کشور در غیر وقت ضرورت در مراسم
آشنائی تغافل و رزیده بیگانه گلی آغاز نهاده اند از انطرف با فقدان جسیع

اغراض و ذواعی بحضرت شیوه مردی و مردی ایسانه لوازم اشتقاق و اعطای
معمول میکرده اند و تا عهد شاه سلطان حسین نیز که مدت سلطنت او -
سی سال امتداد داشت ارسال سفرایه تهنیت و توفیق معمول بود و چون
نوبت دولت ان بادشاه خجسته اخلاق سپهری شد و آهنگ نه و فساد و قضایا
ناایله در آن دولت و بایران مسجون یافت محمد مشاهد بسبب استوگی و عدم -
تعارض قوی در گوشه مملکت به آن مشیوه توسل را بیدل بانار تخت و
غور ساخته راه در رسم آشنائی را مسدود داشت و هرگز ادرار رسم پرشی
بخاطر ترسید بلکه بایر وین افغان که همیشه از کینه بیکدیگر می هرات -
و حسین پسرش که این هر دو ملتان و لاهور را از ناخفت و مار نمونه خانه -
زنجیر کرده بودند سازش نموده خلطه و امیرش پیدا کرد و در جواب نامه -
شاه پنهان و عباس میرزا و لدا که دریاب اخراج افغانه از هند و ستان
نوشته بودند کلمات دروغ که از صدق اصل فروخته نه داشت نگاشت و چون
بادشاه قهار نادر شاه را بشاه جهان اباد زیاده از کیال معطل داشت
و جواب نامه او را نیز در تاخیر انداخت و این نیز ترجمه خاسد ایشان یکیه از -
تدبیر ملکی بود گاهی در اصل نوشتن جواب مقرر و بودند که شاید حسین افغان
در فتنه مار نادر شاه را ناخیر کرده اند و احتیاج بنوشتن جواب نشود و گاهی

و گاهی در القاب نادیر شاه تحمیر داشتند که او را بچه القاب باید نوشت
این است که تکلیفی که شاه طاهاسب و نادیر شاه محمد شاه را نمودند که افغانه را
اخراج نماید خارج از بلقوه محمد شاه بود و کاشش محمد شاه باین اکتفا می نمود
نادیر شاه از کابل فرامی بنام برهان الملک که یکی از امرای محمد شاه بود
تصفین کله از پنجای سابق و نوشتن جواب نامه و نگارداشتن ایچی زیاده از
آنچه معمول سلاطین سلف است بر نوشت و مصحوب یکی از جلوه داران بشاه
جهان آباد فرستاد جلوه دار که بجلال آباد رسید افغانه او را بقتل رسانید
از این طرف این خبر که بنادیر شاه رسید از قتل جلوه دار بفرار گشته نوبه را
بقتل عام جلال آباد مامور ساخت و از آن طرف محمد شاه شلمتی در انار
این خدمت بجهت قاتل جلوه دار که یکی از افغانه بود فرستاد و فرج فرمایند که از
یکران تهورشان برق و باد مسارعت و ام میگردت بانکه بهلستی بسر وقت
انجماعت رسیده و کور و انات شیخ و شاب صغیر و کبیر آن شهر را برادر یعم
فرستادند و احدی را زنده نگذاشتند و این حرکت از نادیر شاه عاقبت رسید
خلعت محمد شاه گردید و آن حرکت از محمد شاه یکی نگاهداشتن ایچی آخر
از این خلعت برای قاتل جلوه دار و روحه جنیان ناسره غضب و این زن شعله
سختا و در می کشته بشاه جهان آباد را ندیدید هزار کس مرد نامی و سه هزار

بادشاه
شاه

فیل جنگی در معرکه محمد شاه بود نادر شاه با دو اژده هزار کس قزلباش برایشان
تاخت آورد و در آنوقت هم ایچی در اردوی محمد شاه بود و او را رخصت -
نمیدادند و معلوم نمیشد که غرض از نگاهداشتن او چیست القعه بعد از ضعف
اراسه چند سواری از قزلباشیه بر قلب آن لشکر عتد و مرقله آورد شدند شجاعان
و بهادران ایشان که در سواری ماهر بودند بگرفتند و باقی بهم برآمدند و
محمد شاه در مطریس محصور شده از یاب استنجان درآمد نادر شاه بشاه
جهان آباد در آمده بعد از ضبط خزان و دوا این اندوخته بابریه که کنوزی که
کاوسی و خنداین و قیافه سے معادله با عشر عشره آنها نمیکند و سبب گشتی
او را برسد بود محمد شاه را حلاوه بر جان بخشه تاج و گین داده بسیار
از ممالک پنجاب و کابل و سند و غیره را ضمیمه ممالک ایران نموده مراجعت نمود
و بماناز سوخ ایالات رذیله بر طباع سلاطین بابریه و غیر هم از تاثیرات -
آب و هوا سے این دیار است در تارخ پنجوس است که ضحاک چون کشتا
را بهند بفرستاد باو سفارش نمود که بجلد سے آن ملک را منحون و بهند
بسیار چه اگر لشکریان در آن مرز بوم چند به اقامت نمایند و بان مردم
معاشرت کنند شجاعت و غیرت از ایشان سلب گردد و دیگر مراکار
نیابند نایا در آن مملکت را باید کرد یا بقتل رساند و این هر دو را -

هر دوراره اندازم چه سپاه دست نیت توان برید و استقامت احمدی
طوسی که یکی از مشاییر شتر است متقدمین است اینکایت را بنظم آورده است
وصیت چنین کرد که شاسپ را که در هند بدو دکن خواب را -
مذاره ز غنای سیاهان درین بین کار فیه مادر خشنده تیغ
پستی ده انجام کار سترک به برایشان چنان زن که بر گلرگ
نماند در آن بوم ساسی تمام که لشکر که آن گیرد از تنگ و نام
گرفت بگذرد چار موسم در آن زفر رنگ و مروی نیاید نشان
و وجه عدم ضبط سلطانین و هندوستان را بر این باب بصایر پوشیده
چون که راکه مقامی و مقری مثل ایران که اشرف و اعدل بقاع و حسن
معموره عالم و نیکوترین قطعه است از قطعات ربع کثوف شاسی و خوبی
یاروم باشد هرگز با اختیار غیش رضا بامدن این ملک نمیدهد و این
شتر گشت میان سلطان و رعیت و سپاهی و هر کس از جمله حسن و انصاف
طرازه در سر باشد با اختیار اخفی بسکونت این کشور نگردد و اگر کسی که
بجز در آن در اید و قدرت بر بازگشت نداشتند باشد و یا بدین عواد شاد و رجا
دیگر مقامی نماند و یا کسی که بجز گشتن از بسکونت و زیورست تمام گذرانده باشد
و در اینجا ساسی یا جایی بی اختیار و ساسی و ساسی مظهر نهاد باشد که بتدریج

در آن دل بند و حادث پذیر گشته امن دارام گیرد و مسافرات این مملکت
زیاده از حد و تحیر و بیرون از اندازه تقریر است با وجود دولت و ثروت
و حکمرانی هیچ چیز شایسته سستی و تلاش و کوشش و انتظار میر نیاید اگر
بیک خدمت جزئی ده کس را برگارند موافق خاطر خواهد همه انجام نگرد و خفت
در کار افتاد و زوی پیدا و رشوت پنهان و رازش پنهان پادشاهان و بی شایسته
بر طبقه مردم این مملکت منطبق و مرتقم است حتی روسا و خاندانان
را اگر کسی مخفی و نقدی یا پادشاه جوهری باور سازد بطوری که مرا مطلع نشوند
نمی پذیرد و در آخرین گرد و داز و رعایت و عطف و در ازای این
کار بدیهه مجاهدان با تخلص انوی کوشیدیم مجدی که بر شیر الملک پس
مستولی شده ابواب آمد و شد را سد و داشت و از ناسک و بیشه می
با من هم از شیر و او نیز در آمد و چون ماهی از سر کنده بود بان همه جد و جبهه
که که دم فامده در کار انوی مرتب نگشت بلکه بعض اوقات نتیجه عکس می
داد و زیاده از آن چون معارضه یا شیت الهی بود سعی و کوشش نکردم
و بکنی شستم و بکسی نیگفتم و تن زنی نیز در آن مرز و بوم نمود و هر گاه که
لال و کلال و اختلال بواسطه بنصب کمال میر رسید و از شدت
افکار و هجوم اندوه خاطر و مرشت زده هیچ چیز انس نمی گرفت و شبها خوا

خواب و آرام نبود در بعض از ساعات لیلالی خود را بنویسد این رساله شغول
و خاطر را چند دقیقه تسلی و بهوش بر میدهد و حواس پریده را این بنامیدم
ساقیابده جامی زان شراب روحا تا دمی بیایم زین عذاب جسم
آری زمانه ناسازگار را کارنا و فلک گجرفار را طور نا است پست
رنج تجربه بر مسیح نبند « جل ز رفعت بر خست اندازو » و الی الله المشتک
من دهر عنود و خلق مردود و قلیل حیا و هم کیش شفاق هم
علما هم جهلاء هم امرائهم مسفها هم اتحدوا الهوی «
س یا الله سر بتنا افخر علینا صبرا و تقنا مسلمین و گاه گاهی
بمطالعه بعض کتب علمی هم مشغول میشدم و از آن هم که طبیعت من تر جسته بود
و کمال کسپنی نبود و میجر جس که یک پادری که او و همین برادرش کرد
کرک پادری از مردمان نجست اخلاق و با من هر دو دوستی و الصفی
استوار بود و باغی در خارج شهر حیدرآباد ساخته است که در آنجا سکون دارد
باز بهت و صفا و بسی و لکنش افتاده است و با بنجامیر فستم و بادی و دو خطه
بسوی مردم و در فهم و فاست بعد از برادر بزرگ خویش ممتاز است و در آن
باغ بود میر غزین الله شاه جهان آبادی که شغل انشای او میر داشت پیسپی
بزرگ منش عالیشان و در بهوش و رای و حسن تیر متزائل و اقران بنویس

او در کهن برادرش شیرازان آمد که در شومیزی و سنگهای بکمال عمارت
از دوستان و معاشران من بودند و در تمامی ایام توقف من در آن شهر
از دلجوئی و غمخواری از خود بقصور ارضی نشاندند قصه من بمشاهده این
احوال که در کار اخوی میر عالم بهادری رسید به بود و ابتزاز نفقه مقصود نیست
حالا در غریب و بیکی و بیامانی و قحط و غلای انشیر و انگی قصور قدرت
سربار همه در دنیا بود قصد بر آمدن نمودم شیرالک در ظاهر مجاز بهیده
و غفلان و دراز کار و در حقیقت از خوف و بی که داشت مانع آمد و در
بین بواسطت حال چاه ملک التجار حاجی محمد خلیل خان فرمان واجب
الافغان از حضورندگان اقدس ظل اللهی شاه فیصلی شاه
قاجار پیام خاکسار متقین مرام بیکران شائانه و تکلیف خود بوطن مالو
ور رسیدن بیایه سر رسیدت سیر رسید از در و فرمان شاه فیصلی
شیر متوجه گشته ملاقات و بهر رسیدن مراد اخوی را از روز اول عایل
شد و بود این زمان رفت و آمد ملاقات را نیز نمافست نمود و بر آمدن از آن
شهر را نیز بکلی مانع آمد تا آنکه با طواف نشسته و توقف من بطول انجامید
خان معظم البی که عازم آمدن بمنی بفرست بود با غلظت و کار انگیزه بنگار
که مرا قبل از ورود و ادب بمنی از حیدر آباد روانه نمایند که بنفیل مار کویش زنی

ولزی بهادر که ذکر او گذشت و کور نزدیکی بهادر کور زبانی که از قدیم
با من دوست و بسی بزرگ مرتبه و فرشته حصال است بوکیل که پستی
جید را با دو که نام او گذشت نوشتند که با مشیر الملک بدشتی سخن را اند و مرا
روانه نماید و جهان شد بدادی که مشیر الملک توانست کرد این بود که آن
کاغذی متضمن بعضی قاری گرفت که سفارش میر عالم را هیچیک از سرداران نمی
و او را اعانت ننمائی و در کار سرکار نظام عینی بی هیچ وجه دخل
و این همه از قریط چمن و بیم و هراسی بود که او را عارض شده بود و طریقه تر این
که در ایام بود و باش من هر بلند و پستی که در آن سرکار میشدند تا بجز
میدانست این بود آنچه با ضیق مجال و تفرق با تا انقیام بخواب است بزبان
قلم جاری کردید حالیا که از راه ناهموار زندگی چیل و چهار پنج مرحله پاسبان
شکیب و استوار طی نموده ام قوای بدنی و نفسانی همه عاقل و فاسد
و هر یک از کارشایان خود دامن آتش بیده اند و کالبد عجزی از و فور
الام و استقام در یکم شکسته و من با انتظار فرمان دوست کوشش با و از
رجیل نشسته ام خام را و دیگر سیر التفات بیکر حالات بعد نیست بدان بهر
که اگر شام ناما عید بخت را با دوان در رسد و نیز تحقیق بفرماید
و دیگر بکنی از عیبات عرش و درجا ممکن کنیم و اگر از دوست چند نفسی قطع

رشته حیات تا ضرر و نفسی با سایش برآرم فطرت و جبلت را با این
 کشور بطی و مایه بستی نبود و در آمدن و رفتن و ماندن نیز اختیار نمی یابد
 بهر حال خدیو بخونین جگری ساخته و ب ان تعذب بنی فانا من
 عبادك وان تغفر لي فاذك انت الغفور الرحيم حمزه المصنف

الى رحمة ربه الباري عبد الطيف بن

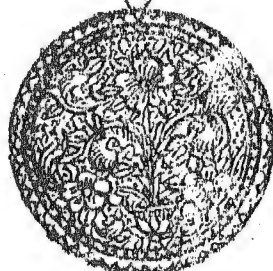
ابی طالب الموسوی الثوشتوی

التجاری عفو عنهما فی واسط

جهادی الاولی سلسله

فحیدر آباد

عمت



رساله مستقی بذیل التحفه

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله شکر حضرت آفریدگار سے کی گئی از بدائع قدرت و ایجاد کو
و ممکن و بگذرہ از پر تو کن نیکون او ابداع عالم و عالمیان است
در چیز و سعت کدام تقریر و در حیط بیان کدام تحریر است اندیشہ فہم و دور
کیست نامی بخند ای برتر از آنچه دانند و را کہ سجاں کس سخن ماعرفناک و
صلوات ز اکیت بران میخانہ کو ہر دریا نرزدی محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ
و برآں اصحاب او مشکوٰۃ مصباح سرمد بادالی یوم التنازل و اصابا بعد
بعد از اتمام نشوونہ العالم کہ در سنہ یکہزار و دو و ست و شانزہ ہجری ہست
اختتام یافت و چونکہ دست قضا کر بیان گیر شدہ کثرت کثرت باز در
بلدہ حیدرآباد آورد و خاطر از معاشرت جمعی کہ در بر رکوائشان سبب شد
افسردہ و کل نشاط از دوندگی بجا و مصاحبت کرہ ہی و فی طبعان پشورہ
و محاسن مانند اوراق خزانہ در پریشانی بودند عالینا رب فنیایل ما بحسبنا می
اقا احمد دام افادۃ خلف علامہ دوران مرحوم آقا محمد علی ابن علامہ مشیر
و مغارب آقا محمد باقر شہور بہ بہبانی طاب ثراہ کہ از غایتہ

استبصار متغی از اظهار است و از نامساعدت زمانه و دل اضطراب
 در این روز و بوم افتاده و پیوسته اینس و جلیس بود و جمعی دیگر از اصدقا
 خلیل و دوستان بنیل استند و نمودند که وقایع ماضیه را از سنه مذکوره
 تا این زمان و ضمنا بعض فوائدی را که در این عرصه با کتبنا ظفر یافته ام یاد و گنج
 از قلم فرستاده باشند برشته تحریر کشیم و که ناظران را بامایه انس و نبات
 و آیندگان را بایاد کار و موجب اطلاع و نشاط گردد و هر چند از ایشان
 بعلمت رافت جلی نه از اثر تساهل و تکامل معذرت خواهم که مرا از مدتها
 است بسبب فقدان مردم قدر شناس که در این زمانه و در تنق احوال
 اند سر و برگ مطالعه و مباحثه کتب علمی نموده است تا بنگارش تاریخ
 و سیر و هشانه سخنی و وقایع و اثر چه رسد لیکن آن عزیزان بعد از چند
 شمسک شده ابرام نمودند یا خیمه قدم مناسبت بحال و ضیق مجال قبول
 ایشانرا اگر تقبدم قبول تلقی نمودم فاما بسبب انزواء طبیعت و عدم
 فرصت چیزی نوشته نمیشد مگر بعض از ساعاتی ایام که بخود در نوشتن
 می نمودم و نتوانست چند کلام زبان قلم میگذشت قبول طبع ناظران باد و انالاحت
 بوجه رب القوی عبداللطیف بن ابطالب بن نور الدین بن محمد بن
 الحنفی الموسوی عفا الله عن جرایمهم انجزل میری

اجزایری اصل و الشوشتری مولد او مسی ندیل التخته منووم و من الله
الاستغاثه مخفی نماند که حرکت از حیدرآباد بطرف ممبئی در جمادی الاولی
سه ساله اتفاق افتاده مستعد پوره بیای فارسی و واد بچول که محله است
خارج شهر خانه یکی از درویشان قادری نقل مکان و بعد از چند روزی از آنجا
حرکت و منزل منزل قطع منازل منووم بسبب بودن زنانه و متعلقان و فقده
بار بردار که بخیر الله کادی چیری دیگر میسر نموده و فوراً مطار و حسب بایان اینهار
کلفی عظیم برداشتم و نیز چون نایب چند کس را که با ایشان عنادی
داشت بعد از بردن از شهر با شماره اوزینداران عادت و ناچیر کرده بودند
و در شهر زبان زد مردم بودند که با من نیز چنین اراده وار و به تشویش میگشت
روز ان و شان خود با چند تن از کشمچیان و قدر انداز اسف که وکیل
کپنی انگیز همراه داده بود در کمال حزم و بیداری و نهایت احتیاط
و هوشیاری طی مسافت میگردیدیم تا بعد از چهل روز خدای عالم یاری و
حافظ علی الاطلاق بگماردی نموده به پونه که شهر وسیع و مقر ریاست مرسته است
و ذکر ان در رتبه العالم سطور رسیدم که نیکو پالم بهادر انگیز که از دوستان
قدیم من بود و بغایت ملکی صفات و نیک طینت و در انجا بشغل کالت کار
کپنی انگیز اشتغال داشت استقبال کرد و در خارج شهر در باغی که خود میانه

منزل داد و لوازم میهمان دار سے و پرستار سے بھل اور دو قریب یک ماہ گاہ
 میداشت و تکلیف او بدیدن یا بجی را او کہ فرمان فرمای پونہ و رای اکر و پیشوا
 بہادر مشہور بود و رقم رسم ہنود است کہ فرمان فرمای کل را پیشوا گویند - و
 بہرہ ازان ہمان معنی است کہ دارد یعنی مقدمہ چنانچہ مسلمانان ہندوستان
 رئیس و بزرگ را پرورد شد خوانند و نیز از عادات رایان است کہ در خانہ خود
 و منزل خویش اول امر او مجلسیان اعم از بیکگان یا منسوبان ہمہ حاضر
 شوند و در مجلس نشینند آنگاہ رئیس و فرمان فرما بر اید مردم برخیزند و سلام
 کنند او بجای خود بنشینند و ہر کس را بہر جا کہ بفرماید بنشیند بخلاف ممالک دیگر
 کہ اول بزرگ بر آید و بنشیند بعد ازان مردم از اعالی و ادانی در آیند و بجای
 کہ برای ہر فرد معین است از نشستن و ایستادن در ہما بنشینند و بایستند
 و اگر بگاہ در آید اول جای او در مجلس اگر لایق نشستن است و در صف
 سلام اگر قابل ایستادن است معین شود بعد ازان اورا طلب نمایند القصد
 بعد از لحظہ پیشوا بہادر بر آمدہ حجت نمود و تعارف بجا آورد و بواسطت
 گریل بہادر تکلیف ماندن پونہ را نمود و بگفتہ کہ پونہ ہم جاسے است
 اگر چند سے مانند مہنایقہ نذر و مرادل چنان بر کندہ شدہ بود کہ سچ قسم قرار
 نبر گرفت از و معذرت خواستم و جواب دادم از قسم یارچہ و جوہر چنیری

تکلف کرد روز دیگر نایب خود را نزد من فرستاد و در آن روز با شورش
سرداران مرتبه مثل مهاراجه سندیه و مهاراجه بوسلا و دیگران بر او بسیار
بود و اغلب مخالف او بودند از من شورت نمود و از صلاح و بقای دولت
خود پرسید بپشت گفت در جبرتم چه انگیزم * با که آمیزم از که پرهیزم * من
در آنوقت آنچه بخاطر رسیدار دالالت کردم و بر آئینش و سازش با سلسله جلیله
انگلیسه که با قدار و خلبه و راسی و انصافی باشند امر نمودم و همین باعث
بقای دولت او گردید وی اگر چه جوانی ساده لوح و از روز مملکت داری
اگاه نبود اما گوش شنوا داشت و سخن را بشنود و بنویسند در آنجا بودم که به
تغیری کرنیل پالمیر بهادر کرنیل کلوس بهادر بنیم اول و دوم بر درون خلوت
از سر کار بگیتی بهادر آمد و او را قبل از آن ندیده بودم اشنائی و یگانگی و اتحاد -
بهر سانید وی مردی فهمیده و بنیاد نیکو اخلاق و حکیم مشرب و در فزون
ریاضی و هندسه یگانه بود پس از آنجا رجیل و به پیونلی که دو زاده کرد وی بمن
و از آنجا بر کشتی سوار میشوند رسیدم گورنر و نگین بهادر که فرمان فرمای
بلد و ملوک اند یا بود کشتیهایی بحکف و چند تن از مقربان خود را تا آنجا با استقبال
فرستاد خود با مشو باں بر کشتیه سوار و روز دو از دهم شعبان ۱۲۸۵ هجری
جسزیه بمبئی و بجانہ باغی که در خارج شهر بمبئی شده بود فرود آمدیم در همان روز

خبر اتعالی مرحوم میر و دوران رسید که در رجب ۱۱۸۵ در حیدرآباد جهان فاسی
بر او دوا و دواخ حرامان بر دل خردنندان اصفاع بهاد دل بسوخت و درینا
در نظر تیره و تاریک دید و عزم حیرم نمودم که بعد از بهر رسیدن بهادر وانه وطن
و در کجی از عیبات عرش درجات بقیه عمر را بسر برم کورتر دگین بهادر باشاه
مرحوم حاجی خلیل خان که از سرکار حضرت اعلی شاهای نال اللهی بنفارت
هندوستان معین بود مانع آید تکلیف چندمی اقامت را نمود و نیز مکتوب
خان مرحوم رسیدن التماس در توقف می و چون گورنر و خان هر دو -
دوست ویرین بودند قبول کردم و در آنجا اندم و نکین کبر و آل و کاف و مسکن
فوشین در دوم و آخر و حذف یاسی حلی بر وزن بخند و آن لفظ ترکیب دیگر است
از قبیل لقب که بخارش و ضبط آن فایده نیست چه در السنه و افواه بهین
و نکین مشهور است و می از اسامی اسکاات اند که خبره ایست از خبره
انگلستان و بعلم و فضلی که در میان ایشان متداولست شهره دوران
و بغایت میگو خضال و عدیم المثال و بی وارسته مزاج و کو چک دل بود
و با همه جاه خطیری که داشت با اعلا و ادانی وزیر دستان نفوذی و کمال
اداب رفتار می نمود با من انس گرفت و اغلب لیالی و ایام را به صحبت می
گذرانیدم و من متد با او معاشرت نمودم قلم مندرست رقم در چهره کشائی احوال

احوال او آنقدر باز بیناید که اگر لو شت مخالف مذہب و امن او را آلوده و مومنین
نداشتی در مسلک اولیای عظام و حق طلبان و خدا شناسان بزرگان و نامت
آمدی با کجاء در آن جزیره بودم که خبر موش رهای انتقال نواب غفر آن باب
نواب نظام علیخان بهادر که بتاریخ هجده سیم ربیع الثانی ۱۲۸۵ بهشت
جاء و دان خرامید و مقارن نوید جلوس منیت مانوس خلف ارشد نواب بهر
کتاب مالک رقاب بندگان عالی متعالی نواب سکندر جاهد بهادر بکوش
پوشش رسید که روز جمعه سیم ماه مذکور با تفریدی و شکوه سیلانی پابر
مسند فرمان فرمائی و سریر جهانی بنیاد نهاده بزبان حال مقال فرمودیم
بیت نوبت بملفت و بگویند بدوران آرائشی از نوید بهر سیم
رؤس مبارک و دجوه دانییر نامی و القاب کرامی آن یکانه سرور ارشاد
یافت یکی از شعرای هند و تاریخ جلوس این مصرع درید و چونیکه فکر کرده است
آمدند اسکندرشانی جلوس کرد و بعد از چندی بتاریخ پانزدهم ربیع الثانی
۱۲۸۵ سرافراز نامه نواب کامیاب خوی میر عالم بهادر وار شد که نواب
خدا ایگان جهان از فرط مرحمت بیکران و عنایات بی پایان روز چهارم ربیع
الثانی که طعنه بر اول فروردین و غره شوال میر و از کج آنروابر آور و ند و بوزار
عظم سرافرازی دادند باینکه تو هم بجهت آسایش من خود را بجید آباد برسان

و کلمات برادرانه بسیار نگاشته بودند که دل را بقرار گردانید و ز غم ما
شعبان خود با اخوی محمد طغیان از انجا برآمده و در راه بسبب بیماری سخت
کشیدم چونه و اما کن دیگر عبور کردم و همراست نسبت به باقی بعلت محلی
گرانی خراب و ویران یافتیم قاصد چونکه در آن سفر از بعضی ثقات در آباد
آن شنیده بودم که روزگرمقا و هزار رویه سبزی به صرف میرسد و اکنون
که دیدم بغایت خراب و چنین بودند حال اما کن دیگر تا اینکه روز نیست و غم ما
رمضان گذشته و از حیدر آباد و بخندیت سراسر سعادت اخوی معظم که از روی
دیرین بود رسیدم عافیت فرمود و شفقت برادرانه نمود و الحمد لله عجب
انبوهی و طراز و جامی بر در و است مراے ایشان مشاهده شد روزی بود
که خرج اندیشه تمکین و با آن حوالی بر تیز و کامر و قاعی احرا و اعظم و رسو
جنوب و بنجاک آن استان بر یکدیگر مسافت بختند ارے قهر من
تشاء و قتل مرتشاء بیت یکی را برادر و شاهی دهی یکی را بدیر
بجایی دهی نه با آن بهر و نه با این بکن تو دانا ترے ای جهان آفرین
و پس از چند روز بلازمت نواب ملک جناب سیدم فرمان فرمائے
جوان عمر و جوان بخت و کهن رکا و کهن تخت دیدم مرا حسم خدیوانه نمود
و در مسکن مقربان بزم حضور معدلت دستور مسکن فرمود و در معدلت

در سعادت کتری مانج آواز کسری الوشیروان و در شجاعت رونق شکران بار
اسفند یار و رستم دستان بیت هر جا حدیث پنج ختم افکندش رود یا
از طغنه سینه باغن شیر زیان کنم والحق در ضایع بسبیل این خدیو
بمال هر قدر بمالغور و دنا گفته ماند روزی در مجلس منادمت بزبان بحرین
عکم فرمودند که بعد از آنچه در تخته العالم نوشته اگر از حکایات عجیبه فواید غیریه
خیریه در خاطر داشته باشی در رساله دیگر بنویس و برادر معظم کامیاب
نواب وزارت مآب میر عالم بباد زین در این باب قدغن تبلیغ فرمود
لیکن امثال الامر بم العالی شروع نمودم فاستمع ما ذاق قول
الغندلیب حیث یروی عن احادیث الحبیب و چون این
عرض مدت سکونت در بعضی اتفاق افتاد اول از ضایع این جزیره بیان
مینماید بمبئی فستح میم اول و با ایجاد در ثالث و سکون میم دوم و دیو کا حلی
گشیده در آخر جزیره ایست از جزایر دکن جزیره در لغت و در اصطلاح
قطعه از زمین را گویند که اطراف آن را آب فرو گرفته باشد و بدون کشتی بر آن
نموان رسید و جزیره بمبئی از جزایر مشهور و تاج آبادان و معروف است که بنشینان
سیاه میخوار است بچاه و بیشتر از آنها شور خره و سنیکین و در بعضی کوه و الها
نیز آب باران میماند کثیف و غلیظ و مردم بناچار سینه خورند و بهیارس

رشته که مرغی است مشهور بمطایفه ند طول آن ده و مرغ که پنج کرده باشد
باشد و مرغ یک کرده است و اما هوا آنجیزه که بالات آنکیزه بتجویص
میکردم در طول سینه در نهایت لطافت و نراکت است بسبب قریب
آن بخط است که موافق زیجات اسلامی و قریب یحده در مرغ و اردوین
است حال اکثری از بلاد کن درختان میوه و بارش میوه و بعضی درختان
نارنج و بعضی مرکبات دوازده ماه گدازش بار آورند و فصول نیز در آن
بهشت است از نصف حوت تا تمام حمل بار کوچک است و او در نهایت
و روز نسبت به شب کمتر و از اول ثور تا نصف جوزا تابستان برکت
که روز و شب یک نسبت کرم میکند و لیکن آنقدر کرم نیست
مانند عربستان و بعضی بلاد هندوستان که مردم محتاج بسروایه
خسپان باشند و در ایوانها و زنان و شبان میخورند و میگویند و هیچگاه
از گرمی قلیق و اضطراب نیست و گاه گاهی در این اوقات باران تند و هوا
بسیار سست که مردم بباد و کشتی با نان از اطوفان گویند میاید و از نصف
جوزا تا تمام سرطان پائیز کوچک است و شروع باران شدت و وزیدن
بادهای سخت و شروع در بار و روز نسبت به شب کمتر و از آنکه طبعی در هوا
و از اول اسد تا نصف سنبله زمستان کوچک است باران لیل و نهار اتفاق

این قطع میارود و هوا مطلوب و سرد که در روز و شب بی بالا پخش نمیتوان
خواهید و در تمام جزیره عالم آب است و از نصف سبزه تا تمام میزان بسیار
بزرگ است هوا از آن تند است که داشت افتاده و با اعتدال میوز و نگاه کا به
ریزه بارانی میاید تمام کوه و دشت و در و دیوار جزیره زنگار است و تا نظر افکند
معوره یک قطعه زرد بنظر میاید یک قطعه سبزه و در کوه باران و یکو جزین
نیت که بنظر نشانده این فصل موافق جمیع افرجه است و بهترین فصل
و از اول عقرب تا نصف قوس تا بستان که حک است باران منقطع گردیده
و هوا روشنکی آید و در زمانی که در شب میوز خالی از گرمی نیست و از نصف قوس
تا تمام جری خریف بزرگ شبها سرد و آبها بهتر از سایر اوقات و نیم
با اعتدال و در میان کمال خور و آرام و موسم نیکوئی موسم بخت و از
اول و تا نصف قوس تا بستان بزرگست روز و شب سرد و تر از آن
موسم باران میکند و اگر سنگینی و رداوت آب در این جزیره نبود
قطعات و فرقه عالم بود و انجلیه که بنظر آب قراح و آری نیستند و هرگاه
آب خواند چری در آن خمر میخامند از آب انجا بایست محترز نیستند
و اغلب بکای خطائی و شراب میکند و از خواص دریا انجا است که
در این سستی بسیار در آن دریا و فاضلایان در شیبها نگاه دارند و در

آب دیدند میدادند که ممی قریب گردیده است و پیوسته خاصه در موسم
باران از دریا بخزیره آیند و بگردم اذیت رسانند و هلاک کنند مردمان
انجا تدبیر است که انبشیده اند این است که صدف را کوبیده یا صدف ریزه
که در ساحل بحر هم رسد در خانه ها و باغ ها در راه ها و خیابان ها غرضش گشتن بار
که بر انجا رسد صدف های شکسته بدن آنها مجروح سازند و از رفتن بار
ماند مردم در رسند و از هلاک نمایند و از اوضاع سختی که انجلیسیه در انجا
نیانها ده اند مناری است که در قلابه و آن مکانی است برب دریا
ساخته اند قفسه آن وسیع و منبسط شده شبها چراغ بسیار در آن روشن
کنند تا ناخدا یان و مردم جهازات آنها را از دور بینند و آنست که ممی نزدیک
رسیده است و از جای که انچراغ منظر آمد پیشتر حرکت نکنند و در حواله
ممی و دریا کوستان بسیار است که در زیر آب میباشد و بغایت خطرناک
است بالجملة در انجا بودم که خبر کدورت اثر عبد الغزیر و ما بی رسید که در سیحیم^{۱۸}
ذیحجه^{۱۲۶} با جمعی از اعراب در ارض اقدس کربلای معلی تاخت آورد و قلعه
چهار پنج هزار کس از مومنین را تقبل رسانید و سوار آبی که از ایشان
بآن روضه منوره رسید در خور نکارش نیست شهر را غارت
نموده اموال بیخار و دوبار بمقریست خود که در عیبه است بازگشت

گشت سخن که بدینجا رسید مناسب نمود که باره از احوال و ثانی بقسم
ببایع رستم بر بخارم تا ناظران را اطلاعی کامل باد و مذنب و بهر سبب و انتظام
در کلام نمائند شیخ عبدالوهاب که محسن این اس بود هر دم در عین اعمال
بخداست در امثال و اقوال خویش بذهن و زکام معروف و بعقل
و کیست موصوف بود و وجودی با فراط داشت که بهر دسترس او
بود باتباع و انصار و خیل و ایشان رسید نمود بعد از آنکه در وطن پاره از علوم
عربی و قدری از فقه حنفی خوانده مسافرت باصفهان و در آن یونانکه
از فضایل نامدار و حکمای عالمه دار استفاده حکمایت نموده بر مسائل
حکمی که در بعضی اقسام عوام کالانعام اند فی الجمله بصیرت بهر دسترس او
بود و در ساله یک دو سال پس پیش که ضبط آن درست معلوم نیست
مدعی این ملت گردید و طریقه او حنفی و در اصول مقلد امام اعظم ابوحنیفه
و در فروع بر آنچه عمل می نمود و بالاخره در بعضی اصول نیز کردن از
قلاده تقلید امام اعظم بر آورده مستقلانه آنچه بر او متعلق بود
گفتی و مردم را بدان دعوت کردی از آنجمله جمیع فرق اسلام و یهود و نصاری
و سایر اصناف انام را مشرک و کافر و در زمره عبده اصنام محسوب داشت
و بدینگونه اقامه دلیل کردی که مسلمانان تعظیم و توقیر که تقبیر مظهر رسید

رسول آن روضه مقدسه و قبور پر نورائمه بدری و قباغ منوره اوجیا
و اولیا کنند و در ضراعات و توسلات و انجاش مطالب و تنوید آخر و
بان اماکن که خود از سنگ گل نهاده اند و بیجا جان قبور و اموات متحول
شوند و در مقابل قبر رسیده کنند و چندی از خاک و ران استخوانها
و حقیقت بت پرستی و عبادت اصنام عبادت از آنست چنانچه عبده
اصنام نیز قسم و آن یکی مخصوص باشد انکه سینه بکند گویند که آن قبله است
و بواسطه اینان مستحیات خود را از درگاه باری مسئلت می نمایند
چنین است حال پیغمبر و انصار که در کلبه ها و محابد تقویات انبوی
عبدی انصب و انبار استنش کنند و شیخ خود را آورند و خدا پرستی است
از ذات واجب را سجده و پرستش نمایند و با و جل شانه شریکی قرار ندهند
فراجمی از قید انعام او متناهیست او را خستینا و در قرانی نبی است
او از و کشته ها گردیده و امام تزیب قبه رسول امام و عراق مدینه و انکه
از امام را در زبان و نصیب این کشتی که در وقت فرست و شکام
همه را احزاب و زمین یکسان نماید که انری از اینها باشد و نماز اهل و انکه
نداده و در کشت و صهی او عبد الغریز که حالیا او یا سحر و کسیر او خلیفه در جهان
مستحق بالبرکات است بان مردم نافع بخدا کشف کرده باشد انکه

بلدان دور دست را با آن طریقه دعوت و در رواج آن طریقه کوشید و تبلیغ
وامست و بتبعه نویسیش اموال و دماء جمیع فرق را با صیاح و فغان انداخت که در شهر
و دیار که در آیند مردان را و عورتان را و اموال را و تجارت برندگان را بترسان
ناموس و دم دست نرساند و نگاه نکند و بهر یک از عیال بدین در وقت
مخارج برای بنام خازن بهشت دهد و هر که در آن آویزد که بجز مختار روح بلا فایده
بنیو ال بهشت در آید و در دنیا بعد از او متکفل عیال و اولاد او شود و ایشان
نیز بطمع مال و بهشت قوی دل و باطمینان تمام قدم در مریکه رزم گذارند و چون
فتح کنند مغنیمت بدست آورند و اگر گشته شوند بوسیله برائی که دارند کمیر به
بهشت روند در سنوات قبل در نواح مجذول و محروم و قطیف و بشیری از بر سر
تازی پهل و فرسخی بصورت نزدیک عمان و بر بخی عقبه بغلبه ستولی شده بعد از قتل
امرو تا که مردم بدین او ایمان و بر طریقه او را اذعان کردند و وصیت شوکت
و اقتدار او در اقطار عالم پیچید و با اینکه مکر و غلبه او بفرص سلطان روم
پادشاه عجم رسید کسی از ایشان قدم پیش نگذاشت و بدفع فتنه او پیردا^{خت}
رساله که در قوی و اعتقاد نوشته بود نزد یکی از پیران او دیدم و بنویس
بشت افتاد اعلم سر حکم الله ان الحنیف صله ابراهیم ان تعبد
الله فخلصه الیه الدین و بذلک امر الله جمیع الناس و خلقتهم

لَهُ كَمَا قَالَ اللَّهُ وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ ^{فَاذْ}
عَرَفْتُمْ أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْعِبَادَ لِلْعِبَادَةِ فَأَعْلَمُ أَنَّ الْعِبَادَةَ لَا تَتِمُّ
عِبَادَةَ الْأَمْرِ التَّوْحِيدِ كَمَا أَنَّ الصَّلَاةَ لَا تَتِمُّ بِصَلَاةِ الْإِنْسِ
مَعَ الظَّاهِرَةِ فَإِذَا دَخَلَ الشِّرْكَ فِي الْعِبَادَةِ فَهَدَّتْ كَأَنَّهُ إِذَا
دَخَلَ فِي الظَّاهِرَةِ كَمَا قَالَ اللَّهُ مَنْ مَكَانَ الْمُشْرِكِينَ أَفَعَبْرُوا
مُكَاجِدَ اللَّهِ مُشَاهِدِينَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ بِالْكَفْرِ أُولَئِكَ جَبَتْ ^{فِي التَّوْحِيدِ}
أَحْصَاهُمْ فِي النَّارِ هُمْ خَالِدُونَ فَمَنْ دَعَى غَيْرَ اللَّهِ طَائِفَةً
مَّا لَا يَتَّقِي عَلَيْهِ إِلَّا اللَّهَ مِنْ جَلْبِ خَيْرٍ أَوْ دَفْعِ ضَرَرٍ فَقَدْ
أَشْرَكَ فِي الْعِبَادَةِ كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّن يَدْعُو مِنْ
دُونِ اللَّهِ مَنْ لَا يَسْتَجِيبُ لَهُ ^{فِي الْإِقْرَارِ} إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَهُمْ عَنْ دُعَائِهِمْ
غَافِلُونَ وَإِذَا سَأَلَ النَّاسُ كَانُوا لَهُمْ أَعْدَاءً وَكَانُوا لِعِبَادَتِهِ
كَافِرِينَ وَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ
مِنْ قَضَائِهِمْ أَنْ يَدْعُوا بِهِمْ وَلَا يُمْسِكُهُمْ أَسْجَادُهُمْ ^{فِي الْإِقْرَارِ} أَوْ يَنْقُضُوهُمْ
وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يُكْفَرُونَ بِشَوْكِهِمْ كَمَا لَا يَنْبَغُ مِثْلَ خَيْرٍ فَخَيْرُ تَقَرُّبٍ
إِلَى اللَّهِ تَعَالَى أَنْ دَعَا غَيْرَ اللَّهِ شَوْكًا فَمَنْ قَالَ يَا سُبُّوحُ اللَّهُ أَوْ يَا بَنِي
عِبَادَتِي عَبْدُ الْقَادِرِ زَاعِمًا أَنَّهُ بَارِحَ حَاجِبُهُ إِلَى اللَّهِ وَشَفِيعُهُ

وتشفيصه عنده ووسيلته اليه فهو المشرك الذي يهدر
دمه وماله الا ان يتوب من ذلك وكذلك الذي اخلص
لغير الله او توكل على غير الله او سرجا غير الله او خاف
خوف المستمن غير الله او اليها المغير الله واستعان بغير الله فيما
لا يقدر عليه الا الله فهو ايضا مشرك وما ذكرنا من انواع
الشرك هو الذي قال الله فيه ان الله لا يغفر ان يشرك به
ويغفر ما دون ذلك لمن يشاء وهو الذي قال رسول الله *
مشرك الرب وامره بخلص العباد كلها الله ما ويهيم ذلك -
بمعرفة امره قوا هذا ذكره الله في كتاب اولها الرجب
الكفار الذين قاتلهم رسول الله يقرؤن ان الله هو الخالق
الذي انشق المحيى الميت المدا برجميع الامور والذليل على ذلك
قوله تعالى قل من يرزقكم من السماء والارض
امن يملك السمع والابصار ^{سورة يونس} ومن يخرج الحي من الميت
ويخرج الميت من الحي ومن يدبر الامور
فسيقولون الله نقل افلا تتقون قل من
رب السموات السبع ورب العرش العظيم

سَيَقُولُونَ لَوْلَا أُنزِلَ آيَاتُ اللَّهِ مِن سَمَوَاتِهِ لَبَيِّنَاتُ الْبَيِّنَاتِ
وَهُوَ خَيْرٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ وَلَا يَجِدُ عَلَى اللَّهِ تَكْلُفًا ^{نوره} ^{نوره} ^{نوره}
تَسْمَعُونَ أَمْ لَا يَعْرِفُونَ هَذِهِ الْقَاعِدَةُ وَأَسْكَرَ عَلَيْكَ فَاعِلُ انْتِهَامِهِمْ
أَبْتَرُ لَمْ يَلْزَمْ جَهَنَّمَ إِلَّا خَيْرُ اللَّهِ يَدْعُو مَنْ دُونَ اللَّهِ فَادْعَ مَنْ دُونَ
هَذِهِ فَاعْرِفِ الْقَاعِدَةَ الثَّانِيَةَ وَهِيَ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ هَذَا يَجْعَلُونَ
الْبُحْثَ لَا لَطَلِبَ الشَّفَاعَةِ عِنْدَ اللَّهِ نَرِيدُ مِنَ اللَّهِ لَا مِنْهُمْ وَ
لَكِنْ بِشَفَاعَتِهِمْ وَالِدَلِيلِ عَلَى ذَلِكَ قَوْلُ اللَّهِ تَعَالَى وَلَيُعَذِّبُنَّ
مَنْ دُونَ اللَّهِ مَا لَا يَفْهَمُونَ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هُوَ كَذِبٌ
شَفَعْنَا وَنَعْنِدَ اللَّهِ قُلُوبُ الَّذِينَ اللَّهُ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي السَّمَوَاتِ
وَلَا فِي الْأَرْضِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ وَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى
الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ
فَنَرْفَعَهُمْ بِأَرْوَاحِهِمْ إِلَيْهِمْ فَيَنْفَخُ فِيهِمْ نَفْسًا فَيَقُولُ لَهُمْ
يَسْمَعُونَ هُوَ كَذِبٌ كَفَّاسٌ فَادْعَ مَنْ دُونَ هَذِهِ فَاعْرِفِ
الْقَاعِدَةَ الثَّالِثَةَ وَهِيَ أَنَّ مِنْهُمْ مَنْ طَلِبَ الشَّفَاعَةَ مِنَ الْأَصْنَانِ
وَمِنْهُمْ مَنْ تَبَرَّعَ مِنَ الْأَصْنَامِ وَيَتَّقِي عَلَى الصَّاحِبِينَ مِثْلَ عِيسَى وَهَارُونَ
وَالْمَلَائِكَةِ وَالِدَلِيلِ عَلَى ذَلِكَ قَوْلُهُ تَعَالَى أُولَئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ
بِحُجَّتِهِمْ

يدعون يتبعون الى ربهم الوسيلة ايهم اقرب ويخرجون
 رحمته ويخافون عذابا بدار عذاب ربك كان محمد ورسوله
 رسول الله لم يفرق بين من عبد الاصل من عبد الله وبين من عبد الله
 بل كلهم اكل وقام لهم حق الدين كله فاذ اعرفت هذه فاعرف
 القاعة الرابعة وهي انهم يخلصون الله في الشدايد وينون
 ما يشركون والدليل قال الله تعالى فاذا ركبو في الفلك دعوا الله
 مخلصين له الدين فلما نجاههم الى البر اذا هم يشركون واهلنا
 يخلصون الدعاء في الشدايد ليعي الله فاذ اعرفت هذه فاعرف
 القاعة الخامسة وهي ان الشركين في زمان النبي اخف شركا
 من عقاب الشركين زماننا لان اولئك يخلصون الله في الشدايد
 وهو لا يدعون مشايخهم في الشدايد والرخاء والله اعلم بالصواب
 انتهى اكره اغلب له اذ اراكم ايات كريمة استدلال ينهيه جواب يراز
 كلام الله واراد مثل تعظيم مثل شعار الله واطاعت رسول الله كمنصم
 باطاعت باري وبكرامه اطاعت رسول ثابت شد وفرض عين كرو
 وكريمة وما ينطق عن الهوى ان هو الا وحى ينزلنا من مغيبات
 كمنصم انخفضت اقرار بيمان وزبان واركان بايدينا واجب واجبات

و از آنچه با وصلوات الله علیه نازل شده و فرموده است تخلف جایز نیست پس
 در توسلات و ضراعات و شدايد و جلب نفع و دفع ضرر و ایام رحا و طلب
 مشو بابت اخروی اگر کسی او را یا جمعی اختیار و اولوالامر اند شیخ آورد با که
 ندارد و ضرب سیح عقیده میسر سازد لیکن او با مقالاتیکه دارد شمشیر بران
 بران قاطع میآورد و آن مرحله را جواب بخیر شمشیر تر میخیزد و دیگر نیست
 و نیز من در آنجا بودم که مرحوم حاجی محمد خلیل خان مقرب الی قان بهشت
 هندوستان در فتن بکلمه نزد کورنر جنرل بهادر از پیشگاه حضور موقت
 دستور خلائی پناه شاه سلیمان چاه روز بیست و هشتم محرم ۱۲۱۷ هجری
 تقصیل این اجمال آنکه جماعت انگلیسی که مال اندیش و عاقبت بین و دمام علاج
 واقع را پیش از وقوع نمیانید دیدند که افغانه کابل و قندهار که سلطنت هر
 ایشان در آن اوقات بر میان شاه آبدار غلزه قرار گرفته بود هندوستان
 و ممالک محروسه کینی را از مقوله والجا الجند اند بکسر این افتادند که دست
 اورا از ممالک هند بخوسه کوتاه نمایند که قصد این مملکت و متعرض شدن
 این نواح پیرامون خاطر افکرده و فکر کردند که در این کار کردند و چه نیکو اندیشند
 کورنر و کین اول میرزا مهد علیخان خواستاری را که مدتها در هندوستان
 و از مومسلان او بود از بمبئی از جانب حیدرآباد فرستاد تا بمال حظه

تا بملاحظه نزدیک و دور و مشاهده اوضاع در بار معدلت و ستم جوایق
آن نواح را دریافته بعرض او لیسه کمپنی و چنان کرد کارکنان سرکار
کمپنی بعد از آن که اطمینان بهم رسانیدند که در جنرل بهادر ماکویش نرلی
مشیر خاص پادشاه انگلستان که فرمان فرمای بنگاله و تاسه
کشور هند بود میجر مالکم بهادر را با چهار پیچ کس از اعزّه فرنگ
پرستگاه به تمام و طمطمه استی مالا کلام بسفارت اعظم روانه حضور
معدلت گنجور شاهنشاهی نمود مطالب بسیار استعداد داشتند
و از انچه بود و کفایت شهر زمان شاه از هندوستان باین نحو که چون
برادران زمان شاه فیروز شاه و محمود شاه بنایه سریر خلافت
مسیر به باشند هر گاه زمان شاه اراده هندوستان نماید حضرت
ظیل اللهی فرجه از افواج رگابی بیکه از برادران او مرحمت فرماید
که با نظرف ادا و مشغول و از سفر آمدن هندوستان باز دارند حضرت
اعلی شاه ظیل اللهی میجر مالکم را با عزاز و احترام روانه ببارگاه
خلک هشتیاه بار داده اعزاز و احترام و معروضات اود را پذیرا
و با نیل مقصود روانه نمودند و بکے کم و کاست چنان شد که
کارکنان سرکار کمپنی اندیشیده بودند هر گاه زمان شاه از کابل

٢٤١

4
922

This book may be kept

FOURTEEN DAYS

A fine of **one anna** will be charged for each day the book is kept over time.

1011



